

الرّوضة النديّة

في

شرح النحبة المرضيّة

شرح سيوطى

جلد دوم

تأليف

سيّد علی حسینی

الرّوضة النّديّه

فی

شرح النهجة المرضيّـة

جلد دوّم

تألیف

سید علی حسینی



سیوطی جلد ۲

مؤلف: سید علی حسینی

ناشر / مؤسسه انتشارات دارالعلم

تیراژ / ۱۰۰۰جلد

قیمت / ۷۰۰۰ تومان

نوبت چاپ / هشتم ۱۳۹۰

قطع و صفحه / وزیری ٤٣٦ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰، پلاک ۳۵۷

تلفن / ۹ – ۷۷٤٤۲۹۸ فکس / ۷۷٤۱۷۹۸، تلفن انبار / ۲۹۱۰۱۷۷

دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران

طبقه همکف شماره ۱۸ / ۱٦ تلفن: ٦٦۹۷۳۸۰۹-٦٦۹۵٥٤۰۵

چاپ / شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۷۷۳۱۳٥٤ فکس ۷۷٤۳٤٤۳

شابک ۲-۰٦-۵۹۷٦-۹٦٤-۹۷۸ دوره ۲ -٤۱-۷٦٦۹-۹٦٤-۹۷۸

فهرست مندرجات

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرّحمن الرّحيم

و به نستعين

الحمدلله الّذى شرح صدورنا للأيمان ونوّر قلوبنا بنور الا تقان وهدانا الى صوب الحق والرشاد وما كنّا لنهتدى لولا ان هدانا الله والصلوة والسلام على من أرسله لتزكية العباد وهدايتهم الى طريق السداد محمّد سيّد المرسلين وخاتم النبيين وعلى آله الأئمة المهديين وعلى اصحابه المرضيين الذين اذعنوا برسالته وصدقوه فى كل ماجاءبه وفى اكمال الدين ثم استمرواعلى ذلك حتى اتاهم اليقين واللعن على من آذاه وانكروصاياه فى اهله وفيمن آثره و ارتضاه بأمرمن رب العالمين الذى هوميزان الاعمال ومعيار الرد والقبول.

کتابی که هم اکنون مورد مطالعه و بررسی شما عزیزان قرار میگیرد، جلد دوّم شرح سیوطی می باشد که به «الرّوضة النّديّة فى شرح التّهجة المرضيّة» موسوم گردیده است.

لازم بتذکّر است دراین جلد نیز همانند جلد اوّل از ترجمهٔ آزاد استفاده شده بدلیل آنکه هیچ ترجمه ای هراندازه هم که عمیق باشد نمی‌تواند معنایی را اززبانی به زبان دیگر آنچنان منتقل نماید که هیچگونه تغییر و تصرّفی در آن معنی رخ ندهد و صورت نگیرد.

از نظر فصاحت و زیبایی گاهی یک یا چند جمله با کلمات و حروف خاصّی در زبانی مثلاً عربی گفته میشود و معنای منظور را با فصاحت و زیبایی اداء می‌کند و در صورتی که اگر همان چند جمله با خصوصیّات مزبور به زبان فارسی ترجمه شود اگرچه اصل معنی منتقل به لغات فارسی می‌گردد، ولی فصاحت و زیبایی را که درعربی داشت، از دست میدهد و به همین منظور در این کتاب گاهی یک کلمه یا یک حرف اضافه و یا کم گردیده و یا تغییری درشکل جمله بندی «تا حدّی که اصل معنی و مقصود دستخوش تغییر کلّی نگردد»، ترتیب داده شده است.

قم: سیّد علی حسینی

پاییز_ ١٣٦٦

ولمّا فرغ المصنّف عن ذكر المبتداء وما يتعلّق به شرع فى نواسخه و هى ستّة.

آنچه که تا حال بیان گردید درمورد مبتداء و احکام مربوط به آن بوده است هم اینک بحث در پیرامون نواسخ مبتداء و خبر می باشد و بر همین پایه وأساس استکه جناب شارح می فرماید:

ولمّا فرغ المصنّف عن ذكر المبتداء و......

هنگامیکه جناب مصنّف از بیان مبتداء و احکام مربوط به آن فارغ گشته اند، به بیان نواسخ مبتداء و خبر پرداخته و نواسخ[1] برشش قسمند که عبارتند از:

۱ ــ افعال ناقصه مانند: «كان زيد قائماً».

وهمانند فرمایش حضرت علی (ع) درباره مالک أشتر:

مالک و ما مالک، والله لوکان جبلاً لکان فِنْداً ولوکان حجراً لکان صلداً لايرتقيه الحافر، ولا يوفى عليه الطّائر.

«مالک رفت امّا مالک چه بود، قسم بخداوند یگانه اگر کوه بود، کوهی بزرگ و

---

(۱) نواسخ جمع ناسخ یعنی زائل کننده و ازبین برنده حکم می باشد و منظور از نواسخ مبتداء و خبر، افعال و حروف مخصوصی است که هرگاه یکی از آنها درابتدای جملهٔ اسمیّه واقع شود، مبتداء را اسم آن فعل یا آن حرف و خبر را خبر آن فعل یا خبر آن حرف می‌گویند.

حال این سئوال مطرحست: آیا نواسخ بر مبتداء نکره وارد میشود یا نه؟

در پاسخ این سئوال باید گفت: نواسخ برمبتداء نکره نیز وارد میشود همچنانکه دراینمورد گفته اند:

«ولامانع من دخولها على المبتداء النّكرة فيصير اسماً لها، اذ لايشترط فى اسمها أن يكون معرفة

جدا مانده بود و اگر سنگ بود، سنگی سخت بود، هیچ حیوان سم دار راهوار بآن بالا نمیرود و هیچ پرنده‌ای برآن نمی پرد.»

۲ ــ حروف مشبّهۀ بلیس مانند: «مازید قائماً».

وهمانند فرمایش حضرت علی (ع):

ماخیر بخیر بعدّه النّار، وما شرّ بشرّ بعده الجنّة، وکلّ نعیم دونَ الجنّة محقور، وکلّ بلاء دون النّار عافیة.

«هیچ خیری که بعد از آن آتش باشد، خیر نیست و هیچ شرّی که بعد از آن بهشت باشد، شر نیست و هر نعمتی که غیر بهشت باشد کوچک بوده و هر بلائی که غیر از جهنم باشد، عافیت و سلامتی است».

۳ ــ افعال مقاربه، مانند: «کاد ألامر یقع».

و همانند فرمایش **حضرت علی علیه السلام:**

أحبب حبیبک هوناً ما، عسی أن یکون بغیضك یوماً ما، وأبغض بغیضك هوناً ما، عسی أن یکون حبیبك یوماً ما.

«دوست خود را درحدّ اعتدال، دوست بدار شاید روزی دشمن تو گردد، و دشمن خویش را بحدّ اعتدال دشمن دار چه آنکه ممکن است روزی دوستت گردد».

٤ ــ حروف مشبّهۀ بفعل، مانند: «اِنّ زیداً قائمٌ».

وهمانند فرمایش **حضرت علی علیه السلام:**

انّ اعظم الحسرات یوم القیامة حسرةُ رجلٍ کسب مالاً فی غیر طاعة الله فورثه رجل فأنفقه فی طاعة الله سبحانه فدخل به الجنّة ودخل الأوّل به النّار.

«بزرگترین حسرتها در روز قیامت اینستکه مردی در دنیا مالی را از غیر طاعت خداوند بدست آورده حال می‌بیند که ورثه اش آن مال را در جهت رضایت و طاعت خداوند مصروف نموده پس آنها با این عمل به بهشت داخل شده و وی به جهنم و دوزخ می رود».

۵ ــ لاءِ نفی جنس، مانند: «لارجلَ قائمٌ».

وهمانند فرمایش حضرت علی علیه السلام:

لا شرف اعلی من الأسلام ولاعزّ اعزّ من التقوی، ولا معقل احسن من الورع، ولاشفیع انجح من التوبة ولا کنز أغنی من القناعة، ولا مال اذهبُ للفاقة من الرّضی بالقوت.

«هیچ شرفی بالا تر از اسلام نبوده، و هیچ عزّتی بالا تر از پارسائی نیست و هیچ

پناهگاهی استوارتر از ورع و پرهیزگاری نبوده و هیچ شفیعی نافذتر از توبه نیست و هیچ گنجی بی نیاز کننده‌تر از قناعت نبوده و هیچ مالی فقر و تنگدستی را بهتر از خشنود بودن برروزی دفع نمی‌کند.»

٦ ــ افعال قلوب، مانند: «ظننت زيداً شاعراً.»

وهمانند فرمایش مولای متّقیان حضرت علی علیه السلام:

اذا سمع الرّجل الشّهادة ولم يشهد عليها، فهو بالخيار، ان شاء شهد، وان شاء سكت الاّ اذا علم من الظّالم فيشهد ولايحلّ له أن لايشهد.

«هنگامیکه شخصی شهادتی را بشنود ولی برآن حاضر نشود، مختار است اگر خواست درمقام اقامه آن شهادت دهد و اگر خواست سکوت کند مگر آنکه بداند ظالم کیست که در اینصورت لازمست شهادت دهد و ترک آن جائز نیست».

الأوّل كان واخواتها، ترفع كان المبتدء حالكونه اسماً لها والخبر تنصبه خبراً لها ككان سيّداً عمر ككان فيما ذكر ظَلَّ بمعنى أقام نهاراً وبات بمعنى أقام ليلاً واضحى واصبحا وأمسى بمعنى دخل في الضّحى والصّباح والمسا وصار بمعنى تحوّل وليس وهولنفى الحال وقيل مطلقاً وزال بمعنى انفصل والمراد بها الّتى مضارعها يزال لاالّتى مضارعها يزول اويزيل وكذلك برحا بمعنى زال ومنه البارحة للّيلة الماضية.

نوع اوّل از نواسخ مبتداء وخبر، افعال ناقصه نامیده میشود.[1] واین افعال بنابر قول مشهور عبارتند از:

كَانَ «بود» ــ صَارَ «گردید» ــ أَصْبَحَ «صبح کرد، داخل در صبح شد» ــ أَضْحىٰ «ظهر کرد، داخل درظهر شد» ــ أَمْسىٰ «شب کرد، داخل در شب شد» ــ ظَلَّ «گردید، در تمام روز بود» ــ بَاتَ «در تمام شب بود، شب را به روز درآورد» ــ لَيْسَ «نیست» ــ مَازَالَ «همیشه بود» ــ مَا بَرِحَ «همیشه بود» ــ مَا انْفَكَّ «همیشه بود» ــ مَافَتِئَ «همیشه بود» ــ مَادَامَ «همیشه بود».

---

(١) منظور از اخواتها در عبارت «کان و اخواتها» نظائر کان ازکلماتیست که با کان در عمل شباهت داشته امّا از نظر لفظ مخالف با کان هستند «اعم از اینکه ازجنس واحد و یا اینکه از دو جنس مختلف باشند» اوّل همانند كَانَ ــ أَضْحىٰ ــ ظَلَّ ......، که از نظر جنس یکسانند زیرا هردو فعلند، دوّم همانند لَيْسَ وماءِ حجازيّه که اوّلی فعل و دوّمی «ماء حجازيّه» حرف بوده امّا از نظر نحوه عمل همانند

«حکم افعال ناقصه»

هرگاه یکی از افعال ناقصه و یا یکی از مشتقّات آن در اوّل جملهٔ اسمیّه واقع شود، مبتداء را مرفوع و خبر را منصوب میسازد و در اینمورد مبتداء را اسم آن فعل و خبر را خبر آن می‌نامند.[۱]

همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

ترفع کان المبتدء[۲] حالکونه اسماً ......

کان مبتداء را مرفوع و خبر را منصوب میسازد در حالیکه مبتداء را اسم ازبرای خود و خبر را خبر ازبرای خویش قرار میدهد، مانند: کٰانَ سَیِّداً عُمَرُ.

درمثال مذکور کٰانَ از افعال ناقصه، سَیِّداً، خبر مقدّم و عُمَر اسم مؤخّر کٰانَ محسوب میشود.

---

(۱) افعال ناقصه مبتداء را رفع میدهد ازباب تشبیه بفاعل که حقیقتاً اسم و مجازاً فاعل نامیده میشود و خبر را نصب میدهد ازباب تشبیه به مفعول که حقیقتاً خبر و مجازاً مفعول نامیده میشود.

نکته قابل تذکّر درباب افعال ناقصه آنستکه: تسمیهٔ اسم و خبر در این باب صرفاً یک اصطلاح نحویست فی المثل در مورد «کان علی غائباً»، کلمهٔ علی اسم کان نامیده میشود با توجّه باینکه علی در حقیقت اسم برای ذات معیّنی است و غائباً خبر کان خوانده میشود با علم باینکه در واقع خبر از «علی» می باشد.

(۲) ترفع کان المبتدا اسماً والخبر   تنصبه ککان سیّداً عمر

ترفع فعل مضارع ــ کان فاعلِ ترفع ــ المبتدا مفعولٌ به ــ اسماً حال ازمفعولٌ به ــ الخبر اسم منصوب، مفعول برای فعل مذکور که فعل مذکور «تنصب» آن محذوف را تفسیر می‌کند. تنصب فعل و فاعل ــ هُ مفعولٌ به، بتقدیر: «ترفع کان المبتدأ حالکونه اسمالها وتنصب الخبر حالکونه خبراً لها» ــ کاف حرف جاره برای مجرورِ «قول» محذوف ــ کان فعل ناقصه ــ سیّداً خبرِ مقدّم ــ عُمَر اسم مؤخّر.

«وجه تسمیّهٔ افعال ناقصه»

افعال تام بـا عنوان نـمودن فاعل مـعنای آنـها کامل مـیشد و در صورت مـتعدّی بودن مفعولٌ به هم می‌گرفت امّا در افعال ناقصـه می بینیم معنای این افعال تنـها با ذکر فاعل «اسم مرفوع» کامل نمـیشود بلکه نیـازمـند به اسم یا جمـلهٔ دیگریست که خبـر نامیده میشود و بـاید خبرآنها آورده شـود تا بـدین وسیله مـعنـای افعال ناقصه کامل گـردد و به همین مناسبت این افعال را افعال ناقصه نامیده‌اند.

«حالات اسم افعال ناقصه»

اسم افعال ناقصه همانند فاعل دارای سه حالت است که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ ظاهر

۲ ــ ضمیر بارز

۳ ــ ضمیر مستتر

الف : اسم افعال ناقصه در صورتی ظاهرست که یک کلمۀ جداگانه و مستقلی باشد، مانند: «**کٰانَ عَلِیٌّ قٰائماً**».

در این مثال کٰانَ از افعال ناقصه، عَلِیٌّ اسم کان و قائماً خبر آنست.

ب : اسم افعال ناقصه در صورتی ضمیر بارزست که یکی از ضمائر متّصل مرفوع «**أ ــ و ــ ن ــ تَ ــ تِ ــ تُمٰا ــ تُمْ ــ تُمٰا ــ تُنَّ ــ تُ ــ نٰا**» باشد و به آخر یکی از افعال ناقصه متّصل گردیده باشد، مانند: «**لَسْتُ طٰاعِماً**».

در مثال مذکور لست از افعال ناقصه و ضمیر «**تُ**» اسم آن و طاعماً خبر آن محسوب میشود.

ج : در صورتی اسم افعال ناقصه، ضمیر مستتر است که بعد از این افعال نه اسم ظاهر و نه ضمیری آمده باشد که در این صورت یکی از پنج ضمیر منفصل مرفوع «**هُوَ ــ هِیَ ــ أَنْتَ ــ أَنٰا ــ نَحْنُ**» اسم افعال ناقصه بحساب می‌آید، مانند: **عَلِیٌّ کٰانَ شُجٰاعاً**». در مثال مذکور کان از افعال ناقصه و ضمیر مستتر «**هُوَ**» اسم کان و شجاعاً خبر آنست.

«حکم خبرکان»

حکم خبرِکان دقیقاً همانند حکمِ خبرِ مبتداء است و تنها در یک صورت با خبرِ مبتداء فرق می‌کند زیرا در خبر افعال ناقصه می‌توان خبر را بر اسم مقدّم نمود اگرچه معرفه باشد امّا این حکم در مورد خبرِ مبتداء جریان ندارد، مانند: «**كان القائمَ زيدٌ**».

از نظر تقسیم نیز خبر افعال ناقصه مانند خبرِ مبتداء بر سه قسم است:

۱ ــ خبر مفرد

۲ ــ خبر جمله

۳ ــ خبر شبه جمله

الف : **خبر مفرد** ــ در صورتی است که یک کلمه مستقل و جداگانه باشد، مانند: **كٰانَ زَيْدٌ عٰالِماً**».

ب : **خبر جمله** ــ آنست که یک جمله «**اسميّه ــ فعليّه**» روی هم رفته برای یکی از افعال ناقصه خبر واقع شود، مانند: «**يَكُونُ زَيْدٌ مَقٰامُهُ رَفِيعٌ**».

در مثال مذکوریکون از افعال ناقصه و زید اسم یکون و جملهٔ اسمیّه «**مقامه رفیع**» خبر زید محسوب میشود.

جملهٔ فعلیّه، مانند: «**يَكُونُ عَمْرٌ يَطْلُبُ الْمٰالَ**».

در این مثال یکون از افعال ناقصه و عمر اسم یکون، و جملهٔ فعلیّه «**یطلب المال**» خبرِیکون و محلاً منصوبست.

ج : **خبر شبه جمله** ــ آنستکه جار و مجرور یا ظرف، خبر برای یکی از افعال ناقصه، قرارگیرد، مانند : «**كٰانَ زَيْدٌ فى حُزْنٍ شَدِيدٍ**».

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در مثال مذکور كٰانَ از افعال ناقصه، زید اسمِ کان، فی حزن جار و مجرور، و خبر کان محسوب میشود که محلاً منصوبست.

ظرف، مانند: **«كان الرّجلُ عندَنا».**

در این مثال کان از افعال ناقصه ــ الرّجل اسم کان ــ عند ظرفِ مضاف محسوب میشود و از نظر اعراب محلاً منصوبست چونکه خبر الرّجل، می باشد.

جناب مصنّف و شارح در مورد کلمات دیگر غیر از کان می فرمایند.

ككان فيما ذكر ظلّ بمعنى ......

ظَلَّ از نظر حکم عملی همانند کانَ است، مانند: «ظَلَّ الجَوُّ مُعتدلاً» یعنی هوا در تمام طول روز معتدل بوده است.

بعبارت دیگر می‌توان گفت: ظلّ به همراه دو معمول خویش مفید بخش استقرار خبر در تمام طول روز می باشد همچنانکه دراین رابطه گفته اند:

«ظلّ : تفيد مع معموليها اتّصاف اسمها بمعنى خبرها طول النّهار، فى زمن يناسب صيغتها نحو: ظلّ الجوّ معتدلاً».

تذ کّر: در موارد بسیاری ظلّ با وجود قرینه به معنای «صار» می باشد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«واذا بشّر أحدُهم بالأنثى ظلّ وجهه مسوداً».**

وبات بمعنى ......

یکی دیگر از افعال ناقصه باتَ «شب را به صبح درآورد ــ در تمام طول شب بود» و همانند کان عاملست، مانند: **«باتَ القادِمُ نائماً».**

اضحى[1] واصبحا و......

سه فعل «أَضْحىٰ ــ أَصْبَحَ ــ أَمْسىٰ» بترتیب بمعنای دخول و ورود در ظهر و صبح و شب می باشد.

أصبح مانند: **«أَصْبَحَ السّاهِرُ مُتعباً».**

و گاهی از مواقع ناقصه نبوده بلکه تامّه و بمعنای دَخَلَ می باشد، مانند: **«قد أصبحتُ، اى: دخلتُ فى وقت الصّباح».**

أَضْحىٰ مانند: **«اضحى الزّارِعِ منكبّاً على زراعته».**

و در مواردی نیز أضحی بمعنای صارَ می باشد، مانند: **أصبح الميدان الصّناعى مطلوباً».**

---

(۱) ككان ظلّ بات اضحى اصبحا   أمسى وصار ليس زال برحا

ککان خبر مقدّم ــ ظلّ مبتدای مؤخر ــ بات، اضحی، اصبح، أمسی، صار، لیس، زال، برح همگی معطوف بر ظلّ باسقاط حرف عطف «باستثنای صا

و در بعضی از مواقع تامّه و بمعنای دَخَلَ می باشد، مانند: «**أَضْحَى النّائِمُ، ای: دخل فی وقت الضّحی**».

أمسی نیز مانند أضحی بمعنای صار می باشد، مانند: «**اقتحم العلم الفضاء المجهول، فأمسیٰ معلوماً**».

وصار بمعنی تحوّل و لیس و هو......

یکی دیگر از افعال ناقصه، صٰارَ است که بر تحوّل و دگرگونی دلالت دارد.

ناگفته نماند تحوّل و دگرگونی و انتقال از حالتی بحالتی دیگر بردو قسم تقسیم میشود:

۱ ــ انتقال بالعوارض، همانند: «صارَ زیدٌ أمیراً».

۲ ــ انتقال بالحقایق، بسان: «صار الماءُ هواءً».

و دربرخی از موارد کٰانَ تامّه واقع میشود که در اینصورت بمعنای ذَهَبَ است، مانند: «**صار زید الی عمروٍ، أی: ذهب الیه**».

یکی دیگر از افعال ناقصه، لَیْسَ و برای نفی مضمون جمله عنوان میشود.

البته این نفی به عقیدهٔ اکثر علماء منحصر به زمان حال است همچنانکه جناب شارح نیز از همین قول «**وهو لنفی الحال**» متابعت و تأسّی نموده اند.

و مدّعای قول مشهور آنستکه می‌گویند: نوعاً عربها در محاورات خویش از لیس بعنوان نفی در حال استعمال و استفاده می‌کنند.

امّا در مقابل قول اکثر، گفته شده : لَیْسَ منحصر در زمان حال نیست بلکه تعمیم دارد و در غیر حال نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد و دلیل و مستند این عدّه قول خداوند تبارک و تعالی است که می فرماید: «**أَلٰا یَوْمَ[1] یأتیهِمْ لَیْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ**».

---

(۱) درقرآن مجید لفظ یوم بر شش وجه آمده است.

وجه اوّل : یوم به معنای روزی است از روزهای ششگانه‌ای که خداوند تبارک و تعالی عالم هستی را بیافرید، چنانکه خداوند جلّت عَظمته در سورهٔ فصّلت می فرماید:

قل ءانّکم لتکفرون بالّذی خلق الأرض فی یومین.

«ای رسول گرامی به مشرکین بگو که آیا شما به خدایی را که جهان رادردوروز«دودوره» آفرید، کافر می شوید؟»

وجه دوّم : یوم به معنای روزی است از روزهای عالم دنیا، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ سجده می فرماید:

←

در آیه شریفه، «لیس» برای نفی مستقبل آمده بدلیل آنکه در روز قیامت عذاب خداوند از آنها منصرف نخواهد شد.

وزال بمعنی انفصل والمراد ......

یکی دیگر از افعال ناقصه زَالَ «بمعنای اِنْفَصَلَ» و مضارع آن یزال می باشد.

امّا اگر مضارع زال، یَزیل و مصدر آن «زَیْل» باشد از افعال ناقصه محسوب نمیشود بلکه فعل تام و متعدّی و به معنای مَیَزَ و فَصَلَ خواهد بود، همچنانکه می‌گوئید: **«زال التّاجرُ بضاعته زیلاً، أی: میّزها وفصّلها من غیرها».**

وهکذا اگر مضارع زال، یَزول و مصدر آن «الزّوال» باشد، از افعال ناقصه محسوب نمیشود بلکه فعل لازم وبمعنای هَلَكَ وفَنِیَ است، مانند: «زال سلطان الطغاة زوالاً» که



یدبّر الأمر من السّماء الی الأرض ثمّ یعرج الیه فی یوم کان مقداره ألف سنة ممّا تعدّون.

«و پروردگار امور عالم را از آسمان تا زمین تدبیر می‌کند و سپس روزی که مقدارش به حساب شما بندگان هزار سال است به سوی خویش بالا می برد».

وجه سوّم : یوم به معنی روز قیامت است، چنانکه خدای سبحان درسورهٔ یس می فرماید:

ألیوم نختم علی افواههم و...

«روز قیامت روزیست که بر دهان کافران مُهر خموشی می نهیم».

وجه چهارم : یوم به معنای هنگام است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی درسورهٔ مریم می فرماید:

و سلام علیه یومَ ولد و یوم یموت ویوم یبعث حیّاً.

«وسلام حق بر یحیی (ع) باد، هنگامیکه متولّد گشت و زمانی که وفات کند و لحظه‌ای که برای زندگی أبدی برانگیخته خواهد شد».

وجه پنجم : یوم به معنای روزی است که رومیان بر پارسیان پیروز شدند و یا بمعنای روز صلح حدیبیّه است، چنانکه خدای تعالی درسورهٔ روم می فرماید:

و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله، ینصر من یشاء.

«و در آن روز مؤمنان خوشحال گردند وخداوند بریاری و نصرت هرکسی ارادهٔ فرماید، پیروزی و نصرت می بخشد».

وجه ششم: یوم به معنای روز طلوع آفتاب از جانب مغربست، چنانکه خدای تعالی درسورهٔ انعام می فرماید:

یوم یأتی بعض آیات ربّك...

«آیا منکران انتظاری ندارند جز آنکه فرشتگان قهر برآنها درآیند و یا بعضی ازآیات خدا ظهور کند؟»

بمعنای هلك سلطان ......، می باشد.

ناگفته نماند گاهی از مواقع به معنای اِنْتَقَلَ میآید، مانند: «زال الحجرُ، أی، انتقل من موضعه».

وفتئَ وانفكّ وهذی ألاربعة الأخيرة شرط اعمالها ان تكون لشبه نفی وهو النّهی والدّعا اولنفی متبعة ومثل كان دام بمعنی بقی واستمرّ لكن بشرط ان يكون مسبوقاً بما المصدريّة الظّرفية كاعط مادمت مصيباً درهما وقدتستعمل بعض هذه الأفعال بمعنی بعضها فتستعمل كان وظلّ واضحی وامسی بمعنی صار نحو: وفتحت السّماء فكانت ابواباً وظلّ وجهه مسودّاً.

چهار فعل از افعال ناقصه «زالَ ــ فَتئَ ــ بَرَحَ ــ اِنْفَكَّ» همیشه ملازم با نفی و یا شبه نفی «دعاء و نهی» هستند.

نهی و دعاء هردو در معنی متضمّن نفیند بدلیل آنکه مطلوب از آندو ترک شیی است و چنین ترکی، نفی خوانده میشود.

بعبارت دیگر افعال چهارگانه براستمرار حکم دلالت می‌کند فی المثل معنای جملهٔ «مازال زیدٌ أمیراً»، استمرار امارت زید از زمان قابلیّت اوست نه از زمان طفولیّت بلکه از زمانی که ظرف وجودی زید برای چنین کاری آماده گی و استعداد پیدا نموده است و برهمین پایه و أساس لازمست براین افعال حرف نفی الحاق گردد تا استمرار ثبوت خبر بر فاعل آنها دلالت کند.

چهار فعل مذکور خود منفی اند و اگر برآنها نفی الحاق گردد در نتیجه معنای «نفی در نفی» موجب استمرار ثبوت است.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

فتی وانفكّ وهذی الأربعة [1] ......

چهار فعل از افعال ناقصه «زال ــ برح ــ فتئَ ــ انفك» پیوسته ایّام ملازم با نفی و یا شبه نفی « که عبارت از نهی و دعاء است» می‌باشد و عمل آنها مشروط بآنستکه بعد ازنفی و یا شبه نفی قرار گیرند.

---

(۱) فتی وانفك وهذی الأربعة لشبه نفی اولنفی متبعة

فتی وانفكّ هردو معطوف به ظلّ ــ هذی مبتداء، الأربعة عطف بیان ــ لشبه جارومجرور متعلّق به متبعة ــ نفی مضاف الیه ــ اوحرف عطف ــ لنفی معطوف بر لشبه نفی ــ متبعة خبرِ مبتداء بتقدیر: «وهذه الاربعة متبعة لنفی او لشبه نفی».

نفی مانند: «مازال زیدٌ کریماً».
نهی همانند: «لا تزل بعیداً عن الطّغیان».
دعاء بسان: «لایزال التّوفیق رائدك فی كلّ ماتقدّم علیه».
یکی دیگر از افعال ناقصه دٰامَ و برای تعیین مدّت است و دلالت می‌کند به محدود نمودن چیزی بمدّت ثبوت حکم «خبر» برای موضوع «اسم» مثل: «اِجْلِسْ مٰادٰامَ زیدٌ جالساً».
همانطوریکه ملاحظه می فرمائید نشستن محدود و منحصر بمدّت جلوس زید است.
ناگفته نماند دام در صورتی همانند کان عاملست که مسبوق به ماءِ مصدریّه زمانیّه باشد، مانند: «یفید الأکل مادام المرء جائعاً».
همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:
ومثل کان، دام[1] بمعنی بقی و استمرّلکن ......
دٰامَ از نظر حکم عملی همانند کٰانَ و بمعنای بقی و استمرّ است لکن عمل دام مشروط بشرطیست و آن شرط عبارتست از اینکه دام مسبوق به ماءِ مصدریّه ظرفیّه باشد، همانند: «اعط مادمتَ مصیباً درهماً».
در مثال مذکور ماءِ مصدریّه بعد خود را تأویل بمصدر برده و تقدیر کلام اینچنین میشود «اعط المحتاج درهماً مدّة دوامك مصیباً له».
تذکّر: دٰامَ در صورتی می‌تواند عامل باشد که گذشته از رعایت نمودن شروط عامّه[2]، شرائط ذیل درآن مراعات گردد:

(۱) ومثل کان دام مسبوقا بما   کاعط مادمت مصیباً درهما
مثل خبر مقدّم و مضاف ــ کان مضاف الیه ــ دام مبتداء مؤخّر ــ مسبوقاً حال از دام ــ بما متعلّق بمسبوقاً ــ کاف حرف جاره برای مبتداء محذوف «قول» ــ اعط فعل و فاعل ــ متعدّی به دو مفعول ــ ماء، ظرفیّه مصدریّه ــ دمت فعل و ضمیر متّصل اسم آن ــ مصیباً خبر دام ــ درهماً مفعول دوّم اعط، مفعول اوّل دام محذوفست بتقدیر: «اعط المحتاج درهماً مدّة دوامك مصیباً له».
(۲) افعال ناقصه در صورتی عاملند که شرائط عامّه در آنها مراعات گردد:
الف ــ اسمشان از آنها مؤخّر گردد.
ب ــ خبرشان غیر انشائی باشد و بر همین پایه وأساس صحیح نیست، گفته شود: «کان الضعیف عاونْه».
ج ــ اسم و خبر هردو عنوان گردند و حذف یکی از ایندو و یا هردو «باستثنای لیس و کان» جائز نخواهد بود.

←

۱ ـــ بلفظ ماضی و قبل از آن ماءِ مصدريّه ظرفيّه باشد.

۲ ـــ قبل از دام کلامی باشد که اتّصال معنوی بآن داشته باشد.

۳ ـــ خبر دام، جملهٔ فعليّهٔ ماضويّه نباشد بدليل آنکه دام بهمراه دو معمول خويش مفيدبخش استمرار معنی تا هنگام تکلّم بآن می باشد و حال آنکه جملهٔ ماضويّه دالّ برانقطاع بزمان تکلّم است.

٤ ـــ خبر دام بردام و همچنين برماءِ مصدريّه ظرفيّه مقدّم نگردد زيرا که ماءِ مصدريّه دارای صدارت است و با تقديم خبر، صدارت آن از بين خواهد رفت.

حال بايد توجّه نمود برخی از افعال ناقصه در پاره‌ای از اوقات بمعنای بعضی ديگر استعمال ميشوند فی المثل گاهی کَانَ، ظلّ، اضحی، اصبح، أمسی ـــ بمعنای صٰارَ استعمال ميشوند.

همچنانکه جناب شارح در اين رابطه می فرمايد:

وقد يستعمل بعض هذه الأفعال بمعنی ......

در مواردی بعضی از اين افعال بمعنای برخی ديگر مورد استفاده قرار می‌گيرد، مانند کان وظلّ واضحی واصبح وأمسی که بمعنای صار استعمال ميشوند مثل قول خداوند تبارک و تعالی: «**وفتحت السّماءُ فکانت ابواباً**» ـــ «و در آسمان ابواب مختلف گشوده شود تا هر فوجی از دری بشتابند».

در آيهٔ شريفه کَانَتْ به معنای صٰارَتْ می باشد.

و مثل قول خداوند تبارک و تعالی: «**واذا بشّراحدهم بالأنثی ظلّ وجهه مسودّاً وهو کظيم**» ـــ «وچون يکی از آنها را به فرزند دختری مژده آيد از شدّت غم و حسرت رخسارش سياه شده و سخت دلتنگ ميشود».

در آيهٔ شريفه ظلّ به معنای صٰارَ آمده است.

تبصره: از مجموع مطالب گذشته درپيرامون افعال ناقصه به اين نتيجه می رسيم

د: تقديم خبر بر خود اين افعال «در صورتيکه خبر متضمّن معنای استفهام و فعل مسبوق به يکی از دو حرف نفی «ما ـــ اِنْ» باشد»، جائز نيست و بر همين پايه و أساس نمی‌توان گفت:

«أين مايکون الصديق» ـــ «أين اِنْ يکون الصّديق».

بدليل آنکه ماوان نافيه هردو دارای صدارتند وبموجب صدارت ايندو، چيزی برآنها مقدّم نخواهد شد.

۵ ـــ خبر اين افعال «باستثنای کان» نبايد جملهٔ فعليّه ماضويّه باشد.

که برخی از افعال ناقصه بدون شرط عمل می‌کنند و آن افعال عبارتند از:

«کٰانَ ــ أَصْبَحَ ــ أَضْحیٰ ــ أَمْسیٰ ــ ظَلَّ ــ بٰاتَ ــ صٰارَ ــ لَيْسَ».

وقسمی دیگر در صورتی عاملست که مسبوق به ماءِ مصدریّه ظرفیّه بوده و آن تنها یک فعل «دٰامَ» از افعال ناقصه می باشد.

و برخی دیگر در صورتی عاملند که مسبوق به نفی و یا شبه نفی «نهی و دعاءِ» باشند و آن افعال عبارتند از: **«برح ــ زال ــ فتئ ــ انفكّ».**

تتمّة : الحق بصار افعال بمعناها وهی اض ورجع وعاد و استحال وقعد وحار وجاء وارتدّ وتحوّل وغدا وراح ذكرها فی الكافية.

افعال دیگری از نظر معنی و عمل و شروط باصٰارَ اشتراک داشته که اشهر آن افعال عبارتند از:

۱ ــ **آضَ**، مانند : **«آضَ الطفل غُلاماً، وآض الغلام شابّاً»** بمعنی: «صار».

۲ ــ **رَجَعَ**، همانند: **«لا ترجعوا بعدی كفّاراً يضرب بعضكم رقابَ بعض».**

۳ ــ **عاد**، مثل: **«عادالبلد الزراعی صناعيّاً».**

٤ ــ **اِسْتَحٰالَ**، بسان: **«استحال الماءُ هواءً».**

۵ ــ **قَعَدَ**، مانند: **«قَعَدَتْ المرأةُ مكافحة فی الميادين المختلفة».**

٦ ــ **حٰارَ**، مثل قول شاعر:

وما المرءُ الاّ كالشّهاب وضوئه ... يحور رماداً بعد اذهو ساطع

۷ ــ **اِرْتَدَّ**، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«ألقاه علی وجهه فارتدّ بصيراً».**

۸ ــ **تَحَوَّلَ**، مانند: **تحوّل القطن نسيجاً، وتحوّل النسيج ثوباً رائعاً».**

۹ ــ **غَدٰا** مثل قول شاعر:

اذا غدا مليكٌ باللّهو مشتغلا ... فاحكم علی مُلكه بالويل والحَرَب

۱۰ ــ **رٰاحَ** همانند: **«راحَ المرءُ مقدّراً بما يحسنه».**

۱۱ ــ **جٰاءَ** مثل: **«ماجاءت حاجتك؟» بمعنای ماصارت حاجتك؟**

ومنظور از کلام فوق اینست: **«أیُّ حاجة صارت حاجتك».**

همچنانکه جناب شارح در رابطه با مسئله فوق می فرماید:

به صار افعال دیگری که از نظر حکم عملی همانند صٰارَ است، ملحق گردیده و آن افعال عبارتند از: **«آض ــ رجع ــ عاد ــ استحال ــ قعد ــ حار ــ جاء ــ ارتدّ ــ تحوّل ــ غدا ــ راح»** و تمامی این افعال را جناب مصنّف در کتاب کافیه عنوان نموده‌اند.

واعلم انّ هذه الأفعال على اقسام ماض له مضارع و امر و مصدر و وصف و هو كان وصار و ما بينهما و ماض له مضارع دون أمر و وصف دون مصدر وهوزال واخواته وماض لامضارع له ولا امر ولامصدر ولاوصف وهو ليس ودام.

حال باید توجّه نمود که افعال ناقصه باعتبار جمود و اشتقاق بر سه قسم تقسیم می‌گردد:

۱ ـ قسمی از آن جامد «غیر متصرّف» و غیر ماضی دارای صیغهٔ دیگری نیست و آن دو فعل از افعال ناقصه می باشد که عبارتند از: **«لَيْسَ ـ دُامَ»**.

۲ ـ قسمی دیگر از افعال ناقصه از نظر تصرّف شبه کاملند به این معنی که دارای ماضی و مضارع و امر و مصدر و اسم فاعل بوده و این قسم از افعال عبارتند از:

«كان ـ أصبح ـ أضحى ـ أمسى ـ بات ـ ظلّ ـ صار».

همانند: **«كان الوفاءُ شيمةَ الحر»** ـ **«يكون الكلامُ عنوانَ صاحبه»** ـ **«كونوا أنصارَ الله»**.

۳ ـ قسمی دیگر از افعال ناقصه از نظر تصرّف ناقصند به این معنی که تنها دارای ماضی و مضارع و اسم فاعلند و این قسم از افعال عبارتند از:

«زال ـ برح ـ فتئ ـ انفكّ»، همانند: «لازالت الأمطارُ موردَ الأنهار» ـ «لا تزال الأنهارُ عمادَ الحياة».

همچنانکه جناب شارح در اینمورد می فرماید:

«واعلم أنّ هذه الأفعال على ......

این افعال **«افعال ناقصه»** بر اقسامی چند تقسیم می‌گردند.

الف: برخی از آنان دارای ماضی ومضارع و امر و مصدر و وصفند این قسم از افعال عبارتند از: **«كان ـ أصبح ـ اضحى ـ امسى ـ بات ـ ظلّ ـ صار»**.

ب: برخی دیگر دارای ماضی و مضارع بوده و این قسم شامل افعالیست که مسبوق به نفی باشد، مانند: **«زال ـ برح ـ فتئ ـ انفكّ»**.

ج: وبالاخره قسم سوّم از افعال ناقصه افعالیست که تنها دارای ماضی بوده و صیغه های دیگر آن قابل تصرّف نیستند و آن عبارت از دو فعل **«ليس ـ دام»** است.

وغير ماض مثله قد عملا ان كان غير الماضى منه استعملا نحو: لم أكُ بغيّاً، قل كونوا حجارة، وكونك ايّاه، كائناً أخاك ، ولست زائلا احبّك.

آنچه را که از افعال ناقصه متصرّف باشند همانند خود این افعال عاملند همچنانکه

جناب مصنّف در این رابطه می فرماید:

وغیر ماض مثله قد عملا ان کان ......[۱]

غیر از فعل ماضی همانند ماضی عمل می‌کند مشروط باینکه غیر از ماضی از این افعال، استعمال شده باشد.

مثالهائی که ذیلاً عنوان میشود همگی عاملند:

«لم أكُ بغیّاً، در این مثال أكُ مضارع کان و در اصل أکون بوده که بواسطهٔ دخول لم، نون و همچنین واو، آن بترتیب بواسطه ورود جازم و التقاء ساکنین» حذف گردیده و ضمیر مستتر در آن اسم أك و بغیّاً، خبر آن محسوب میشود.

قل کونوا حجارةً، در این مثال کونوا، أمر کان و ضمیر متّصل اسم آن، و حجارة خبر آن محسوب میگردد.

کونك ایّاه. در این مثال مصدر به اسم خویش «کاف» اضافه گردیده و ایّاه خبر آن بحساب می‌آید.

کائناً أخاك . در این مثال کائناً اسم فاعلِ کان و ضمیر مستتر اسم آن وأخا خبر و مضاف، وکاف مضاف الیه محسوب میشود.

لست زائلاً احبّك. لست از افعال ناقصه و ضمیر متّصل بآن اسم لیس و زائلاً خبر آن شمرده میشود.

وفی جمیعها توسّط الخبر بین الفعل والأسم أجز وخالف ابن معط فی دام وردّ بقوله، لا طیب للعیش مادامت منغّصة لذّاته وبعضهم فی لیس وردّ بقوله، ولیس سواء عالم وجهول.

حال این سئوال مطرحست که آیا می‌توان در افعال ناقصه خبر را براسم مقدّم نمود؟

در پاسخ این سئوال باید گفت: تقدیم خبر بر اسم دریکایک افعال ناقصه جریان داشته و جریان مذکور بدون اشکالست بدلیل آنکه افعال ناقصه درردیف افعال محسوب

---

(۱) وغیر ماض مثله قد عملا ان کان غیر الماضی منه استعملا

غیر مبتداء و مضاف ــ ماض مضاف الیه ــ مثل حال از فاعلِ عمل که بر عامل «عمل» مقدّم گردیده بدلیل اینکه عامل فعل متصرّف است ــ هُ مضاف الیه ــ قد حرف تحقیق ــ عملا فعل و فاعل و الف آن برای اطلاقست ــ جملهٔ قد عملا، محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «غیر» ــ ان حرف شرط ــ کان فعل شرط ــ غیر اسم کان ــ الماضی مضاف الیه ــ منه متعلّق باستعمل ــ استعمل فعل مجهول و ضمیر مستتر نائب فاعل. این جمله «استعمل» محلاً منصوب، خبرِ کان.

میگردند و خبر منصوب از نظر قوّت در عمل از اسم بیشتر است زیرا که تمامیّت این افعال بستگی به عنوان نمودن خبر دارد و در واقع خبر مکمّل معنای این افعالست.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وفی جمیعها توسّط الخبر[1] بین الفعل و......

واسطه شدن خبر «**بین اسم وفعل**» را در تمامی و یکایک این افعال جائز بدان؛ مانند: «**کان قائماً زیدٌ**».

ناگفته نماند حکم جواز تقدیم خبر بر اسم بین تمامی علماءِ علم نحو جریان ندارد فی المثل جناب ابن معط درمورد تقدیم خبر بر اسم درمثل دام مخالفت نموده اند که البته مخالفت ایشان مردود است زیرا که در کلام عرب واسطه شدن خبر بین اسم و فعل در فعل دام، وارد شده است مانند قول شاعر:

لا طیب للعیش مادامت منغّصة لذّاتهُ باذکار الموت والهرم

«برای زندگی در دنیا خرّمی و نشاط وجود ندارد و خوشیهای دنیا بسبب یادآوردن مرگ و پیری تلخ و ناگوار میگردد».

در مثال مذکور خبر دامت که منغّصة است بر اسم «لذّاته» مقدّم گردیده است.

تذکّر: بطور کلّی شیرینی و طراوت و زیبایی ها و لذایذ جهان، بقدری جالب است که همهٔ تلخی ها و شکست ها و ناکامی ها را قابل هضم میسازد، با این حال این امور چیزی بدست نمی‌دهند که حتّی در طول عمر آدمی پایدار بماند بلکه اگر درست دقّت کنیم همهٔ لذایذ و خوشی ها پس از آنکه آدمی را موقّتاً اشباع نموده و منقرض شدند، یادآوری آنها پس از سپری شدن نوعی تلخی و تأسف ببار می‌آورد، خصوصاً وقتی که عمر انسانی از میانسالی تجاوز می‌کند و پیری او آغاز می‌گردد:

افسوس که ایّام جوانی بگذشت سرمایهٔ عمر جاودانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم کز جوی من آب زندگانی بگذشت

---

(۱) **وفی جمیعها توسّط الخبر اجز وکلّ سبقه دام حظر**

فی جمیع، جارومجرور و مضاف، متعلّق به أجز- ها مضاف الیه ــ توسّط، مفعول به و مضاف ــ الخبر مضاف الیه ــ أجز فعل أمر و ضمیر مستتر درآن فاعلش، بتقدیر: «أجز توسّط الخبر فی جمیعها».

کلّ مبتداء و تنوین عوض از مضاف الیه محذوفست است بتقدیر: «کلّ النّحاة» سبق مفعول مقدّم برای حظر و مضاف ــ سبق مصدریست که به فاعل خود اضافه گردیده است ــ دام مفعول سبق ــ حظر فعل و ضمیر مستتر درآن فاعلش، جملهٔ «دام سبقه...» خبرِ مبتداء «کلّ».

اگر بخواهیم تصوّر خوبی دربارهٔ لذاید و خوشی های گذشته داشته باشیم، رباعی زیر را در نظر می‌گیریم:

دنیا چو حبابست ولکن چه حباب   نه بر سر آب بلکه بر روی سراب
آن هم چه سرابی که ببینند بخواب   آن خواب چه خواب، خواب بدمست خراب

پس چه باید کرد که زندگی ما در دنیا دارای معنائی باشد که زر و زیورها و لذاید و زیبائی های دنیا با آمدن و رفتن خود، جان ما را متلاطم نسازد، دریغ ها و افسوس ها جان ما را مجروح ننماید و در پایان کار احساس پوچی نکنیم؟

در پاسخ این سئوال باید گفت:

تنها یک اصل است که می‌تواند معنای مزبور را به زندگیمان ببخشد و این اصل چنین است:

«اعمل لدنیاك كأنّك تعيش أبداً واعمل لآخرتك كأنّك تموت غداً».

برای دنیای خود چنان عمل نما که گوئی زندگانی تو در این دنیا جاودانیست و برای آخرت خود چنان عمل نما که گویی فردا خواهی مرد».

و بعضهم فی لیس وردّ بقوله و......

همانطوریکه عنوان گردید تقدیم خبر بر اسم در افعال ناقصه بنابر قول مشهورخالی از اشکالست و دراین اصل بعضی مخالفت نموده اند یعنی جناب ابن‌معط تقدیم خبر را بر اسم در مورد فعل دام، منع نموده که این منع و مخالفت بقول شاعر مردود شناخته شده است و همچنین برخی ازعلماءِ علم نحو جواز تقدیم خبر را براسم درمورد فعل ناقصه **«لیس»** منع نموده اند که البته این منع نیز با ورود و استعمال تقدیم خبر بر اسم در کلام عرب، مردود شناخته شده همانند قول شاعر:

سلی ان جهلتِ النّاس عنّی وعنهم   فلیس سواء عالم وجهول

«ای زن تو از حال من و ایشان اگر آگاه نیستی سئوال نما، و عالم و دانا در رتبه مساوی هم نیستند».

در شعر مذکور خبرِ لیس **«سواءً»** بر اسم **«عالمٌ»** مقدّم گردیده است.

وقد یمنع من التوسّط بان خیف اللّبس اواقترن الخبر بالاّ اوکان الخبر مضافاً الی ضمیر یعود الی ملابس اسم کان.

حال باید توجّه نمود که اصل مذکور **«جواز تقدیم خبر بر اسم در افعال ناقصه»** در مواردی چند که ذیلاً عنوان میشود، جریان ندارد:

۱ ــ در صورتیکه تقدیم خبر بر اسم موجب اشتباه گردد، همانند: **«کان شریکی أخی» ــ «صار أستاذی رفیقی فی العمل»**.

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در دو مثال مذکور اگر خبر مقدّم شود، اسم از خبر ممتاز نخواهد بود.

۲ ــ در صورتیکه خبر محصور به الاّ و امثال آن باشد، همانند: **«ماکان التّاریخ الاّهادیاً» ــ «انّما کان التّاریخ هادیاً»**.

۳ ــ ویا اینکه خبر به ضمیری اضافه شود که آن ضمیر بملابس اسمِ افعال ناقصه عود کند، مانند: **«کان غلامُ هندٍ ضاربَهٰا»**.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

وقد یمنع من التوسّط بان خیف ......

در پاره‌ای از مواقع تقدیم خبر بر اسم منع گردیده و چنین تقدیمی در چند موضع ممنوع اعلام گردیده است:

بأن خیف ......

الف : تقدیم خبر بر اسم موجب التباس گردد بطوریکه اسم از خبر تشخیص داده نشود، همانند: **«کان صدیقی أخی» ــ «کان اخی عدوّی»**.

أو اقترن الخبر......

ب : خبر مقرون به الاّ یعنی در صورتی که خبر محصور به الاّ و امثال آن باشد، مانند: **«ماکان زید الاّشاعراً»**.

اوکان الخبر مضافاً الی ضمیر یعود ......

ج : و یا اینکه خبر به ضمیری اضافه گردد که آن ضمیر بملابس اسمِ افعال ناقصه باز گردد، مانند: **«کان غلامُ هندٍ ضاربَهٰا»**.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید درفرض فوق ضمیر «ها» به ملابس اسم کان «هند» باز می‌گردد.

تذکّر : ملابس درعبارت جناب شارح به معنی «هراسمیست که نوعی علاقه و وابستگی به اسم قبلی داشته باشد».

در مثال فوق نیز مضاف الیه «هند» وابسته و متمّم مضاف و درواقع مضاف و مضاف الیه از جهت تکمیل معنی وابسته به یکدیگر بوده و بر همین پایه وأساس جناب شارح از مضاف الیه، به ملابس تعبیر نموده اند.

هذا، و تقدیم الخبر علی هذه الأفعال الاّ ما یذکر جایز.

حال سئوال دیگری مطرحست: آیا خبر افعال ناقصه را می‌توان برخود این افعال مقدّم نمود؟

در پاسخ این سئوال باید گفت:

افعال ناقصه از ناحیه تقدیم و تأخیر خبر بر افعال خویش بر سه قسم بشرح ذیل تقسیم می‌گردند:

قسم اول: جائز است خبر براین افعال مقدّم شود و آن در افعالیکه ذیلاً عنوان میشود جریان دارد:

«کانَ ــ صارَ ــ أصْبَحَ ــ أضْحیٰ ــ أمْسیٰ ــ ظَلَّ ــ باتَ».

قسم دوّم : جائز نیست خبر بر بعضی از این افعال مقدّم گردد و آن درمورد افعالی جریان دارد که مسبوق به «ما» باشند و افعالیکه مسبوق به «ما» هستند عبارتند از:

«زالَ ــ بَرِحَ ــ فَتِئَ ــ اِنْفَكَّ ــ دامَ».

علّت امتناع تقدیم خبر بر افعال بدین جهت است که ماء درمادام مصدریّه و در چهار فعل دیگر **«زال ــ برح ــ فتی ــ انفكّ»** نافیه و هردو **«ماءِ نافیه و مصدریّه»** دارای صدارتند، و درنتیجه اگر خبر براین افعال سبقت گیرد، صدارت «ما» زائل خواهد گشت.

قسم سوّم : تنها فعل لَیْسَ است که مورد اختلاف علماء قرار گرفته به این معنی که جمعی تقدّم خبر را براین فعل بدون اشکال دانسته و عدّه‌ای چنین تقدیمی را منع نموده‌اند.

هذا وتقدیم الخبر علی ......

هذا در عبارت فوق فصل خطاب محسوب میشود یعنی مطالبی را که درپیرامون افعال ناقصه در مورد تقدیم خبر بر اسم گفته شده به دقّت مورد بحث و مطالعه خویش قرار ده و بعد از آن این بحث مطرح میشود که تقدیم خبر برخود این افعال الاّ آن مواردیکه جناب مصنّف آن را عنوان می‌نماید، جائز و خالی از اشکالست.

وکلّ من النّحاة سبقه دام حظر ای منع لأنّها لا تخلو من وقوعها صلة لما وما لها صدر الکلام ومثلها کلّ فعل قارنه حرف مصدری و کذا قعدوجاء کما ذکره ابن النّحاس.

اوّلین فعل از افعال ناقصه که تقدّم خبر در آن برخود فعل ممنوعست، دامَ می باشد همچنانکه جناب مصنّف در این رابطه می فرماید:

وکلّ من النّحاة سبقه دام ......

تمامی نحاة و یکایک علماءِ علمِ نحو سبقت گرفتن خبر را در دٰامَ ممنوع دانسته اند و علّت امتناع تقدیم خبر بر فعل «دٰامَ» آنستکه: ماءِ مصدریّه بعد خود را تأویل بمصدر برده و بعد از آن صلهٔ ماء محسوب گردیده و ماء دارای صدارت است بنابر این اگر خبر بر ماءِ مصدریّه مقدّم گردد، صدارت آن از بین خواهد رفت.

ومثلها کلّ فعل قارنه حرف مصدری و......

جناب شارح می‌فرماید: همانند دٰامَ هرفعلیست که مقارن حرف مصدری باشد.

بعبارت دیگر: همانطوریکه تقدیم خبر در دام ممنوع دانسته شده در افعالیکه مصدّر بحرف مصدری هستند نیز ممنوع اعلام گردیده است، همانند: «**یعجبنی أن یکون قائماً**».

وکذاقعدوجاء کما ......

وهکذا تقدیم خبر بر فعل قَعَدَ وجٰاءَ «که از ملحقات صٰارَ محسوب می‌گردند» جائز نخواهد بود ولو اینکه حرف مصدری و یا نفی برآنها سبقت نگیرد بدلیل اینکه استعمال در این دو فعل «قعد ـــ جاء» قیاسی نبوده بلکه سماعی می باشد همچنانکه این مطلب «امتناع تقدیم خبر بر فعل قعد و جاء» را جناب ابن نحاس بیان فرموده اند.

کذاك منعوا سبق خبربالتّنوین ما النّافیة سواء کانت شرطاً فی عمل ذلك الفعل ام لم تکن فجیءْ بها متلوّة ای متبوعة لاٰ تالیة ای تابعة لأنّ لها صدراً فأن کان النّفی بغیر ما جاز التّقدیم صرّح به فی شرح الکافیة.

حال این سئوال مطرحست: افعال ناقصه درصورتی که مقارن بحرف ماءِ نافیه باشند آیا خبر را می‌توان برآن مقدّم نمود یا نه؟

در رابطه با پاسخ به این پرسش مصنّف و شارح می فرمایند:

کذاك منعوا سبق[1] ......

همانطوریکه خبر را در فعل «دٰامَ» نمی‌توان برخود فعل مقدّم نمود همچنین افعال ناقصه ایکه ماءِ نافیه برآنها سبقت گرفته، ممنوع دانسته شده است «اعم از اینکه مسبوق بودن ماءِ نافیه شرط اصلی عمل آن فعل باشدو یا اینکه ماءِنافیه شرط أساسی عمل آن فعل نباشد».

---

(۱) کذاك سبق خبرما النّافیة   فجیءْ بها متلوّة لاٰتالیة

کذاك محلاً مرفوع، خبرمقدّم ـــ سبق مبتداءِ مؤخّر و مضاف ـــ خبر مضاف الیه ـــ مٰاء، مفعولِ سبق ـــ النّافیة نعتِ ماء بتقدیر: «سبق الخبر فی النّافیة کذلك ای مثل سبقه دام فی المنع» ـــ فجیءْ فعل أمر وضمیر مستتر درآن فاعلش ـــ بها جارومجرور، متعلق به فجی ـــ متلوة اسم منصوب، حال از هاء دربها ـــ تالیة معطوف بر متلوة.

منظور جناب شارح از «**سواء کانت شرطاً فی ......**» آنستکه: بعضی از افعال ناقصه حتماً مسبوق به حرفی نفیند همانند: «**فتی ــ زال ــ برح ــ انفكّ**».

جناب شارح می‌فرماید: کلمهٔ خبر در عبارت «**کذاك سبق خبر......**» به تنوین خوانده شود تا بدین وسیله مصدر «سبق» به فاعل خویش یعنی «خبر» اضافه گردد.

فجئ بها متلوّة ای متبوعة لاٰ ......

بنابر این درصورتی که افعال ناقصه بحرف نفی آغاز شوند وظیفه آنستکه ماءِ نافیه را متلو خبر قرار دهی به این معنی که خبر بعد از ماءِ نافیه قرار گیرد نه اینکه ماءِ را تالی قرار دهی یعنی ماءِ نافیه را نمی‌توان بعد از خبر عنوان نمود بدلیل آنکه ماءِ دارای صدارتست به این معنی که اگر خبر بر ماءِ نافیه مقدّم شود، صدارت ماء از بین خواهد رفت.

حال این سئوال مطرحست: اگر چنانچه کلام منفی بوده لکن نفی آن بغیر از ماءِ نافیه باشد، در اینصورت آیا می‌توان خبر را بر فعل منفی مقدّم نمود یا نه؟

در پاسخ این سئوال جناب شارح می‌فرماید:

فان کان النّفی بغیر ما، جاز......

در صورتیکه نفی بغیر از ماءِ نافیه باشد تقدیم خبر بر فعل جائز و بدون اشکالست و جناب مصنّف بحکم مذکور «جواز تقدیم خبر» در کتاب شرح کافیه تصریح نموده‌اند، مانند: «**قائماً لم یزل زید**».

بدنبال پاسخ سئوالِ فوق، سئوال دیگری نیز مطرح می‌گردد و آن سئوال بدین نحو است:

به چه مناسبت هرگاه کلام همراه با ماءِ نافیه باشد، تقدیم خبر بر فعل ممتنع است و در صورتیکه کلام بغیر از حرف نفی باشد تقدیم خبر بر فعل بدون اشکالست؟!

در پاسخ شوال فوق باید گفت:

علّت عدم جواز تقدیم خبر برماءِ نافیه آنستکه: ماءِ نافیه بسبب مشابهتش «از حیث ورود بر اسم و فعل» بحرف استفهام، دارای صدارتست.

امّا لم و لن اینچنین نبوده زیرا که ایندو کلمه اختصاص بفعل داشته و بسبب اختصاص مذکور بمنزله جزئی از فعل محسوب گردیده لذا تقدیم معمول برآن بدون اشکالست.

امّا لاءِ نافیه اگرچه همانند ماءِ نافیه برهردو جمله «**اسمیّه ــ فعلیّه**» وارد میشود لکن از نظر نحوه عمل با ماءِ نافیه متفاوتست به این معنی همانطوریکه ماقبل لاٰء در مابعد

آن «همانند: ضربنی بلاذنب» عمل می‌کند هکذا مابعد در ماقبل عمل می‌نماید.

ومنع سبق خبر ليس اصطفى اى اختير وفاقاً لكوفيين والمبرّد وابن السّراج واكثر المتأخرّين قال فى شرح الكافية قياساً على عسى فانّها مثلها فى عدم التّصرف والأختلاف فى فعليّتها وقد اجمعوا على امتناع تقديم خبرها انتهى.

همانطوريكه قبلاً عنوان گرديد ميان علماءِ علم نحو در مورد تقديم خبر ليس برخود ليس قول واحدى وجود نداشته بلكه مسئله مورد اختلاف علماء قرار گرفته به اين بيان كه برخى از علماءِ علم نحو تقديم خبر را بر ليس بدون اشكال دانسته و جمعى ديگر براين عقيده اند كه تقديم خبر ليس برخود ليس ممتنع است و جناب مصنّف از طرفداران قول دوّم محسوب ميشود همچنانكه خود ايشان در اينمورد مى فرمايد:

ومنع سبق خبر ليس اصطفى اى اختير وفاقاً......

امتناع تقديم خبر بر خود ليس اختيار گرديده است درحاليكه قول مذكور «**امتناع تقديم خبر بر خود ليس**» موافق با قول كوفيّين ومبرّد و ابن سراج[1] و همچنين اكثر متأخرّين است.

جناب مصنّف در كتاب شرح كافيه خويش ليس را بر عسى قياس نموده و در رابطهٔ تشابه ليس با فعل «عسى» گفته اند:

قياساً على عسى فأنّها مثلها فى ......

---

(١) محمّدبن سرى بن سهل، ملقب به شمس الدّين معروف به ابن السّراج از مشاهير ادباء و نحويين قرن چهارم هجرت مى باشد كه به ذكاوت و فطانت معروف و از شاگردان مبرّد و از اساتيد ابوسعيد سيرافى، على بن عيسى رمانى و اكابر ديگر بوده و داراى تأليفات فراوانى مى باشد.

از تأليفات اوست:

١ ــ احتجاج القرّاء فى القرائة
٢ ــ الأصول «در علم نحو»
٣ ــ جمل الأصول
٤ ــ الشعر والشعراء.
٥ ــ كتاب الأشتقاق
٦ ــ الموجز فى النّحو
٧ ــ شرح كتاب سيبويه

وى بسال سيصد و ده يا شانزدهم هجرى قمرى ديده از جهان فرو بست.

لیس از دو نظر همانند عَسیٰ می باشد:

الف ــ لیس غیر متصرّف است همانطوریکه عَسیٰ نیز غیرمتصرّفست.

ب ــ در مورد فعلیّت عَسیٰ اختلاف شده همانطوریکه درمورد فعلیّت لیس نیز این اختلاف وجود دارد.

آنگاه جناب مصنّف در کتاب شرح کافیه از تشابهٔ مذکور چنین نتیجه گیری نموده اند:

تمامی و یکایک علماءِ علم نحو تقدیم خبر را برخود عسی ممتنع می‌دانند بنابراین حکم مذکور **«امتناع تقدیم خبر بر فعل»** در مورد لیس نیز جریان پیدا می‌کند زیرا که لیس همانند عسی **«فی عدم التّصرف والأختلاف فی فعلیّتها»** می‌باشد.

بیان مذکور خلاصهٔ فرمایش مصنّف در کتاب شرح کافیه می باشد.

وفرّق ابنه بینهما بأنّ عسی متضمّنة معنی ماله الصّدر وهو لعلّ بخلاف لیس، قلت: لیس أیضاً متضمّنة معنی ماله صدرالکلام وهو ما النّافیة وذهب بعضهم الی جواز التقدیم مستدلاً بتقدیم معموله فی قوله تعالی: ألا یوم یأتیهم لیس مصروفاً عنهم، واجیب باتّساعهم فی الظّرف.

همانطوریکه عنوان گردید عقیدهٔ جناب مصنّف و جمعی دیگر برآنست که خبر را بر خود لَیْسَ نمی‌توان مقدّم نمود لکن بدرالدّین[1] پسر ابن‌مالک بین ایندو **«لَیْسَ ــ عَسیٰ»** قائل

---

(۱) محمّدبن عبدالله بن مالک معروف به ابن‌النّاظم، ملقّب به بدرالدّین، مکنّی به ابوعبدالله از مشاهیر نحویین و ادباء محسوب می‌گردیده است.

وی فنون ادبیّه را از پدرش فرا گرفت و بعد از وفات پدرش بنا بدرخواست اهالی بدمشق که محلّ اقامت پدرش بوده، رفته و بوظائف علمیّه اشتغال ورزید.

بدرالدّین دارای تألیفات فراوانی می باشد که برخی از آن در ذیل عنوان میشود:

۱ ــ روض الاذهان فی البدیع والمعانی والبیان

۲ ــ شرح الفیّه نحو

۳ ــ شرح کافیهٔ شافیه

٤ ــ شرح ملحة الأعراب حریری

۵ ــ المصباح فی اختصار المفتاح «که ملخص مفتاح العلوم سکاکی است»

٦ ــ مقدمة فی المنطق.

وی بسال ششصد و هشتاد و ششم هجری قمری دیده از جهان فرو بست.

به فرق گردیده و در این رابطه گفته اند:

بانّ عسی متضمّنة معنی ماله ......

عَسیٰ دربردارندهٔ چیزیست کـه برای آن صدارت وجود دارد و آن چیز لعلّ می باشد امّا لیس اینچنین نیست.

این مطلب **«عسی متضمّـن چیزیست که دارای صدارتست بـخلاف لیس»** خلاصهٔ فرمایش بـدرالـدّین «فرزند ابـن مـالـک» است لکـن جنـاب شارح در ردّ نظریّه بـدرالـدّین می فرماید:

لیس أیضاً متضمّنة معنی ما ......

فعل لیس نیـز همانند عَسیٰ متضمّن معنایست که برای آن صدارت وجود دارد و آن معنی عبارت ازماءِ نـافـیه می باشد بنـابـر این هردو متضمّن لـفظی هستند که آن لفظ دارای صدارتست.

وذهب بعضهم الی جواز......

برخی دیگر از علماءِ علم نحو قائل بجواز تقدیم خبر بر لَیْسَ شده و به آیهٔ شریفه **«اَلَا یَوْمَ یَاْتِیهِمْ لَیْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ»** استدلال نموده اند.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید اسم لـیس ضمیـر مستتر در آنست و مصروفاً خـبر لیس و یوم مفعولٌ فیه محسوب میشود.

در آیهٔ شـریفه مـعمـولِ خبر «یـوم» برخـود لیْسَ مقـدّم گردیـده وتقدیـم مذکور دلالت دارد براینکه خـبرِ لیس بطریق اولـی می‌تواند برخود لیس مقدّم شود زیرا معمول خبَر، فرع خبر محسوب میشود و هنگامیکه فرع مقدّم شود اصل بطریق اولی می‌تواند مقدّم شود.

آنگاه جناب شارح درمورد ردّ استدلال مذکور می‌فرماید:

وأجیب باتّساعهم فی ......

از استدلال مذکور جـواب داده شده بـه این بیان که یـوم ظرفسـت و ظرف هم دارای توسّع می باشد و برهمین پایه وأساس مقدّم گردیده و تقدیم ظرف بناباتّساع[1] ظرف می باشد.

---

(۱) اتّساع در ظروف بر سه قسم تقسیم می‌گردد.

۱ ــ اتّساع از حیث مکان که مـنظـور جناب شارح از اتّساع ظروف هـمـین قسم «اتّساع از حیث مکان» است.

۲ ــ اتّساع از حیث معنی همچنانکه این معنی درمورد ظروف متصرّفه جریان دارد.

←

تتمّة : من الخبر مایجب علی الفعل ککم کان مالك ومایجب تأخیره عنه کما کان زید الاّ فی الدّار.

حال باید توجّه نمود که در پاره‌ای از مواقع لازمست خبر برخود فعل مقدّم شود و در برخی از مواضع لازمست خبر مؤخّر از فعل باشد.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

من الخبر ما یجب علی الفعل ککم کان مالك و......

حال باید توجّه نمود که در پاره‌ای از مواقع لازمست خبر برخود فعل مقدّم شود و در برخی از مواضع لازمست خبر مؤخّر از فعل باشد.

همچنانکه جناب شارح در اینمورد می فرماید:

من الخبر مایجب ......

برخی از خبرها، خبریست که تقدیمش بر فعل ناقصه لازم و غیرقابل اجتنابست، همانند:

«کَمْ کٰانَ مٰالُكَ؟»

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در مثال مذکور کان از افعال ناقصه و مالک اسم آن و کم استفهامیّه خبر کان محسوب میشود که برکان **«بجهت لزوم صدارت»** مقدّم گردیده است.

و بعضی از خبرها، خبریست که تأخیر آن از فعل ناقصه لازم و ضروریست، همانند: **«ماکان زید الاّ فی الدّار».**

درمثال مذکور خبر کان به دو جهت و از دو نظر لازمست مؤخّر گردد:

۱ ـ قبل از فعل، ماءِ نافیه قرار گرفته و ماءِ نافیه دارای صدارتست.

→

۳ ـ اتّساع از حیث آلت و این قسم درمورد مفعولٌ فیه «همانند: دخلت الدّار» جریان دارد.

همچنانکه در این رابطه گفته اند:

«ولیعلم أنّ الأتّساع فی الظروف ثلاثة اقسام، الأوّل: الأتّساع من حیث المکان بان یستعمل فی مکانه الأصلی وغیره والمراد من الأتّساع ههنا هوهذا القسم والثّانی: الأتّساع من حیث المعنی بان یستعمل فی المعنی الظرفی وغیره وهذا القسم هوالمراد ممّا یأتی فی آخرباب أفعل التفضیل والظّروف المتصرّفة، الثالث: الأتّساع من حیث الألة بان یستعمل مع الة الظّرفیة ای مع فی و بدونها و هذا القسم هوالمراد ممّا یأتی فی اوّل باب المفعول فیه نحو دخلت الدّار قیل و من هذا القبیل قوله تعالی مالك یوم الدّین».

۲ ــ بسبب حصر لازمست خبر مؤخرّ شود زیرا که خبر محصورفیه واقع شده است.

«نگرشی کوتاه در مورد حکم ناسخ و دو معمول آن از ناحیهٔ تقدیم و تأخیر»

بطور کلّی ترتیب بین ناسخ و اسمش لازمست بنابراین جائز نیست اسم بر عامل سبقت گیرد امّا اگر چنانچه خبر جمله و مجرّد از ضمیر «ضمیریکه باسم عود کند» باشد، دراینصورت نیکو آنست که خبر از ناسخ و اسمش مؤخّر گردد.

واگر چنانچه خبر جمله نبوده بلکه مفرد و یا شبه جمله باشد دارای شش حالت است که ذیلاً عنوان می‌گردد:

١ ــ وجوب تأخیر خبر از اسم:

الف : در صورتیکه تقدیم خبر خود موجب اشتباه گردد بطوریکه تشخیص یکی از دیگری «**تشخیص اسم و خبر**» ممکن نباشد، مانند: «**کان شریکی أخی**».

ب : خبر محصور فیه قرار گیرد، همانند: «**ماکان التّاریخُ الاّ هادیاً**».

۲ ــ وجوب تقدیم بر اسم:

اسم به ضمیری اضافه گردد که آن ضمیر به چیزیکه متّصل بخبر است، باز گردد، همانند: «**یعجبنی أن یکون للعمل أهلُه**».

زیرا که در صورت تأخیر خبر از اسم «**یعجبنی أن یکون اهلُه للعمل**» عود ضمیر به مرجع متأخّر «**لفظاً ورتبةً**» خواهد بود و چنین ارجاعی صحیح نخواهد بود.

۳ ــ وجوب تقدیم برعامل:

و آن در صورتیست که خبر از جمله اسمائی باشد که صدارت طلب است، همانند اسماءِ استفهام و کم خبریّه، مانند: «**أینَ کان الغائب؟**» ــ «**وکم مرّةً کانت زیارة المعالم المشهورة!!**».

٤ ــ وجوب تأخّر خبر از عامل وَ اسم:

وآن در صورتیست که عامل مسبوق بأداة صدارت طلب باشد، همانند: «**هل أصبح المریضُ صحیحاً؟**»

۵ ــ وجوب توسّط بین ناسخ و اسم و یا تقدیم خبر بر عامل و اسمش:

الف : اسم به ضمیری اضافه گردد که مرجع آن ضمیر شیئی متّصل به خبر باشد، مثال قسم اوّل: «**أمسی فی البستان حارسه**» ــ «**بات مع الحارس أخوه**».

مثال قسم دوّم: «**فی البستان أمسی حارسُه**».

ب : در صورتی که اسم محصور فیه قرار گیرد.

مثال قسم اوّل : «**ما کان حاضراً الاّ علیّ**».

مثال قسم دوّم : «**ما حاضراً کان الاّ علیّ**».

٦ ــ جواز امور سه گانه «تاخیر خبر ــ تقدیم خبر ــ توسّط خبر».

همانند: «**کان الخطیبُ مؤثّراً**».

و مانند: «**مؤثّراً کان الخطیبُ**».

وبسان : «**کان مؤثّراً الخطیبُ**».

بنابراین حالات مختلفه خبر را بترتیبی که ذیلاً عنوان میشود، می‌توان دسته بندی نمود:

١ ــ وجوب تأخیره عن النّاسخ واسمه معاً.

٢ ــ وجوب تقدیمه علیهما معاً.

٣ ــ وجوب توسّطه بینهما.

٤ ــ وجوب تقدیمه علی العامل النّاسخ أو التّوسّط بینه وبین الأسم.

٥ ــ وجوب توسّطه، أو تأخّره.

٦ ــ جواز تأخّره، اوتقدّمه، او توسّطه.

وذو تمام من هذه الأفعال مابرفع یکتفی عن المنصوب نحو: وان کان ذو عُسرة ای حضر، ماشاء الله کان ای وجد، ظلّ الیوم ای دام ظلّه، بات فلان بالقوم ای نزل بهم لیلاً، فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون ای حین تدخلون فی المساء والصّباح، خالدین فیها مادامت السّموات والأرض ای مابقیت.

حال باید توجّه نمود که افعال مذکوره دراین باب بردو قسم «**تام ــ ناقص**» تقسیم می‌گردند: به این معنی که برخی از آن در پاره‌ای ازمواقع بصورت ناقص «**نیازمند بخبر**» و در مواضعی چند بصورت تام «**مستغنی از خبر**» مطرح میشوند و قسم دیگر از افعال در این باب همیشه اوقات بصورت ناقص استعمال می‌گردند.

همچنانکه جناب مصنّف در رابطه با مطلب فوق می‌فرماید:

وذوتمام[1] من هذه الأفعال مابرفع......

---

(١) ومنع سبق خبر لیس اصطفی   وذوتمام ما برفع یکتفی

منع مبتداء و مضاف ــ سبق مضاف الیه برای منع ومضاف برای خبر ــ خبر، مضاف الیه ــ لیس مفعولِ مصدر «سبق» ــ اصطفی فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعل که به منع عود می‌کند این جمله «اصطفی» محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «منع» ــ ذومبتداء و مضاف ــ تمام مضاف الیه ــ ماء، ←

افعال تام در این باب آنچنان افعالی هستند که برفع تنها اکتفاء نموده و در نتیجه از اسم منصوب مستغنی می‌گردند، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**وإنْ كان ذو عُسرةٍ فنظرة الى ميسرة وأن تصدّقوا خيرلكم ان كنتم تعلمون**».

«وکسیکه از او طلب دارید اگر در تنگدستی و سختی باشد پس باید مهلت داد و منتظر ماند تا هنگام امکان و توانگریش و اگر صدقه دهید و بخشش نمائید برای شما بهتر است اگر «خیر و شر خویش را» بدانید».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در آیهٔ شریفه کان به معنای حَضَرَ و ذو، فاعل آن محسوب میگردد و معنای کلام بفاعل تنها تمام می‌گردد یعنی اگر مدیون حاضر شود و صاحب عسرت باشد باید او را مهلت داد تا زمانیکه متمکّن و غنی شود.

وهمانند: «**ماشاءَ الله كان**» که کان بمعنای وَجَدَ و ضمیر مستتر درآن فاعل و عائد به ماءِ موصوله است.

یعنی آنچه را که خدا بخواهد، تحقّق می یابد.

ظلّ اليوم اى دام ظلّه، بات فلان بالقوم اى ......

وهمانند: «**ظَلَّ اليومُ**» که در این مثال ظلّ به معنای استمرّ و کلمهٔ الیوم، فاعل آن محسوب می‌گردد یعنی سایهٔ امروز مستمر بود.

ومثل: «**بات فلانٌ بالقوم**» که بات بمعنای وارد شدن در شب است درمثال مذکور فلان فاعل بات محسوب میگردد یعنی: فلانی شب هنگام وارد بر قوم شد.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**فسبحان الله حين تمسون وحين تصبحون** [1]»



موصول اسمی، محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «ذو» ـ برفع جارومجرور متعلّق به یکتفی، مفعول بواسطه ـ یکتفی فعل و فاعل، جملهٔ یکتفی، صلهٔ ماءِ موصوله.

(۱) در قرآن مجیدلفظ صبح بر دو وجه آمده است:

وجه اوّل ـ صبح به معنای بامدادان است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ قلم می فرماید: «اذ أقسموا لَيَصْرِمُنَّها مُصبحين» ـ «هنگامیکه سوگند خوردند که بامدادان میوهٔ باغ را بچینند».

وجه دوّم ـ أَصْبَحَ که به معنای شدن یا گردیدن است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ مائده می فرماید:

«فأصبح من الخاسرين» ـ «وقابیل به سبب کُشتن برادرش هابیل از زیانکاران عالم گردید.»
و درسورهٔ کهف می فرماید: «أو يصبح ماؤُها غوراً» ـ «یا جوی آبش در زمین فرورود».

تمسون بمعنای تدخلون فی المساء و تصبحون بمعنای تدخلون فی الصباح و بالاخره معنای کلام اینچینن است: «پاک و منزّه است خداوند در زمانیکه شما داخل در شب میشوید و همچنین درهنگامیکه شما داخل در صبح میشوید».

و همانند: «**خالدین فیها مادامت السّموات والارض**» که در اینمورد دامت بمعنای بقیت والسّموات فاعلش محسوب میشود.

وماسواه ای سوی المکتفی بالمرفوع ناقص یحتاج الی المنصوب والنّقص فی فتي ولیس وزال الّتی مضارعها یزال دائماً قفی ای تبع وامّا زال الّتی مضارعها یزول فانّها تامّة نحو: زالت الشّمس.

همانطوریکه عنوان گردید افعال مذکوره در این باب باعتبار تامّ و ناقص به دو قسم تقسیم می‌گردید. قسم اوّل مورد بحث و بررسی قرار گرفت و آن در مورد افعالی جریان داشت که بصرف عنوان نمودن اسم مرفوع، معنایشان کامل می‌گردید و باسم منصوب محتاج و نیازمند نبودند.

امّا قسم دوّم افعالیست که گذشته از اسم مرفوع نیازمند باسم منصوب دیگریست که در واقع مکمّل معنی محسوب میشوند همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می‌فرمایند:

وما سواه[1] ای سوی المکتفی بالمرفوع ......

افعالیکه غیر از اسم مرفوع «مکتفی به» نیازمند باسم منصوبی هستند، ناقص نامیده میشوند. حال این سئوال مطرحست که چه افعالی در این باب پیوسته بصورت ناقص عنوان میشوند؟ در پاسخ این سئوال مصنّف و شارح می‌فرمایند:

چند فعل از افعال در این باب همیشه بصورت ناقص مطرح میشوند؛ یعنی پیوسته ایّام گذشته از اسم مرفوع نیازمند باسم منصوبیست تا بدین وسیله معنایشان کامل گردد و آن افعال عبارتند از:

---

(۱) **وما سواه ناقص والنّقص فی فتی لیس زال دائماً قفی**

ما موصول اسمی، محلاً مرفوع، مبتداء ــ سوی در موضع صلهٔ ماءِ موصوله ــ هُ مضاف الیه ــ ناقص خبرِ مبتداء ــ النّقص مبتداء ــ فی فتی متعلّق به قفی یا متعلّق به النّقص که البته متعلق اوّل «قفی» بهتر است بجهت اینکه اعمال مصدر در صورتی که همراه الف و لام باشد، ضعیف است ــ لیس و زال هردو معطوف برفتی باسقاط حرف عطف ــ دائماً اسم منصوب، حالِ از نائب فاعل قفی ــ قفی مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش که به النّقص عود می‌کند و جملهٔ مذکور «قفی» محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «النّقص».

۱ ــ فَتئَ
۲ ــ لَيْسَ
۳ ــ زَالَ مشروط باینکه مضارعش یزال باشد.

امّا اگر فعل زال درصورتی که مضارعش یزول باشد ناقص نبوده بلکه فعل تام محسوب میشود، مانند: **«زالت الشمسُ»**.

تبصره: برخی از علماءِ علم نحو معیار و میزان تام بودن و ناقص بودن این افعال را اکتفاء نمودن بمرفوع و عدم اکتفاء باسم مرفوع قرار داده‌اند باین معنی که اگر معنی تنها باسم مرفوع اکتفاء نماید، تام و اگر چنانچه گذشته از مرفوع، نیازمند باسم منصوب باشد، ناقص نامیده میشود.

امّا عدّه دیگری از علماءِ علم نحو ملاک و معیار تام و ناقص بودن افعال مذکوره را دلالت برحدث و عدم دلالت برحدث قرار داده‌اند به این معنی که اگر افعال در این باب گذشته از دلالت برحدث «مصدر» نیز دلالت نماید، تامّه و اگرصرفاً بر زمان دلالت کند، ناقصه خوانده میشوند.

ولایلی العامل بالنصّب ای لایقع بعده معمول الخبر سواء تقدّم الخبر علی الأسم ام لا فلایقال کان طعامك زیدٌ اکلاً خلافاً للکوفیّین ولاکان طعامك اُکلاً زید خلافاً لأبی علی.

حال باید توجّه نمود که مقدّم شدن معمول خبر دارای شش صورتست که ذیلاً عنوان می‌گردد:

۱ ــ معمول خبر بر اسم مقدّم شود بدون اینکه خبر بر اسم سبقت گیرد، همانند: **«کانَ طعامَكَ زیدٌ اُکلاً»**.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در مثال مذکور معمولِ خبر «طعامك» براسم «زید» سبقت گرفته بدون اینکه خبر «اکلاً» بر اسم «زید» مقدّم شود.

۲ ــ معمولِ خبر بر اسم سبقت گیرد با توجّه باینکه خبر بر اسم مقدّم گردد، مانند: **«کان طعامَكَ اکلاً زید»**.

۳ ــ معمول براسم مقدّم گردد با توجّه باینکه خبر بر معمول سبقت گیرد، همانند: **«کان اُکلاً طعامَكَ زید»**.

٤ ــ معمول بر عامل مقدّم شود بدون اینکه خبر بر اسم سبقت گیرد، همانند: **«طعامَكَ کان زید اکلا»**.

۵ ــ معمول خبر بر عامل سبقت گیرد با توجّه باینکه خبر بر عامل تنها مقدّم شود، مانند: «**طعامك اكلاً كان زيد**».

۶ ــ معمول خبر بر عامل سبقت گیرد با توجّه باینکه خبر نیز بر معمول مقدّم شود، مانند: «**اكلاً طعامك كان زيد**».

مصنّف و شارح به بیان صحّت و عدم صحّت استعمال صور مذکوره پرداخته و در این رابطه می فرمایند:

ولایلی[1] العامل بالنّصب ای لا ......

معمولِ خبر بلافاصله بعد از عامل قرار نمی‌گیرد اعم از اینکه خبر بر اسم سبقت گیرد و یا اینکه خبر بر اسم مقدّم نشود.

بنابر این نمی‌توان گفت: «**كان طعامَك زيدٌ اُكلاً**».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید عدم صحّت مثال فوق بدان جهت استکه بعد از عامل «کان» معمولِ خبر «طعامك» قرار گرفته و چنین استعمالی بنابر رأی مشهور صحیح نیست.

و همچنین استعمال «**كان طعامَك اُكلاً زيدٌ**» صحیح نیست بدلیل اینکه معمولِ خبر «**طعامَك**» بعد از عامل «**كان**» قرار گرفته و فرق مثال اوّل «**كان طعامَك زيد اُكلاً**» با مثال دوّم «**كان طعامك اكلاً زيد**» آنستکه درمثال اوّل ابتداءً اسم و آنگاه خبر عنوان شده و در مثال دوّم خبر «اكلاً» بر اسم «زید» مقدّم شده است و بهرتقدیر دو استعمال فوق «یعنی معمولِ خبر بعد از عامل قرار گیرد» بنابر رأی مشهور صحیح نیست.

امّا در مقابل قول مشهور، قول کوفیین قرار گرفته و این عدّه قائلند که استعمال فوق خالی از اشکال است یعنی معمولِ خبر می‌تواند بلافاصله بعد از عامل قرار گیرد همچنانکه جناب ابوعلی فارسی نیز استعمال فوق را جائز شمرده اند.

جناب شارح در مورد کلمهٔ «العاملَ» گفته اند کلمهٔ مذکور بنصب خوانده میشود بدلیل اینکه مفعول برای یلی محسوب میشود و معمولُ الخبر فاعل فعل بحساب می آید.

---

(۱) ولایلی العامل معمول الخبر ــــ الاّ اذا ظرفاً أتی او حرف جر

لاء، نافیه ــ یلی فعل مضارع منفی بلا ــ العامل اسم منصوب، مفعولِ مقدّم ــ معمول فاعل و مضاف ــ الخبر مضاف الیه ــ الاّ حرف استثناء ــ اذا ظرف و متضمّن معنای شرط ــ ظرفاً اسم منصوب، حالِ از فاعلِ اتی «معمول الخبر» ــ اتی فعل و ضمیر مستتر در آن فاعلش که به معمول الخبر باز می‌گردد ــ أو حرف عطف ــ حرف جر، معطوف بر ظرفاً.

فان تقدّم الخبر على الاسم وعلى معموله نحو كان اكلاً طعامَك زيد، فظاهر عبارة المصنّف انّه جائز لأنّ معمول الخبرلم يل العامل وبه صرّح ابن شقير مدّعياحا كياً فيه الأتّفاق وصرّح ايضاً بجواز تقديم المعمول على نفس العامل.

حال اين سؤال مطرحست: آيا خبر را مى‌توان براسم و معمول آن «خبر» مقدّم نمود؟ در پاسخ اين پرسش جناب شارح مى‌فرمايد:

فأن تقدّم الخبر على الأسم و......

اگر چنانچه خبر براسم و معمول آن «خبر» سبقت گيرد «همانند: **كان اكلاً طعامك زيد**» از ظاهر عبارت مصنّف «**ولأيلى العاملَ معمولُ الخبر**» چنين استفاده ميشود كه حكم مذكور «**تقديم خبر بر اسم و معمولش**» بدون اشكالست.

همانطوريكه در سلسله بحثهاى گذشته ايراد گرديد ظهور عبارت محتاج به علّت و نيازمند به تصريح كلام ديگرى مى باشد و برهمين پايه و أساس جناب شارح در موردعلّت ظهور عبارت مصنّف در چنين معنائى «**جواز تقديم خبر بر اسم و معمولش**» مى‌فرمايد:

مطلب فوق «**تقديم خبر بر اسم و معمولش**» از ظاهر عبارت مصنّف مورد استفاده قرار مى‌گيرد بدليل اينكه معمول خبر بلافاصله بعد از عامل قرار نگرفته تا اينكه شامل حكم گذشته «**عدم جواز**» باشد.

بدنبال تعليل مذكور جناب شارح مى‌فرمايد:

وبه صرّح ابن شقير[1] مدّعياً حاكياً فيه ......

و به همين نكته «**عدم اشكال تقديم خبر بر معمول و اسمش**» جناب ابن شقير تصريح نموده و مدّعى اتّفاق يكايک علماءِ علم نحو نيز هستند.

بعبارت ديگر: جناب ابن شقير قائلند كه مسئله فوق «صحّت تقديم خبر بر معمول واسمش» يک مسئله اختلافى نبوده بلكه مورد وفاق و محلّ اتّفاق جميع علماءِ علم نحو مى باشد.

وجناب ابن شقير گذشته از مطلب فوق «صحّت تقديم خبر براسم و معمولش» به

---

(۱) احمدبن حسين بن عباس بن فرج بن شقير بغدادى نحوى، مكنّى به ابوبكر، معروف به ابن شقير، ازنحويّين اوائل قرن چهارم هجرت مى باشد و از تأليفات اوست:

۱ ــ المذكّر و المؤنّث

۲ ــ المقصور والممدود

وى بسال سيصد و هفدهم هجرت درگذشت.

مسئلهٔ دیگری نیز تصریح نموده وگفته اند:

معمولِ خبـر را می‌توان برخود عـامل نیز مقـدّم نمود «مانند: **طعامَكَ كان زيد اكلاً**» زیرا در فرض مذکور نیز معمولِ خبر بعد از عامل قرار نگرفته بلکه قبل از عامل واقع شده است و عدم جواز در صورتی بود که معمولِ خبر بلافاصله بعد از عامل قرار گیرد.

الاّ اذا ظرفاً اتی المعمول او حرف جر فانّه یجوز ان یلی العامل نحو کان عندك زید مقیماً وکان فیك زید راغباً.

همانطوریکه عنوان گردید بنابر رأی و نظریّهٔ مشهور معمولِ خبر بعد از عامل قرار نمی‌گیرد امّا حکم مذکور در صورتی جریان دارد که معمول خبر، ظرف و جار و مجرور نباشد بنابر این اگر چنانچه معمولِ خبر ظرف و یا جار و مجرور باشد، دراینصورت می‌توان معمول خبر را بعد از عامل قرار داد و چنین استعمالی خالی از اشکالست.

همچنانکه مصنّف و بدنبال آن شارح می‌فرماید:

الاّ اذا ظرفاً اتی المعمول أو......

الاّ حرف استثناء و کلام بعد مستثنای از قبل است یعنی معمولِ خبر نمی‌تواند بلافاصله بعد از عامل قرار گیرد مگر در صورتی که معمولِ خبر ظرف و یا جار و مجرور باشد، ظرف مانند: «**کان عندك زید مقیماً**».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در مثال مذکور ظرف «عند» معمولِ خبر محسوب می‌گردد که پهلوی عامل «کان» قرار گرفته است.

جار و مجرور همانند: «**کان فیك زید راغباً**».

در این مثال نیز جارومجرور بعد از عامل «کان» قرار گرفته و چون ظرف و جارومجرور «به بیانی که قبلاً عنوان گردید» دارای توسّع هستند از این جهت می‌توانند بعد از عامل قرار گیرند.

ومضمر الشّأن اسماً للعامل انوان وقع لك من کلام العرب موهم ای موقع فی الوهم ای فی الذّهن ما استبان لك انّه امتنع وهو ایلاء العامل معمول الخبر وهو غیر ظرف ولامجرور کقوله بما کان ایّاهم عطیّة عوّدا، فاسم کان ضمیر الشّأن مستتر فیها وعطیّة مبتداء، خبره عوّدا وایّاهم مفعول عوّدا، والجملة خبرکان.

همانطوریکه عنوان گردید معمول خبر «اگر چنانچه ظرف و یا جارومجرور نباشد» بلافاصله در کنار عامل قرار نمی‌گیرد.

حال این اشکال مطرحست: در پاره‌ای از مواقع مشاهده شده که معمولِ خبربعد از عامل قرار گرفته با توجّهٔ باینکه معمولِ خبر، ظرف و جارومجرور نیست بنابر این حکم فوق **«عدم ورود و جواز استعمال معمولِ خبربعد از عامل»** کلّی نبوده و در نتیجه نمی‌توان از آن بعنوان یک قاعده و ضابطه و حکم کلّی نام برد و مورد استفاده قرار داد.

در پاسخ اشکال فوق باید گفت:

در مواردی که معمولِ خبر بلافاصله در کنار عامل جایگزین گردیده «با توجّهٔ باینکه معمولِ خبر ظرف و جارومجرور نیست» باید ضمیر شأن در تقدیر گرفته شود تا بدین وسیله ضمیر شأن اسمِ فعلِ ناقصه بحساب آید و بدین طریق قاعدهٔ کلّی بصورت و بحالت اوّلیّهٔ خویش **«وهو امتناع ایلاء العامل معمول الخبر»** باقی مانده بدون اینکه قابل انتقاض باشد.
همچنانکه مصنّف و بدنبال آن شارح می فرمایند:

ومضمر الشّأن[1] اسماً للعامل انوان وقع ......

یعنی ضمیر شأن را در تقدیر بگیر درحالیکه ضمیر شأن اسمِ عامل بحساب می آید و چنین تقدیری درهرموردیست که برای شما در کلام عرب این توهّم و این اندیشهٔ در ذهن رخ می دهد که چنین موردی از موارد ممتنع محسوب میشود و امتناع مذکور عبارت از پهلو واقع شدن و قرار گرفتن معمولِ خبر بعد از عاملست درحالیکه معمول خبر غیر ظرف و جارومجرور باشد.

بنابر این معنای تحت‌اللفظی بیت فوق **«ومضمر الشّأن ...»** اینچنین است: «و ضمیر شأن را در حالتیکه اسم است، در نیّت و در تقدیر بگیر اگر واقع شود موهم آنچه ظاهر کند اینکه آن چیز ممتنع است».

بنابر این در مواردی که معمولِ خبر بعد از عامل قرار گرفته باید ضمیر شأن در تقدیر گرفته شود، مانند قول شاعر:

قنافذ هدّاجون حول بیوتهم   بما کان ایّاهم عطیّة عوّدا

جناب شارح می‌فرماید: دربیت فوق اسم کان ضمیر شأنی است که در خود کان

---

(۱) ومضمر الشّأن اسماً انوان وقع   موهم ما استبان انّه امتنع

مضمر اسم منصوب، مفعولِ مقدّم انو و مضاف ـ الشّأن مضاف الیه ـ اسماً حال از مضمر ـ انو فعل امر و ضمیر مستتر درآن فاعلش ـ ان حرف شرط ـ وقع فعل شرط در محلّ جزم، مجزوم بأن ـ موهم فاعلِ وقع ـ ما، نکرهٔ موصوفه ـ استبان فعل ماضی ـ انّ مصدریّه ـ هٰاء، اسمِ أنّ ـ و جملهٔ امتنع «فعل و فاعل» محلاً مرفوع خبرِ أنّ.

مستتر است و عطیّة مبتداء و جملۀ عَوَّدَ خبرِ مبتداء وایّاهم مفعول عوّد و جملۀ اسمیّه «عطیّة عَوَّد» در محلّ نصب است تا خبرِ کان باشد.

وقد تزاد کان بلفظ الماضی فی حشو ای بین اثناء الکلام وشذّ زیادتها بلفظ المضارع نحو: انت تکون ما جد ونبیل واطّردت زیادتها بین ما وفعل التعجّب کما کان اصحّ علم من تقدّما وبین الموصول والصّلة کجاء الّذی اکرمته والصّفة والموصوف کجائنی رجل کان کریم والفعل ومرفوعه نحو: لم یوجد کان مثلك، والمبتداء وخبره نحو: زید کان قائم وشذّ بین الجارّ والمجرور نحو علی کان المسوّمة العراب وغیرکان لایزاد وشذّزیادة امسی واصبح کقولهم ما اصبح ابردها وما أمسی ادفاها.

در پاره‌ای از مواقع کان زائد «تأکید کنندۀ معنی» [1] واقع میشود.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وقد تزاد [2] کان بلفظ الماضی فی حشو ای بین ......

---

(۱) منظور از زائد واقع شدن کان دو أمر می باشد:

الف : کان درفرض مذکور عامل نبوده بلکه غیر عامل و نیازمند به معمول «فاعل ــ مفعول ــ اسم ــ خبر و غیر ذلك» نیست و همچنین معمولِ چیزی واقع نمیشود.

همچنانکه دراین رابطه گفته اند:

«أنّها غیر عاملة، فلا تحتاج الی معمول من فاعل او مفعول او اسم و خبر او غیرهما اذ لیس لها عمل و لیست معمولة و هذا شأن کلّ فعل زائد».

ب : مقصود از زائد واقع شدن کان آنستکه کلام مستغنی از آن بوده و درنتیجه بسبب حذف آن معنای کلام ناقص نخواهد بود و صرفاً کان در اینگونه از موارد جنبۀ تأکیدی داشته و کلام بتوسّط آن تأکید می‌گردد فی المثل هنگامیکه گفته شود: «الوالد عطوف» معنای کلام اینچنین است که پدر به فرزند خویش دلبستگی و علاقۀ شدیدی دارد و اگر چنانچه گفته شود:

«والله الوالدُ عطوف» یا «انّ الوالدَ عطوف» معنی کم و یا زیاد نخواهد شد بلکه کلام بسبب آوردن قسم و یا اِنّ تأکید گردیده است.

حال باید توجّه نمود که کان نیز از این قاعده مستثنی نیست به این معنی، که در صورت زائد بودن صرفاً جنبۀ تأکید داشته و درنتیجه حذف آن موجب کاسته شدن معنی و عنوان نمودنش باعث معنای جدیدی نیست.

(۲) قد تزاد کان فی حشو کما کان اصحّ علم من تقدّما

قد حرف تقلیل ــ تزاد فعل مضارع مجهول ــ کان نائب فاعل ــ فی حشوجارومجرور، ظرف لغو ←

در پاره‌ای از مواقع کان دراثناءِ کلام زائد قرار می‌گیرد.

حال این سؤال مطرحست: آیا همیشه اوقات کان بصورت ماضی دراثناءِ کلام، زائده واقع میشود یا اینکه مضارعِ کان نیز زائده واقع میشود؟

در پاسخ سؤال فوق جناب شارح می‌فرماید:

زائده واقع شدن مضارع کان، کم و شاذ است، همانند قول شاعر:

أنت تكون ماجد نبيل اذا تهبُّ شمال بليل

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در مثال مذکور تکون «مضارعِ کان» بین مبتداء و خبر قرار گرفته امّا چنین استعمالی «**زائده قرار گرفتن مضارعِ کان در اثناءِ کلام**» ندرة اتّفاق می افتد.

بدنبال پاسخ از سؤال فوق، سؤال دیگری بدین نحو مطرحست:

در چه مواضع و مواقعی زائده واقع شدن کانَ شایع است؟

در رابطه با پاسخ، به این پرسش مصنّف و شارح می‌فرمایند:

واطّردت زیاتها بین ما وفعل التعجّب كما ......

مواردیکه ذیلاً عنوان میشود زائده واقع شدن کانَ شایع است:

۱ ـ بین ما و فعل تعجّب، همانند: «**ماكان اصحّ علمَ من تقدّما**».

«چه چیزی صحیح کرده علم کسانی را که درگذشته اند!»

۲ ـ بین موصول و صله، همانند: «**جاء الّذى كان اكرمته**».

۳ ـ بین موصوف و صفت، بسان: «**جائنى رجل كان كريم**».

٤ ـ بین فعل و مرفوع آن «فاعل ـ نائب فاعل»، همانند: «**لم يُوْجَدْ كان مثلُك**».

۵ ـ بین مبتداء و خبر، مانند: «**زيد كان قائم**».

آنگاه جناب شارح می‌فرماید:

→

متعلّق به تزاد، مفعول بواسطه ـ کاف حرف جاره برای قول محذوف ـ ماء، اسم تعجّب محلاً مرفوع، مبتداء ـ کان فعل ماضی، زائدهٔ بین ماء و فعل تعجّب ـ اصحّ فعل ماضی و ضمیر مستتر در آن «که به ماءِ باز می‌گردد» فاعلش ـ علم مفعول به ـ من اسم موصول محلاً مجرور چونکه مضاف الیه علم واقع شده است. تقدّما فعل و فاعل که الف آن بمنظور اطلاق آمده است ـ جملهٔ «اصحّ و مابعدش» درموضع رفع، خبرِ مبتداء.

وشذّ بين الجار و المجرور نحو: علي كان ......

در پاره‌ای از مواقع ندرة کان بین حرف جار ومجرور آن زائده قرار می‌گیرد همانند قول شاعر:

جياد بني ابي بكر تسامى　　على كان المسوّمة العراب

در بیت فوق کان میان جار «علی» و مجرور «المسوّمة» قرار گرفته و چنین استعمالی برسبیل ندرت است.

حال این سؤال مطرحست: آیا درمیان افعال ناقصه تنها کان و مضارع آن در اثناءِ کلام بصورت زائده عنوان میشوند و یا اینکه افعال دیگر نیز همانند کان و مضارع آن بصورت زائده مطرح می‌گردند؟

در پاسخ سؤال فوق جناب شارح می‌فرماید:

برخی از افعال ناقصه همانند: «أمسي ــ اصبح» بصورت زائده مطرح می‌گردند امّا زائد واقع شدنشان برسبیل ندرت است همانند قول عرب که می‌گوید: **«ما اصبح ابردها وما امسى ادفاها»**.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید: اصبح و أمسی بین ماء و فعل تعجّب بصورت زائده مطرح گردیده که این زیاده ندرة اتّفاق می افتد.

ويحذفونها مع اسمها ويبقون الخبر وحده وبعد ان ولو الشّرطيّتين كثيراً ذاالحذف اشتهر كقوله المرء مجزى بعمله ان خيراً فخير اى ان كان عمله خيراً وقوله لايأمن الدّهر ذوبغي ولو ملكاً اى ولوكان الباغي ملكاً وقلّ بعد غيرهما كقوله من لدن شولاً فالى اتلائها اى من لدن كانت شولاً، وحذف كان مع خبرها وابقاء الأسم ضعيف وعليه ان خير فخير بالرّفع اى ان كان فى عمله خير.

درمیان افعال ناقصه حذف عامل و همچنین حذف یکی از دو معمول و یا حذف هردو معمول جایز نیست و عدم جواز حذف تنها در مورد دو فعل «**ليس ــ كان**» جریان ندارد با این تفاوت که در لیس جائز است خبر آن حذف شود در صوریتکه خبر نکرهٔ عامّه باشد، مانند: «ليس أحدٌ» بتقدیر: «**ليس احد موجوداً**».

امّا حذف در مورد کان دارای چهار حالتست که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ حذف کان بهمراهٔ اسم

۲ ــ حذف کان باضافهٔ خبر

۳ ــ حذف کان به تنهائی

٤ ــ حذف کان بهمراهٔ دو معمول خود.

هم اینک بحث در پیرامون حذف کان با اسم می باشد به این معنی که کان، باضافهٔ اسمش حذف می‌گردد و چنین حذفی بعد از اِنْ ولو شرطیّه شایع است، همانند:

«المرءُ محاسَب علی عمله، ان خیراً یکن الجزاء خیراً وان شرّاً یکن الجزاء شراً که در اصل اینچنین بوده است: «المرء محاسب علی عمله ان کان العمل خیراً یکن الجزاء خیراً وان کان العمل شرّاً یکن الجزاء شرّاً».

و همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید، کان بهمراهٔ اسم خویش «العمل» حذف گردیده است زیرا که بعد از ان شرطیّه آمده است.

و مانند: **«لایأمن الدّهر ذو بغی ولوملکا»** که در اصل: **«لوکان الباغی ملکا»** بوده است.

یعنی کان بهمراهٔ اسمش «الباغی» حذف گردیده بدلیل اینکه بعد از لوشرطیّه قرار گرفته است.

همچنانکه مصنّف و شارح در پیرامون این مسئله «حذف کان باضافهٔ اسمش» می فرمایند:

ویحذفونها مع اسمها ویبقون[1] الخبر......

علماءِ علم نحو، کان را به همراهٔ اسمش حذف نموده وخبر را بحالت خویش باقی می‌گذارند و چنین حذفی «**حذف کان بهمراهٔ اسمش**» بعد از اِنْ ولَوْ «**که هردو شرطیّه محسوب میشوند**» بسیار مشهور است، همانند: **«المرءُ مجزیّ بعمله اِنْ خیراً فخیرٌ وان شرّاً فشرّ»** که دراصل اینچنین بوده است: **«المرء مجزیّ بعمله ان کان عملُه خیراً...»**. یعنی کان به اضافهٔ اسم خود «عملُه» حذف گردیده چونکه بعد از ان شرطیّه قرار گرفته است.

و همانند قول شاعر:

لایأمن الدّهرَ ذُوبغی ولوملکاً ‌ ‌ ‌ جنوده ضاقَ عنها السّهلُ والجبلُ

---

(۱) ویحذفونها ویبقون الخبر ‌ ‌ ‌ وبعدان ولو کثیراً ذا اشتهر

یحذفون فعل و فاعل ــ هٰاء، مفعول به ــ واو عاطفه ــ یبقون فعل و فاعل ــ الخبر، مفعول یبقون والف و لام درالخبر جانشین مضاف الیه است بتقدیر: «ویحذفون کان و اسمها و یبقون خبرها» بعد متعلّق باشتهر ــ اِنْ مضاف الیه ــ واوعاطفه. لو معطوف به اِنْ ــ کثیراً حال از فاعلِ اشتهر ــ ذا، اسم اشاره، محلاً مرفوع مبتداء ــ جملهٔ «اشتهر» محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «ذا».

شعر فوق در اصل اینچنین «**لوکان الباغی ملکاً**» بوده و کان بهمراهٔ اسمش «الباغی» چونکه بعد از لو شرطیّه قرار گرفته، حذف گردیده است.

حال این سؤال مطرحست: آیا حذف کان بهمراهٔ اسمش تنها بعد از اِنْ ولَوْ «که در هردو شرطیّه محسوب میشوند» جریان دارد یا اینکه بعد از کلمات دیگری غیر از ایندو «**اِنْ ــ لَوْ**» نیز کان بهمراهٔ اسمش حذف میشود؟

در پاسخ سؤال فوق جناب شارح می‌فرماید:

وقلّ بعد غیرهما کقوله من لدن شولاً فالی ......

حذف کان بهمراهٔ اسمش بعد از ایندو «اِنْ ــ لَوْ» نیز اتفاق می‌افتد با این تفاوت که چنین حذفی «**حذف کان با اسمش در غیر از ایندو**» قلیل و شاذ است، همانند: «**مِنْ لدن شولاً فالی اتلائها**».

درمثال مذکور کانت چون بعد از لدن قرار گرفته، حذف گردیده و اسم کان در کان مستتر است که به ناقه باز می‌گردد و شولاً خبر او محسوب میشود.

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در پیرامون چنین حذفی گفته‌اند:

«ورد فی الکلام القدیم حذف کان مع اسمها بعد: «لدن»: کأن یسالك سائل، متی کان الأجتماع؟ فتجیب، یوم الخمیس من لدن عصراً الی المغرب. أی، من زمن کان الوقتُ عصراً الی المغرب. وهذا حذف لأیقاس علیه».

وحذف کان مع خبرها وابقاء الأسم ضعیف وعلیه ان خیرفخیر بالرّفع ای ان کان فی عمله خیر.

همانطوریکه عنوان گردید حذف کان دارای چهار صورتست، اوّلین صورت از صور چهارگانه مورد بحث و بررسی قرار گرفت و آن در موردی بود که کان بهمراهٔ اسمش حذف گردد.

هم اینک بحث در پیرامون صورت دوّم از صور چهارگانه «یعنی: در صورتی که کان بهمراهٔ خبر خود حذف گردد» می باشد.

ناگفته نماند این قسم از حذف «**حذف کان بهمراه خبر و ابقاء اسم**» از نظر قواعد علم نحو، ضعیف پنداشته شده همچنانکه جناب شارح در این رابطه می‌فرماید:

وحذف کان مع خبرها و ابقاء الاسم ضعیف و......

حذف کان بهمراهٔ خبر وابقاء معمول دیگر «اسم» از نظر اصول نحو دارای پایه

وأساس چندان محکمی نیست و اگر بخواهیم کلام مذکور را بر همین مورد ضعیف حمل نمائیم، باید بگوئیم: «**النّاس مجزيّ بعمله ان خير فخير وان شرّ فشرّ**».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید درفرض مذکور کانَ بهمراهٔ خبرِ خویش حذف گردیده چونکه در اصل اینچنین «**النّاس مجزيّ بعمله ان كان في عمله خير فجزاؤه خير و......**» بوده است.

در مثال مذکور کان بعد از اِن شرطیّه قرار گرفته است.

مثال لو شرطیّه: «**اطعم المسكينَ ولورغيف**» بتقدير: «**اطعم المسكين ولوكان في بيتكم رغيف**».

وبعد ان المصدريّه تعويض ماعنها بعد حذفها ارتكب كمثل امّا انت برّاً فاقترب، الأصل لأن كنت برّاً فحذفت اللاّم للأختصار ثمّ كان له فانفصل الضّمير وزيدت ماللتعويض وادغمت النّون فيها للتّقارب ومثله: أباخراشة أمّا انت ذانفر.

تا حال دو صورت از صور چهارگانه حذف کان مورد بحث و بررسی قرار گرفت:

مورد اوّل : درصورتی بود که کان بهمراه اسمش حذف می‌گردید و خبر آن بحالت خویش باقی می‌ماند.

مورد دوّم : در صورتی بود که کان بهمراهٔ خبر خویش حذف می‌گردید و معمول دیگر آن «اسم» بحالت خود باقی می‌ماند با این تفاوت که حذف کان با معمول خود درمورد اوّل مطابق با اصول نحو و در مورد دوّم دارای پایه و أساس محکمی نبوده است.

هم اینک بحث در پیرامون صورت سوّم از صور چهارگانه «**یعنی: درموردیست که کان به تنهائی حذف می‌گردد**» می باشد.

حال باید توجّه نمود چنین حذفی «حذف کان به تنهائی وابقاءِ دو معمول آن» بعد از أن مصدریّه تحقّق می یابد مشروط بآنکه از کلام تعلیل «**تعلیل یک شیی بر شیئ دیگر**» اراده شود، همانند: «**أمّا أنت غنياً فَتَصَدَّقْ**».

مثال مذکور در کلام فوق در اصل بدین صورت «**تصدّقْ، لِأن كنتَ غنيّاً**» بوده است. آنگاه لام جارّه ازباب تخفیف حذف گردیده و جمله بصورت «**تصدّق أن كنتَ غنيّا**» عنوان گردید.

سپس أن مصدریّه و معمول آن بر علّت «تصدّق» مقدّم گردیده وجمله بدین شکل «**أنْ كنتَ غنيّاً تصدّقْ**» مطرح گردید.

بدنبال تحوّل و دگرگونی فوق کان از کلام حذف گردید و ماء عوض از محذوف «کان» جایگزین آن «مجذوف» گردید از طرفی چون ضمیر «ت» متّصل استقلال بنفسه نداشته به ضمیر منفصل «أنتَ» تبدیل یافته و در نهایت کلام بدین صورت «**أمّا أنتَ غنیّاً فتَصَدَّقْ**» درآمد.

همچنانکه مصنّف و شارح در رابطه با این مسئله می‌فرمایند:

وبعد أن المصدریّة تعویض [1] ما عنها بعد ......

بعد از أن مصدریّه عوض آوردن ماء از کان محذوف، بجا آورده شده است.

بعبارت دیگر: بعد از أن مصدریّه، کان به تنهائی حذف می‌گردد و بجای کان محذوف، ماء عوض از محذوف «کان» آورده میشود تا بدین وسیله برحذف کان دلالت نماید، مانند: «**أمّا أنتَ بِرّاً فاقْتَرِبْ**» ـ «**چون نیکوکار هستی پس نزدیک شو**».

آنگاه جناب شارح در مورد اصل کلام مذکور می‌فرماید:

الأصل، لأن کنتَ برّاً فحذفت ......

اصل کلام فوق بدین شکل «**لأن کنتَ برّاً ...**» بوده است آنگاه لام در لأن بمنظور اختصار حذف گردید و بدنبال آن کانَ نیز بجهت حصول تخفیف و اختصار حذف شد سپس ضمیر متّصل «بجهت عدم استقلال» به ضمیر منفصل تبدیل گشت و ماء عوض از محذوف «کان» آورده شد و بدنبال آن ماء در نون أن مصدریّه «**بجهت تقارب میم ونون**» ادغام گردید.

و همانند مثال گذشته قول شاعر است که ذیلاً عنوان میشود:

أبا خراشة أمّا أنت ذانفر فأنّ قومی لم یاکلهم الضّبع

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید، أمّا انت ذانفر در اصل اینچنین «**لأن کنت ذانفر**» بوده است.

تتمّة: تحذف کان مع اسمها وخبرها ویعوّض عنها ما بعد ان الشّرطیّة

---

(۱) وبعد أن تعویض ما عنها ارتکب كمثل أمّا أنت برّاً فاقترب

بعد متعلّق به ارتکب ویا اینکه متعلّق به تعویض است ـ أن مضاف الیه. تعویض مبتداء و مضاف ـ ماء، مضاف الیه ـ عنها جارومجرور، متعلّق به تعویض ـ ارتکب فعل ماضی مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعل و جملهٔ «ارتکب» محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «تعویض» ـ کاف حرف جارّه برای مجرور «قول» محذوف ـ مثل خبر برای مبتدای محذوف «قولك».

وذلك كقولهم افعل هذا امّا لٰا، ای: ان كنت لٰا تفعل غيره، ذكره فی شرح الكافية.

تا حال سه صورت از صور چهارگانه حذف کان بشرح ذیل مورد بحث و بررسی قرار گرفت:

۱ ــ حذف کان بهمراهٔ اسمش

۲ ــ حذف کان باضافهٔ خبرش

۳ ــ حذف کان به تنهائی

هم اینک بحث در پیرامون آخرین صورت از صور چهارگانه «یعنی: **درموردیست که کان بهمراهٔ هردو معمول خود حذف گردد**» می باشد.

فی المثل شما به دوست خود می‌گوئید: «**ساعد المحتاج ببعض المال**».

دوست شما در رابطه با درخواستتان می‌گوید: «**ليس عندی ما يزيد على حاجتی**».

آنگاه شما می‌گوئید: «**سٰاعِدْهُ بالمعاملة الكريمة إمّٰا لٰا**».

اصل کلام فوق اینچنین «**ساعده بالمعاملة الكريمة ان كنتَ لٰا تملك غيرها...**» بوده است.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

تحذف كان مع اسمها وخبرها و......

کان به همراهٔ هردو معمول خود «یعنی: اسم و خبر» حذف میشود و عوض از محذوف کلمهٔ «ما» بعد از اِن شرطیّه آورده میشود و آنگاه نون شرطیّه «بجهت تقاربش به ماء» به ماء تبدیل گشته و درهم ادغام می‌گردد، همانند قول عرب که می‌گوید: «**اِفْعَلْ هٰذا اِمّٰا لٰا**» که در اصل اینچنین «**افعل هذا اِنْ كنتَ لٰا تَفعل غَيْرَهُ**» بوده است.

ناگفته نماند مطلب فوق «**حذف کان بهمراهٔ دو معمول خود**» را جناب مصّنف در کتاب شرح کافیه بیان نموده اند.

تبصره: در پاره‌ای از مواقع کان بهمراهٔ دومعمولِ خویش حذف می‌گردد بدون اینکه چیزی عوض از محذوف آورده شود، مانند: «**أتسافر وان كان البردُ شديداً؟**» که در جواب گفته میشود: «**نعم وان...**»، ای: «**وان كان البردُ شديداً**».

وهمانند: «**أتعطى السّائل وان كان أجنبيّاً؟**» که در پاسخ سئوال مذکور گفته میشود: «**وان...**»،ای: «**أنا اعطيه وان كان اجنبيّاً**».

ومن مضارعِ لكان ناقصة اوتامّة منجزم بالسّكون لم يله ساكن ولاضمير

متّصل تحذف نون تخفيفاً نحو: ولم أكُ بغيّاً وان تكُ حسنة، بخلاف غيرالمجزوم والمجزوم بالحذف والمتّصل بساكن اوضمير وهو حذف بالتّنوين ما التزم بل جايز.

«نگرشی کوتاه در پیرامون حذف نون از مضارع کانَ»

هنگامیکه ادات جازم بر فعل مضارع کانَ وارد گردد، فعل مضارع مجزوم گردیده و واوی که قبل از نون قرار گرفته «بملاحظهٔ تخلّص از التقاء ساکنین بین واو و نون» حذف می‌گردد، همانند: «لَمْ أكُنْ مِنْ أعْوانِ الشَّر وَلَمْ أكُنْ مِنْ أنْصارِهِ» در چنین موردی می‌توان نون را از فعلِ مضارع مجزوم حذف نمود امّا باید توجّه نمود که حذف نون در چنین موردی «مضارع مجزوم» جائز بوده نه آنکه واجب باشد. لکن جواز حذف نون نیز مشروط به رعایت شرائطی است که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ فعل مضارع مجزوم بسکون بوده و مجزوم به حذف نباشد بدلیل اینکه در افعال خمسه، جزم بحذف نون، عوض از رفع محسوب میشود.

۲ ــ به فعل مضارع ضمیر منصوب متّصل نباشد.

۳ ــ حرف ساکنی بعد از نون مضارع کان قرار نگرفته باشد همانند: قول خداوند تبارک و تعالی: «وَلَمْ أكُ بَغِيّاً».[۱]

---

(۱) لفظ بغی درقرآن مجید بر چهار وجه آمده است:

وجه اوّل : بغی به معنیِ ستمکاری است، چنانکه خداوند سبحان درسورهٔ اعراف می فرماید:

«والا ثمُ والبغی بغیر الحقّ».

پروردگار همه گونه گناه و ستم را حرام فرموده است.

وجه دوّم : بغی به معنای سر پیچی است، چنانکه خداوند جلّت عظمته درسورهٔ یونس می فرماید:

«فلمّا انجاهم اذاهم یبغون فی الأرض».

پس از آنکه ما آنان را نجات دادیم دیگر بار در زمین علیه حق عصیان ورزیدند.

وجه سوّم : بغی به معنای حسد بردن است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ بقره می فرماید: «بغیا أن ینزّل الله مِنْ فضله».

و از حسد راه ستمگری پیش گرفتند که چرا خداوند فضل خویش را مخصوص بعضی از بندگان گرداند.

وجه چهارم : بغی به معنای زنا است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ مریم می فرماید:

«ولم اک بغیّاً».

←

بنابر این اگر چنانچه یکی از شرائط مذکوره فوق در فعل مضارع موجود نباشد در اینصورت حذف نون جائز نخواهد بود، همانند: «لَمْ يَكُنْهُ».

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در این مورد حذف نون از فعل مضارع جائز نیست بدلیل اینکه ضمیر منصوب بآن متّصل گردیده است.

و همانند: «لم يكن الله».

در این مورد نیز حذف نون از فعل مضارع جائز نیست چونکه بعد از نون، لام ساکن است.

همچنانکه مصنّف و بدنبال آن شارح درمورد مسئله فوق می فرمایند:

ومن مضارعِ لكان[1] ناقصة اوتامّة ......

از مضارع کَانَ «اعم از اینکه ناقص «محتاج باسم و خبر» ویا تام «مستغنی از خبر» باشد نون حذف می‌گردد و دیگر آنکه بعد از نون ضمیر متّصل واقع نشده باشد.

و حذف نون در چنین موردیست که از باب تخفیف حذف می‌گردد، همانند: «لم اك بغيّاً».

آیهٔ شریفه جامع تمام شرائط مذکوره فوق است به این معنی که اوّلاً: مجزوم و جزمش بسکون است و ثانیاً: متّصل به ضمیر منصوبی نیست و ثالثاً: حرف ساکنی بعد از نون واقع نشده است.

وهمانند: «وان تك حسنةً».

در این مورد نیز مضارع کان جامع تمام شرائط مذکوره فوق بوده فلذا نون از فعل

←

مریم گفت: من کار ناشایسته ای مرتکب نشده ام.
باز در همین سوره می فرماید:
«وماكانت امّكِ بغيّاً».
قوم گفتند: ای مریم مادرت زنِ بدکاری نبود.

(۱) ومن مضارعٍ لكان منجزم تحذف نون وهو حذف ما التزم

مِنْ حرف جر ــ مضارع مجرور به حرف جر، این جارومجرور ظرف لغو متعلّق به تحذف، مفعول بواسطه ــ لکان متعلّق به تحذف و موصوف ــ منجزم صفت ــ تحذف فعل مجهول ــ نون نائب فاعلِ تحذف ــ واو عاطفه ــ هو مبتداء ــ حذف خبرِ مبتداء «هو» ــ ماء، نافیه ــ التزم فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش، این جمله «ماالتزم» محلاً مرفوع، صفتِ خبر «حذف».

مضارع، حذف گردیده است.

بخلاف غیر المجزوم و......

بنابراین اگر مضارع کان واجد یکایک شرائط مذکوره باشد حذف می‌گردد امّا حذف نون از مضارع کان در مواردی که ذیلاً عنوان میشود جائز نیست.

۱ ــ مضارع کان مجزوم نباشد، همانند: «**سوف یکون زید قائماً**».

۲ ــ در افعال خمسه در حال جزم، حذف نون از مضارع کان، جائز نیست چونکه حذفشان بحذف نون است نه بسکون آن، همانند: «**اِنْ یکونوا فقراء یغنیهم اللّهمن فضله**».

۳ ــ بعد از نون، حرف ساکنی باشد، همانند: «**لم یکن الّذین کفروا ......**».

٤ ــ بعد از نون، ضمیر منصوبی قرار گرفته باشد، همانند: **ان یکنه فلن ......**».

«نفی خبر در این باب»

زمانیکه ادات نفی بر فعلی از افعال ناقصه «**غیر از لیس ــ زال ــ برح ــ فتی ــ انفکّ**» داخل شود، نفی آن برخبر واقع میشود و نسبتی که باسم برمی‌گشت، زائل می‌گردد.

بنابر این در مثال: «**ماکان السّارق خائفاً**»، نفی برخوف واقع شده و نسبت راجعهٔ باسم از بین میرود.

و اگر چنانچه اثبات خبر اراده شود قبل از خبر کلمهٔ الاّ عنوان میشود، مانند: «**ماکان السّارق الاّ خائفاً**».

«حکمِ باءِ جرِّ زائده در خبر این افعال»

هنگامیکه خبر ناسخ منفی باشد، در اینصورت جائز است برخبر حرف جرّ زائده الحاق گردد، مانند: «**لیس زید بقائم**».

و دخول حرف جرّ زائده در اینمورد برخبر صرفاً بمنظور تأکید و تقویت نفی می باشد. ناگفته نماند زائده واقع شدن باء حرف جر «**در صورتیکه خبر منفی باشد**» تنها به بعضی از اخبار اختصاص نداشته بلکه ورود حرف جرّ زائده درمورد جمیع اخبار این باب جائز است.

حال باید توجّه نمود در صورتیکه خبر بر اسم مقدّم شود و خبر بین عامل و اسم قرار گیرد در اینصورت ادخال باء جرّ زائده بر اسم متأخّر، جائز و بلااشکالست بنابراین در مثال: «**لیس الشّجاع متهوّراً**»، می‌توان گفت: «**لیس متهوّراً بالشّجاع**».

و در مثل: «**ماكان الجود أسرافاً**»، صحیح است گفته شود: «**ماكان اسرافاً بالجود**».

«الثّانی من النّواسخ ماولا ولات وان المشبهات بلیس»

اعمال لیس وهو رفع الأسم ونصب الخبر اعلمت ما النّافیة عند اهل الحجاز نحو: ماهنّ امهّاتهم دون زیادة ان النّافیة فان وجدت فلا عمل لها نحو: ما ان انتم ذهب، مع بقاء النّفی وعدم انتقاضه بالاّ، فان انتقض بها وجب الرّفع کقوله تعالی: ماأنتم الاّ بشر مثلنا، مع ترتیب زکن ای علم وهو تقدّم الأسم علی الخبر.

تا حال قسم اوّل از نواسخ مبتداء و خبر «**کان واخوت آن**» مورد بحث و بررسی قرار گرفت امّا هم اینک بحث در پیرامون قسم دوّم از نواسخ «**حروفیکه از نظر معنی و عمل به لیس شباهت دارند**» می باشد.

بعبارت دیگر می‌توان گفت: برخی از حروف به لیس از نظر معنی و عمل شباهت دارند و منظور از شباهت حروف مذکوره «**ما ــ لا ــ اِنْ ــ لاتَ**» به لیس از جهت معنی آنستکه این حروف نیز همانند لَیْسَ برای نفی آورده میشوند.

و مقصود از شباهت حروف نامبرده به لیس از نظر عمل آنستکه حروف نامبرده نیز بسان لیس، رافع اسم وناصب خبرند و به واسطهٔ همین شباهت از اخوات لیس شمرده میشوند با توجّه باینکه کلمات نامبرده «**مٰا ــ لا ــ اِنْ ــ لاتَ**» از حروف و لیس از افعال محسوب می‌گردد.

حال باید توجّه نمود که اقوال علماءِ علم نحو درمورد اوّلین حرف از حروف نامبرده «یعنی: ماءِ مشبّهۀ بلیس» متفاوتست.

زیرا عقیدهٔ بصریّین آنستکه «مٰا» در هردو جزء «مبتداء وخبر» عاملست و در مقابل این عدّه، کوفیّین معتقدند که «مٰا» در هردو جزء «مبتداء وخبر» عامل نبوده بلکه تنها در جزء اوّل عمل می‌کند و جزء دوّم منصوب بنزع خافض است.

وطایفهٔ تمیم «مٰا» را عامل ندانسته و اهل حجاز قائلند که «مٰا» عامل است از اینرو اسم آن را ماءِ حجازیّه نامیده اند.

حال باید توجّه نمود که عمل کردن مٰا مشبّههٔ بلیس در صورتیست که شرائط ذیل در آن مراعات گردد:

۱ ــ بعد از ماءِ کلمهٔ اِن زائده واقع نشود بنابر این اعمال ماءِ مشبّههٔ بلیس در مثل **«ماالحق مغلوباً»**، صحیح و اعمال آن در مثل **«ما ان الحقُ مغلوب»** صحیح نخواهد بود.

۲ ــ نفی خبر بسبب الاّ نقض نشده باشد بنابراین ماء در مثل **«ماالحرّ منحرفاً»** عمل می‌کند و اعمال آن در مثال **«ماالجوّ الاّ منحرف»** صحیح نخواهد بود.

امّا انتقاض نفی از معمول بدون اشکالست، همانند: **«ما انت متکلّماً الاّ بصواب»**.

۳ ــ التزام ترتیب بین اسم و خبرِ ماءِ مشبّههٔ بلیس، همانند: «ما المعدنُ حجراً».

بنابر این اگر چنانچه خبر بر اسم مقدّم گردد، عملِ ماء از بین خواهد رفت، مثل: **«ماحجرٌ المعدنُ»**.

البته فرض مذکور «بطلان عمل در صورت تقدیم خبر بر اسم» در صورتیست که خبر بعنوان شبه جمله مطرح نشود.

امّا اگر خبر شبه جمله باشد دراینصورت اعمال و اهمال «ماء» هردوجائز است، همانند: **«ماللسّرور دواماً»**.

و همانند قول شاعر:

ومـا لـلـمـرء خـیـرٌ فـی حـیـاة   اذا مـا عُدَّ مـن سَـقَط الـمـتـاع

بنابر این در صورت اعمال، شبه جمله محلاً منصوبست تا اینکه خبر ماءِ مشبّههٔ بلیس باشد و بنابر اهمال محلاً مرفوعست تا اینکه خبر مبتداء محسوب گردد.

٤ ــ معمول خبر بر اسم سبقت نگیرد مشروط بآنکه معمولِ خبر، شبه جمله نباشد بنابر این اعمال ماء در مثل: **«ما العاقلُ مصاحباً الأحمقَ»** در صورتیکه معمولِ خبر «الأحمق» بر اسم «العاقل» مقدّم شود، صحیح نخواهد بود.

حال اگر معمولِ مقدّم، شبه جمله باشد در اینصورت اعمال و اهمال هردو جائز است:

اعمال مانند: «مافی الشّر أنت راغباً»

اهمال مانند: «ما فی الشّر أنت راغبٌ».

اعمال مانند: «ماعندك فضل ضائعاً».

اهمال مانند: «ما عندك فضل ضائعٌ».

۵ ــ درصورتی لفظ «ما» می‌توانـد عملِ لیس را انجام دهد که در کلام تکرار نشود بـنابر ایـن اگر لفظ «ما» در کـلام تکرار گـردد، ازعمل بـاطل میشود بـدلیل اینکه ماءِ اوّل بمنظور نفی و ماءِ دوّم موجب اثبات خواهد بود در نـتیجه ماءِ اوّل از معنای نفی دور گشته و معنای جمله ازنفی به اثبات تبدیل می یابد.

همچنانکه مصنّف و بدنبال آن شارح در این رابطه می فرمایند:

اعمال لیس وهورفع الأسم و......

مـاء نیز هماننـد لـیس عمل داده شده است و عمـل لـیس عبارت از رفع اسم ونصب خبر است، ماء نیز همانند لیس عمل می‌کند یعنی رافع اسم وناصب خبرست.

واهل حـجاز ماءِ را هـمانـند لیس درهـرو جزء عـمل می‌دهـند، هـماننـد قول خداوند تبارک و تعـالـی: **«الّـذین یظاهرون مـنکم من نسائهم مـاهنّ امّهاتِهـم ان امّهاتهم الاّ الـلاّئی ولدنَهم وانّهم لیقولون منکراً من القول وزوراً انّ الله لعفوّغفور».**

همانطوریکـه ملاحظه می‌کـنید درآیهٔ شریفه لفظ هنّ اسمِ ماءِ مشبّهة بلیس و امّهاتِ خبر آن محسوب میشود.

تبصره: اهل حجاز جهت اعمال ماء دو دلیل اقامه نموده‌اند که جناب شارح بذکر یکی از دو دلیل بسنده نموده است.

۱ ــ **دلیل عقلی:** آنستکه شبـاهت داشتن چیـزی به چیز دیگر اقتضاء می‌کند که از جهت حکم نیز مثل او باشد ماننـد حروف مشبّهة بفعل که شبیهٔ فعل متعدّی است فلذا حکم فعل متعدّی «رفع ــ نصب» را نیز پذیرا گردیده است.

همچنانکه صاحب حدائق الدّقائق باین نکته تصریح نموده‌اند:

«امّا العقلی فهو انّ شبه الشیئی للشیئی یقتضی أخذ حکمه کباب انّ فأنّه لما أشبه بـالـمتعدّی فی اقـتضـاء الـطـرفین أخذ حکـمـه الّـذی هو الرّفع والنّصب ومشبّـه هاتین بلیس یقتضی أخذ حکمهما الّـذی هو الرّفع والنّصب».

۲ ــ **دلیل دوّم اهل حجاز،** دلیل نقلـی است یعنی اهـل حجاز برای اثبـات مدّعای خود به دو آیهٔ شریفه تمسّـک نموده‌اند:

آیهٔ اوّل : **«ما هذا بَشَراً».**

ماء، مشبّهة بلیس ــ هذا اسم ماء، بشراً خبر آنست.

آيهٔ دوّم: «**مٰاهُنَّ أُمَّهٰاتِهِمْ ......**».

در آيهٔ شريفه لفظ هنّ اسم ماء وامّهات منصوب بكسره، خبرِ ماءِ مشبّههٔ بليس محسوب ميشود.

تذكّر: جناب ابن خالويه[1] گفته اند:

در كلام عرب غير از قرآن لفظى را نمى‌توان يافت كه تمام لغات ماءِ نافيه در آن جمع گرديده باشد و تنها يک حرف در قرآنست كه تمام لغات ماءِ نافيه در آن جمع گرديده و آن فرمايش خداوند تبارک و تعالى است: «**ماهنّ امّهاتهم**».

كه جمهور آن را به نصب و بعضى ديگر به رفع قرائت نموده اند و ابن مسعود خبر را با باء «**ماهنّ بامّهاتهم**» قرائت نموده است.

---

(۱) حسين بن احمد خالويه از مشاهير اماميّه و از شعراء بنام واز نحويّين و افاضل قرن چهارم هجرى مى باشد.

وى بسال سيصد و چهاردهم هجرت از زادگاه خويش «همدان» ببغداد رفته و فنون ادبيّه را از ابوعمر زاهد و نفطويه و ابن الأنبارى و ديگر اكابر زمان، فرا گرفت تا آنكه آوازهٔ او در تمامى بلاد منتشر و محلّ توجّه و استفاده اكابر آفاق گرديد.

خودش گويد: روزى وارد مجلس سيف الدّوله شدم در اذن جلوس گفت: «اقعد» و نگفت: «اجلس».

از اين كلام دريافتم كه وى باسرار كلام عرب اطّلاع وافى وكامل دارد بدليل آنكه قعود نشستن از قيام است وجلوس نشستن از نيام.

وى بسال سيصد و هفتادم هجرى قمرى درحلب، وفات نمود.

ناگفته نماند ابن خالويه داراى تأليفات بسيار با ارزش و نفيسى است، برخى از آن عبارتند از:

۱ ــ اشتقاق و اعراب ثلثين سورة من القرآن.

۲ ــ امامت على عليه السلام.

۳ ــ الجمل فى النّحو.

٤ ــ القرائات.

۵ ــ كتاب ليس.

موضوع اين كتاب «ليس» شرح مطالبى است كه بدون اصل بوده و أساساً در زبان عرب وجود ندارد.

الیك نصه:

«لیس فی کلام العرب لفظ جمع لغات ما النّافیة الاّ حرف واحد فی القرآن جمع اللّغات الثّلاث وهو قوله «ماهنّ امّهاتهم» قرء الجمهور بالنّصب وقرء بعضهم بالرّفع وقرء ابن مسعود ماهنّ امّهاتهم بالباء».

آنگاه مصنّف و بدنبال آن شارح می فرمایند:

«دون[1] زیادة ان النّافیة فان وجدت ......

عمل ماء درصورتی است که بعد از ماء، ان زائده قرار نگیرد و اگر چنانچه بعد از ماء، ان زائده آورده شود در اینصورت ماء از عمل باطل می‌گردد، همانند: «**مٰا اِنْ أنتم ذهبٌ**». در این مثال بسبب ورود ان زائده بعد از ماء، عمل ماء از بین رفته لذا أنتم مبتداء و ذهب خبر آن محسوب می‌گردد مضافاً براینکه ان زائده کلام را متغیّر ساخته یعنی نفی را به اثبات تبدیل نموده است.

مع بقا النّفی وعدم انتقاضه ......

وهمچنین ماء در صورتی عاملست که نفی کلام باقی مانده و توسّط الاّ نقض نگردد و اگر چنانچه خبر بتوسّط الاّ نقض گردد، در نتیجه خبر از عمل باطل شده و نصب خبر صحیح نبوده بلکه لازمست خبر بصورت رفع عنوان گردد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**ماانتم الاّ بشرٌ مثلنا**».

تبصره: درقرآن مجید لفظ بشر بر چهار وجه آمده است:

وجه اوّل: بشر به معنی حضرت آدم(ع) است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورۀ حجر می فرماید:

«انّی خالق بشراً من صلصال من حماء مسنون».

«و آنگاه پروردگار تو به فرشتگان اظهار فرمود: که من آدم را از مادۀ گِل ولای

---

(۱) اعمال لیس اعملت مادون ان مع بقا النّفی وترتیب زکن

اعمال، مفعولِ مطلق نوعی ومضاف-لیس مضاف الیه-اعملت فعل ماضی مجهول و تاء درآن علامت تأنیث است ــ ما، محلاً مرفوع، نائب فاعل ــ دون حال ازما و مضاف اِنْ، مضاف الیه ــ مع، حال ازما و مضاف ــ بقا، ازباب ضرورت همزه آن حذف گردیده و این کلمه مضاف الیه ماء محسوب میشود ــ النّفی مضاف الیه ــ واو، عاطفه ــ ترتیب معطوف بر نفی ــ زکن فعل ماضی و نائب فاعل ضمیر مستتر درآنست.

کهنه متغیّر خلق خواهم کرد.»

وجه دوّم: بشر به معنای آدمی و انسان است، چنانکه خداوند سبحان در سورهٔ یوسف می فرماید: «**ما هذا بشراً ان هذا الاّ ملک کریم**».

«گفتند: تبارک الله این پسر «یوسف» نه آدمی است بلکه فرشتهٔ بزرگ و زیبائی می باشد».

وجه سوّم: بشر به معنای آدمیان است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ ابراهیم می فرماید: «**ان انتم الاّ بشر مثلنا تریدون ان تصدّونا**».

«کافران گفتند: ما شما پیامبران را مثل خود آدمیانی برتر نمیدانیم».

وجه چهارم: بشر به معنای قسمت بیرونی پوستهای سرِ مردم است، چنانکه خداوند تبارک وتعالی در سورهٔ المدثر می فرماید:

«**لا تبقی ولا تذر لوّاحة للبشر**».

«شراره آتش دوزخ از دوزخیان هیچ باقی نگذارد تا آنجا که حتّی پوستهای سرشان را نیز بسوزاند و محو گرداند».

آنگاه جناب مصنّف بدنبال مطالب گذشته می فرماید:

مع ترتیب زکن ای علم و......

در صورتی ماء می‌تواند عملِ لیس را انجام دهد که همراه با ترتیب باشد ترتیبی که در بحث مبتداءوخبر دانسته شد به این معنی که ابتداءً مبتداء و آنگاه خبر عنوان میشود و در این باب نیز ابتداءً اسمِ ماءِ مشبّههٔ بلیس و آنگاه خبرش عنوان می گردد.

فلو تقدّم الخبر و هو غیر ظرف ولامجرور وجب الرّفع نحو: ما قائم زید وکذا ان کان ظرفاً کما هو ظاهر اطلاقه هنا وفی التّسهیل والعمدة وشرحهما وصرّح به فی الکافیة وشرحها مخالفاً لأبن عصفور.

همانطوریکه در اوّل این مبحث عنوان گردید اگر چنانچه خبر ظرف و یا جار و مجرور نباشد، تقدّم خبر براسم موجب اهمال ماء خواهد بود، همانند: «**ماقائم زید**».

در این مثال خبر «قائم» براسم «زید» مقدّم شده و به همین جهت ماء ازعمل باطل گردیده است.

حال این سئوال مطرحست: اگر چنانچه خبر ظرف و یا جارومجرور باشد در اینصورت آیا می‌توان خبر را براسم مقدّم نمود؟

در پاسخ این سئوال جناب شارح می فرماید:

«وکذا ان کان ظرفاً کما هو......

همچنین اگر خبر ظرف و یا جارومجرور باشد دراینصورت نیز ماء نمی‌تواند عامل باشد کما اینکه این مسئله «عدم اعمال در صورت تقدیم خبر بر اسم ولو اینکه خبر ظرف و یا جارومجرور باشد» از ظاهر اطلاق مصنّف دراین کتاب و دو کتاب دیگر ایشان تسهیل و عمده فهمیده میشود.

در این کتاب «ألفیّه» جناب مصنّف فرمودند:

«اعمال لیس اعملت مادون ان مع .....»، از ظاهر عبارت مصنّف اینچنین استفاده میشود که ترتیب بین اسم وخبر در مورد این قسم از نواسخ لازم و غیر قابل اجتنابست و مسئله بطور تعمیم عنوان گردیده بدون اینکه موردی تخصیص خورده و یا استثناء شده باشد.

و همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید ظهور کلام خود محتاج به مؤیّد است تا بدین وسیله حکمی مسجّل و متقیّن و تثبیت و تقریر یابد.

همچنانکه جناب شارح در رابطه با ذکر مؤیّد می فرماید:

وصرّح به فی الکافیة وشرحها مخالفاً به ......

خود مصنّف در کتاب کافیه و شرح کافیه به این مطلب «ترتیب بین اسم و خبر لازمست و در صورت عدم مراعات این اصل، ماء از عمل باطل می‌گردد ولو اینکه خبر، ظرف و یا جارومجرور باشد» تصریح نموده است درحالیکه مصنّف بسبب این تصریح با ابن عصفور[1] مخالفت نموده زیرا ابن عصفور قائلند:

درصورتیکه خبر ظرف و یا جارومجرور باشد، اعمال ماءِ مشبّهۀ بلیس خالی از اشکالست.

---

(١) علی بن موسی بن محمد بن علی نحوی، مکنّی به ابوالحسن، مشهور به ابن عصفور از اعاظم ادبای قرن هفتم هجرت می باشد که در زمان خویش در بلاد اندلس حامل لوای علوم عربیّه و از تلامذۀ دبّاج و اساتید شلوبین بوده و دارای تألیفات با ارزشی است که برخی از آن عبارتند از:

١ ــ الازهار
٢ ــ البدیع
٣ ــ سرقات الشّعراء
٤ ــ المفتاح والمقرب «در علم نحو»
٥ ــ الممتع «در علم صرف»
٦ ــ شرح الجزولیه
٧ ــ شرح الجمل
٨ ــ شرح الحماسه
٩ ــ شرح المتنبی
١٠ ــ شرح المقرب

وی بسال ششصد و سیم یا نهم هجری قمری وفات یافت.

وسبق معمول خبرها علی اسمها وهو غیر ظرف ولا مجرور مبطل لعملها نحو: ماطعامك زید اکل، فان تقدّم وهو حرف جر اوظرف، کما بی انت معنیا، اجاز ذلك العلماء لأن الظّرف والمجرور یغتفر فیه ما لا یغتفر فی غیره.

همانطوریکه عنوان گردید: درصورتیکه معمولِ خبر بر اسم مقدّم شود درحالیکه معمولِ خبر ظرف وجارومجرور نباشد، «ما» ازعمل خود باطل میشود همانند: «**ماطعامَك زید آکلٌ**».

در این مثال چون معمولِ خبر «**طعامَك**» بر اسم سبقت گرفته و از طرفی معمولِ خبر ظرف و یا جارومجرور نیست، فلذا هردو جزء «**اسم و خبر**» مرفوع گردیده است.

امّا اگر معمولِ خبر ظرف و یا جارومجرور باشد در اینصورت عملِ «ما» باطل نخواهد شد، همانند: «**ما فی الدّار زید قائماً**».

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید دراین مثال «فی الدّار» معمولِ قائماً «خبر» است و چون معمولِ خبر «فی الدّار» جارومجرور است فلذا «ما» ازعمل ملغی نگردیده است.

همچنانکه مصنّف و بدنبال آن شارح در رابطه با این مسئله می فرمایند:

وسبق[1] معمول خبرها علی اسمها و......

سبقت گرفتنِ معمولِ خبربر اسمِ ماءِ «در صورتیکه خبر ظرف و جارومجرور نباشد» باعث بطلان عملِ ماء میگردد، همانند: «**ماطعامَك زیدٌ آکلٌ**».

فأن تقدّم وهو حرف جرّ اوظرف ......

حال اگر معمولِ خبر بر اسم سبقت یابد «**درحالیکه معمولِ خبر ظرف و یا جارومجرور باشد**» دراینصورت عَملِ ماء باطل نخواهد شد و چنین حالتی «**معمول خبر ظرف و یا جارومجرور باشد**» را علماءِ علم نحو تجویز نموده اند.

لأنّ الظّرف والمجرور یغتفر فیه ......

لام درلأنّ برای علّت تجویز حکم مذکوراست یعنی علّت تجویز چنین حکمی

---

(۱) وسبق حرف جرّ اوظرف کما بی أنت معنیاً أجاز العلماء

سبق مفعولِ مقدّمِ أجاز ومضاف ــ حرف مضاف الیه ازباب اضافه مصدر به فاعلِ خویش–جرّ مضاف الیه ــ اوعاطفه ــ ظرف معطوف بر حرف جر ــ کاف حرف جارّه برای قولِ محذوف–ما، نافیه ــ بی جارومجرور متعلّق به معنیاً ــ انت اسم ماءِ مشبّههٔ بلیس ــ معنیاً، خبرِ ماء ــ و معنیاً در اصل معنویّا بوده که دو حرف «واو و یاء» در این کلمه اجتماع نموده و یکی ازآندو ساکن بوده آنگاه واو به یاء مبدل گردید و درهم ادغام شد و ضمه به کسره مبدل گشت. أجازفعل ــ العلماء، فاعلِ فعل «أجاز».

«تقدیم معمولِ خبر در صورتیکه ظرف و یا جارومجرور باشد» آنستکه در جارومجرور و ظرف «بملاحظۀ توسّع» اموری غمض نظر میشود بدون اینکه این اغماض درغیر ظرف و جارومجرور، جریان داشته باشد، همانند: «**ما بی أنت معنیاً**» «شما بدون من قصد نشده ای».

در این مثال أنت اسم ماءِ مشبّهۀ بلیس و معنیاً خبر آن محسوب میشود و در اینمورد جارومجرو «بی» که معمولِ خبر است و بر اسم مقدّم شده و عمل ماءِ از بین نرفته و زائل نگردیده بدلیل اینکه جارومجرور و ظرف می‌توانند بر اسم سبقت گیرند.

ورفع اسم معطوف بلکن اوبل من بعد خبر منصوب بما الزم ذلك الرّفع حیث حلّ نحو: مازید قائماً لکن قاعد بالرّفع خبر مبتداء محذوف ای لکن هو قاعد، لأنّ المعطوف بهذین موجب ولا تعمل ما الاّ فی المنفی فان کان معطوفاً بغیرهما نصب.

«حکم معطوف خبر ماءِ مشبّهۀ بلیس»

اگر چنانچه حرف عطف مقتضی ایجاب معطوف باشد دراینصورت لازمست معطوف مرفوع گردد مثل: «لکن وبَلْ» همانند: «**ماالفضلُ مجهولاً لکنْ معروف**» ــ «**ماالأحسانُ منکوراً بل مشکور**».

در دو مثال فوق هریک از دو کلمۀ «**معروف ــ مشکور**» از نظر اعراب مرفوعند تا اینکه بدین وسیله خبر برای مبتداء محذوف باشند بنابر این تقدیم کلام در دو مثال فوق اینچنین است:

«**ما الفضلُ مجهولاً لکن هومعروفٌ**».

«**وما الأحسانُ منکوراً بل هومشکورٌ**».

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در اینمورد گفته اند:

«**ان کان حرف العطف ممّا یقتضی أن یکون المعطوف موجباً (ای: مثبتاً) مثل: «لکن» و «بل»، وجب الرّفع المعطوف**».

حال اگر حرف عطف مقتضی ایجاب معطوف نبوده بلکه مقتضی تشابه معطوف با معطوف علیه درحرکات و اعراب و نفی و اثبات باشد، مثل: واو و فاء و......، در اینصورت نصب معطوف و همچنین رفع آن جائز است، همانند: «**ما أنت قاسیاً وعنیفاً علی الضّعیف**» ــ «**ما أنت قاسیاً وعنیفٌ علی الضّعیف**».

بنابر این اگر کلمهٔ عنیفاً به نصب خوانده شود در اینصورت معطوف بر خبرِ ماء «که منصوبست» می باشد.

و اگر چنانچه کلمهٔ عنیفٌ مرفوع گردد، در اینمورد معطوف بر محلّ اسمِ ماء «زیرا اسمِ ماء قبل از ورود ماء برآن، بنابر ابتدائیت مرفوع بوده است» خواهد بود.

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحوالوافی در اینمورد گفته اند:

«أمّا ان کان حرف العطف لا یقتضی أن یکون المعطوف موجباً وانّما یقتضی أن یشابه المعطوف علیه فی الحرکات اعرابه، ونفیه، واثباته: کالواو والفاء...، فأنّه یجوز فی هذه الحالة نصب المعطوف ورفعه».

همچنانکه مصنّف و بدنبال آن شارح در رابطه با توضیح و تشریح این مطلب «حکم معطوف بر خبرِ ماء» می فرمایند:

ورفع اسم معطوف[1] بلکن اوبل من بعد خبر......

رفع اسم معطوف به لکن یا به بل را بعد از خبرِ منصوب به ماء، لازم بدان در هرموردی و درهرموضعی که واقع شود، همانند: **«ما زید قائماً لکن قاعد».**

در این مثال لازمست کلمهٔ قاعد مرفوع گردد تا اینکه خبرِ مبتداء محذوف «هو» باشد، بتقدیر: **«ما زید قائماً لکن هوقاعدٌ».**

آنگاه جناب شارح در مورد علّت حکم مذکور «وجوب رفع معطوف به لکن وبل» می فرماید: دلیل وجوب رفع در اینمورد آنستکه:

معطوف به ایندو «لکن ــ بل» لازمست مثبت و موجب باشند درحالیکه ماء تنها می‌تواند در کلام منفی عمل کند.

«فأن کان معطوفاً بغیر هما ......

یعنی اگر چنانچه اسمی بوسیله غیرلکن وبل از دیگر حروف عاطفه، معطوف بر خبر باشد در اینصورت نصب اسم معطوف صحیح است، همانند: **«مازید آکلاً وشارباً».**

---

(۱) رفع، مصدر منصوب، مفعول الزم محسوب میشود که به مفعول خود «معطوف» اضافه گردیده و فاعل آن محذوف است بتقدیر: «الزم رفعك معطوفاً بلکن اوبل» بلکن متعلّق به معطوف ــ او، عاطفه ــ بل جارومجرور، متعلّق به معطوف ــ من بعد متعلق به محذوف «خبر» ــ منصوب صفت برای موصوف «خبر» محذوف ــ بما متعلّق به الزم ــ الزم فعل و فاعل ــ حیث، ظرف مبنی بر ضم ــ حلّ فعل و فاعل، این جمله «حلّ» محلاً مجرورست تا اینکه مضاف الیه حیث محسوب گردد.

وبعد ما ولیس جرّ حرف الباء الزّایدة الخبر نحو: ألیس الله بعزیز ومارتك بغافل، ولافرق فی مابین الحجازیّة والتّمیمیّة کما قال فی شرح الکافیة لأنّ الباء انّما دخلت لکون الخبر منفیّاً لالکونه منصوباً یدلّ علی ذلك دخولها فی لم اکن بقائم وامتناع دخولها فی نحو: کنت قائماً.

«زائده بودن باء جارّه درخبر این حروف»

باءِ جارّه درمواضعی زائده واقع میشود:

الف: یکی از آن مواضع در مورد اخبار افعال ناقصه است مشروط بآنکه خبرِ افعالِ ناقصه منفی باشند.

بنابر این باء جارّه بر اخبار این افعال «**زال ــ برح ــ فتی ــ انفكّ**» وارد نمیشود بدلیل اینکه اخبار این افعال موجبند درحالیکه غرض از زائده قرار گرفتن حرف جر «باء جارّه» تأکید نفی و تقویت آن می باشد.

ب: دیگر ازمواضع و مواردیکه باء جارّه زائده واقع میشود در مورد خبرِ لیس است همانند: «**لیس زید بقائم**».

ج: دیگر از مواضعی که باء جارّه بصورت زائده عنوان می‌گردد درمورد خبرِ ماء «عامله ــ مهمله» است، همانند: «**ماالعرب ببخیل**» ــ «**وما العربی بهیاب الشّدائد**». **که** در اصل «**ما العربی بخیلاً، ما العربی هیاباً**».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«**وما ربّك بظلاّم للعبید**».

د: و در پاره‌ای ازمواقع باء زائده بر خبرِ «لا» وارد میشود، همانند: «**لا جاهٌ بخالدٍ ولاسلطان بباق**».

که در اصل اینچنین «**لا جاهٌ خالداً، ولاسلطانٌ باقیاً**» بوده است.

هـ: و همچنین یکی از مواضع و مواقع استعمال باء زائده در مورد خبرِ مضارع کانَ است مشروط بآنکه مضارع منفی بحرف «لَمْ» باشد، همانند: «**لم اکن بمشغول عنك، ولم اکن بمنصرف عن حدیثك**».

بتقدیر: «**لم اکن مشغولاً عنك، ولمِ اکن منصرفاً عن حدیثك**».

درمثال مذکور حرف جر زائده و ما بعد آن لفظاً مجرور گردیده امّا محلاً منصوبست تا بدین وسیله خبرِ «أکن» محسوب گردد.

همچنانکه مصنّف و بدنبال آن شارح در این رابطه می فرمایند:

وبعد ما وليس جرّ حرف الباء ......

یعنی بعد از ماء و همچنین بعد از لیس، خبر بتوسّط حرف جرّ زائده «باء» مجرور می‌گردد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«أليس اللهُ بعزيز» ـ «وما ربّك بغافلٍ»**.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در دو آیهٔ شریفه برخبر «**عزیز ـ غافل**» باء زائده داخل شده و آن را لفظاً مجرور نموده امّا محلاً منصوبند بتقدیر: **«أليس الله عزيزاً» ـ «وما ربّك غافلاً...»**. آنگاه جناب شارح می فرماید:

ولا فرق في ما بين الحجازيّة و......

هیچ گونه فرقی بین ماءِ حجازیّه «عامله» و ماءِ تمیمیّه «غیرعامله» وجود ندارد.

و در پیرامون علّت عدم فرق ماءِ حجازیّه و تمیمیّه خود جناب مصنّف در کتاب شرح کافیه فرمودند:

لأنّ الباء انّما دخلت لكون الخبر......

علّت عدم فرق بین ماءِ حجازیّه وماءِ تمیمیّه آنستکه:

حرف جرّ زائده «باء» صرفاً بمنظور اینکه خبر منفی است برآن داخل میشود و ورود حرف جرّ زائده بر خبر صرفاً بعنوان منصوب بودن خبر نیست.

بنابر این هیچ فرقی بین ماءِ حجازیّه و تمیمیّه وجود نخواهد داشت چونکه بهرجهت «چه ماء عامله و چه غیرعامله باشد» خبر منفی است.

حال این سئوال مطرحست: به چه دلیل ورود حرف جرّ زائده «باء» در اخباریکه منفیند عنوان میشود و بر خبر منصوب وارد نمیشود؟

در پاسخ این سئوال جناب شارح می فرماید:

يدلّ على ذلك دخولها في لم أكن بقائم و......

شنیدن و استعمال از عرب خود قویترین دلیل بر این مدّعاست زیرا که باء حرف جر زائده، بر خبر منفی در «**لم اكن قائماً**» داخل میشود: «**لم اكن بقائمٍ**».

امّا ورود حرف جرّ زائده درمثل کنت قائماً، ممتنع است بنابر این ازمجموع مطالب فوق به این نتیجه می رسیم که ورود حرف جرّ زائده «باء» بر خبر در صورتیست که خبر منفی باشد و منصوب بودن خبر مدخلیتی در ورود حرف جارّه نخواهد داشت.

فرع

یجوز فی المعطوف علی الخبر حینئذ الجرّ والنّصب

حال این سؤال مطرحست:

حکم معطوف در مورد اخباریکه بتوسّط حرف جرّ زائده «باء» مجرور گردیده‌اند چگونه است؟ در پاسخ این سؤال جناب شارح می فرماید:

اگر چنانچه اسمی بر این اخبار «اخباریکه توسّط حرف جرّ زائده مجرور شده اند» عطف گردد دراینصورت دو نحوه اعراب «جرـ نصب» در آن جریان پیدا می‌کند همانند: **«ما زید بقائم ولا قاعدٍ ـ «قاعداً»».**

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید: مجرور شدن قاعدٍ که معطوف بر خبر مجرور «بقائمٍ» است از باب متابعت لفظ معطوف از معطوف علیه و منصوب شدنش از باب تأسّی نمودن معطوف بر محلّ معطوف علیه می باشد چونکه معطوف علیه محلاً منصوبست.

وبعد لا وبعد نفی کان قد یجرّ الخبر بالباء نحو: لا ذوشفاعة بمغن فتیلاً عن سواد بن قارب، ولم اکن باعجلهم قال ابن عصفور وهو سماع فیهما.

حال باید توجّه نمود در پاره‌ای از مواقع بعد از لاء و بعد از فعل کان «کان منفی» خبر بتوسّط حرف جر مجرور می‌گردد همچنانکه در این رابطه مصنف و شارح می فرمایند:

وبعد لا وبعد نفی کان قدیجرّ[1] الخبر ......

---

(۱) وبعد ما ولیس جرّ البا الخبر وبعد لا ونفی کان قد یجرّ

بعد، متعلّق بجرّ ـ ما، مضاف الیه ـ واوعاطفه ـ لیس معطوف بر ما ـ جرّ فعل ماضی ـ البا «بالقصر» از باب ضرورت، فاعل، فعل «جرّ» ـ الخبر مفعولٌ به ـ بعد متعلّق به جرّ ـ لا، مضاف الیه ـ واو عاطفه ـ نفی معطوف بر لا ـ کان، مضاف الیه ـ قد حرف تقلیل ـ یجرّ فعل مضارع مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش.

بعد از لاء و همچنین بعد از کان منفی، گاهی از مواقع خبر بتوسّط حرفِ جرّ زائده «باء» مجرور میشود، همانند قول شاعر:

وکن لی شفیعاً یوم لاذوشفاعةٍ بمغن فتیلاً عن سواد بن غارب

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در بیت فوق برسر خبر «مغن» حرف جرّ زائده داخل شده و آن را مجرور «بمغن» نموده است.

و همانند قول شاعر:

وان مدّت الأیدی الی الزّاد لم اکن باعجلهم اذأجشع القوم اعجل

دربیت فوق خبرِ کان منفی «اعجلهم» بتوسّط حرف جرّ زائده مجرور «باعجلهم» گردیده است. ناگفته نماند جناب ابن‌عصفور گفته‌اند:

در دو مورد فوق «**مجرور شدن خبر بعد از لاء و بعد از کان منفی**»قیاسی نبوده بلکه سماعی است.

فی النکّرات اعملت کلیس لا النّافیة بشرط بقاء النّفی والترتیب نحو: تعزّ فلا شیءٌ علی الأرض باقیاً، واجاز فی شرح التّسهیل کابن جنّی اعمالها فی المعارف نحو: ولا أنا باغیاً سواها، والغالب حذف خبرها نحو. فانا بن قیس لا براح، وقد تلی ای تتولّی لات وهی لازیدت علیها التّاء لتأنیث الکلمة علی المشهور.

آنچه که تا حال دراین مبحث مورد بحث و بررسی قرار گرفت در پیرامون یکی از حروف مشبّهۀ بلیس «ماء» بوده امّا هم اینک بحث در پیرامون حرف دوّم یعنی «لاء» می باشد امّا حرف دوّم «لاء» بمنظور نفی آورده میشود و طایفه‌ای از عرب همانند حجازیّین آن را مثل لیس در هردو جزء عمل می دهند و جمعی دیگر همانند تمیمیّین آن را از عمل اهمال می نمایند، اعمال همانند: «**لا معروف ضائعاً**».

اهمال بسان: «**لا معروف ضائعٌ**».

حال سؤالی بدین شکل مطرحست. فی المثل در جملۀ «**لارجل غائباً**» که اسم لاء بصورت مفرد «**غیرتثنیه و جمع**» مطرح گردیده، چند احتمال در کلام وجود دارد؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

احتمال دو أمر در کلام مذکور و جملۀ فوق وجود دارد، بدین ترتیب:

۱ ــ **نفی خبر**، که آن در کلام مذکور عبارت از نفی غیاب از یک مرد است.

۲ ــ **نفی غیاب از جنسِ مرد.**

و اگر چنانچه بگوئیم: «**لاٰرجلان غائبین ولاٰ رجال غائبین**» در اینمورد محتمل است نفی غیاب دو نفر «درتثنیه» و از جماعتی «در جمع» باشد وهکذا محتمل است نفی غیاب ازجنس مرد باشد.

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در پیرامون این مسئله گفته‌اند:

«تفید هذه الجملة «لاٰ رجلٌ غائباً» الّتی یکون فیها اسم لاٰ مفرداً ای غیر مثنّی و غیرمجموع، احتمال أمرین: نفی الخبر وهو الغیاب عن رجل واحد ونفی الغیاب عن جنس الرّجل کلّه، فرداً فرداً فلاغیاب لواحدا واکثر ولو قلنا: لاٰرجلان غائبین، ولاٰرجال غائبین لکان الأمرمحتملاً نفی الغیاب عن اثنین فقط، اوعن جماعة فقط، ومحتملاً ایضاً نفی الغیاب عن جنس الرّجل کله، فرداً فرداً بحیث لاٰیخلو واحدمن الحکم علیه بعدم الغیاب».

حال باید توجّه نمود کسانیکه لاٰء را همانند لیس عامل دانسته اند شروطی را جهت اعمال لاٰء، عنوان نموده اند که ذیلاً عنوان میشود:

الف : اسم و خبر لاٰء هردو بصورت نکره عنوان شود، مانند: «**لاٰمال باقیاً مع التبذیر**».

بنابر این اگر چنانچه یکی از دو معمول و یا هردو معرفه باشد، نتیجةً عامل نخواهند بود، مانند:

«لاٰ السّلاح مأموناً فی ید الطّائش» ــ «لاٰ سلاحٌ المأمونَ فی ید الطّائش» ــ «لاالسّلاح المأمون اذا کان فی ید الطّائش».

ب : بین لاٰء و اسم آن چیزی فاصله نشود و رعایت این نکته مستلزم آنستکه خبر از اسم مؤخّر گردد و هکذا معمولِ خبر نیز از اسم مؤخّر شود تا بدین طریق بین لاٰء و اسم آن فاصلی قرارنگیرد، همانند: «**لاٰ حصنٌ واقیاً الظّالمَ**».

و تنها معمولی که می‌تواند بین لاٰء و اسم آن قرار گیرد، شبه جمله است، همانند:

«لاٰ فی العمل حازم مهملاً» ــ «ولا ساعة الجدّ عاقل متوانیاً».

ج : نفی خبر توسّط الاّ نقض نگردد زیرا درغیر اینصورت رفع خبر لازم و نصب آن جائز نخواهد بود، بسان: «**لاٰسعیٌ الاّ مثمرٌ**».

د : عدم تکرار لاٰء «مشروط باینکه لاٰء دوّم بمنظور افاده بخشیدن نفی جدیدی عنوان شود»، مثل: «**لاٰ، لاٰ مُسرِع سبّاق**».

هـ : لاٰ صریح درنفی جنس باشد والاّ عملش همانند عمل أنّ خواهد بود.

همچنانکه جناب مصنّف درپیرامون عمل لاٰء و آنگاه جناب شارح در رابطه با برخی از

شرائط لٰاء می فرمایند:

فی النّکرات اعملت کلیس [1] لا النافیة بشرط ......

لٰاء همانند لیس درنکرات عمل داده شده مشروط باینکه نفی آن زائل نگردد و همچنین ترتیب بین اسم و خبر رعایت شود.

منظور جناب مصنّف از همانند و برابر بودن لٰاء با لیس آنستکه: لٰاء از نظرمفید بخش بودن نفی همانند لیس است وحال آنکه اسم لٰاء باید بصورت نکره عنوان شود مضافاً براینکه لٰاء برای نفی مطلق و لیس برای نفی حال آورده میشود.

بنابر این شرط اعمال لٰاء درمعمول بعدی آنستکه: ترتیب بین اسم و خبر رعایت گردیده و نفی خبر توسّط الاّ، نقض نگردد، همانند قول شاعر:

تعزّ فلا شیئٌ علی الأرض باقیاً   ولاوزرٌ ممّا قضی الله واقیا

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید: درمصرع اوّل لٰاء همانند لیس عمل نموده به این معنی که اسم «شیی» را مرفوع و خبر «باقیاً» را منصوب ساخته و درمصرع دوّم نیز همانند لیس عمل نموده زیرا که اسم آن «وزر» مرفوع و خبرش «واقیاً» منصوبست.

حال این سئوال مطرحست: آیا رأی تمامی علماءِ علمِ نحو درپیرامون اسمِ لٰاء «نکره بودن اسم» اتّفاق نظر دارند یا اینکه برخی معرفه بودن اسمِ لٰاء را تجویز نموده اند؟

درپاسخ این سئوال جناب شارح می فرماید:

«واجاز فی شرح التّسهیل کابن ......

جناب مصنّف در کتاب شرح تسهیل اعمالِ لٰاء مشبّههٔ بلیس را درصورتیکه اسم آن معرفه باشد، تجویزنموده اند همچنانکه تجویز مذکور ازناحیهٔ جناب ابن جنّی نیز صادر گردیده است، همانند قول شاعر:

وحلّت سواد القلب لا أنا باغیا   سواها ولا فی حبّها متراخیا

دربیت فوق درهردو مصرع اسم لٰاء معرفه است با این تفاوت که درمصرع اوّل اسم

---

(۱) **فی النکرات اعملت کلیس لا   وقد تلی لات وان ذا العملا**

فی النکرات جارومجرور، ظرف لغو متعلّق به اعملت ــ اعملت فعل ماضی مجهول و لٰاء، نائب فاعل ــ کلیس جارومجرور، محلاً منصوب حال از لٰاء ــ بتقدیر: «اعملت لٰا فی النکرات حالکونها مماثلة للیس فی عمله» ــ قد حرف تقلیل ــ تلی فعل ــ لٰات فاعل ــ ان حرف نفی، معطوف برلات ــ ذا اسم اشاره محلاً منصوب، مفعول تلی ــ عملا، عطف بیان یا نعت برای ذا، والف آن برای اطلاق است.

لاء مذکور و در مصرع دوّم، محذوفست بتقدیر: «ولا أنا فی حبّها متراخیاً».

ناگفته نماند کسانیکه منکر تجویز مذکور «اعمال لاء در صورتیکه اسم آن معرفه باشد» هستند جهت بطلان تجویز مذکور و بمنظور اثبات مدّعای خویش گفته اند:

شعر فوق مؤوّل است یعنی دراصل اینچنین «ولا مثلی باغیاً» بوده و آنگاه مضاف حذف شده و مضاف الیه جایگزین آن گردیده و ضمیر متّصل به ضمیر منفصل تبدیل گشت.

یکی دیگر از حروف مشبّههٔ به لیس، «لاتَ» است که بمنظور نفی زمان حال در صورت عدم قرینه، آورده میشود.

مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

«وقد تلی ای تتولّی لات و......

گاهی از مواقع لاتَ عمل لاء را دارا گردیده و همانند لیس عمل می‌نماید.

حال این سؤال مطرحست: کلمهٔ فوق «لات» در اصل به چه شکلی بوده است؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می فرماید:

لاتَ در اصل لا بوده، آنگاه تاءِ تأنیث «بنابر رأی مشهور» برآن افزوده گشته و بدین شکل «لات»[1] درآمد.

وان بالکسر والسّکون النّافیة ذا العملا ای عمل لیس نحو: ولات حینَ مناص، ان هو مستولیاً علی أحد.

وما للات فی سوی حین وما رادفه کالسّاعة والأوان عمل لضعفها وحذف ذی الرّفع وهو الأسم وابقاء الخبر فشا کما تقدّم والعکس وهو حذف الخبر وابقاء الأسم قلّ وقرء شذوذاً ولات حین مناص ای لهم ولایجوز ذکرهمامعاً لضعفها.

یکی دیگر از حروف مشبّههٔ بلیس، اِنْ «بکسر همزه و سکون نون» است این کلمه در صورت اطلاق و عدم قرینه بمنظور نفی زمان حال آورده میشود و اعمال و اهمال آن

(۱) ناگفته نماند توجیه مذکور «لات در اصل لا بوده آنگاه تاءِ تأنیث کلمه برآن اضافه گشته و بعداً بدین صورت «لات» درآمد، خالی از اشکال نبوده زیرا که اعراب به هردو کلمه «لا، لات» مستقلاً تلفّظ نموده اند همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در اینمورد گفته اند:

«یقول النّحاة: انّ اصلها «لا» ثمّ زید علیها التّاء للتّأنیث اللفظ، کالتّاء فی «ربت» و «ثمّت»، غیر انّ التّاء فی «لات» متحرّکة بالفتح دائماً وزیادتها تفید مع تأنیث اللفظ، توکید النفی وتقویته. هذا کلام النّحاة ملخصاً من آراء متعدّدة لا یستریح العقل لواحد منها، ولا الی أن التّاء زیدت علی کلمة «لا» لأنّ العرب الأوائل نطقوا بکلتا الکلمتین «لا، ولات» مستقلّة ولم یذکروا أنّ احد اهما أصل للأخری».

علی السّواء و یکسان می باشد با این تفاوت هنگامیکه اِنْ عامل باشد، لازمست بهمراه جملهٔ اسمیّه استعمال گردد و در صورتیکه از عمل اهمال شود، جایز است برجملهٔ اسمیّه و فعلیّه داخل شود.

مثال اِن مهمله که بر جملهٔ اسمیّه وارد شده، همانند: «**ان الکافرون الاّ فی غرور**».

مثال ان مهمله که بر جملهٔ فعلیّه داخل شده، بسان: «**اِنْ یتّبعون الاّ الظّن**». وهمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**ان یقولون الاّ کذباً**».

لکن کسانیکه اِنْ را همانند لیس عمل داده‌اند جهت اعمال آن شرائطی را عنوان نموده‌اند که دقیقاً آن شرائط همانند شرائطی بود که در مورد اعمال «ماء» جریان می یافت با این تفاوت که ان زائده بعد از اِنْ قرار نمی‌گیرد.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وان بالکسر والسّکون النّافیة ذا ......

لٰاتَ و اِنْ همانند لیس عمل می‌کنند.

اعمال لٰاتَ همانند: «**ولٰاتَ حینَ مَناصٍ**» که دراصل بصورت «**ولٰاتَ الحینُ حینَ مَناصٍ**» بوده یعنی اسم آن حذف گردیده است.

مثال اعمالِ اِنْ همانند قول شاعر:

ان هو مستولیاً علی أحدٍ   الاّ علی اضعف المجانین

در بیت فوق اِنْ عامل است بدلیل اینکه هو اسم ان و مستولیاً خبرش محسوب می‌گردد.

حال ممکن است این سئوال مطرح گردد:

علماءِ علم نحو در مورد عملِ «لٰاء» گفته‌اند: لٰاء تنها در نکرات عمل می‌کند پس به چه منظور در مثال گذشته «**ولٰاتَ الحینُ حینَ مَناصٍ**» اسم لٰاء بصورت معرفه عنوان شده است؟

در پاسخ سئوال فوق می‌توان گفت:

منفی در مثال فوق «حین» زمان معیّن و معروفست و آن زمانیست که مخاطب در آن دچار سهو و اشتباه شده بنابراین تقدیر عبارت فوق اینچنین است: «**لٰاتَ حینُ سهوِك حینَ سهوٍ**».

یعنی لیس زمنُ سهوِك زمنَ سهوٍ.

بنابر این شرط تنکیر درهردو معمول لٰاء تنها درمورد ترکیب لفظی تحقّق می یابد امّا

در تقدیر تحقّق چنین شرطی لازم نیست.

حال باید توجّه نمود که معمول لٰاء تنها لفظ حین و یا آنچه را که مرادف آنست قرار می‌گیرد و همچنین لازمست پیوسته ایّام یکی از دو معمول لٰاء محذوف باشد و نوعاً اسم لٰاء، حذف می‌گردد و در موارد بسیار کمی رخ می دهد که خبرِ لٰاء، محذوف باشد.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

ومالّلات فی[1] سوی حین و......

لٰات در غیر از حین وآنچه را که مرادف حین و بیانگر زمان است، عمل نخواهد کرد و علّت جریان چنین حکمی، ضعف لٰاتَ در عمل می باشد.

وحذف ذی الرّفع......

و حذف صاحب رفع «یعنی: حذف اسم و در نتیجه ابقاء خبر بحالت خویش» بسیار است همچنانکه در مثال گذشته **«ولٰاتَ حینَ مَناصٍ»** اسمِ لٰاتَ حذف گردیده و خبر آن باقی مانده است.

امّا عکس مسئله فوق یعنی حذف خبر و ابقاء اسم بسیار نادر است و برهمین مورد شاذ و قلیل آیهٔ شریفهٔ **«ولٰات حینُ مَناصٍ»** قرائت شده است.

بنابر این در آیهٔ شریفه خبر «لهم» حذف گردیده، بتقدیر: **«ولٰاتَ لهم حینُ مَناصٍ»**.

حال این سؤال مطرحست: به چه منظور حتماً یکی از دو معمول لٰاتَ باید حذف گردد؟

جناب شارح علّت جریان حذف یکی از دو معمول را، ضعف عملِ لٰاتَ دانسته است.

تبصره: هنگامیکه همزهٔ استفهام بر لٰاءِ مشبّههٔ بلیس وارد گردد، هیچ حکمی از احکام لٰاءِ مشبّههٔ بلیس تغییر نخواهد کرد «اعم از اینکه همزه بر طریق استفهام حقیقی باشد و یا اینکه بمنظور استفهام غیرحقیقی «توبیخ و انکار و...» آورده شود»

---

(۱) **وما للات فی سوی حین عمل وحذف ذی الرّفع فشا والعکس قلّ**

ماء نافیه ــ للات جارومجرور، ظرف مستقرمتعلق بعامل مقدّر، خبرِمقدّم ــ فی سوی محلاً منصوب، حال از فاعلِ عمل ــ عمل مبتداء مؤخّر ــ و حذف مبتداء و مضاف ــ ذی مضاف الیه و مضاف ــ الرّفع مضاف الیه ــ فشا فعل و فاعل این جمله محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «حذف» واو عاطفه ــ العکس مبتداء ــ قلّ فعل و فاعل ــ این جمله «قلّ» محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء.

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی دراین مورد گفته اند:

«لا یتغیّر شئ من الأحکام السالفة اذا دخلت همزة الأستفهام علی «لا» سواء أکان الأستفهام باقیاً علی حقیقته، أم خرج الی معنی آخر کالتوبیخ أوالأنکار......، مثل: «ألا احسانٌ للفقیر من هذا الرّجل الغنی».

الثّالث من النّواسخ افعال المقاربه:

وفی تسمیتها بذلك تغلیب اذمنها ماهو للشروع وماهو للرّجاء ککان فیما تقدّم من العمل کاد لمقاربة حصول الخبر وعسی لترجّیه لکن ندران یجیئ غیر مضارع لهذین خبر والمراد به اسم المفرد کما صرّح به فی شرح الکافیة کقوله انّی عسیت صائماً وماکدت اُئباً والکثیر مجیئه مضارعاً.

تا حال دوقسم از نواسخ مبتداء و خبر «یعنی: افعال ناقصه ــ حروف مشبّهٔ بلیس» مورد بحث و بررسی قرار گرفت هم اینک بحث در پیرامون قسم سوّم از نواسخ مبتداء و خبر «یعنی: افعال مقاربه» می باشد.

بطور کلّی افعالِ قرب و رجاء یا افعال مقاربه فعلهای مخصوصی است که بر نزدیک بودن وقوع کار یا بر شروع کار و یا بر امید انجام کار دلالت می‌کند یعنی بر شروع یا رجاء یا قرب وقوع فعل دلالت دارد و معروفترین آنها عبارتند از:

کَادَ ــ کَرَبَ ــ أوْشَكَ «که هرسه کلمه بمعنای نزدیک است، می باشد».

أنْشَأَ ــ أخَذَ ــ جَعَلَ ــ بَدَأَ ــ اِبْتَدَأَ ــ طَفِقَ «هرشش کلمه بمعنای: شروع کرد، می باشد».

همانند: **«کَادَ الثَّلْجُ یَذُوبُ»** ــ «نزدیک است برف آب شود».

ومثل: **«یُوشِكُ الْبَدْرُ اَنْ یَطْلَعَ»** ــ «نزدیک است که ماه شب چهارده طلوع کند».

حال این سئوال مطرحست: افعالیکه بر قرب و نزدیک شدن حصول خبر آورده میشود تنها چهار فعلست **«عسی ــ کاد ــ کرب ــ اوشک»**.

و افعال دیگر بر نزدیک شدن حصول خبر دلالت ندارند بلکه برخی از آن بر شروع و بعضی دیگر بر رجاءِ وقوع فعل دلالت دارد پس به چه تناسبی افعال مقاربه به تمامی این افعال اطلاق میشود؟

در پاسخ این سئوال می‌توان گفت:

نامیدن یکایک این افعال، با فعال مقاربه از باب تغلیب است.

تغلیب در لغت بـمعنی غلبه دادن و دراصطلاح آنستکه: نام بعضی از اشیایی را که با هم ترکیب یافته و جمع شده‌اند، اسم هریک از آنها قرار داده شود، مانند: قمرین «که به خورشید و ماه» وابوین «که به پدر و مادر» اطلاق میشود.

همچنانکه مؤلّف کتاب حدائق النّدیّة[1] دراین مورد گفته اند:

«وتسمية الأشياء مجتمعة من غير تركيب باسم بعض منها يسمّى تغليباً».

و همچنانـکه جناب شارح در رابطه با تسمیهٔ مـذکور بدین نام «مـقاربه» می‌فرماید:

وفي تسميتها بذلك تغليب اذ ......

---

(۱) سیّد علیخان مـدنی شیرازی از افاضل علـمای امامیّه که در لغات عربیّه و علوم ادبیّه صاحب یـد بیضا و دستی توانـا، جـامع جمیع کـمـالات عالیّهٔ و معاصر شیخ حرّ عاملی و مـجلسی دوّم بود. سیّد عـلیخان در شانزده سالـگی در حال حیات پدر کـه در حیدرآباد هند ساکـن و دامـاد عبدالله قطب شاه بود بمولد خود یـعنـی مدینهٔ منوّره مـهـاجرت نمود، بعد از فوت پـدر بحسب دعوت قطب شاه ریـاست هزار و سیصدتن سواره بدومؤ کـول شد و بالقب خـان مـفتخر و آنگاه بـحـراست اورنگ‌آباد و حکومت مـاهور و تصدّی دفـتر دولتی دربرهـانـپور منصوب گردید و سـرانـجام با اجازهٔ آن شاه بزیـارت حـرمین و أئمّهٔ عراق مشرف شد وآنـگاه باصـفـهان و سپس بشیراز که مـوطـن اصلی پـدرانش بوده، رفتـه و درمـدرسه منصوریّه تدریس کرد.

سیّد علیخان دارای تألیفات سودمند و نفیسی است که هریک برهانی قاطع و شاهدی بلامعارض برهدّت ذهن و دقّت و فطانت وی می باشد از جملهٔ تألیفات اوعبارتنداز:

۱ ــ احوال الصحابة والتّابعين والعلماء.
۲ ــ اغلاط الفيروزآبادی فی القاموس.
۳ ــ انوار الربيع فی انواع البديع
٤ ــ الحدائق النديّة فی شرح الفوائد الصمديّة.
۵ ــ حديقة العلم
٦ ــ الدرجات الرفيعة فی طبقات الأماميّة من الشّيعة
۷ ــ رياض السّالكين فی شرح صحيفة سيّد السّاجدين
۸ ــ التذكرة فی الفوائد النادرة
۹ ــ الكلم الطيب والغيث الصيب
۱۰ ــ ديوان شعر

وی بسال ۱۱۱۸ یا ۱۱۲۰ هجری قمری درهـمان شهر وفات یافت و درحـرم شاه‌چراغ درقرب قبر سیّد ماجد مدفون گردید.

علت نامگذاری یکایک افعال مقاربه بدین نام صرفاً از باب تغلیب است و همهٔ آنها بر قرب حصول فعل دلالت نخواهند داشت چونکه برخی از آن برای شروع و بعضی دیگر نیز برای رجاء وقوع فعل آورده میشود.

تبصره: در مورد وجه تسمیهٔ افعال مقاربه بدین نام برخی از علماءِ علم نحو گفته اند:

تسمیهٔ افعال مقاربه بدین نام از باب نامگذاری کل باسم جزء است.

و برخی دیگر گفته اند: مقصود از تسمیهٔ افعال مقاربه بدین نام از باب تغلیب «غلبه دادن» است همچنانکه نظر شارح کتاب سیوطی اینچنین است.

و برخی دیگر توجیهات مذکوره را بی أساس دانسته و گفته اند:

تسمیهٔ افعال مقاربه بدین نام از باب حقیقت است چونکه «**اقتران وقوع و حصول خبر**» در مفهوم هریک از این افعال اتّخاذ گردیده است.

همچنانکه دراینمورد گفته اند:

«اعلم أنّ بعضهم جعل التّسمية بها من باب تسمية الكلّ باسم الجزء وبعض آخر جعلها من باب تسمية الكلّ باسم البعض.

وجعلها الشارح من باب التّغليب وأنكر بعض كلّ هذه الثّلاثة وقال إنّ التسمية حقيقة اذا القرب داخل فى مفهوم كلّ واحد من هذه الأفعال فجميعها للمقاربة».

حال باید توجّه نمود هرگاه یکی از افعال قرب و رجاء یا یکی از مشتقاتش در اوّل مبتداء و خبر درآید همانند افعال ناقصه عملِ می‌کند یعنی مبتداء را مرفوع و خبر را منصوب میسازد و تنها فرقش با افعال ناقصه دراینستکه پیوسته ایّام خبرِ افعالِ قرب و رجاء باید فعل مضارع باشد، همانند:

«كادَ المَطَرُ يَنْزِلُ».

«عَسَى اللهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ».

«أَوْشَكَ النَّهارُ أَنْ يَنْقَضِيَ».

«جَعَلَ التِّلْميذُ يَكْتُبُ دَرْسَهُ».

«كادَ الأَمْرُ يَقَعُ».

«كَرَبَ القَلْبُ مِنْ جَواهُ يَذُوبُ».

همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

ككان فيماتقدّم من العمل كاد لمقاربة ......

کٰادَ از نظر حکم عملی همانند کٰانَ «رافع اسم و ناصب خبر» است و کٰادَ بمنظور نزدیک بودن و قرب حصولِ خبر آورده میشود و عَسیٰ «که خود یکی از افعال مقاربه محسوب میشود» بمنظور امیدوار بودن حصول خبر عنوان میشود، همانند کٰان عمل می نماید، و اکثراً خبرِ دو فعل مذکور **«عَسیٰ ــ کٰادَ»** فعل مضارعست و موارد بسیار نادر و کمی اتّفاق می افتد که خبر این دو فعل **«کٰادَ ــ عَسیٰ»** مضارع نباشد و منظور مصنّف از «غیر مضارع»، اسم مفرد است همچنانکه به همین معنی درکتاب شرح کافیه **«مرادازغیرمضارع، مفرد می باشد»**[1] تصریح نموده اند، مانند قول شاعر:

اکثرتَ فی العزل مُلِحّاً دائماً لٰا تکْثِرَنْ انّی عسیتُ صائماً

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در بیت فوق خبر عَسیٰ بصورت مفرد «صائماً» عنوان شده است لکن اکثراً خبر عَسیٰ، فعلِ مضارعست.

و همانند: **«و.ما کدت اٰئباً»**.

درمثال مذکور خبرِ کاد «اٰئباً» بصورت مفرد عنوان شده است.

تبصره: همانطوریکه عنوان گردید افعال مقاربه از نظر حکم عملی همانند افعال ناقصه اند لکن باید توجّه داشت این افعال **«افعال مقاربه»** وجوه تخالفی با افعال ناقصه دارد که مهمترین و مشهورترین موارد ومواضع اختلاف ایندو عبارتند از:

الف : خبرِ افعالِ مقاربه باید مؤوّل بمصدر باشد.

«خبرها لابدّ أن یکون مصدراً مؤوّلاً من جملة مضارعیة فی الأصح مسبوقة بأن اوغیر مسبوقة، علی التفصیل السّابق».

ب : خبر این افعال نمی‌تواند برخود افعال مقدّم گردد.

ج : در صورتیکه خبرِ افعالِ مقاربه مقرون به أن باشد، خبر بین فعل و اسم قرار نمی‌گیرد. امّا اگر خبر مقرون بأن نباشد در اینصورت توسّط خبربین فعل واسم جائز و بدون اشکالست.

د : حذف خبرِ افعالِ مقاربه درصورتیکه معلوم و مشخّص باشد، جائز است.

---

(۱) ککان کاد وعسی لکن ندر غیرمضارع لهذین خبر

ککان جارومجرور ظرف مستقر متعلّق بعامل مقدّر، خبرِ مقدّم ــ کاد، مبتدای مؤخّر ــ واو عاطفه ــ عَسیٰ معطوف به کاد ــ لکن مخفّف لکنّ ــ ندر فعل ماضی ــ غیر فاعلِ ندر و مضاف ــ مضارع مضاف الیه ــ لهذین جارو مجرور متعلّق به خبر، خبرِ مقدّم ــ خبر اسم نکره، مبتدای مؤخّر.

بعبارت دیگر: حذف خبرِ افعالِ مقاربه وهمچنین افعال ناقصه درصورتیکه معیّن و معلوم باشد، جائز است با این تفاوت که حذف خبر در افعال مقاربه بیشتر از حذف خبر در افعال ناقصه است.

هـ ــ هیچ فعلی از افعال مقاربه بعنوان زائد مطرح نخواهد شد درحالیکه کان در پاره‌ای از مواقع بعنوان زائد عنوان میشد.

وکونه بدون أن بعد عسي نزر نحو، عسى الكرب الّذى امسيت فيه يكون ورائه فرج قريب والكثير فيه اتّصاله بها نحو: عسى ربّكم ان يرحمكم وخبر كاد الأمر فيه عكسا فالكثير تجرّده عن ان نحو: وما كادوايفعلون، ويقلّ اتصاله بها نحو: قد كاد من طول البلى ان يمصحا.

همانطوریکه عنوان گردید خبرِ عسی غالباً مقرون بفعل مضارع است حال این سؤال مطرحست:

آیا خبرِ عَسیٰ «که غالباً بصورت فعل مضارع عنوان میشود» **بأن مصدریّه اقتران دارد** یانه؟ در پاسخ این سؤال باید گفت:

خبرِ عَسیٰ غالباً و اکثراً مقرون بأن مصدریّه است.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وکونه بدون أن بعد عَسیٰ ......

وفعل مضارع **«که خبرِ فعل «عَسیٰ» محسوب میشود»** در موارد نادری بدون أن مصدریّه عنوان میشود، همانند قول شاعر:

عسى الكربُ الّذى امسيت فيه يكون ورائه فرج قريب

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید دربیت فوق عَسیٰ از افعال مقاربه و الكربُ، اسم آن وجملهٔ «یکون ورائه فرج ......» محلاً منصوب خبرِ عَسیٰ وبدون أن مصدریّه عنوان گردیده است.

والكثير فيه اتّصاله بها نحو......

امّا غالباً خبرِ عَسیٰ «که فعل مضارعست» متّصل بأن مصدریّه است، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«عَسیٰ ربّکم[1] أن يرحمكم».**

---

(۱) لفظ ربّ در قرآن کریم بر چهار وجه آمده است:

۱ ــ ربّ به معنی دانشمند بردبار است چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ مائده می فرماید:

←

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در آیهٔ شریفه عَسیٰ از افعال مقاربه و ربّ، فاعل عَسیٰ محسوب میگردد و جملهٔ «یرحمکم» خبرِ فعل بحساب می آید که مقرون بأن مصدریّه است.

بدنبال پاسخ از سئوال گذشته، سئوال دیگری بدین نحومطرحست: آیا خبر کاد «که نوعاً فعل مضارع است» همانند خبرِ عَسیٰ به أن مصدریّه مقترن است؟

در پاسخ این پرسش مصنّف و شارح می فرمایند:

وخبر کاد [۱] الأمر فیه ......

حکم مذکور «اقتران فعل مضارع بأن» درمورد خبرِ کادَ برعکس خبرِ عَسیٰ جریان دارد یعنی: اکثراً خبرِ کادَ «فعل مضارع» مجرّد از أن مصدریّه است همانند قول خداوند

←

«لولا ینهاهم الرّبّانیّون والاحبار...».

اگر دانشمند بردبار و شکیبا و روحانیون آنها را از گفتار زشت و خوردن حرام باز ندارند، آنها هم به کاربسیار زشتی مرتکب میشوند.

۲ ــ ربّ به معنی پادشاه و سرور است، چنانکه خداوند جلّت عظمته در سورهٔ یوسف می فرماید: «ارجع الی ربّك».

یوسف به فرستاده پادشاه گفت: به سوی پادشاه خود برگرد و از او دربارهٔ من سئوال کن.

۳ ــ ربّ به معنی خداوند بزرگ است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔمائده می فرماید: «فاذهب انت وربّك».

قوم موسی به وی گفتند: پس توبه اتّفاق پروردگارت با فرعونیان قتال کنید.

٤ ــ ربیب به معنی فرزند زن است «از شوهر قبلی» که در خانهٔ شوهر فعلی تربیت یافته باشد، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سورهٔ نساء می فرماید:

«وربائبکم اللاّتی فی حجورکم من نسائکم...»

ازدواج با دختران زنانتان که در دامن شما تربیت یافته اند و شما با آن زنان مباشرت کرده اید، حرامست.

(۱) وکونه بدون ان بعد عسی　　نزر وکاد الأمر فیه عکسا

کونه مبتدا ومضاف و ضمیر «هُ» اسم آن ــ و اگر کان در اینمورد ناقصه باشد، خبرش محذوفست و اگر چنانچه تامّه باشد، مستغنی از خبر خواهد بود ــ کلمات «بدون ــ ان ــ بعد ــ عسی» همگی متعلّق به خبر کون ــ نزر، خبرِ مبتداء ــ کاد مبتداء اوّل ــ الأمر مبتداءِ دوّم ــ فیه جارومجرور ظرف لغو، متعلّق به عکسا ــ عکسا فعل مجهول و ضمیر مستتر نائب فاعلش ــ این جمله «عکسا» در محلّ رفع، خبرِ مبتداء و الف آن برای اطلاق آمده است.

تبارک و تعالی: «وما کادوا یفعلون».

درآیهٔ شریفه کادوافعل وضمیرمتّصل بآن اسمِ کٰـادَواوجملهٔ یفعلون خبرآن محسوب میشود و همانطوریکه ملاحظه می‌کنید خبرِ کٰادَ «یفعلون» مجرّد از أن مصدریّه است.

«ویقلّ اتّصاله بها نحو: قد کاد ......

و گاهی از مواقع خبرِ کٰادَ «فعل مضارع» متّصل بأن مصدریـه است امّا باید تـوجّه نمود که چنین موردی قلیل و نادر است همانند قول شاعر:

رسم عـفـی من بعـد مـا قـد انـمـحی قـد کـاد مـن طـول البـلا أن یـمصـحـا

در بیت فوق خبرِ کٰادَ «یمصحا» بـا أن مصدریّه آمده که چنین استعـمالی بر سبیل ندرت است.

وکعسي فی کونـها للترجّی حری بالحاء المهملة ولکن اختصّت بان جعلا خبرها حتـماً بأن متّصلا فـلم یجرّد عنـها لا فی الشّعر ولا فـی غیره نحو: حری زید أن یقوم.

همـانطوریکـه عنوان گردید عَسیٰ بر رجـاء حصول خبـر یعنی برای امـیدوار بودن به تحقّق و حصول خبر دلالت می نماید.

حال باید توجّـه نمود حَریٰ نیز همانند عَسیٰ بر رجاء حصول خبر دلالت دارد و از نظر معنی همانند عسی است همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

وکعسی[1] فی کونها للترجّی حری بالحاء ......

حری «به حاء مهمله» همانـنـد عَسیٰ برای تـرجّی و امیدوار بودن تحقّـق خبردلالت می‌کنـد لکن این فـعل «حَریٰ» ازیـک جهت با عَـسیٰ تفاوت دارد به این معنـی که خبرِ این فعل «حَریٰ» لازم است پیوسته ایّام بهمراهٔ أن مصدریّه عنوان گردد درنتیجه هیچگاه **«چه در هنگـام ضرورت و چـه در زمان غیرضرورت»** خـبراین فعل از أن مصـدریّه مجرّد نخـواهد بود، همانند: **«حَریٰ زید أنْ یقومَ»**.

همـانطوریکـه ملاحظه می فرمـائید در مثال مـذکور حَریٰ فعلـی از افعال مقاربـه وزید

---

(۱) وکـعـسـی حـری ولـکـن جـعـلا خـبـرهـا حـتـمـاً بـان مـتّـصـلاً

کـعسی جارومجرور، خبـر مقدّم،حری محـلاً مرفوع، مبـتداء مؤخّر، لکن حـرف ابتداء که نوعاً بر جمله‌ها وارد میشود و بمعنـای استدارک است ـــ جعـلا فعل مجهـول و الف درآن برای اطلاقست ـــ خبر اسم مرفوع و مضاف، نائب فاعلِ جعلا که مفعول اوّل جعلا محسوب میشود ـــ هٰا مضاف الیه ـــ حتماً حال از ضمیر مستتر در **متّصلا** ـــ متّصلاً مفعول دوّم جعلا.

اسم آن و یقوم خبرِ حَریٰ محسوب میشود که بهمراه أن مصدریّه عنوان گردیده است.

والزموا خبر اخلولق أن لکونها مثل حری فی الترجّی نحو: اخلولقت السّماء ان تمطر و بعد اوشك کثیر اتّصال الخبر بأن نحو: ولوسئل النّاس التّراب لأوشکوا اذا قیل هاتوا ان یملوا و یمنعوا وانتفاء أن من خبرها نزر انحو: یوشك من فرّمن منیّته فی بعض غرّاته یوافقها.

دیگر از افعال مقاربه «اِخْلَوْلَقَ» و خبر او همانند خبرِ حَریٰ است به این معنی که لازم است بهمراه أن استعمال گردید زیرا که اخلولق همانند حَریٰ برای ترجّی آورده میشود.

همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

والزموا [۱] اخلولق أن لکونها مثل ......

علماءِ علمِ نحو اقتران أن را بـر خبرِ اخلولق لازم و غیرقابل اجتناب دانسته اند چونکه اخلولق همانند حَریٰ برای ترجّی حصول و تحقّق خبر آورده میشود، همانند:

اِخْلَوْلَقَ السَّماءُ أَنْ تَمْطَرَ. «امید است آسمان باران دهد».

در این مثال اخلولق فعلی از افعال مقاربه و السّماء اسم آن و جملهٔ تمطر، خبر آن محسوب میشود که بهمراه أن استعمال گردیده است.

و یا همانند: **«اخلولق أن تُسافِرُوا» ــ «امید است که بسفر روید».**

یکی دیگر از افعال مقاربه «أَوْشَكَ ــ نزدیک است» و خبر این فعل اکثراً مقرون بأن است همانند قول شاعر:

ولوسئل النّاسُ التّرابُ لأوشکوا اذا قیل هاتوا ان یملّوا ویمنعوا

در بیت فوق ضمیر متّصل به أوشک، اسم آن و یملّوا خبر آن محسوب میشود که بهمراهٔ أن استعمال شده است.

درشعر فوق شاعر خصوصیّت برخی از مردم را که دارای دنائت طبعند مورد ملامت و

---

(۱) والزموا اخلولق أن مثل حری وبعد اوشك انتفاء ان نزرا

الزموا فعل وضمیر متّصلِ بآن فاعلش، این فعل از جمله افعالیست که نیازمند به دو مفعولست بنابر این اخلولق مفعول اوّل آن محسوب میشود بنابر تقدیر مضاف ــ أن مفعول دوّم اخلولق ــ مثل اسم منصوب، حال از اخلولق ــ و هم چنین جائز است کلمهٔ مثل، صفت برای مصدر محذوف باشد ــ حری مضاف الیه بتقدیر: «والزموا اخلولق أن الزاماً مثل الزام حری» ــ بعدمتعلّق به انتفاء و یا متعلّق به نزراً ــ اوشک مضاف الیه ــ انتفاء مبتداء و مضاف ــ أن مضاف الیه ــ وجملهٔ نزر «فعل و فاعل» محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء.

سرزنش قرار داده و گفته:

اگر چنانچه از مردم در مورد خاک «که چیز بی ارزش و مقداریست» سؤال شود و بآنها گفته شود که خاک را عطاء کنید از شنیدن این سئوال دلتنگ و ملول گردیده و در نتیجه از آن امتناع می ورزند.

آورده اند: زنی عارفه و آگاه از جماعتی پرسید سخا نزد شما چیست؟

گفتند: بذل طاقت در طاعت، گفت به امید ثواب، گفتند آری گفت: این معامله یک برده است **«فمن جاء بالحسنة فله عشر امثالها»**.

از وی پرسیدند عقیده شما چیست؟

در جواب گفت: معامله با خدا نه برای بهشت نه جهنم نه برای ثواب نه خوف از عقاب!

آری از خصوصیّات و ویژگیهای انسان کامل سخاوتمندی در راه دوست است.

نوشته اند: شقیق بلخی[1] سه روز طعام بدست نیاورد، پس از سه روز در حالیکه از کثرت عبادت و گرسنگی ضعیف گردیده بود، دست به درگاه حضرت حق برداشته و عرضه داشت: «اطعمنی» بارالها گرسنه ام، غذایم ده.

پس از فراغت از دعا شخصی را دید که متوجّه اوست، به شقیق سلام کرد و گفت: همراه من بیا، شقیق با آن مرد به خانه اش رفت، مرد از ثروتی بیشمار برخوردار بود بعد از پذیرایی شقیق قصد رفتن از خانه را نمود، صاحب بیت پرسید کجا؟ گفت: مسجد، گفت ممکن است نامت را بگویی؟ گفت: شقیق، ناگهان مرد میزبان فریاد زد این خانه، خانه توست چونکه من خادم پدرت بودم از طرف پدرت به تجارت رفتم، چون برگشتم وفات نموده بود و تو را نیافتم تا آنچه که هست بتو دهم، اکنون که تو را یافتم مال خود و غلامانت را بگیر.

شقیق گفت: اگر اینان غلامان منند، همه را در راه خدا آزاد نموده ام و اگر این دارائی و اموال ملک من است، بردارید و بین خود تقسیم کنید تا هریک از نداری درآیید.

وانتفاء أن من خبرها ......

---

(۱) کینه اش ابوعلی، اصلش از بلخ و از اکابر مشایخ خراسان است.
وی نخستین کسی است که علم طریقت و اصول تصوّف را درآن نواحی نشر داد.
ورع و تقوی و اکملیّت شقیق درفنون طریقت و مراتب عرفان، مسلّم فرقهٔ متصوّفه می باشد.
وی بنا بنوشته برخی بسال ۱۹٤ هجری قمری دارفانی را وداع نموده و بسرای باقی شتافت.

همانطوریکه عنوان گردید خبر أوشك غالباً بهمراه أن مصدريّه آورده میشود.

بنابر این گاهی از مواقع خبرِ أوشک بدون أن مصدريّه، استعمال می‌گردد.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

ومنتفی شدن أن مصدريّه از خبر أوشک نادر و کم است و از همان مورد قلیل و نادر قول شاعر است:

یوشک مَنْ فرّ مِنْ منیّته فی بعض غرّاته یوافقها

دربیت فوق خبرِ یوشک «یوافقها» بدون أن مصدريّه استعمال گردیده است.

و مثل کاد فی الأصحّ کربابفتح الرّاء فالکثیر تجرّدها عن ان نحو: کرب القلب من جواه یذوب واتّصاله بها قلیل نحو: وقد کربت اعناقها أن تقطّعا وقیل لا تتّصل به اصلا.

یکی دیگر از افعال مقاربه، کَرَبَ «بفتح راء» می باشد و این فعل «کرب» همانند کادَ است به این معنی که اکثراً خبرش مجرّد از أن مصدريّه است همانند قول شاعر:

کرب القلب من جواه یذوب حین قال الوشاة هند غضوب

نزدیکست دل از شدّت و سوزش عشق ذوب گردد هنگامیکه سخن‌چینان گفتند هند از ناحیه تو غضبناک و ناراحت است.

همانطوریکه ملاحظه می کنید دربیت فوق، کرب از افعال مقاربه، والقلب اسم آن و یذوب خبر آن محسوب می‌گردد که بدون أن مصدريّه استعمال گردیده است.

فالکثیر تجرّدها عن ان نحو: کرب ......

همانطوریکه عنوان گردید، کرب اکثراً مجرّد از أن مصدريّه است درنتیجه اتّصال خبر «فعل مضارع» به أن مصدريّه نادر و قلیل است، مانند قول شاعر:

سقاها ذوالأحلام سجلاً علی الظّما وقد کربت اعناقها ان تقطّعا

دربیت فوق کربت از افعال مقاربه و اعناقها اسم آن و تقطّع خبر آن محسوب میشود که بهمراه أن مصدريّه عنوان گردیده است.

وقیل لا ......

جناب شارح در مورد خبرِ کرب گفته اند: اکثراً خبرِ کرب مجرّد از أن مصدريّه استعمال می‌گردد و در پاره‌ای از مواقع خبرِ فعل، بهمراهٔ أن مصدريّه عنوان میشود.

امّا برخی گفته اند: أساساً أن مصدريّه به خبرِ کرب متّصل نمی‌گردد که البته این قول ضعیف و بر پایهٔ محکمی استوار نیست فلذا جناب شارح از آن به قیل «فعل مجهول»

تعبیر نموده‌اند.

وترك أن مع ذی الشروع وجبا لأنّه دالّ علی الحال وأن للأستقبال كأنشاء السّائق یحدو ای یغنّی للأبل وطفق زیدیدعو ویقال طبق بالباء كذا جعلت انظم وأخذت اتكلّم وعلق زید یفعل وزاد فی التّسهیل هبّ قال فی شرحه وهو غریب كهبّ عمرو یصلّی.

همانطوریکه درابتداء این بحث «افعال مقاربه» عنوان گردید بطور کلّی این افعال بر سه قسمند:

قسم اوّل «**افعالیکه برقرب حصول خبر دلالت می‌کنند**» و قسم دوّم «**افعالیکه بمنظوررجاءحصول وتحقّق خبرآورده میشود**» مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

هم اینک بحث در پیرامون قسم سوّم «**یعنی: افعالیکه برشروع درحصول خبر دلالت دارند**» است و این افعال عبارتند از:

«شَرَعَ ــ أَنْشَأَ ــ طَفِقَ ــ أَخَذَ ــ عَلِقَ ــ هَبَّ ــ قام ــ هَلْهَل ــ جعل».

حال باید توجه نمود این افعال «افعال قسم سوّم» جامدند زیرا که همهٔ آنها «باستثنای طفق و جعل» دارای ماضی بوده و تنها مضارع طفق و جعل استعمال گردیده است.

و عمل این افعال رفع اسم و نصب خبر است بنابر این تا زمانیکه این افعال از نواسخ مبتداء و خبر محسوب میشوند، رافع اسم و ناصب خبرند و درنتیجه رافعِ فاعل، و ناصبِ مفعول نخواهند بود و همچنین افعال مذکورتا زمانیکه مفیدبخش معنای شروع باشند تام خواهند بود. این افعال دارای شروطی است که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ خبر این افعال فعل مضارعست.

۲ ــ فعل مضارع در این افعال مسبوق به أن مصدریّه نخواهد بود.

۳ ــ تقدّم خبربر این افعال جائزنیست همچنانکه توسّط خبربین فعل و اسم جایز نخواهد بود.[1]

---

(۱) ناگفته نماند گفتار اخیر «عدم جواز توسّط بین فعل و اسم» رأی شلوبین و نظریهٔ کسائیست که از وی متابعت و تأسّی نموده‌اند.

امّا آراء دیگران همانند: «مبرّد ــ سیرافی ــ فارسی و...» جواز توسّط بین فعل و اسم می باشد.

عمربن محمدبن عبدالله از اکابر نحویین اواسط قرن هفتم هجرت می باشد که در رشتهٔ خود نظیر ابوعلی فارسی و از ائمّهٔ نحو و علم عربیّه معدود بود و اکثر افاضل وقت از تلامذهٔ وی محسوب می‌گردند.

←

٤ ــ حذف خبر این افعال درصورتیکه قرینه بر محذوف دلالت نماید، جائز است.

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحوالوافی دراینمورد گفته اند:

«انّ خبر افعال الشّروع لابدّ أن یکون»:

الف : جملة مضارعیة فاعلها «او: مرفوعها» ضمیر.

ب : المضارع فیها غیر مسبوق «بأن» المصدریّه.

ج : لأیجوز فی هذه الأفعال تقدّم الخبر علیها، کما لأیجوز توسّطه بینها وبین الأسم.

د : ویجوز حذف خبرها ان دلّ علیه دلیل.

جناب مصنّف در پیرامون شرط دوّم از شرائط این قسم **«قسم سوّم از افعال مقاربه»** می فرماید:

وترك أن مع ذی الشّروع[1] وجبا لأنّه ......

رها کردن و ترک نمودن أن مصدریّه درمورد افعالیکه بر شروع حصول و تحقّق خبردلالت دارند، لازم و غیرقابل اجتناب است.

آنگاه جناب شارح در مورد علّت وجوب ترک أن مصدریّه در مورد این افعال می فرماید:

«لأنّه دال علی الحال و......

علّت لزوم ترک أن مصدریّه در خبر این افعال آنستکه: این افعال «افعال قسم سوّم»

←

وی دارای تألیفات نیز بوده و از جمله تألیفات او عبارتند از:

۱ ــ التوطئة «در علم نحو»

۲ ــ شرح صغیر مقدّمهٔ جزولیه

۳ ــ شرح کبیر مقدّمهٔ جزولیه.

وی بسال ٦٤٥ هجری قمری در شهر اشبیلیه، درگذشت.

(۱) **ومثل کاذ فی الأصح کربا وترك أن مع ذی الشّروع وجبا**

مثل خبر مقدّم و مضاف ــ کاد مضاف الیه ــ فی الأصح، جارومجرور ظرف لغو متعلّق به مثل، مفعول بواسطه ــ کربا، مبتداء مؤخّر و الف در کربا برای اطلاقست ــ ترک مبتداء و مضاف ــ أن مضاف الیه ــ مع، ظرفِ مضاف متعلّق به ترک ــ ذی بمعنای صاحب، مضاف الیه برای قبل و مضاف برای بعد ــ الشّروع مضاف الیه ــ وجبا فعل و ضمیر مستتر در او فاعلش و الف در وجبا برای اطلاقست این جمله «وجبا» محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «ترک».

بر زمان حال دلالت می‌کند و أن مصدريّه برای استقبال است بنابر اين جمع بين زمان حال و استقبال مستلزم جمع بين دو چيز متنافی است.

همچنانكه در اينمورد گفته اند:

«يقول النّحاة: أنّ المصدريّة تخلص زمن المضارع للأستقبال، وافعال الشّروع تدلّ على الزمن الحالي، فيقع التّعارض بين زمنيهما».

بنابر اين افعاليكه بر شروع حصول خبر دلالت دارند، خبرشان بدون أن مصدريّه استعمال می‌گردند، مانند: «**أَنْشَأَ السّائِقُ يَحْدُو**» ــ «ساربان بخواندن حُدى شروع نموده است».

حُدى، خواندن اشعار بنغمه و آواز مخصوصی است كه باعث ميشود شتر بسرعت بيشتری به راه خويش ادامه دهد و احساس خستگی نكند.

وطفق زيد يدعو ويقال ......

ومانند: «**طفق زيد يدعو**». «زيد شروع كرد كه دعا نمايد».

همانطوريكه ملاحظه می فرمائيد در دو مثال مذكور خبر بدون أن مصدريّه استعمال گرديده چون اين قسم از جمله افعاليست كه برشروع تحقّق خبردلالت می نمايد.

ناگفته نماند گاهی طبق «به باء» نيز گفته ميشود.

كذا جعلت انظم وأخذت[1] اتكلّم و......

وهكذا افعاليكه ذيلاً عنوان ميشود از افعال مقاربه قسم سوّم «بمنظور شروع خبر آورده ميشود» محسوب ميگردد، همانند:

«**جعلتُ أنظم**» ــ «شروع كردم باينكه بنظم درآورم».

و مانند: «**اخذت اتكلّم**» ــ «شروع كردم باينكه تكلّم نمايم».

ومثل: «**علق زيد يفعل**» ــ «شروع كرد زيدِ كه بجا آورد».

در تمامی اين افعال خبر بدون أن مصدريّه عنوان گرديده است.

---

(۱) **كأنشا السّائق يحدو وطفق ‌‌ ‌ كذا جعلت وأخذت وعلق**

كاف حرف جاره كه مجرور آن «قولَ» محذوف است بنابر اين أنشأ خبرِ مبتداء محذوف محسوب ميشود بتقدير: «كقولك أنشأ» ــ السّائق اسمِ انشأ ــ و جملهٔ يحدو «فعل و فاعل» در موضع نصب است تا اينكه خبرِ أنشأ باشد ــ طفق معطوف برأنشأ ــ كذا خبر مقدّم ــ جعلت مبتداء مؤخّر ــ أخذت وعلق هردو معطوف بر جعلت.

«وزاد فی التّسهیل هَبَّ، قال ......

جناب مصنّف درکتاب تسهیل، فعلِ هَبَّ را به مجموع افعال مقاربه قسم سوّم افزوده و در شرح تسهیل گفته اند این فعل «هَبَّ» در میان اقران خود تنها مانده، کنایه از اینکه هَبَّ تنها دارای صیغهٔ مفرد غائب است و از این حیث مانند انسان تنهایست که بدون قوم و وابستگان باشد، مانند: **«هَبَّ زیدٌ یُصلّی»**.

همچنانکه جناب میرزا ابوطالب در اینمورد گفته اند:

«ای لیس له صیغة سوی المفرد الغایب من الماضی فیکون کالغریب فی کونه بلاقبیلة وعشیرة».

واستعملوا مضارعاً لأوشکا وکاد لأغیر نحو: یوشك من فرّمِنْ منیّته، یکاد زیتها یضیئی، وزاد والأوشکا اسم فاعل فقالوا موشکا نحو: فموشکة أرضنا أن تعود وحکی فی شرح الکافیة استعمال اسم الفاعل من کاد والجوهری مضارع طفق قال فی شرح التّسهیل ولم أره لغیره وجماعة اسم فاعل کرب والکسائی مضارع جعل والأخفش مضارع طفق والمصدرمنه ومن کاد.

حال سئوالی بدین نحومطرحست:

آیا تمامی افعال مقاربه غیر از ماضی، دارای صیغه های دیگری نیز هستند و یا اینکه تنها ماضی این افعال استعمال میگردد؟

در رابطهٔ پاسخ به این پرسش باید گفت:

مضارع چهار فعل از افعال مقاربه استعمال گردیده که عبارتند از:

۱ ــ مضارع أوشك «یوشك».

۲ ــ مضارع کاد «یکاد»

مضارع جعل «یجعل»

مضارع طفق «یطفق».

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

واستعملوا مضارعاً[1] لأوشکاو......

---

(۱) **واستعملوا مضارعا لأوشکا وکاد لأغیر وزادوا موشکا**

استعملوا، فعل و فاعل که مرجع ضمیر در استعملوا به «عرب» باز میگردد ــ لأوشکا، جارومجرور، متعلّق به استعملوا و الف در لأوشکا برای اطلاقست ــ کاد معطوف بر اوشکا ــ لا عاطفه،

←

عرب مضارع أوشک «یوشک» و کاد «یکاد» را استعمال نموده اند، همانند قول شاعر:

یوشک من فرّ مِنْ منیّته فی بعض غرّاته یواقعها

و مثل: «یکادُ زیتها یضیئُ».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در مثال اوّل مضارع أوشک و در مثال دوّم مضارع کاد، در لسان عرب استعمال گردیده است.

وزادو لأوشکا اسم فاعل فقالوا ......

وهمچنین عرب اسمِ فاعل أوشک «مُوشِک» را نیز به مضارع أوشک «یوشک» افزوده اند، همانند قول شاعر:

فموشکة أرضُنا أن تعودا خِلاف الأنیسِ وحوشاً تباباً

وحکی فی شرح الکافیة استعمال اسم ......

ناگفته نماند جناب مصنّف درشرح کافیه استعمال اسمِ فاعل از کاد «کائد» را حکایت نموده اندهمانند قول شاعر:

أموت أسی یوم الرّجاء وانّنی یقیناً لرهن بالّذی أنا کائد

وجناب جوهری[1] مضارع طفق را از عرب حکایت نموده است.



غیر معطوف بر او شک و کاد ــ در اینمورد غیر مبنی برضمّ گردیده چونکه از اضافه قطع گردیده است بتقدیر: «لأوشك و کاد لأغیرهما». زادو، فعل و فاعل ــ موشکا مفعولٌ به برای زادوا، که الف آن «موشکا» برای اطلاقست.

(۱) اسمعیل بن حماد، مشهور به جوهری، مکنّی به ابونصر، درعلم و فطانت و ذکاوت نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان بود، خصوصاً درلغت وفنون ادبیّه امام اهل لغت ومرجع علمای عربیّه بشمارمیرفت.

وی از سیرافی و فارسی و اسحق بن ابراهیم فارابی «صاحب دیوان الأدب» و دیگر اکابر عصر خود علوم ادبیّه را فرا گرفت، با اینکه زبان مادری او ترکی بوده، ازپیشوایان لغت عرب محسوب و اوّلین کسی است که لغات عربیّت را بترتیب حروف هجاء مرتّب نموده است.

وی بجهت تحصیل لغت عرب واطلاع برنکات و حقائق و دقائق و معضلات آن به شهرهای ربیعه و مضر و نجد و حجاز و مصر و شام مسافرت نمود.

از تألیفاتت اوست:

۱ ــ بیان الأعراب

۲ ــ صحاح اللغة

۳ ــ عروض الورقه

٤ ــ مقدّمهٔ نحو.

آنگاه جناب مصنّف در کتاب شرح کافیهٔ خویش گفته:

قول مذکوره «**استعمالِ مضارعِ طفق**» **تنها به جوهری اختصاص داشته ومن این قول را از کسی دیگر ندیده و نشنیده‌ام.**

وجماعة اسم فاعل کرب والکسائی مضارع ......

وجمعی دیگر اسمِ فاعلِ کرب را نیز حکایت نموده‌اند، همانند قول شاعر:

ابنـــی أنّ اباك کـــارب یـــومـــه ‌‌ ‌ فاذا دعـیـت الـی الـمـکـارمِ فـاعجل

وجناب کسائی مضارعِ جعل و أخفش مضارع طفق و همچنین مصدر طفق و کاد را حکایت نموده است.

بعد عسی واخلولق واوشك قدیر دغنی بأن یفعل عن ثان فقد وهوالخبر نحو: عسی أن یقوم فأن والفعل فی موضع رفع بعسی سدّمسدّ الجزئین کما سدّ مسدّ هما فی قوله تعالی: أحسب النّاس أن یترکوا، هذا ما اختاره المصنّف من جعل هذه الأفعال ناقصة أبداً وذهب جماعة الی أنّها حینئذ تامّة مکتفیة بالمرفوع.

در میان افعال مقاربه سه فعل «**عَسیٰ ــ أوْشَكَ ــ اِخْلَوْلَقَ**» می‌توانند در مثل «عَسیٰ أن یقوم زید» از خبر مستغنی و بی نیاز گردند.

در مثال مذکور جملهٔ أن یقوم...، مؤوّل بمصدر و فاعل عَسیٰ محسوب می‌گردد، بتقدیر: «**عَسیٰ قِیامُ زید**».

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

بعد عسی واخلولق وأوشك[1] **قدیرد .....**

بعد از سه فعل «**عَسیٰ ــ أوْشَكَ ــ اِخْلَوْلَقَ**» بسبب عنوان شدن أن مصدریّه و فعل مضارع، کلام از دوّمی «خبر» که در جمله عنوان نگردیده، مستغنی و بی نیاز میشود.

بعبارت دیگر: در پاره‌ای از اوقات عنوان نمودن أن مصدریّه و فعل مضارع باعث می‌گردد که کلام از خبر بی نیاز گردد.

---

(۱) **بـعـد عسـی اخـلـولـق أوشـك قـدیـرد ‌‌ ‌ غـنـی بـان یـفـعـل عـن ثـان فـقـد**

بعد متعلّق به یرد ومضاف ــ عَسیٰ مضاف الیه ــ اخلولق وأوشك هردو معطوف بر عَسیٰ بنابر حذف عاطف ــ قد در اینمقام برای تحقیق است ــ غنی فاعلِ یرد ــ ان یفعل عن ثان، همگی متعلّق به غنی.

بنابر این در مثال «**عسی أن یقوم زید**»، أن مصدریّه باضافهٔ فعلِ مضارع در محلّ و موضع رفعست تا بدین وسیله جایگزین دو جزء «اسم و خبر» گردد همچنانکه أن مصدریّه بهمراه فعل مضارع جایگزین دو مفعول میگردد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ**». آیا مردم چنین پنداشتند که بصرف آنکه بگویند ایمان «بخدا» آورده‌ایم رها شوند «و برصدق این گفتار امتحان نگردند»؟

بنا به نظریهٔ جناب شارح جملهٔ أن یترکوا جای دومفعول نشسته است.

امّا عقیدهٔ زجاج آنستکه: «أن» اوّلی محلاً منصوب و اسم برای حسب واقع شده و «أن» دوّمی از دوجهت منصوب بوده که بهترین آنها منصوب بودنش به «یترکوا» است.

بنابراین معنی اینچنین است: «آیا پنداشتند مردم اینکه رها شوند که بگویند ایمان آوردیم». که در اصل «**لأن یقولوا أو بأن یقولوا**» بوده و چون حرف جر حذف گردیده یترکوا به «أن» متّصل و منصوب شده است.

ابوعلی فارسی گوید:

نصب «أن» بوسیله «یترکوا» صحیح نخواهد بود زیرا فعل معلوم که متعدّی بیک مفعولست چگونه ممکن است وقتیکه متعدّی شد بمفعول دیگری متعدّی شود.

هذا ما اختاره المصنّف من جعل ......

جناب شارح می‌فرماید: رأی مذکور «**استغناء سه فعل فوق ازخبر**»در صورتیست که این افعال پیوسته ایّام بصورت ناقصه«**محتاج و نیازمند باسم وخبر**» استعمال گردند همچنانکه جناب مصنّف همین نظریه را انتخاب نموده یعنی همیشه اوقات این افعال را ناقصه میداند.

وذهب جماعة الی أنّها حینئذٍ ......

اما عقیدهٔ جماعت دیگری آنستکه: افعال مذکوره در صورت فوق تامّه بوده و بفاعل تنها اکتفاء نموده بدون اینکه محتاج باسم منصوبی باشد.

وجرّدن من الضّمیر عسی واخلولق وأوشك او ارفع مضمراً بها اذا اسم قبلها قد ذكرا فقل على التّجريد وهو لغة اهل الحجاز الزّيد ان عسى ان يقوما والزّيدون عسى أن يقوموا وعلى الأضمار الزّيدان عسيا ان يقوما والزّيدون عسوا ان يقوموا.

اگر چنانچه قبل از عَسیٰ ومثل آن «**اخلولق**» و «**أوشك**» اسم مرفوعی عنوان گردد در اینصورت دو وجه درمورد عَسیٰ جریان دارد:

۱ ــ تجَرّد عَسیٰ از ضمیر که در اینصّورت جمله بهمراهٔ مرفوعِ آن محلاً منصوبست تا اینکه خبرِ مبتداء محسوب گردد، مانند: «الصّدیق عسی أن یحضر». همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«أن تخلو «عسی» من ضمیر مسترفیها اوبارز، فتکون تامّة. فاعلها هوالمصدر المؤول بعدها من «أن» والمضارع مع مرفوعه المستتر، والجملة من «عسی» و مرفوعها فی محلّ رفع خبر المبتداء الّذی قبلها».

۲ ــ عمل کردن عَسیٰ درضمیر، بنابراین ما بعد عَسیٰ خبر آن محسوب میگردد و دراینصورت عَسیٰ ناقصه محسوب میشود و ضمیریکه در عسی وجود دارد با اسم قبل ازعسی «مبتداء» از نظر تذکیر و تأنیث و همچنین افراد و تثنیه وجمع، مطابقت می‌نماید، همانند:

«محمّد عَسیٰ أن یحضر».

«المحمّد ان عسیا أن یحضرا».

المحمّدون عَسوا أن یحضروا».

النّساء عسینَ أن یحضرن».

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وجرّدن[1] من الضّمیر عَسیٰ واخلولق و......

عَسیٰ واِخْلَوْلَقَ وأوْشَكَ را مجرّد از ضمیر بیاور و یا اینکه بتوسّط عَسیٰ ضمیر را مرفوع گردان و دو وجه مذکور در صورتی جریان دارد که اسم مرفوعی قبل ازفعل «عَسیٰ» عنوان شده باشد.

فقل علی التّجرید. وهولغة اهل ......

پس بنابر وجه اوّل «تجرد عسی از ضمیر که لغت اهل حجاز است» باید گفت:

«الزّیدان عَسیٰ أن یقوما».

«الزّیدون عَسیٰ أن یقوموا».

---

(۱) **وجرّدن عسی او ارفع مضمراً ـــ بها اذا اسم قبلها قد ذکرا**

جرّ دن فعلِ امر، مؤکّد بنون تأکید خفیفه و ضمیر مستتر درآن فاعلش ــ عسی، مفعولٌ به ــ أو حرف تخییر ــ ارفع فعل و فاعل ــ مضمراً، مفعولٌ به برای ارفع ــ بها جارومجرو، متعلّق به ارفع ــ اذا ظرف، متضمّن معنای شرط که بنابر قول مشهور مختصّ بجملهٔ فعلیّه است ــ بنابراین لفظ اسم در بیت فوق نائب فاعلِ فعلِ محذوفی «ذُکِرَ» است که فعل مذکور آن را تفسیر نموده است ــ قبل اسم مضاف و متعلّق به ذکر ــ هٰا، مضاف الیه.

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در دو مثال فوق عَسیٰ در هردو مورد بصورت مفرد مذکّر عنوان گردیده و با اسم قبل از خود «مبتداء» مطابقت ننموده بدلیل اینکه در فرض مذکور عَسیٰ مجرّد از ضمیر می باشد.

وعلى الأضمار الزّيدان عسيا ان ......

امّا بنابر وجه دوّم «عمل نمودن عَسیٰ درضمیر» مطابقت بین فعل «عَسیٰ» و بین اسم مقدّم «مبتداء» لازم و غیر قابل اجتنابست، همانند:

«الزّيدان عَسَيا أن يقوما».

«الزّيدون عَسَوْا أن يقوموا».

والفتح والكسر اجز فی السّين من عسى اذا اتّصل بهاتاء الضّمير اونونه اونا نحو: عسيت، عسين، عسينا وانتقاء الفتح بالقاف ای اختياره زكن ای علم اما من تقديمه الفتح على الكسر وامّا من خارج لشهرته وبه قرء القرّاء الاّ نافعاً.

هرگاه ضمیر «تاء ــ ناء ــ نون» به فعل «عَسیٰ» متّصل گردد در اینصورت در سین عَسیٰ دو وجه از حرکت «فتح و کسره» جائز است.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

والفتح[1] والكسر اجز فی ......

دو حرکت «فتحه ــ کسره» را در مورد سین عَسیٰ «در صورتیکه تاء و یا نون و یا ناء ضمیر بدان متّصل گردد» جایز بدان همانند: «**عَسَيْتُ ــ عَسِيتُ ــ عَسَيْنَ ــ عَسِينَ ــ عَسَيْنا ــ عَسِينا**».

وانتقاء الفتح بالقاف ای ......

لکن اختیار وانتخاب فتح سین بر کسر در اینخصوص دانسته شده است و دانستن اختیار فتح بر کسر از دو حال خارج نیست:

امّا من تقديمه الفتح ......

---

(۱) **والفتح والكسر اجز فی السين من نحو عسيت وانتقا الفتح زكن**

الفتح، مفعولِ مقدّم برای اَجز ــ واو عاطفه ــ الکسر معطوف به الفتح ــ أجز فعل و فاعل ــ فی السین جارومجرور، متعلّق به اجز ــ من نحو جارومجرور، محلاً منصوب، حال از سین و مضاف ــ عسیت مضاف الیه ــ انتقاء، مبتداء و مضاف ــ الفتح مضاف الیه ــ زکن فعل ماضی مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش این جمله «زکن» محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «انتقاء».

۱ ــ یا از تقدیم جناب مصنّف دانسته میشود زیرا که مصنّف در بیت فوق «**والفتح والکسر......**»، فتح را بر کسر مقدّم نموده اندو این خود دلیل بر انتخاب مذکور می تواند باشد.

واَمّا من خارج ......

۲ ــ و یا اینکه دانش مذکور «انتخاب فتح بر کسر» از خارج است بدلیل اینکه در خارج، استعمال فتح در سین عَسیٰ بمراتب بیشتر از استعمال کسر می باشد مضافاً براینکه فتح أخف حرکات محسوب میشود.

و به قرء القرّاء الاّ ......

و بر همین پایه و أساس «اولویت فتح در سین عَسیٰ از کسر» تمامی قرّاء آیهٔ شریفه «**فهل عَسَیْتُمْ أن تولّیتم ...**» را به فتح سین «عسیتم» قرائت نموده‌اند و تنها جناب نافع فعل مذکور را «عَسیتُمْ» بکسر سین قرائت نموده است.

الرّابع من النّواسخ انّ واخواتها:

وهی الحروف المشبّهة بالفعل فی کونها رافعة وناصبة وفی اختصاصها بالأسماء وفی دخولها علی المبتداء والخبر وفی بنائها علی الفتح وفی کونها ثلاثیة ورباعیّة وخماسیّة کعدد الأفعال.

همانطوریکه درسلسلهٔ مباحث گذشته عنوان گردید برخی از افعال و حروف بر مبتداء وخبر وارد میشوند و در صورت ورود برخی از افعال وحروف حکم مبتداء و خبر تغییر می یابد و از افعال و حروفیکه برمبتداء و خبر وارد میشوند، بنواسخ تعبیر می‌کنند زیرا که این افعال و حروف حکم مبتداء و خبر را تغییر میدهند.

تاکنون سه قسم از نواسخ «به ترتیبی که ذیلاً عنوان میشود» مورد بحث و بررسی قرار گرفته است:

۱ ــ افعال ناقصه

۲ ــ ماء ولاء مشبّههٔ بلیس

۳ ــ افعال مقاربه.

هم اینک بحث در پیرامون قسم چهارم از نواسخ «یعنی: حروف مشبّهة بفعل» است.

حروف مشبّههٔ بفعل عبارتند از:

۱ ــ «اِنَّ» همانا ــ بدرستیکه

۲ ــ «أَنَّ» اینکه

۳ ــ «کَأَنَّ» مثل اینکه ــ گویا

٤ ــ «لَیْتَ» کاش

۵ ــ «لٰکِنَّ» ولی

٦ ــ «لَعَلَّ» شاید.

حال این سئوال مطرحست:

شباهت حروف مذکور بفعل از چه جهتی می‌تواند باشد؟

در پاسخ این سئوال باید گفت:

حروف نامبرده از شش جهت بفعل شباهت دارند که عبارتند از:

۱ ــ شباهت آنها بفعل متعدّی در اینکه ناصب ورافعند منتهی در فعل متعدّی مرفوع مقدّم برمنصوبست و در این حروف برعکس است، **«فرقاً بین الأصل والفرع»**.

۲ ــ در اختصاص داشتن این حروف باسماء همانطوریکه افعال ناقصه و مقاربه و قلوب بر اسم وارد میشوند.

۳ ــ دردخول برمبتداء و خبر، نیز این حروف همانند افعال **«ناقصه و مقاربه و قلوب»** هستند.

٤ ــ شباهت بفعل ماضی از نظر اینکه مبنی بر فتحند.

۵ ــ شباهت داشتن آنها بفعل درعدد حروف.

٦ ــ شباهت آنها بفعل زیرا **«اِنَّ وأَنَّ»** بمعنای **«تَحَقَّقَ وتَأَكَّدَ»** و **«كَأَنَّ»** بمعنای **«شَبَّهَ»**، **«لٰكِنَّ»** بمعنای **«اِسْتَدْرَكَ»**، **«لَعَلَّ»** بمعنای **«تَرَجّی»**، **«لَيْتَ»** بمعنای **«تَمَنّی»** است.

بعبارت دیگر می‌توان گفت:

شباهت حروف نامبرده به فعل عبارتند از:

۱ ــ عملیّه

۲ ــ دخولیّه

اختصاصیّه

بنائیّه

عددیّه

معنویّه

همچنانکه جناب شارح درمورد شباهت حروف مذکوره بفعل می فرماید:

وهی الحروف المشبّهة بالفعل فی ......

نوع چهارم از نواسخ مبتداء و خبر، حروف مشبّهۀ بفعل نامیده میشود و شباهت این حروف بفعل از چند جهت استکه عبارتند از:

فی کونها رافعة ......

١ ــ همانطوريكه فعل درصورت لازم بودن، رافع و در صورت متعدّى بودن، ناصبِ اسم است اين حروف نيز همانند فعل، ناصب و رافعند، مانند: «اِنَّ زَيْداً قائمٌ».

وفى اختصاصها ......

٢ ــ اين حروف باسماء اختصاص يافته اند همانطوريكه افعالى از قبيل «**ناقصه ــ مقاربه ــ قلوب**» مختصّ باسمند.

وفى دخولها على المبتداء و......

٣ ــ اين حروف «**حروف مشبّهۀ بفعل**» بر مبتداء و خبر داخل ميشوند همچنانكه برخى از افعال «**از قبيل: ناقصه ــ مقاربه ــ قلوب**» بر اسم وارد ميشوند.

وفى بنائها على ......

٤ ــ حروف مذكوره از نظربناء همانند فعل ماضى «**مبنى بر فتح**» است.

وفى كونها ثلا ثية و......

٥ ــ حروف نامبرده سه حرفى «**اِنَّ وأنَّ**» و چهار حرفى «**لَعَلَّ**» و پنج حرفى «**لكِنَّ**» هستند، همانطوريكه افعال از نظر عدد حروف به سه حرفى «ضرب» و چهار حرفى «دخرج» و پنج حرفى «تدحرج» تقسيم ميشوند.

تذكّر: بنا بنظريّه بصريّين حروف مشبّهۀ درهردو جزء «**اسم وخبر**» عمل مى‌كند امّا بنا بعقيدۀ كوفيّين حروف مذكوره تنها در اسم عمل مى‌نمايد.

و كوفيّين گفته اند:

خبر اين حروف قبلاً مرفوع بوده است.[1]

تبصره: همانطوريكه عنوان گرديد مجموع حروف مشبّهۀ بفعل «**شش حرفند**» بنابر اين بايد از آن به جمع قلّت تعبير نمائيم يعنى بگوئيم: «**الأحرف المشبّهة ......**»، همچنانكه برخى از علماءِ علم نحو اينچنين تعبير نموده اند.

لكن بايد در نظر داشت كه تعبير جناب مصنّف «**الحروف المشبّهة ......**» نيز بدون اشكالست زيرا كه هريك از جمع قلّت و كثرت در ديگرى استعمال ميشود مضافاً بر اينكه هرگاه حروف مشبّهۀ بفعل بهمراۀ فروعشان سنجيده شوند بى شك بحدِّ جمع كثرت ميرسند و

---

(١) با اندكى تأمل و دقّت نظر متوجّه ميشويم كه نظريّۀ كوفيّين داراى أساس محكم و استوار نيست بدليل اينكه نواسخ بطور كلّى ناسخ حكم مبتداء و خبرند همچنانكه منسوخ گرديدن هردو اسم «مبتداء وخبر» بوضوح در افعال قلوب آشكار و جلب توجّه مى‌كند، همانند: «ظننتُ زيداً عالماً».

بر همین پایه و أساس تعبیر بجمع کثرت نیز خالی از اشکالست.

لأنّ وأنّ اذا کانتا للتّأکید والتّحقیق ولیت للتّمنّی ولکنّ للأستدراك ولعلّ للتّرجّی وکَأَنَّ للتّشبیه عکس ما لکان من عمل ثابت ای نصب الأسم ورفع الخبر کأنّ زیداً عالم بأنّی کفو ولکنّ ابنه ذوضغن ای حقد.

حال باید توجّه نمود که دو حرف از حروف مشبّهۀ بفعل «اِنَّ ــ أنَّ» بمنظور تأکید و تحقیق و تثبیت کلام آورده میشوند.

مراد از تأکید، تأکید نسبت «نسبت خبر بمبتداء» و ازالۀ شک از نسبت و یا انکار آن می باشد.

بنابر این هریک از دو حرف مذکور «**إنّ ــ أنّ**» بمنظور تحقّق این غرض «**تأکید نسبت**» عنوان گردیده و بمنزلۀ تکرار جمله اند.

فی المثل درمورد «**إنّ المال عماد العمران.**»، کلمۀ انّ ما را از تکرار جملۀ «المال عماد العمران» مستغنی ساخته مضافاً براینکه تأکید بأنّ وأنّ مفید بخش تحقّق خبر در نزد متکلّم است.

یکی دیگر از حروف مشبّهۀ بفعل، «**لَیْتَ**» و برای تمنّی آورده میشود.

تمنّی بمعنای رغبت در تحقّق شیئی محبوب است اعم از اینکه تحقّق آن ممکن باشد، همانند: «**لَیْتَ الجوَّ معتدلٌ**»، و یا اینکه غیر ممکن باشد، همانند: «**لَیْتَ القتیلَ یَعُودُ حَیّاً**».

لَعَلَّ یکی از حروف مشبّهۀ بفعل و بمعنای ترجّی «**انتظار حصولِ شیئٍ محبوب و میسور التّحقّق**» و تنها در أمر ممکن استعمال میگردد، مانند: «**لَعَلَّ الصّدیقَ وَفیٌّ**» ــ «**لَعَلَّ الغائبَ قادِمٌ**[۱]».

---

(۱) ناگفته نماند در پاره‌ای از اوقات لعلّ برای اشفاق آورده میشود و آن تنها در أمر مکروه است، مانند: «لعلّ النهر یغرق الزرع والبیوت».

و گاهی از مواقع بمعنای تعلیل است همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فقولا له قولاً لینا لعله یتذکر».

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«معنی الترجی : انتظار حصول شیی مرغوب فیه، میسورالتحقق، ولایکون الاّ فی الأمر الممکن ومثله التوقع. امّا الأشفاق فلایکون الاّ فی الأمر المکروه المخوف، مثل: لعلّ النّهر یغرق الزّرع والبیوت. وقدتکون للتعلیل، کقوله تعالی: فقولا له قولا لینا لعله یتذکر».

یکی دیگر از حروف مشبّهۀ بفعل، «لكنّ» است که بمعنای استدراک می باشد. استدراک بعید دانستن معنای فرعیست که در هنگام فهم معنای اصلی بذهن خطور می‌کند. بمنظور بهتر فهمیدن معنای استدراک مثالی عنوان میشود تا بدین وسیله معنای لکنّ بیشتر آشکار گردد:

اگر چنانچه شما بگوئید:

«**هٰذا غنيٌّ**»، مخاطب باین کلام گمان میکند، مشارالیه شخصی احسان کننده نیز هست و احتمال میدهد این شخص بواسطۀ غنایش، محسن نیز باشد.

از طرفی شما چون می دانید مشارالیه دارای این صفت «احسان کننده» نیست درمقام ازالۀ این صفت برآمده و می‌گوئید: «**لكنّه غيرُ محسن**».

حال باید توجّه نمود معنای قبل از لکنّ با معنای بعد از آن مخالفت دارد بنابر این بعد از نفی، اثبات و بعد از اثبات، کلام منفی قرار می‌گیرد بدون اینکه نیازی بادات نفی باشد. همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«**وتقع لكنّ بعد النفی والأثبات، فان كان المعنى الفرعی الذی قبلها موجباً كان ما بعدها منفيا فی معناه، وان كان المعنى الفرعي قبلها منفيا فی معناه كان ما بعدها موجباً، فمعناها ينبئ عن المغايرة والمخالفة بين ما بعدها وماقبلها من غيرحاجة الى أداة نافية فی أحدهما**».

یکی دیگر از حروف مشبّهۀ بفعل، «**كَأَنَّ**» و برای تشبیه آورده میشود.

و مقصود از تشبیه در اینمقام، تشبیه اسم کأنّ بخبر آن در چیزیکه خبر بآن مشهور است، می باشد.[1]

ناگفته نماند تشبیه به کأنّ از تشبیه به کاف بهتر است، همانند: «**كأنّ الجملَ فيلٌ فی الضخامة**».

جناب شارح در رابطه با خصوصیّات و معانی حروف نامبرده می فرماید:

لأنّ وأنّ اذا كانتا للتّاكيد و......

اِنَّ وأنَّ برای تأکید و تحقیق کلام عنوان می‌گردند.

---

(۱) همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«المراد: تشبيه اسمها بخبرها فيما يشتهر به الخبر، والتشبيه بها أقوى من التّشبيه بالكاف، فمثل، كأنّ الجمل فيل فی الضخامة، أقوى فی التشبيه من: الجمل كالفيل فی الضخامة».

لَیْتَ برای تمنّی آورده میشود.
ولکنَّ بمنظور استدراک مطرح می‌گردد.
ولَعَلَّ برای ترجّی و کَأَنَّ برای تشبیه آورده میشود.
آنگاه جناب مصنّف و شارح در پیرامون عمل این حروف می فرمایند:

عکس ما لکان[1] من عمل ......

عمل حروف مشبّهۀ بفعل برعکس عمل کان واخوات آنست.

همانطوریکه عنوان گردید افعال ناقصه، رافع اسم وناصب خبرند امّا حروف مشبّهۀ بفعل، ناصب اسم و رافع خبر می باشند، همانند:

«اِنَّ زَیْداً قائمٌ».

در مثال فوق زیداً، اسم اِنَّ و عالم خبر آن محسوب می‌گردد. و مانند: **«بِأَنّی کُفْوٌ وَلٰکِنَّ ابْنَهُ ذُوضِغْنٍ»**.

یعنی: من همتای اویم لکن فرزندش صاحب کینه است.

وراع وجوباً ذا التّرتیب وهوتقدّم الأسم علی الخبر لأنّها غیر متصرّفة الاّ فی الخبر الّذی هو ظرف او مجرور فیجوز لك أن تقدّمه کلیت فیها مستحیاً او لعلّ هنا غیر البذی ای الّذی بذی بمعنی فحش وقد یجب تقدیمه فی نحو: انّ فی الدّار صاحبها.

---

(۱) لأنّ أنّ لیت لکنّ لعلّ — کأنّ عکس مالکان من عمل
کأنّ زیداً عالم بأنّی — کفو ولکنّ ابنه ذوضغن

لأنّ خبرمقدّم ــ أنَّ ــ لَیْتَ ــ لکنّ ــ لعلَّ همگی معطوف بر لأنّ، وحرف عطف درآنها از باب ضرورت حذف گردیده است.

عکس، مبتدای مؤخّر و مضاف ــ ماء، موصول اسمی و مضاف الیه ــ لکان و همچنین من عمل، هردو متعلّق به فعل محذوف «استقرّ» استقرّ صلۀ ماءِ موصوله و تقدیر بیت اینچنین میشود: «عکس الّذی استقرّ لکانَ من عمل ثابت لأنّ المکسورة وان المفتوحة ولیت»، کاف حرف جاره برای قول محذوف ــ انّ ازحروف مشبهّۀ بفعل، زیداً اسم انّ و عالم خبر آن محسوب میشود بتقدیر: «وذلك کقولك انّ زیداً عالم».

باء در بأنّی متعلّق بعالم ــ انّ ازحروف مشبّهۀ بفعل، یاء اسم آن ــ کفو، خبر أنّ ــ لکنّ حرف استدراك ــ ابن اسم لکنّ و مضاف ــ هُ مضاف الیه ــ ذوخبر و مضاف ــ ضغن مضاف الیه.

«شرط اعمال حروف مشبّهة بفعل»

حروف مشبّهة بفعل درصورتی عاملند که نکتهٔ ذیل درآن رعایت گردد:

ماءِ زائده بآنها متّصل نگردد بنابر این چنانچه حروف نامبرده بهمراهٔ ماءِ زائده «ماءِ کافّه» عنوان شوند، ازعمل منع می‌گردند و تنها لیت از قاعدهٔ فوق استثناء گردیده است به این معنی که اهمال و اعمال آن هردو جائز است.

تذکّر: اگر چنانچه ماء حرف زائد نباشد در اینصورت مانع ازعمل حروف مشبّهة بالفعل نخواهد بود، مانند ماءِ موصوله درمثال **«انّ ما فی القفص بلبل»** یعنی: **«انّ الّذی فی القفص بلبل»**.

و مانند ماءِ موصوفه در مثال **«انّ ما مطیعاً نافع، او انّ مایطیع نافع»** یعنی: «انّ شیئاً مطیعاً او یطیع نافع».

بنابر این در دو مثال فوق کلمهٔ ماء، مانع ازعمل حروف مشبّهة بفعل نخواهد بود.

ناگفته نماند ماءِ درصورتی که غیر زائده باشد، لازمست در کتابت به حروف مشبّهة بفعل اتّصال نداشته باشد امّا اگر ماءِ زائده «کافّهٔ ازعمل» باشد، در اینصورت اتّصالش به حروف مشبّهة بفعل لازمست.

«شروط اعمالِ اسم حروفِ مشبّهۀ بفعل»

اسمِ حروفِ مشبّهۀ بفعل در صورتی عاملست که نکات ذیل در آن رعایت گردد:

۱ ــ از جمله کلماتی که دارای استعمال واحد است، نباشد همانند کلماتی که پیوسته اوقات ملازم ابتدائیّت هستند و هیچگاه از این حالت خارج نمی‌گردند مثل کلمۀ طوبی «**طوبی للمجاهد فی سبیل الله**».

۲ ــ از کلماتی که ملازم صدارتند، نباشد مانند: «**اسماءِ شرط وکم و......**».

۳ ــ اسم این حروف نباید مبتداء واجب الحذف «مانند مبتدائی که در اصل نعت بوده آنگاه منقطع از نعت گردیده است» باشد، همانند: «**عرفت محموداً العالمُ**».

«شروط اعمال خبر حروف مذکوره»

خبر حروف مشبّهۀ بفعل در صورتی عاملند که نکات ذیل در آنها رعایت شود:

۱ ــ خبر این حروف نباید انشائیّه «غیر از انشائیکه مشتمل بر نعم و بئس است» باشد، بنابر این صحیح نیست گفته شود: **«انّ المریضَ ساعِدْهُ»** ــ **«لیت البائس لاتُهِنْهُ»**.

امّا صحیح است گفته شود: **«انّ الأمینَ نعم الرّجلُ وانّ الخائن بئس الأنسان»**.

۲ ــ خبر حروف مشبّهۀ بفعل درصورتی که مفرد و یا جمله باشند، لازمست بعد از اسم مطرح گردند.

بنابر این مراعات ترتیب بین اسم و خبر لازم و غیرقابل اجتنابست، همانند: **«انّ الحقّ غلاّب»** ــ **«انّ العظائم کفؤُها العظماءُ»** ــ **«انّ کبارَ النّفوس ینفرون من صغائر الأمور»**.

وهمانند قول الشّاعر:

انّ الأمین اذا استعان بخائن ‌ ‌ ‌ ‌ کان الأمین شریکه فی المأثم

و اگر چنانچه خبر شبه جمله «جارو مجرور و ظرف» باشد دراینصورت تقدیم خبر براسم بدون اشکالست، همانند: **«انّ فی السّماء عبرةً»**.

همچنانکه مصنّف و شارح در رابطه با این مسئله می‌فرمایند:

وراع وجوبا ذا[1] التّرتیب و......

---

(۱) **وراع ذا التّرتیب الاّ فی الّذی ‌ ‌ ‌ ‌ کلیت فیها اوهنا غیرالبذی**

راع فعل أمر و ضمیر مستتر درآن فاعلش ــ ذا اسم اشاره درمحلّ نصب، مفعول به ــ التّرتیب اسم منصوب، عطف بیان یانعت برای ذا ــ الاّ حرف استثناء ــ فی الّذی مستثنی منه که موصوف آن «الخبر» حذف گردیده است ــ کلیت متعلّق بمحذوف، صلۀ الّذی ــ فیها جارومجرور، خبر مقدّم لیت ــ هنا ظرف مکان، معطوف بر فیها ــ غیر اسمِ مؤخّرِ لیت و مضاف ــ البذی مضاف الیه.

ترتیب بین اسم و خبر را در حروف مشبّهۀ بفعل حتماً رعایت کن.

و دلیل بر ترتیب مذکور آنستکه:

حروف نامبرده غیر متصرّفند و اگر چنانچه ترتیب در اسم و خبر رعایت نشود و یا اینکه یکی از دو معمول برخود حروف مذکوره سبقت گیرد، شباهت آنها به فعل از بین رفته و زائل می‌گردد.

الاّ فی الخبر الّذی هو ظرف أو......

الاّ از ادات استثناء محسوب می‌گردد یعنی رعایت ترتیب فوق لازم و غیرقابل اجتنابست مگر در یک موضع که رعایت قانون فوق لازم نبوده بلکه استثناء گردیده است و آن در صورتی است که خبر ظرف و یا جارو مجرور باشد که در اینصورت شما می‌توانید خبر را بر اسم مقدّم نمائید، همانند: **«لَیْتَ فیهٰا مُسْتَحِیاً» ــ «لَعَلَّ هُنٰا غَیْرَ الْبَذی»**.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در مثال اوّل جارومجرور «فیها» و در مثال دوّم ظرف «هنا» بر اسم مقدّم گردیده است.

حال باید توجّه نمود در این باب گاهی از مواقع تقدیم خبر بر اسم لازم و غیر قابل اجتنابست و آن در صورتیست که دراسم ضمیری باشد که بخبر باز گردد، همانند: **«انّ فی الحقل رجالَه وانّ فی المصنع عمالَه»**.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید اسم ناسخ **«رجال ــ عمّال»** مشتمل بر ضمیریست که به خبر «الحقل ــ المصنع» باز می‌گردد.

و اگر چنانچه در اینمورد خبر مؤخّر گردد، عود ضمیر بر مرجع متأخّر **«لفظاً ورتبة»** خواهد بود و چنین ارجاعی **«باستثنای چند مورد که بعداً عنوان میشود»** جائز نخواهد بود. همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

وقد یجب تقدیمه فی نحو: ......

و گاهی از مواقع **«در صورتیکه اسم مشتمل بر ضمیری باشد که بخبر باز گردد»** تقدیم خبر بر اسم لازمست، همانند: «فِی الدّارِ صٰاحِبُهٰا».

وهمز انّ افتح وجوباً لسدّ مصدر مسدّها بان تقع فاعلاً اونائباً عنه او مفعولاً غیرمحکیة او مبتدء او خبراً عن اسم معنی غیر قول او مجرورة اوتابعة لشیئ من ذلك.

همزۀ انّ در مواردی لازمست مفتوح گردد و در پاره‌ای از اوقات لازم است مکسور گردد و در غیر این دو مورد، جائزالوجهین است.

بعبارت دیگر: در هرموردیکه مقتضی افراد موجود باشد، «فتحه» داده میشود و در هر مقام که «**افراد و جمله**» هردو صحیح باشد، «**دو وجه**» جائز است.

چونکه انّ هنگامیکه مؤوّل مصدر باشد، «مفتوح» می‌گردد و انّ مکسوره چون بتأویل مصدر برده نمیشود، لذا پیوسته ایّام بحالت خود «جمله» باقیست.

حال باید توجّه نمود درصورتیکه «أنّ» مفتوحه به تأویل مصدر برده شود «خبر یا مشتق» است، همانند: «**بلغنی أنّ زیداً قائمٌ**».

و یا اینکه ظرف و جارومجرور است، همانند: «**أعجبنی أنّ زیداً فی الدّار**» یا «**اعجبنی أنّ زیداً عندك .**»

و یا اینکه خبر جامد است، همانند: «**بَلَغَنی أنَّ زَیْداً أَسَدٌ**».

«موارد مفتوح گردیدن همزهٔ أنّ»

أنّ در هفت مورد مفتوح میشود که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ «أنّ» باصله اش «اسم و خبر» فاعل باشد، مانند: **«اولم یکفهم انّا انزلناه»**.
هنگامیکه تأویل بمصدر رود، گفته میشود: **«اولم یکفهم انزالنا ایّاه»**.

و همانند فرمایش حضرت علیّ علیه السّلام:

ومن البلاء على البلاء علامة ... ان لأيُرى لك عن هواك تروع
وكفاك من غير الحوادث أنّه ... يبلى الجديد ويحصد المزروع

«و نشانه و علامت بلاء فوق بلاء اینستکه برای هوای نفس انتهاء و پایانی نباشد و کافیست ترا از تغییر حوادث و پیش آمدها اینکه جدید کهنه شده و کاشته شده درو می‌گردد.» شاهد مثال در أنّهُ ......، است که با اسم و خبرش، فاعل برای کفاک می باشد.

۲ ــ «أنَّ» و مابعدش **«اسم وخبر آن»**، نائب فاعل قرار گیرند، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«قل اوحی الیّ انّه استمع نفر من الجنّ»**.

أنّه استمع، نائب فاعل أُوحِيَ محسوب می‌گردد و زمانیکه بتأویل مصدر برده شود، گفته میشود: **«استماعُ نفرٍ من الجنّ»**.

۳ ــ «أنَّ» و مابعدش، مبتداء قرار گیرد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«ومن آیاته انّك تری الأرض خاشعة»**.

هنگامیکه بتأویل مصدر رود، گفته میشود:

«ومن آیاته رُؤيَتُكَ الأرضَ خاشعة».

٤ ــ «أنَّ» بهمراهٔ اسم و خبرش، مفعول باشد، مثل قول خداوند تبارک و تعالی: **«ولا تخافون انّکم اشرکتم»**.

در آیهٔ شریفه، انّکم أشرکتم، مفعول به برای «تخافون» محسوب می‌گردد و زمانیکه

مؤوّل بمصدر باشد، گفته میشود: «لا تخافون اشراككم».

۵ ــ «أنَّ» و مابعدش، خبر واقع شود برای[1] اسم معنائی را که غیر مادّهٔ قول است، همانند: «اعتقادی أنّكَ عالِمٌ».

وقتیکه بتأویل مصدر برده شود، گفته میشود: «اعتقادی علمُك حاصل».

۶ ــ «أنَّ» و دو معمول آن، مجرور باشد، همانند فرمایش حضرت علیّ علیه السّلام:

واعلم بأنّ سهام الموت نافذة فی كلّ مدرع منها ومترس

«بدان که تیرهای مرگ به هرکسی که مجهز به زره و سپر است، کارگر و نافذ است. و همانند قول شاعر:

واعلم وايقن أنّ ملكك زائل واعلم بأنّ كما تُدين تُدان

۷ ــ «أنَّ» وما بعد آن، تابع یکی از مذکورات «فاعل ــ نائب فاعل ــ مفعول ــ مبتداء ــ خبر ــ مجرور» باشد، مانند: قول خداوند تبارک و تعالی:

«یا بنی اسرائیل اذكروا نعمتی الّتی انعمت علیكم وأنّی فضّلتكم علی العالمین».

جملهٔ «أنّی فضّلتكم ......» معطوف بر نعمتی و «نعمتی» مفعولٌ به برای «اذکروا» محسوب می‌گردد.

هنگامیکه بتأویل مصدر رود، گفته میشود: «اذكروا نعمتی وتفضیلی ایّاكم».

و یا اینکه تابع، بدل است همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«واذا یعد كم الله احدی الطّائفتین انّها لكم».

لکم در آیهٔ شریفه، بدل اشتمال از احدی محسوب میگردد و تقدیر کلام اینچنین میشود:

«واذیعد كم الله احدی الطّائفتین كونها لكم».

و مانند فرمایش مولای متّقیان علیّ علیه‌السّلام در نامه‌ای که به عبدالله بن عبّاس مرقوم فرموده‌اند:

«واعلم بانّ الدّهر یومان: یوم لك ویوم علیك وأنّ الدّنیا داردول فما كان منها لك اتاك علی ضعفك وما كان منها علیك لم تدفعه بقوّتك».

شاهد در و أنّ الدّنیا ...... می باشد که چون معطوف به أنّ الدّهر است وآن مجرور به حرف جر است، معطوف نیز لازم است بفتح همزه باشد.

همچنانکه مصنّف و بدنبال آن شارح بموارد مذکوره اشاره می فرمایند:

وهمزانّ[1] افتح وجوباً لسدّ ......

یعنی همزهٔ أنّ را در مواردی چند **«بمنظور جایگزین شدن مصدر بجای آن»** لازمست مفتوح قرار دهی.

و آن موارد و مواضع عبارتند از:

بأن تقع ......

١ ــ أنّ بهمراهٔ دو معمولش، فاعل قرار گیرد،

أو نائباً ......

٢ ــ أنّ و مابعدش، نائب فاعل واقع شود.

أو مفعولاً غير......

٣ ــ أنّ و مابعدش، مفعول به واقع شود.

او مبتدء ......

٤ ــ أنّ بهمراهٔ دو معمولش، مبتداء قرار گیرد.

أو خبرا ......

٥ ــ أنّ با اسم و خبرش، خبرِ مبتداء قرار گیرد.

او مجرورة ......

٦ ــ أنّ بهمراهٔ دومعمول خود، مجرور قرارگیرد.

أو تابعة لشيئى من ......

٧ ــ و یا اینکه أنّ بهمراهٔ دو معمول خویش، تابع یکی از امور فوق، باشد.

وفی سوی ذاك اكسر وجوباً وقد افصح عن ذلك السوى بقوله، فاكسر انّ اذا وقعت فى الأبتداء كانّا انزلناه، اجلس حيث انّ زيداً جالس، جئتك اذا انّ زيداً أمير، واذا وقعت فى بدء صلة اى اوّلها نحو: ما انّ مفاتحه، فان لم تقع فى الأوّل لم تكسر نحو: جائنى الّذى فى ظنّى انّه فاضل وحيث وقعت انّ ليمين مكملة اكسرها كحم والكتاب المبين انّا انزلناه، أوحكيت هى وما بعدها بالقول

---

(١) وهمزانّ افتح لسدّ مصدر مسدّها وفى سوى ذاك اكسر

همز اسم منصوب، مفعولِ مقدّم برای افتح و مضاف ــ انّ مضاف اليه ــ افتح فعل و ضمير مستتر درآن فاعلش ــ لسدّ، جارومجرور متعلّق به افتح، مفعول له و مضاف ــ هاء، مضاف اليه ــ واو عاطفه ــ فى سوى، متعلّق به اكسر و مضاف ــ ذاك مضاف اليه ــ اكسر فعل و ضمير مستتر درآن فاعلش.

نحو: قال انّی عبدالله انّی معکم، فان وقعت بعده ولم تحك لم تكسر أو حلّت محلّ حال كزرته وانّی ذوأمل أی مؤملا وكسروا انّ اذا وقعت من بعد فعل قلبی علّقا باللاّم المعلّقة كاعلم انّه لذوتقی وكذا اذا وقعت صفة نحو مررت برجل انّه فاضل اوخبراً عن اسم ذات نحوزيد انّه فاضل.

همانطوریکه عنوان گردید همزۀ أنّ درمواردی چند لازمست مفتوح و در مواضعی چند واجبست مکسور گردد.

قسم اوّل از موارد وجوب فتح همزۀ أنّ مورد بحث و بررسی قرار گرفت هم اینک بحث در پیرامون قسم دوّم «**مواضعیکه کسره همزه أنّ لازمست**» می باشد.

در چند مورد همزۀ انّ مکسور می‌گردد که عبارتند از:

۱ ـ در ابتداءِ کلام قرار گیرد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**انّا انزلناه فی ليلة القدر**».

و مانند فرمایش مولای متّقیان حضرت علیّ علیه السّلام:

«**انّ اعظم الحسرات يوم القيامة حسرة زجل كسب مالاً فی غير طاعة الله فورثه رجل فانفقه فی طاعة الله سبحانه فدخل به الجنّة ودخل الأوّل به النّار**».

«بزرگترین افسوس ها در روز قیامت اینستکه مردی در دنیا مال را ازغیر طاعت خداوند بدست آورده آنگاه مردی آن مال را ارث می برد و آنرا در طاعت خداوند سبحان صرف می‌نماید پس شخص دوّم با این عمل به بهشت داخل میشود و شخص اوّل به جهنّم و دوزخ می رود».

۲ ـ بعد از موصول قرار گیرد، مانند: «**جائنی الّذی انّ اباه عالم**».

۳ ـ بعد از مادۀ قول واقع شود، مانند: «**قال انّی عبدالله ......**».

و همانند فرمایش مولای متّقیان علی ابن ابیطالب علیهما السّلام:

من ظنّ انّ الرزق فی كفّه فليس بالرّحمن بالواثق
اوقال اِنَّ النّاس يعنوننی زلّت به النّعلان من خالق

«کسی که گمان کند روزیش دردست خود اوست پس به خداوند رحمان اطمینان ندارد.

یا اگر بگوید مردم مرا کمک می‌کنند پاهایش از اعتماد بخداوند لغزیده است».

۴ ـ بعد از قسم قرار گیرد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**والعصر انّ**

الأنسان لفی خسر الاّ ......».

۵ ــ بر خبرِ انّ لام ملحق شود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«قالوا نشهد انّك لرسول الله و......».**

٦ ــ بعد از ثمّ قرار گیرد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«ثمّ انّ علینا بیانه».**

٧ ــ بعد از کلاّ واقع شود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«کلاّ اِنّهم عن ربّهم».**

۸ ــ بعد از فعل أمر واقع شود همانند، فرمایش حضرت رسول (ص):

اجتنبوا التّکبّرَ فأنّ العبدَ لایزال یتکبّر یقولَ الله ُ تعالی اکتبوا عبدی هذا فی الجبّارین».

«از تکبّر بپرهیزید زیرا بنده همینکه بتکبّر خو گرفت خداوند می‌گوید: این بنده را در شمار گردن کشان بشمار آرید».

۹ ــ بعد از فعل نهی قرار گیرد، همانند فرمایش حضرت رسول (ص):

«لا تُمیتوا القلوبَ بکثرةِ الطّعامِ والشّرابِ فأنّ القلبَ یَموتُ کالزّرعِ اذا کثر علیه الماءُ».

«دلهای خویش را بکثرت خوردن و نوشیدن نمی‌رانید که دل همچون زراعت است وقتی آب آن زیاد شد، خواهد مرد».

۱۰ ــ بعد از دعاء واقع شود، همانند: **«رَبَّنا اِنّا اٰمَنّا ...».**

۱۱ ــ بعد از نداء واقع شود، همانند فرمایش حضرت رسول (ص):

«یا معشرَ التُّجار إنّ الله باعثکم یومَ القیامةِ فجّاراً الاّ من صدق وأدّی الأمانة».

«ایگروه بازرگانان خداوند روز رستاخیز فاجر و بدکار محشورتان می‌کند مگر آنکه راست گوید و در ادای امانت مسامحه نکند».

۱۲ ــ بعد از حیث واقع شود، همانند: **«اِجْلِسْ حَیْثُ اِنَّ زَیْداً جالِسٌ».**

۱۳ ــ انّ قبل از جمله حالیّه واقع شود، همانند: **«زرته و انّی ذوأملٍ».**

۱٤ ــ بعد از اذا قرار گیرد، همانند فرمایش حضرت رسول (ص):

«اذا أصبح ابنُ آدم فأنّ الأعضاء کُلّها تکفّرُ اللّسانَ فتقولَ اتّقِ الله َ فینا فانّما نحن بك فان استقمت استقمنا وان اعوججتَ، اعوججنا».

«وقتیکه صبح فرا رسد تمامی اعضای تن درمقابل زبان تعظیم کنند و گویند: دربارۀ ما از خدا بترس زیرا صلاح کار ما بتو وابنسته است، اگر باستقامت گرائیدی ما نیز

باستقامت گرائیم و اگر بکجی متمایل شدی ما نیز کج شویم».

۱۵ ــ درصورتیکه اِنّ صفت قرار گیرد، همانند: «**مررت برجل انّه قائم**».

۱٦ ــ انّ خبر برای اسم ذات باشد، همانند: «**زید انّه ضارب**».

۱۷ ــ انّ بعد از فعل قلبی واقع شود، مشروط باینکه فعل قلبی بسبب وجود لام ابتداء که بر خبر داخل شده از عمل تعلیق گردیده باشد، همانند: «**انّ الأسراف لطریق الفقر**».

هم اینک مصنّف و بدنبال آن شارح به بعضی از موارد مذکوره اشاره نموده و دراین رابطه می فرمایند:

وفی سوی ذاك ......

در غیر موارد فوق «مواردیکه همزهٔ أنّ مفتوح میگردد» لازمست همزهٔ انّ را مکسور نمائی.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

وقد افصح عن ذلك السّوی بقوله فاکسر[1] ......

جناب مصنّف خود موارد غیر مفتوح بودن همزه أنّ را بیان نموده اند:

فاکسر انّ اذا وقعت فی ......

۱ ــ اوّلین مورد از موارد وجوب کسرِ همزهٔ انّ درصورتی استکه انّ در ابتداء کلام قرار گیرد همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**انّا انزلناه فی ......**».

و همانند فرمایش حضرت رسول (ص):

«**انّ الله تعالی لایقدّس أمّةً لایُعْطُونَ الضّعیف مِنْهُمْ حَقَّهُ**».

«خداوند ملّتی را که حق ضعیفان را نمیدهند، تقدیس نمی‌کند.»

اجلس حیث انّ ......

۲ ــ دوّمین مورد از مواضع وجوب کسر همزهٔ انّ درصورتیست که انّ بعد از حیث

---

(۱) **فاکسر فی الأبتداء وفی بدء صلة ‌‌ ‌ ‌ ‌ وحیث انّ لیمین مکملة**

اکسر فعل و ضمیر مستتر درآن فاعلش، مفعولٌ به در اینمقام حذف گردیده بتقدیر: «فاکسر همز انّ حالکون الکسرواجباً» ــ فی الأبتداء، جارومجرور ظرف لغو متعلّق به اکسر، نعت برای منعوت محذوف ــ واو عاطفه ــ فی بدء جارومجرور، معطوف بر فی الابتداء و مضاف ــ صلة مضاف الیه ــ حیث ــ ظرف مضاف ــ انّ مبتداء ــ لیمین جار و مجرور، متعلّق... و بعامل مقدّر، خبرِ مبتداء ــ مکملة صفت، انّ، جملة «انّ...» محلاً مجرور، مضاف الیه برای حیث.

قرار گیرد، همانند: «**اِجْلِسْ حَيْثُ اِنَّ زَيْداً جالِسٌ**».

جئتك اذا إنّ ......

۳ ــ مورد سوّم از موارد وجوب کسرِ همزهٔ انّ در صورتیست که انّ بعد از اذا قرار گیرد، همانند: «**جئتك اذا اِنَّ زَيْداً أميرٌ**».

واذا وقعت فی بدءِ صلة ای ......

٤ ــ چهارمین مورد از موارد وجوب کسرِ همزهٔ انّ در صورتیست که انّ در اوّل صله یعنی بعد از موصول مطرح شود همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**وآتیناه من الکنوز ما اِنّ مفاتحه لتنوء بالعصبة**».

حال این سؤال مطرحست:

اگر چنانچه انّ در اوّل صله قرار نگیرد آیا همزه‌اش مکسور است؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می‌فرماید:

فان لم تقع فی الأوّل لم ......

اگر چنانچه انّ در اوّل صله قرار نگیرد، مکسور نمی‌گردد همانند: «**جائنی الّذی فی ظنّی أنّهُ فاضلٌ**».

وحیث وقعت انّ لیمین ......

۵ ــ پنجمین مورد از موارد وجوب کسرِ همزهٔ انّ در صورتیست که انّ جواب قسم قرار گیرد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**حم والکتاب المبین انّا انزلناه فی لیلة مبارکة**».

و یا همانند: «**حم والکتاب المبین انّا جعلناه قراناً عربیّاً**».

اوحکیت[1] هی وما بعدها بالقول نحو: ......

٦ ــ مورد ششم در صورتی استکه انّ بهمراهٔ صله خود، محکی قول باشد.

بعبارت دیگر: در صورتی کسر همزهٔ اِنّ لازم است که انّ ومابعد آن مقول قول و

---

(۱) اوحکیت بالقول اوحلّت محلّ حال کزرته وانّی ذوأمل

حکیت ماضی مجهول و نائب فاعل ضمیر مستتر درآنست که به انّ باز می‌گردد.

بالقول جارومجرور، ظرف لغو متعلّق به حکیت، مفعول بواسطه ــ حلّت فعل و ضمیر مستتر درآن فاعلش ــ و جمله معطوف بر حکیت ــ حلّ مفعول فیه و مضاف ــ حال مضاف الیه ــ کاف حرف جاره برای قولِ محذوف ــ زرته فعل و فاعل و مفعولٌ به ــ واو حالیه ــ انّ از حروف مشبّهة بفعل ــ ی اسم آن ــ ذو خبر انّ ومضاف ــ أملٍ مضاف الیه.

مفعول برای قول باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«قال انّی عبدالله اتانی الکتاب».

حال این سؤال مطرحست:

اگر چنانچه انّ بعد از قول واقع شود لکن محکی قول نباشد در اینصورت حکمش چیست؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می فرماید:

فان وقعت بعده ولم تحك ......

اگر چنانچه انّ بعد از مادّهٔ قول واقع شود لکن محکی قول نباشد، در اینصورت همزهٔ انّ مکسور نمی‌گردد، مانند: **«اخصّك بالقول أنّك فاضل».**

اوحلّت محلّ حال کزرته و......

۷ ــ هفتمین مورد از موارد وجوب کسرِ همزهٔ انّ در صورتیست که انّ بهمراهٔ دومعمولش در محلّ حال قرار گیرد، همانند: **«زُرْتُهُ وَاِنّی ذوُأمَلٍ».**

یعنی: «او را در حالتی ملاقات کردم که صاحب آرزو بودم».

وکسروا[1] انّ اذا وقعت من ......

۸ ــ هشتمین مورد در صورتیست که انّ بعد از فعل قلبی قرار گیرد مشروط بآنکه فعل قلبی بتوسّطِ لاٰم **«که یکی از اسباب تعلیق بحساب میآید»** تعلیق گردد، همانند: **«اعلم اِنّه لذوتقی».**

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در این مثال انّ بعد از فعلِ قلبی «اعلم» قرار گرفته و شرط مذکور **«فعل قلبی بتوسّط لاٰم تعلیق گردیده باشد»** را نیز دارد. آنگاه جناب شارح دو مورد دیگر را نیز به موارد فوق اضافه نموده و در این رابطه می فرماید:

وکذا اذا وقعت صفة نحو: ......

---

(۱) وکسروا من بعد فعل علّقا   باللاّم کاعلم انّه لذوتقی

کسروا، فعل و فاعل و ضمیر آن به عرب باز می‌گردد ــ من بعد جارومجرور متعلّق به کسروا، مفعول بواسطه و مضاف ــ فعلٍ، مضاف الیه ــ علّقا فعل ماضی و نائب فاعل ضمیر مستتر در علّقا است که به فعل باز می‌گردد و الف در علّقا برای اطلاقست ــ باللاّم جارومجرور متعلّق به علّقا ــ کاف حرف جاره برای قولٍ محذوف ــ اعلم فعل امر و ضمیر مستتر در آن فاعلش ــ این فعل نیازمند به دو مفعولست ــ انَّ حرف مشبّهٔ بفعل ــ هاء اسم انّ ــ لاٰم در لذو، لام ابتدائیّت «لاٰم معلّقه» ــ ذو خبر و مضاف ــ تقی، مضاف الیه ــ انّ و ما بعد آن محلاً منصوب، سدّمسدّ مفعولین برای اعلم.

همچنین کسرِ همزهٔ انّ لازمست در صورتی که انّ بهمراهٔ اسم وخبرش صفت واقع شود همانند: «مررت برجلٍ اِنَّهُ فاضل».

وهکذا کسر همزهٔ انّ لازمست در صورتی که انّ بهمراه اسم و خبر خود، خبر برای اسم ذات باشد، همانند: «زید اِنَّهُ فاضل».

فان وقعت بعد اذا فجائة اوبعد قسم لاٰلام بعده فالحکم بوجهین نمی نحو: خرجت فاذا انّك قائم فیجوز کسرها علی أنّها واقعة موقع الجملة وفتحها علی أنّها مؤوّلة بالمصدر وکذلك حلفت انّك کریم مع کونها تلو فالجزاء نحو: کتب ربّکم علی نفسه الرّحمة انّه من عمل منکم سوء بجهالة ثمّ تاب من بعده واصلح فانّه غفور رحیم، یجوز کسرها علی معنی فهو غفور رحیم وفتحها علی معنی فالمغفرة حاصلة.

همانطوریکه عنوان گردید همزهٔ انّ در مواردی لازمست، مفتوح گردد و در پاره‌ای از اوقات واجبست، مکسور باشد و در غیر این دو قسم، جائز الوجهین است.

دو قسم از أقسام مذکوره «**یعنی: موارد وجوب فتح همزه و همچنین مواضع لزوم کسرِ همزه**» مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

هم اینک بحث در پیرامون قسم سوّم «**یعنی: جواز وجهین**» می باشد.

«در چند موضع دو وجه «فتح ــ کسر» جائز است

۱ ــ در صورتیکه همزه و نون مشدّده بعد از اذاءِ فجائیّه[1] قرار گیرد، مانند:

---

(۱) فجأة در لغت عرب به امری گفته میشود که بطور ناگهانی رخ دهد.

حال توجّه نمود که اذاءِ فجائیّه نیازمند بجواب نخواهد بود و همچنین لازمست اذاءِ فجائیّه بر زمان حال دلالت کند و هکذا لازمست اذاءِ فجائیّهٔ مقرون به فاءِ زائده «که بمنظور تأکید آورده میشود» باشد.

منظور از زمان حال آنستکه وقوع معنی بعد از اذاء از نظر زمان مقترن به وقوع معنی قبل از اذاء باشد به این معنی که وقوع معنی «بعد از اذاء و قبل از آن» در وقت واحد بوده اگرچه بلفظ ماضی باشد، همانند: «خرجت أمس فاذا النّسیم منعش».

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در اینمورد گفته اند:

«اذا للمفاجأة ای للدلالة علی هجوم الشیٔ، ووقوعه بغته، واذا الفجائیّه لابدّ أن یسبقها کلام، ولٰا تحتاج الی جواب، ولٰابدّ أن تکون المفاجأة فی الزّمن الحالی وأن تقترن بها الفاء الزائدة للتوکید والمراد بالزّمن الحالی أنّ وقوع المعنی بعدها ووقوع المعنی قبلها مقترنان، بأن یتحقّق وقوعهما معاً فی وقت واحد ولوکان ماضیاً، نحو: خرجت أمس فاذا النّسیم منعش».

«استيقظت فاذا إنّ الشّمس طالعة، وفتحتُ النّافذة فاذا إنّ المطر نازل». كسر همزهٔ انّ در مثال فوق باعتبار آنستکه إنّ بهمراهٔ صله اش در محلّ جمله واقع شده بدون اینکه چیزی در تقدیر گرفته شود.

وفتح همزه أنّ بلحاظ آنستکه: أنّ با دو معمول خود مؤوّل بمصدر و در محلّ رفع وخبرش محذوفست بتقدیر: **«استیقظت فاذا طلوع الشّمس حاضر، فتحت النّافذة فاذا نزول المطر حاضر».**

همچنانکه مصنّف و بدنبال آن شارح در رابطه با این مسئله می فرمایند:

فان وقعت بعد اذا فجائة[1] أو بعد ......

هرگاه انّ بعد از اذاءِ فجائيّه و همچنین قسم «مشروط باینکه بعد از قسم لاٰم نیامده باشد» قرار گیرد، دراینصورت در همزهٔ انّ دو وجه «فتح ــ کسر» منسوبست. اذاءِ فجائیّه همانند: **«خرجت فاذا انّك قائم».**

آنگاه جناب شارح در مورد جریان جواز دو أمر «فتح ـ کسر» می فرماید:

فیجوز کسرها علی أنّها واقعة موقع ......

کسرِ همزهٔ انّ جائز است باعتبار اینکه انّ بهمراه صله اش در موضع و موقع جمله باشد.

وفتحها علی انّها مؤوّلة ......

و همچنین فتح همزه نیز جائز است بلحاظ اینکه انّ بهمراه دومعمول خود مؤوّل بمصدر «مفرد» باشد که دراینصورت خبر آن محذوفست بتقدیر: **«خرجت فاذا قیامك حاصل».**

دوّمین مورد از مواضع جواز جریان دو وجه «فتح ــ کسر» درصورتیست که انّ درصدر جملهٔ قسم قرار گیرد مشروط باینکه خبر مسبوق بلام نبوده و جمله اسمیّه باشد، مانند: **لعمرك انّ الرّیاء فاضحٌ أهلَه».**

---

(۱) بعد اذا فجائة أو قسم لا لام بعده بوجهین نمی

بعد متعلّق به نمی ومضاف ــ اذا مضاف الیه ــ فجائة نعتِ اذا ــ أو حرف عطف ــ قسم معطوف بر اذا ــ لاٰء، نافیهٔ جنس ــ لاٰم اسمِ لاٰء ــ بعد خبرِ لاٰء و مضاف ــ هُ مضاف الیه ــ آنگاه اسم و خبر در موضع جرّند تا اینکهٔ نعت برای قسم باشند ــ نمی فعل مجهول و نائب فاعل آن ضمیر مستتر در نمی است که به همزهٔ انّ برمی‌گردد.

بنابراین کسر همزه بعد از جملهٔ قسم باعتبار آنستکه: انّ در صدر جمله قرار گرفته و بهمراهٔ دو معمول خود جواب قسم واقع شده و محلّی از اعراب نخواهد داشت.

امّا فتح همزه بلحاظ آنستکه: انّ بهمراهٔ دومعمول خود مؤوّل بمصدر و در نتیجه منصوب بنزع خافض است و شبه جمله سدّ مسدّ جوابِ قسم محسوب میشود که در اینصورت نیز محلّی از اعراب نخواهد داشت بتقدیر: «**لعمرك قسمي على فضيحة الرّياء أهلَه**».

و همچنین جائز است جمله بصورت فعليّه عنوان گردد مشروط باینکه فعل آن مذکور باشد، همانند: «**اقسم بالله انّ الباغي هالك ببغيه**».

بنابر این کسرِ همزه در اینمورد باعتبار آنستکه اِنّ بهمراهٔ دو معمولش جواب قسم بوده و جمله محلّی از اعراب ندارد.

و فتح آن بلحاظ آنستکه: أنّ بهمراهٔ دو معمولش مؤوّل بمصدر «**مفرد**» و بتوسّط حرف جرّ مقدّر مجرور گردیده و جارومجرور جایگزین «**سدّ مسدّ**» جواب قسم است بتقدیر: «**أقسم بالله على هلاك الباغي ببغيه**».

حال این سؤال مطرحست:

اگر فعل قسم محذوف باشد آیا در اینصورت نیز دو وجه جریان دارد؟ در پاسخ این سؤال باید گفت:

اگر فعل قسم محذوف باشد، کسر همزه واجب و لازمست، مانند: «**انّ الزّكاة طهارة للنّفس**».

جناب شارح نیز در اینمورد مثالی را عنوان نموده‌اند:

وكذلك حلفت أنّك ......

یعنی در اینمورد نیز دو وجه «**کسر ــ فتح**» در همزهٔ انّ جریان دارد.

بنابر این کسر همزهٔ انّ باعتبار آنستکه جمله جواب قسم است بدون اینکه چیزی در تقدیر گرفته شود.

امّا فتح همزه باعتبار تأویل آن بهمراه دومعمولش به مصدر «**مفرد**» است و در اینصورت خبر محذوفست بتقدیر: «**کرمک حاصل**».

سوّمین موضع از مواضع جواز جریان دو وجه «**فتح ــ کسر**» در صورتیست که انّ بعد از فاءِ جزائيّه عنوان شود همانند فرمایش امام محمّدباقر(ع):

«**من لم يجعل الله له مِنْ نفسه واعظاً فأنّ مواعظَ النّاسِ لن تُغْنِيَ عنه شيئاً**».

«خداوند برای هرکسی از درون وجود او واعظی قرار ندهد قطعاً اندرز و پندهای

مردم او را بی نیاز نخواهد کرد».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در حدیث فوق بعد از فاءِ جزائیّه انّ قرار گرفته که در اینصورت می‌توان همزهٔ انّ را به دو وجه قرائت نمود.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

مع کونها تلوفا الجزاء نحو: ......

سوّمین مورد از موارد جواز جریان دو وجه «کسر ــ فتح» در صورتیست که انّ بعد از فاء جزائیّه عنوان شود همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «کتب[1] ربّکم علی نفسه الرّحمة انّه من عمل منکم سوءً بجهالة ثمّ تاب من بعده واصلح فانّه غفور رحیم».

یعنی: پروردگار شما برخویشتن رحمت را واجب کرده است که هرکس از شما کار زشتی از روی نادانی کند، سپس بعد از آن توبه کند و به صلاح گراید، او آمرزگار و رحیم است.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید لفظ انّ بعد از فاء جزائیّه قرار گرفته که دراینصورت در مورد همزهٔ انّ دو وجه «کسر ــ فتح» جریان دارد.

همچنانکه جناب شارح در پیرامون جواز جریان دو وجه مذکور «کسر ــ فتح» می فرماید:

---

(۱) در قرآن مجید لفظ کتب «کتابة» بر چهار وجه آمده است:

وجه اوّل کتابة به معنای واجب شدن است، چنانکه خدای سبحان در سورهٔ بقره می فرمایند:

«کتب علیکم الصّیام کما...»

یعنی: ای مؤمنان روزه گرفتن در ماه رمضان بر شما واجب گردیده است».

وجه دوّم کتابة به معنی تقدیر الهی است، چنانکه خدای تعالی درسورهٔ مجادله می فرماید:

«کتب الله لأغلبنّ انا ورسلی».

یعنی: پروردگار تقدیر فرموده است که البته من و پیام‌آورانم برهمهٔ دشمنان پیروز می شویم.

وجه سوّم کتابة به معنی قرار دادن است، چنانکه خداوند جلّت عظمته در سورهٔ مجادله می فرماید:

«أولئك الّذین کتب فی قلوبهم الأیمان».

یعنی: این مردم مجاهد پایدارند که پروردگار بر دلهایشان نور ایمان قرار داده است.

وجه چهارم کتابة به معنی فرمودن است، چنانکه خدای تعالی در سورهٔ مائده می فرماید:

«ادخلوا الأرض المقدّسة الّتی کتب الله لکم».

یعنی: موسی به قومش گفت: ای قوم به سرزمین مقدّسی که خدا بدان امر فرموده است، داخل شوید.

«یجوز کسرها علی معنی ......»

کسر همزهٔ انّ در آیهٔ شریفه جائز است که دراینصورت انّ و دومعمول آن جایگزین جملهٔ اسمیّه «**فهو غفور رحیم**» شده اند.

و فتحها علی معنی فالمغفرة ......

و همچنین فتح همزهٔ انّ جائز است که در اینصورت انّ بهمراهٔ دو معمول خود مؤوّل بمصدر «مفرد» و در نتیجه خبرمحذوف خواهدبود، بتقدیر: «**فالمغفرة حاصلة**».

تبصره: گاهی از مواقع فاء بر چیزیکه شبه جواب «**اداتیکه همانند شرط مفید عموم وابهامند مثل موصول**» است وارد میشود همانند قول خداوند تبارک وتعالی: «**واعلموا انّ ماغنمتم من شئٍ فأنّ للّه خمسه ......**».

در همزهٔ انّ دو وجه «**کسر ــ فتح**» جائز است.

و همانطوریکه ملاحظه می‌کنید لفظ ماء در آیهٔ شریفه شرطیّه نبوده بلکه موصوله است بدلیل اینکه ماءِ شرطیّه دارای صدارتست و نواسخ برآنها وارد نمیشود وعائدصله درآیهٔ شریفه محذوفست بتقدیر: «**غنمتموه**».

بنابرآین اگر همزهٔ انّ مکسور باشد، جملهٔ خبرِ اِنّ محسوب میشود.

و اگر چنانچه همزه مفتوح باشد دراینصورت مصدرِ مؤوّل «**ازأنّ و دو معمول آن**» مبتداء محسوب می‌گردد و خبر آن محذوفست و یا اینکه خبر برای مبتداء محذوفست بتقدیر: «**فکون خمسه للّه ثابت**» أو «**فالواجب کون خمسه للّه**».

وذاای جواز الکسر والفتح یطّرد فی کلّ موضع وقعت فیه انّ خبراً عن قول وخبرها قول وفاعل القولین واحد نحو: خیرالقول انّی احمدالله فالکسر علی الأخبار بالجملة والفتح علی تقدیر خیرالقول حمدالله وکذلك یجوز الوجهان اذا وقعت فی موضع التّعلیل نحو: انّا کنّا ندعوه من قبل انّه هوالبرّ الرّحیم.

موضع چهارم از مواضع جواز جریان دو وجه «**کسر ــ فتح**» در صورتیست که انّ باضافهٔ مابعد خود خبر برای قول قرار گیرد وخبر خود انّ نیز قول و فاعل هردو قول شخص واحدی باشد، همانند: «**خیر القول انّی احمدالله**».

دراین مثال خیرالقول، مبتداء وانّی احمدالله خبر محسوب میشود و خبر انّ «احمد الله» نیز قولست و فاعل هردو قول «یعنی: فاعل قولیکه مبتداء و فاعل قولیکه خبر است» شخص واحد «متکلّم» است.

بعبارت ساده‌تر می‌توان گفت:

یکی از مواردیکه دو وجه «کسر ـ فتح» در همزهٔ انّ جریان دارد در صورتیست که انّ بین دو قول قرار گیرد با این تفاوت که قبل از انّ لفظ قول و بعد از انّ معنای قول واقع شود و فاعل هردو قول «**لفظ ومعنای قول**» یک فرد باشد.

درمثال مذکور جائز است همزهٔ أنّ مفتوح باشد که در اینصورت وصف عنوانی مبتداء «قول» مقصود است و باین اعتبار می‌توان گفت: «**فالأصل فی خبر المبتداء الافراد**».

و همچنین جائز است همزهٔ انّ مکسور باشد که دراینمورد وصف عنوانی منظور نبوده بلکه ذات مبتداء «**مادّه و معنای قول**» مراد است و باین اعتبار همزهٔ انّ مکسور می‌گردد زیرا که محکیّ قول لازمست، جمله باشد.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وذا ای جواز الکسر والفتح یطّرد [1] فی ......

و همچنین جواز دو وجه «کسر ـ فتح» درهمزهٔ انّ مطّرد و شایعست در هرموضعیکه انّ خبر برای قول قرار گیرد و خبر خود انّ نیز قول و فاعلِ هردو قول «**لفظ و معنای آن**» فرد واحدی باشد، همانند: «**خیر القول انّی احمدالله**».

در جملهٔ مذکور دو وجه «فتح ـ کسر» در مورد همزهٔ انّ جریان دارد به این معنی که کسر همزهٔ انّ باعتبار آنستکه جمله خبر انّ بحساب می آید و فتح آن بلحاظ آنستکه خبرِ قول، مفرد است بتقدیر: «**خیرُ القول حمدُ الله**».

حال این سؤال مطرحست:

اگر چنانچه مبتداء صریح درقول و یا به معنای قول نباشد، همزهٔ انّ به چه صورتی عنوان میشود؟ در پاسخ این سؤال باید گفت:

اگر چنانچه مبتداء لفظ قول و یا به معنای قول نباشد در اینصورت فتح همزهٔ أنّ

---

(۱) مع تلو فا الجزاء وذا یطّرد — فی نحو خیرالقول انّی احمد

مع بر بعد معطوفست بتقدیر حرف عاطف ـ تلو مضاف الیه ـ فا، مضاف الیه ـ الجزاء مضاف الیه ـ واو عاطفه ـ ذا، مبتداء و مشارالیه آن جواز وجهین می باشد و جملهٔ یطّرد «فعل و فاعل»، خبرِ مبتداء «ذا» ـ فی نحو متعلّق به یطّرد ـ وکلمهٔ نحو به قولِ محذوف اضافه گردیده است ـ خیر مبتداء و مضاف ـ القول مضاف الیه ـ انّ از حروف مشبّههٔ بفعل ـ یاء اسم انّ ـ وجملهٔ احمد، خبرِ انّ ـ جملهٔ انّی احمد، محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «خیرالقول».

لازمست، همانند: **«عملی أنّی أزرع الحقلَ»**.
بدنبال پاسخ از سؤال فوق سئوالی دیگری بدین نحو مطرحست:
همزۀ انّ درصورتی که خبرش قول و یا معنای قول نباشد، چگونه عنوان میشود؟
در پاسخ این سئوال باید گفت:
در صورتیکه خبر انّ لفظ قول و یا معنای آن نباشد، کسر همزۀ انّ لازمست، همانند:
«قولی اِنّی مستریح».
در خاتمه سئوال دیگری بدین شکل مطرحست:
اگر چنانچه مدلول مبتداء وخبر یکسان نباشند دراینصورت همزۀ انّ چگونه عنوان میشود؟
در پاسخ سئوال فوق باید گفت:
در این صورت نیز همانند حالت قبل، کسر همزۀ انّ لازم و غیرقابل اجتنابست همانند: **« کلامی اِنّ المریضَ یصرخ»**.
پنجمین مورد از موارد جواز جریان دو وجه **«کسر ــ فتح»** در مورد همزۀ انّ در صورتی استکه انّ در موضع تعلیل قرار گیرد همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«انّا کنّا ندعوه من قبل انّه هو البرّ الرّحیم»**.
در آیۀ شریفه اگر چنانچه بفتح همزۀ أنّ قرائت شود، دراینصورت بتقدیر لام تعلیل **«لأنّه هو......»** خواهد بود.
و اگر چنانچه بکسر همزه انّ قرائت گردد اینصورت انّ درصدر جملۀ جدیدی قرار گرفته است.
وهمانند قول خداوند تبارک و تعالی:
«وصلّ علیهم انّ صلاتك سکن لهم».
همچنانکه جناب شارح دراین رابطه می‌فرماید:
وکذلك یجوز الوجهان اذا وقعت فی ......
و همچنین جواز دو وجه **«فتح ــ کسر»** در صورتیکه انّ درموضع تعلیل قرار گیرد، جریان خواهد داشت، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«انّا کنّا ندعوه من قبلُ أنّه هوالبرّ الرّحیم»**.
تبصره: مواضع دیگری نیز درمورد جواز وجهین وجود دارد که ذیلاً عنوان میشود:
۱ ــ أنّ بهمراۀ دو معمول خود معطوف برمفرد «بطوریکه معنی بموجب عطف فاسد

نگردد» باشد، همانند: «**سرّنی نبوغك، وأنّك عالی المنزلة**».[۱]

در این مثال جائز است همزهٔ انّ مفتوح باشد بتقدیر: «**سرّنی نبوغك وعلوّمنزلتك**».

و همچنین کسر همزهٔ انّ جائز است بلحاظ اینکه انّ درصدر جملهٔ جدید و مستقلّی قرار گرفته باشد.

۲ ـ همزهٔ انّ هرگاه بعد از حتّی «ابتدا ئیت» قرار گیرد مکسور میگردد، همانند: «**تتحرّك الرّيح حتّى اِنّ الغصون تتراقص**».

و اگر چنانچه بعد از حتّی «عاطفه یا جارّه» واقع شود همزه‌اش مفتوح میگردد، همانند: «**عرفت أمورك حتّى أنّك مسابق**».

بتقدیر: «**حتّى مسابقتك أو مسابقتِك**».

۳ ـ هرگاه أنّ بعد از أمّا قرار گیرد، درصورتیکه بمعنای حرف استفتاح باشد همزهٔ أنّ مکسور و اگر چنانچه بمعنای حقّاً باشد، مفتوح میشود، همانند: «**أمّا أنّك فصيح**».

٤ ـ أنّ بعد از لاجرمَ قرار گیرد، همانند: «**لاجرم انّ الله ينتقم للمظلوم**».

٥ ـ أنّ بعد از أیْ «تفسیریّه» قرار گیرد، مانند: «**سرّنی ابتداعك المفيد، أیْ «أنّك تبتكر شيئاً جديداً نافعاً**».

٦ ـ بعد از حیث «درصورتیکه حیث ظرفیّه باشد» واقع شود، همانند: «**حيث انّك مقيم فى بلدك**».

وبعد انّ ذات الكسر تصحب الخبر جوازاً لام ابتداء، اخّرت الى الخبر لأنّ القصد بها التّأكيد وانّ للتّأكيد فكرهوا الجمع بينهما نحو: انّی لوزرای لمعين وانّ زيداً لأبوه فاضل.

در میان حروف مشبّههٔ بفعل بمنظور زیادتی تأکید، جائز است خبر اِنَّ مقرون بلام ابتدائیّت باشد، مانند: «**اِنَّ زَيْداً لَقائمٌ**».

---

(۱) درصورتیکه معنای کلام بتوسّط عطف فاسد گردد، فتح همزه أنّ جائز نخواهد بود بلکه در این خصوص لازمست همزهٔ انّ مکسور باشد، همانند: «**لی بيت واِنّ أخی كثيراً الزّروع**».

زیرا اگر همزه أنّ مفتوح گردد، مصدر مؤوّل معطوف بر بیت خواهد بود و این معنی غلط است، «**لی بيت وكثرة زروع اخی**».

و همانند: «**اِنّ لی مالاً واِنّ عمراً فاضل**».

در اینمورد نیز فتح همزه أنّ موجب فساد معنی خواهد بود، «**انّ لی مالاً وفضل عمرو**».

ناگفته نماند اصل **«انّ زیداً لقائم، لأنّ زیداً قائم»** بوده است از آنجائیکه لاٰم و اِنّ هردو از حروف تأکید محسوب میشوند و ورود دوحرف تأکید در آغاز جمله درلسان عرب مستکره است، لذا لام مؤخّر گردیده است.

بنابر این می‌توان گفت:

هنگامیکه انّ ولاٰم با هم اجتماع نمایند کأنّه جمله سه بار تکرار گشته زیرا انّ خود مفید تکرار است و لام نیز مفیدبخش تکرار است و برهمین پایه وأساس می‌توان گفت کلام سه بار تکرار گردیده است.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وبعد انّ[1] ذات الکسر تصحب الخبر......

بعد از انّ مکسوره جائز است لام ابتدائیت مصاحبِ خبر باشد.

حال این سئوال مطرحست:

به چه منظور لام ابتدائیّت بهمراهٔ خبر عنوان گردیده است؟

درپاسخ این سئوال جناب شارح می فرماید:

اخّرت الی الخبر لأنّ القصد ......

علّت تأخیر لام ابتدائیّت آنستکه: مقصود متکلّم از عنوان نمودن لام ابتدائیّت، مؤکّد نمودن کلامست از طرفی انّ نیز برای تأکید کلام آورده میشود و عرب اجتماع دو حرف تأکید را در آغاز کلام مکروه و ناپسند می‌دانند به همین منظور **«بمنظور رفع کراهت مذکور»** لام ابتدائیّت برخبر داخل گردیده است، همانند: **«انّی لوزر»** یعنی: محقّقاً من یاری کننده و نصرت دهنده‌ام.

و یا مثل: **«انّ زیداً لأبوه فاضل»**.

درمثال اوّل خبر مفرد است امّا درمثال دوّم خبر بصورت جمله مطرح گردیده، علی ایّ حال لام تأکید مصاحب خبر **«مفرد ــ جمله»** است.

تبصره: جناب کسائی گفته‌اند:

---

(۱) وبعد ذات الکسر تصحب الخبر لام ابتداء نحو انّی لوزر

بعد اسم مضاف، متعلّق به تصحب ــ ذات مضاف الیه که جاری بر موصوف محذوفست ــ الکسر مضاف الیه ــ تصحب فعل مضارع ــ الخبر اسم مُنصوب، مفعولِ مقدّم ــ لام اسم مرفوع، فاعل تصحب و مضاف ــ ابتداءٍ ــ مضاف الیه ــ نحو خبر برای مبتداءِ محذوف ــ اِنَّ از حروف مشبّههٔ بفعل ــ یاء اسم اِنّ ــ لام، ابتدائیّت ــ وزر صفت مشبّههٔ خبر انّ.

انّ اللاّم لتوكيد الخبر وانّ لتوكيد الأسم وفيه تجوّز لأنّ التّوكيد للنّسبة لاللأسم ولاللخبر».

فائده: ابوالحسن علی بن حمزة بن عبدالله بن فیروز أسدی کوفی از قاریها ولغویها بوده و مشهور بکسائی است و یکی از قاریان هفتگانه است.

بنابه اظهار جمعی از دانشمندان، کسائی درنحو از پیشوایان کوفه و در لغت و ادب و شعر و امثال اینها از اعلام بنام آنان بشمار می‌آید.

گویند: به مناسبت اینکه خویشتن را به «عبا» پیچانیده و با آن هیئت وارد جلسهٔ درس شد، او را به صاحب کسا معرفی کردند.

روزی کسائی در مجلس خلیفه محمدبن حسن فقیه شیبانی که بدو تقدّم کرده وتصدّر می‌نمود گفت:

بهتر آنستکه با همدیگر مباحثه علمیّه نمائیم مشروط بانکه هرکه تفوّق یابد تقدّم وتصدّر حقّ او باشد.

محمّد نیز موافقت کرد و از کسائی پرسید که سهو در سجده سهو موجب سجدهٔ سهو دیگر می باشد یا نه؟

کسائی فوراً گفت: موجب سجده نخواهد بود زیرا که از قواعد مقرّره نحویه است: **«المصغّر لایصغّر».**

آنگاه کسائی سئوال کرد و گفت:

اگر کسی نزد شما بگوید: **«انا سارقُ ثوب فلان» بضمّ قاف همراه اضافه، و دیگری نیز همان جمله را با تنوین قاف وبدون اضافه «انا سارقٌ ثوبَ فلان»** بگوید در اینصورت وظیفه دینی چه بوده و کدامیک از این دو نفر محکوم بسارقیّت است؟

محمّد بن حسن گفت:

جملهٔ مذکوره در هردو حالت «اضافه و عدم اضافه» اقرار بسرقت بوده و هردو محکوم خواهند بود.

آنگاه کسائی گفت: جملهٔ مذکور در حالت اوّل «باضافه» اقرار بسرقت است زیرا که اسم فاعل در حالت اضافه بمعنای ماضی است امّا در حالت دوّم «بدون اضافه» اسم فاعل محتمل حال و استقبال بوده و قائل آن اقرار کننده محسوب نمیشود.

کسائی دارای تألیفات ارزشمند و نفیسی است که برخی از آن عنوان میشود:

۱ ــ الحروف

۲ ــ العدد

۳ ــ القرائات

۴ ــ المصادر

۵ ــ النوادر الکبیر

۶ ــ النوادر الأوسط

۷ ــ متشابه القرآن

۸ ــ الوقف والابتداء فی القرآن

۹ ــ معانی القرآن

ولاٰیلی ذا اللاّم ماقد نفیا وشذّ قوله: واعلم انّ تسلیماً وترکاً لـلاٰ متشابهان ولاٰسواء، ولاٰیلیها من الأفعال ماکان ماضیاً متصرّفاً عاریاً من قد کرضیا ویلیها ان کان غیر ماضی نحو انّ زیداً لیرضی اوماضیاً غیر متصرّف نحو: انّ زیداً لعسی ان یقوم وقدیلیها الماضی المتصرّف مع کون قد قبله کأنّ ذا لقدسما علی العدی مستحوذا ای مستولیاً.

همانطوریکه عنوان گردید بمنظور تأکید بیشتر جائز است خبر انّ بالام ابتدائیت عنوان گردد.

حال این سئوال مطرحست:

آیا لام ابتدائیّت تنها برخبر مثبت وارد میشود یا اینکه ورود لام ابتدائیّت بر خبر منفی نیز بدون اشکالست؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

لام ابتدائیّت بر خبر منفی وارد نخواهد شد همچنانکه جناب مصنّف در این رابطه گفته اند:

ولاٰیلی [۱] ذا اللاّم ماقد نفیا و......

---

(۱) ولاٰیلی ذا اللاّم ماقد نفیا   ولاٰ من الأفعال ما کرضیا

لاٰء، نافیه ــ یلی فعل مضارع ــ ذا محلاً منصوب، مفعولِ یلی ــ اللاّم عطف بیان برای ذا ــ ماء، محلاً مرفوع، فاعلِ یلی ــ قد حرف تحقیق ــ نفیا فعل مجهول و ضمیر مستتر درآن نائب فاعل و الف در نفیا برای اطلاقست. این جمله «نفیا» صلهٔ ماءِ موصوله ــ لاٰء ــ نافیه ــ من الأفعال جارومجرور، متعلّق به یلی ــ ماء، موصوله ــ کاف حرف جاره برای قولِ محذوف ــ رضیا ــ فعل و ضمیر مستتر درآن فاعل و الف در رضیا برای اطلاقست. این جمله «رضیا» صلهٔ ماءِ موصوله.

لام ابتدائيّت برخبريكه منفى است، وارد نميشود.

واگر چنانچه در برخى از مواقع خبر منفى بهمراه لام ابتدائيّت باشد، شاذ«خلاف قاعده» و تنها از باب ضرورت «**الضّرورات تبيح المعضورات**» عنوان ميشود، همانند قول شاعر:

واعلم انّ تسليماً وتركاً — للامتشابهان ولاسواء

همانطوريكه ملاحظه مى‌كنيد در اين مورد لاٰم بجهت تأكيد برخبرِ منفى «متشابهان» وارد شده است.

حال اين سئوال مطرحست:

آيا بر فعل ماضى متصرّف «مشروط باينكه قبل از آن حرف قَدْ نباشد» لاٰم داخل ميشود؟

در پاسخ اين سئوال بايد گفت:

بر چنين فعلى «فعل ماضى متصرّف و مجرّد از حرف قَدْ»لام تأكيدداخل نميشود، همانند: «**انّ الطّيارة اسرعت**».

بنابر اين صحيح نيست گفته شود: «**انّ الطّيارة لأسرعتْ**».

همچنانكه مصنّف و شارح در اين رابطه مى فرمايند:

ولاٰ يليها من الأفعال ما كان ......»

لاٰم تأكيد بر فعل ماضى متصرّف «مجرّد از قد» داخل نميشود.

سئوال ديگرى در اين بخش مطرحست:

آيا لام تأكيد بر فعل غير ماضى «مضارع» ويا فعل ماضى «غيرمتصرّف» داخل ميشود؟

در پاسخ اين سئوال بايد گفت:

لاٰم تأكيدبرفعل مضارع[1] داخل ميشود، همانند قول خداوند تبارک و تعالى :

---

(۱) اگر چنانچه فعل مضارع، منفى باشد بنابر قول مشهور بدون لام تأكيد آورده ميشود همانند قول خداوند تبارک وتعالى: «انّ الله لاٰيضيع أجر المحسنين». حال بايد توجّه نمود لام تأكيد بر فعل مضارع مثبت «متصرّف و غير متصرّف» داخل ميشود و اگر چنانچه فعل مضارع مبدوّ به سين يا سوف باشد، بنابر قول مشهور لاٰم تأكيد برآن داخل نميشود و بنابر اين گفتن «انّ الطّائرة لستحضر أو سوف تحضر» خالى از اشكال نخواهد بود همچنانكه در اين رابطه گفته اند:

«وانّ ربّك ليحكم بينهم يوم القيامة فيما كانوا فيه يختلفون».

و همانند فرمایش حضرت رسول (ص):

«انّ العُجْبَ ليأكل الحسنات كما تأكل النّارُ الحَطبَ».

و همچنین ورود لام تأکید بر فعل ماضی غیرمتصرّف «درغیر لیس» خالی از اشکالست، همانند:

«انّ القطار لنعم وسيلةُ السّفر».

«انّ اسراع السّائق لَبِسُ العمل».

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرمایند:

ويليها ان كان غير ماض نحو: ......

یعنی: لام تأکید بر فعل مضارع داخل میشود، همانند: **«انّ زيداً لَيَرْضىٰ».**

و همچنین لام تأکید بر فعل ماضی غیرمتصرّف وارد میشود، همانند: **«اِنَّ زَيْداً لَعَسى أَنْ يَقُومَ».**

تبصره: درصورتیکه خبر، جملهٔ اسمیّه باشد دخول لاٰم تأکید برمبتداء یا خبر خالی از اشکالست، همانند: **«انّ الكهربا لأثرها عميق فى حياتنا»** ـ **«انّ الكهربا أثرها لعميق فى حياتنا».**

حال سؤال دیگری در این بخش مطرحست:

آیا ورود لاٰم تأکید بر فعل ماضی متصرّف **«مقرون به حرف قَدْ»** جائز است؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

هرگاه فعل ماضی **«متصرّف و مقرون به قَدْ»** باشد در اینصورت دخول لام تأکید بر چنین فعلی **«ماضی متصرّف و مقرون به قد»** خالی از اشکالست همانند: **«انّ العلم لقد رَفَعَ صاحبه».** همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

وقد يليها الماضى المتصرّف مع كون قد[1] قبله ......

«لو دخلت عليه لوقع تعارض واضح، لأنّ لام الابتداء تجعل زمن المضارع للحال أمّا «السين» أو «سوف» فتجعل زمنه للمستقبل، فلو اجتمعتا فى اوّل المضارع لأجتمع فيه علامتان متعارضتان، احد اهما تدلّ على زمنه الحال، والأخرى تدلّ فى الوقت نفسه على أنّ زمنه للمستقبل».

(۱) **وقد يليها مع قد كأنّ ذا   لقد سما على العدى مستحوذا**

قد حرف تقلیل ـ یلی فعل مضارع و ضمیر مستتر درآن فاعلش ـ هاء، مفعول به ـ مع محلاً ←

یعنی: دخول لام تأکید برفعل ماضی متصرّف «مشروط باینکه قبل از فعل، حرف قَدْ باشد» صحیح و بدون اشکالست همانند: «**انّ ذا لقدسما على العدى مستحوذاً**».

یعنی: محققاً این شخص بریکایک دشمنان خویش تفوق یافته و چیره گردیده است.

ويصحب اللاّم الواسط بين الأسم والخبر معمول الخبر اذا كان الخبر صالحاً لدخول اللاّم نحو: انّ زيداً لطعامك اُكل ولا تدخل على المعمول اذاتأخّر كما افهمه كلام المصنّف ولا على الخبر اذا دخلت على المعمول المتوسّط.

حال سئوالی بدین نحو مطرحست:

آیا لام بر معمول خبر وارد میشود یا نه؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

لام در صورتی بر معمول خبر وارد میشود که خود خبر صلاحیّت پذیرش لام را داشته باشد به این معنی که خبر غیر ماضی «**فعل ماضي مثبت**» و یا ماضی غیر متصرّف و یا ماضی متصرّف مقرون به قَدْ باشد.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

ويصحب اللاّم الواسط بين الأسم و......

لام ابتدائیّت بر معمولیکه واسطِ بین اسم و خبر انّ است، ملحق میشود مشروط باینکه خود خبر صلاحیّت قبول لامِ تأکید را داشته باشد، همانند: «**انّ زيداً لطعامك اُكل**».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید درفرض مذکور معمولِ خبر «لطعامك» بهمراه لام تأکید عنوان گردیده چونکه خبر «اُكِلٌ» صلاحیّت قبول لام تأکید را دارد زیرا خبر منفی نبوده بلکه مثبت است و بر خبرِ مثبت لام تأکیدداخل میشود.

بنابر این می‌توان گفت: اگر خبر صلاحیّت قبول لام تأکید را نداشته باشد، دراینصورت لام تأکید به معمول ملحق نمی شودفلذا نمی‌توان گفت: **اِنَّ زيداً لطعامك أَكَلَ**».

منصوب حال از فاعل یلی و مضاف ـ قد مضاف الیه ـ کأنّ خبر برای مبتداءِ محذوف ـ ذا اسم اشاره محلاً منصوب اسم انّ ـ لام، ابتدائیّت ـ قد حرف تحقیق ـ سما فعل و ضمیر مستتر در آن فاعلش ـ این جمله «لقدسما» محلاً مرفوع، خبرِ انّ ـ على العدى جارومجرور متعلّق به سما، مفعول بواسطه ـ مستحوذاً، اسم منصوب، حال از فاعلِ سَما.

چونکه (أکَلَ) فعل ماضی متصرّفست و بر فعل ماضی متصرّف لام تأکید وارد نمی شود. حال سئوال دیگری در این قسمت مطرحست:

در صورتیکه معمول بعد از خبر عنوان گردد آیا لام تأکید بر معمول داخل میشود یا نه؟

در پاسخ این سئوال باید گفت:

در صورتیکه معمول بعد از خبر عنوان گردد، لام تأکید بر معمول داخل نمی شود، همچنانکه جناب شارح در اینمورد می فرماید:

ولا تدخل علی المعمول اذا تأخّر کما ......

لام تأکید بر معمولیکه مؤخّر است داخل نمیشود همچنانکه کلام مصنّف «**وتصحب الواسط معمول الخبر**» خود مفهم و بیانگر این معنی است زیرا مصنّف ورود لام تأکید را بر معمول در صورتی تجویز نموده اند که معمول واسط بین اسم و خبر «**یعنی معمول قبل از خبر عنوان شود**» باشد و در نتیجه گفتن «**اِنَّ زَیْداً اٰکِلٌ لَطَعٰامَکَ**» صحیح نخواهد بود.

وتصحب ضمیر الفصل نحو: انّ هذا لهو القصص الحقّ وسمّی به لکونه فاصلاً بین الصّفة والخبر وتصحب اسماً حلّ قبله الخبر او معموله وهو ظرف او مجرور نحو: انّ علینا للهدی وانّ فیك لزیداً راغب.

ورود لام تأکید بر ضمیر فصل خالی از اشکالست همچنانکه مصنّف و آنگاه شارح در رابطه با این مسئله می فرمایند:

وتصحب ضمیر الفصل [1] نحو: انّ هذا ......

یعنی: لام تأکید با ضمیر فصل نیز مصاحبت می‌کند همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**انّ هذا لهو القصص الحقّ**».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید اگر چنانچه ضمیرفصل عنوان نشود، مخاطب توهّم می‌کند که القصص خبرانّ یا اینکه نعتِ هذا محسوب میشود.

امّا در صورتیکه ضمیر فصل ذکر شود متوجّه میشود که القصص خبر بوده و نعت نیست.

---

(۱) **وتصحب الواسط معمول الخبر والفصل واسماً حلّ قبله الخبر**

تصحب فعل مضارع و ضمیر مستتر در آن فاعلش که به لام ابتداء عود می‌کند ــ الواسط مفعولِ تصحب ــ معمول الخبر، بدل از الواسط ــ واو عاطفه ــ الفصل مفعولِ تصحب ــ واو عاطفه ــ اسماً معطوف به الفصل ــ حلّ فعل ماضی ــ قبل مفعولِ حلّ و مضاف ــ هُ مضاف الیه ــ الخبر فاعلِ حلّ.

در پایان این بخش از بحث سئوالی بدین نحومطرحست:

آیا لام ابتداء براسم در صورتیکه قبل از اسم، خبر یا معمول خبر عنوان شود داخل میشود یا نه؟

در پاسخ این سئوال مصنّف و آنگاه شارح می فرمایند:

وتصحب اسماً حلّ قبله الخبر أو......

لامِ ابتداء با اسم مصاحبت می‌کند مشروط باینکه قبل از اسم خبر و یا معمولِ خبر قرار گیرد و ورود لامِ ابتداء براسم در صورتیست که خبر و یا معمول آن ظرف و یا جارو مجرور باشد، همانند: «**اِنَّ عَلَیْنَا لَلْهُدیٰ**».

در اینمورد هدی اسم انّ وعلینا خبر آن محسوب میشود ولام تأکید بر اسم داخل شده چونکه خبر جارو مجرور است.

و یا مانند: «**انّ فیك لزیداً راغب**».

در این مثال زیداً اسم انّ وراغب خبر آن محسوب میشود و لامِ تأکید بر اسم داخل شده چونکه معمولِ خبر «فیک» جارومجرور است.

«بحثی در پیرامون ضمیر فصل»

أساساً عنوان نمودن ضمیر فصل بمنظور فرق گذاشتن بین خبر و تابع است فی المثل در مانند: «زید هو القائم»، اگر چنانچه ضمیر «هو» مطرح نشود ممکن است مخاطب گمان کند القائم صفت زید است امّا اگر ضمیر عنوان شود مخاطب متوجّه میشود که القائم، خبرِ مبتداء «زید» محسوب میشود.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«فالضمیر «هو» وأشباهه یسمّی «ضمیر الفصل» لأنّه یفصل فی الأمرین الشك، فیرفع الابهام ویزیل اللبس، بسبب دلالته علی أن الأسم بعده خبرلما قبله، من مبتدأ، أوما أصله المبتدأ ولیس صفة ولابدلاً ولاغیرهما من التوابع والمکملات الّتی لیست أصلیة فی المعنی الأساسی».

جناب زمخشری [1] گفته اند:

ضمیر فصل مفید بخش سه أمر است:

۱ ــ تأکید

---

(۱) محمودبن عمر بن احمد زمخشری ملقّب بجار الله از فحول علمای اهل سنّت و جماعت می باشد که در فقه وحدیث و تفسیر ونحو و لغت و بیان و بلاغت و ادبیّات عرب تبحّر فراوانی داشته و مرجع استفادهٔ افاضل بوده است.

از تألیفات اوست:

۱ ــ أساس البلاغة «در لغت»

۲ ــ الأمالی الأنموذج

۳ ــ دیوان التمثیل

۴ ــ شرح ابیات الکتاب سیبویه

۵ ــ المفصل فی صناعة العرب

وی بسال ۵۳۸ یا ۵۴۸ هــ ق درگذشت.

۲ ـ فصل بين صفت و خبر

۳ ـ حصر ما بعد در ماقبل

وجناب ابن هشام براى ضمير فصل شش شرط ذكر نموده‌اند به اين معنى كه دو شرط مباشر با ضمير فصل است و دو شرط در اسميكه قبل از ضمير عنوان شده، موجود است و بالأخره دو شرط ديگر در اسميكه بعد از ضمير فصل مطرح ميشود، وجود دارد.

امّا دو شرطيكه مباشر با ضمير فصلست عبارتند از:

۱ ـ ضمير بايد بصورت منفصل مرفوع عنوان گردد.

۲ ـ ضمير با اسم سابق خود در معنى «در تكلّم و خطاب و غيبت و افراد و تثنيه وجمع و همچنين تذكير و تأنيث مطابقت داشته باشد» همانند: «**العلماء هم الأبطال يحتملون فى سبيل العلم مالا يحتمله سواهم**» ـ «**الأمهات هن البانيات مجد الوطن يُقِمْن الأساس ويرفعن البناء**».

امّا دو شرطيكه در اسم قبل از ضمير وجود دارد عبارتند از:

۱ ـ اسم قبل از ضمير بايد معرفه باشد.

۲ ـ اسم قبل از ضمير مبتداء و يا دراصل مبتداء «اسم كان ـ اسم انّ و معمول اوّل ظننت» باشد، همانند: «**كان الله هو المنتقم من الطغاة لأيهملهم**» ـ «**وما تفعلوا من خير تجد وه عندالله هو خيراً وأعظم أجراً**».

امّا دو شرطيكه در اسم بعد از ضمير فصل وجود دارد، عبارتند از:

۱ ـ اسم بعد از ضمير فصل خبر براى مبتداء و يا آنچه راكه در اصل مبتداء بوده باشد.

۲ ـ اسم بعد از ضمير فصل بايد معرفه باشد، همانند: «**العالِمُ هو العامل بعلمه، ينفع نفسه وغيره**» ـ «**اِنّ الثروة هى المكتسبة بأشرف الوسائل، لاتعرِف دنساً ولا تَقْرُب خِسّة**» ـ «**مازالت الكرامة هى الواقية من الضعة، تدفع صاحبها الى المحامد وتجنبه مواقف الذّل**».

و همچنين جائز است اسمِ بعد از ضمير فصل بين معرفه واسميكه نزديک به معرفه است، قرار گيرد و آن اسم تفضيلى است كه مجرّد از الف و لام و اضافه بوده و بعد از اسم تفضيل مِنْ واقع شود، همانند:

«**الشّمس هى أكبر من باقى مجموعتها، لا تغيب**».

«**الموتُ فى الحرب أكرم من الأستسلام**».

«بحثی در پیرامون لاَمِ ابتداء»

هنگامیکه بگوئیم: «**بعضُ الحیوانات بَرِّیٌّ بَحْرِیٌّ**» ممکن است سامع نسبت به صدق آن دچار تردید و یا أساساً منکر باشد.

در نتیجه باید به وسائلی که موجب تقویت کلام میگردد، تمسّك نمود تا بدین وسیله تردید و یا انکار سامع برطرف گردد.

از جمله وسائلی که بمنظور تقویت کلام عنوان میشود تکرار جمله است لکن تکرار جمله در مواقع زیادی خود مخلّ فصاحت است.

بنابر این باید بوسائل دیگری که نه تنها موجب کاهش فصاحت نیست بلکه عنوانش باعث شیوائی کلام می‌گردد و از آن جمله، قسم وإنَّ می باشد، مانند: «**واللهِ اِنَّ بعضَ الحیوانات برّی بحریّ**».

و همچنین یکی از وسائل تأکید کلام، لامِ ابتدائیّت است که عمدةً برمبتداء داخل میشود همانند: «**لَرجلٌ فقیریعمل أنفع لبلاده مِنْ غنیّ لأیعمل**».

ومثل: «**لَیدٌ کاسبة خیر من یدٍ عاطلة**».

ناگفته نماند لام ابتدائیّت مفتوحست و فائده لامِ ابتدائیّت،تأکیدنمودن مضمون جمله و در نتیجه بمنظور ازالهٔ شک سامع آورده میشود.

«مواضع لامِ ابتدائیّت»

۱ ــ مبتداء، همانند: **«ولَلموت خیرٌ من حیاة علی ذلّ»**.

۲ ــ خبریکه بر مبتداء سبقت گرفته است، همانند: **«لَصادق أنت»**.

۳ ــ خبر اِنّ همانند: **«اِنَّ الشّتاءَ لَفصل النّشاط واِنّه لموسم السّیاحة فی بلادنا»**.

٤ ــ معمول خبر انّ، مشروط باینکه معمول واسطِ بین اسم و خبر باشد، همانند: **«انّ الشّدائد لأبطالاً مظهرةٌ»**.

۵ ــ ضمیر فصل : **«اِنَّ العظیم هوالبعید عن الأدناس»**.

٦ ــ اسم اِنّ مشروط بآنکه خبر و یا شبه جمله سابق برآن باشد، همانند: **«انّ أمامك لمستقبلاً سعیداً»**.

تتمّة :لاتدخل اللاّم علی غیر ماذکر وسمع فی مواضع خرّجت علی زیادتها نحو:

امّ الحلیس لعجوز شهربة ولکنّنی من حبّها لعمید.

قال ابن النّاظم وأحسن مازیدت فیه قوله، انّ الخلافة بعدهم لذمیمة وخلائف ظرف لممّا أحقر ای لتقدّم انّ فی احد الجزئین.

حال این سؤال مطرحست:

مواردی وجود دارد که لام تأکید بهمراهٔ مبتداء آمده لکن داخل هیچیک ازموارد و مواضع گذشته نیست آیا در اینصورت قاعدهٔ خاصّی وجود دارد؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

در اینگونه مواقع می بایست لام را زائده فرض نمود همچنانکه جناب شارح در اینمورد می فرماید: **لاتدخل اللاّم علی غیرما ذکر و......**

لام تأکید درغیر آن مواردیکه بیان گردید، وارد نمیشود و اگر چنانچه در مواضعی

استعمال گردد، دراینصورت لام نقشی نداشته بلکه زائده است همانند قول شاعر:

یلوموننی فی حبّ لیلی عواذل　　ولکنّنی من حبّها لعمید

«مرا از دوستی لیلی ملامت و سرزنش می‌کنند و لکن من از دوستی با وی سرمستم[1]».

در این بیت لامِ ابتداء برخبر «لکن» وارد شده که دراینصورت زائده محسوب میشود.

قال ابن النّاظم وأحسن مازیدت فیه قوله ......

فرزند ابن مالک «**بدرالدّین**» گفته اند:

بهترین موردیکه می‌توان لام را زائده فرض نمود این قول شاعر است:

انّ الخلافة بعدهم لذمیمة　　وخلائف ظرف لممّا أحقر

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در مصرع اوّل لام بر خبر «ذمیمة» داخل شده و دخول لام دراین مصرع برطبق قاعده و قیاس جریان پیدا نموده بدلیل اینکه قبل از آن اِنَّ قرار گرفته امّا ورود لام در مصرع دوّم بر خبر «ممّا» برخلاف قانون و در نتیجه زائده محسوب میشود ولی بواسطه آنکه بامصرع اوّل این بیت مشاکلت دارد فلذا دارای حُسن می باشد.

ووصل ما الزّائدة بذی الحروف المذکورة فی اوّل الباب الاّ لیت مبطل اعمالها لزوال اختصاصها بالأسماء کقوله تعالی انّما الله اله واحد، وقد یبقّی العمل فی الجمیع حکی الأخفش انما زیداً قائم وقس علیه البواقی هکذا قال النّاظم تبعاً لأبن السّراج والزّجاج وامّا لیت فیجوز فیها الأعمال والأهمال قال فی شرح التّسهیل باجماع وروی بالوجهین قالت ألا لیتما هذا الحمام لنا قال فی شرح الکافیة ورفعه أقیس.

همانطوریکه درسلسله مباحث گذشته ایراد گردید حروف مشبّهة بفعل درصورتی

---

(۱) آری عاشق صادق گرچه ازعیب‌جوئی دیگران محزون میگردد لکن وجودش لبریز ازعشق به محبوب است آن‌چنانکه ازعنوان نمودن اسمش تمامی دردها را فراموش می‌کند:

دید مجنون را یکی صحرانورد　　درمیان بادیه بنشسته خود

صفحه‌ای ازخاک وانگشتها قلم　　می‌نویسد نام لیلی دم بدم

گفت که ای مجنون شیدا چیست این　　می‌نویسی نامه بهرکیست این

گفت نام مشق لیلی می‌کنم　　خاطرخود را تسلّی می‌کنم

چون میسّر نیست ما را کام او　　عشق بازی می‌کنم با نام او

می‌توانند عمل کنند که ماءِ زائده بآنها متّصل نگردد و اگر چنانچه متّصل به ماءِ زائده **«ماءِ کافّه باز دارنده از عمل»** گردند در نتیجه از عمل منع گردیده و بر جملهٔ فعلیّه نیز داخل میشوند و در حروف مشبّههٔ بفعل تنها لَیْتَ استثناء گردیده به این معنی لَیْتَ درصورتیکه متّصل به ماءِ کافّه باشد دو وجه «اعمال ــ اهمال» در آن جریان دارد، اعمال مانند: **«لیتما علیّاً حاضرٌ».**

اهمال مثل: **«لیتما علیّ حاضرٌ».**

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

ووصل ما الزّائدة بذی الحروف المذکورة فی ......

یعنی: اتّصال ماءِ زائده **«ماءِ کافّه»** به حروف مشبّههٔ بفعل موجب ابطال آنان از عمل خواهد بود و تنها لَیْتَ از این قاعده استثناء گردیده است.

لزوال اختصاصها بالأسماء کقوله ......

لاٰم در «لزوال اختصاصها...» بیانگر علّت بطلان عمل حروف مشبّههٔ بفعل **«در صورتیکه متّصل به ماءِ کافّه باشند»** است یعنی علّت بطلان حروف مشبّههٔ بفعل **«هنگامیکه ماءِ کافّه بآنان اتّصال یابد»** آنستکه:

حروف مشبّههٔ بفعل دراینصورت **«اتّصال به ماءِ کافّه»** مختصّ باسم نبوده بلکه بر جملهٔ فعلیّه «همانند: انّما قامَ زیدٌ» نیز داخل میشود و در نتیجه اختصاص این حروف باسماء زائل میگردد، همانند: **«انّما الله اله واحد».**

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در این مثال انّ بسبب اتّصال به ماءِ زائده از عمل ملغی گردیده چونکه اگر عمل میکرد می بایست اسم بعد از آن «الله» منصوب می‌گردید درحالیکه الله مرفوع گردیده است.

حال در این بخش از بحث این سؤال مطرحست:

آیا هیچگاه عمل این حروف «درصورت اتّصال به ماءِ زائده» باقی نمی‌ماند و یا اینکه در پاره‌ای از مواقع عملشان با توجه باتّصال داشتن این حروف بماءِ زائده باقی خواهد ماند؟

در پاسخ این سئوال مصنّف و شارح می فرمایند:

وقد یبقّی العمل[1] فی الجمیع حکی ......

---

(۱) **ووصل ما بذی الحروف مبطل اعمالها وقد یبقّی العمل**

←

در پاره‌ای از مواقع عمل یکایک حروف مشبّههٔ بفعل با توجّهٔ باینکه به ماءِ زائده اتّصال دارند، بحالت خویش باقی می‌ماند و اتّصال ماءِ زائده باین حروف موجب ابطال آنان از عمل نخواهد بود و جناب أخفش این مطلب را از عرب حکایت نموده است، همانند: **«انّما زیداً قائمٌ»**.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در این مثال انّ از حروف مشبّههٔ بفعل وزیداً اسم اِنّ وقائم خبرِ انّ محسوب می‌گردد و انّ با توجّه باینکه بماءِ زائده اتّصال دارد لکن ازعمل ملغی نگردیده است.

وبقیّهٔ حروف مشبّههٔ بفعل نیز به همین شکل **«ابقاءِ عمل»** باقی بوده و همانند انّ جریان دارند.

حال این سؤال مطرحست:

آیا نظریهٔ فوق **«عدم ابطال حروف مشبّههٔ بفعل درصورت اتّصال به ماءِ زائده»** تنها مختصّ به جناب مصنّف است یا اینکه برخی دیگر ازعلماءِ علم نحو نیز با این نظریّه مصنّف موافقند؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می فرماید:

هکذا قال النّاظم تبعاً لأبن السّراج و......

جناب مصنّف این چنین گفته اند و این نظریّه بمنظور متابعت نمودن جناب مصنّف از ابن سرّاج و زجّاج[1] می باشد.

→

وصل مبتداء ومضاف ــ ماء، مضاف الیه که نعت آن محذوفست بتقدیر: «وصل ما الزّائدة...» بذی جارومجرور متعلّق به وصل ــ الحروف نعت و یا عطف بیان برای ذی ــ مبطل خبرِ مبتداء «وصل» ــ اعمال اسم منصوب، مفعولِ مبطل و مضاف ــ هاء، مضاف الیه ــ واو حرف عطف ــ قد حرف تقلیل ــ یبقّی فعل مجهول ــ العمل ــ نائب فاعل.

(۱) ابراهیم بن محمّد بن سری بن سهل، مکنّی بابواسحق، ملقّب به زجّاج از مشاهیر نحویّین وادبا و علمای عربیّت است.

وی از شاگردان مبرّد و ثعلب بود و درنتیجه زحمات فراوان در تحصیل و فراگیری فنون ادبیّه بر تمامی شاگردان مبرّد و ثعلب مقدّم گردید.

عبدالرحمن بن اسحق و همچنین ابوعلی فارسی از شاگردان زجّاج بوده اند.

وی دارای تألیفات فراوانی است که به برخی از آن اشاره میشود:

۱ ــ الأبانة والتّفهیم عن معنی بسم الله الرّحمن الرّحیم.

←

وامّا لَيْتَ فيجوز فيها الأعمال والأهمال قال ......

همانطوريكه عنوان گرديد در ميان حروف مشبّهۀ بفعل لَيْتَ استثناء گرديده به اين معنى كه درليت «**با توجّهٔ باينكه ليت به ماءِ زائده اتّصال دارد**» دو وجه «**اعمال ـ اهمال**» جريان دارد.

وجناب مصنّف در كتاب شرح تسهيل فرمودند:

حكم مذكور «**اجراء نمودن دو وجه درمورد ليت**» نظريّهٔ برخى ازعلماءِ علم نحو نبوده بلكه تمامى علماءِ علم نحو دراينخصوص مشترك القول و متّفق النّظر مى باشند يعنى همگان قائلند كه ليت درصورت اتّصال به ماءِ زائده داراى دو وجه «**اعمال ـ اهمال**» است.

و شعريكه ذيلاً عنوان ميشود به دو وجه «**اعمال ـ اهمال**» روايت شده لكن بايدتوجّه نمود كه رفع اسم ليت ازنصب آن «يعنى اهمال ليت در صورت اتّصال به ماءِ زائده از اعمال آن» بهتر و از اولويّت خاصّى برخوردار است زيرا رفع اسم ليت «**در صورت اتّصال به ماءِ زائده**» موجب خواهد شد تمامى حروف مشبّهه بفعل در صورت اتّصالشان به ماءِ زائده، بر يک سبک واسلوب خاص جريان داشته باشد. شعريكه درآن دو وجه «**اعمال ـ اهمال**» جريان دارد اينست:

قالت ألاليتما هذا الحمام لنا الى حما متنا أونصفه فقد

شاهد مثال درمورد كلمۀ «الحمام» مى باشد به اين معنى كه دراعراب آن دو وجه «**رفع ـ نصب**» روايت شده است.



٢ ـ الأشتقاق
٣ ـ اعراب القرآن
٤ ـ الأمالى
٥ ـ الأنواء
٦ ـ خلق الأنسان
٧ ـ سرّ النّحو
٨ ـ شرح جامع المنطق
٩ ـ مختصر النّحو
١٠ ـ معانى القرآن

وى بسال ٣١٠ يا ٣١١ يا ٣١٦ در بغداد ديده از جهان فرو بست.

رفع اسم مذکور از باب اهمال و نصب آن بمنظور اعمال لیت میباشد لکن رفع اسم فوق «الحمام» بهتر از نصب آن می باشد.

وجائز رفعك معطوفاً على منصوب انّ بعد ان تستكملا الخبر نحو: انّ زيداً قائم وعمرو بالعطف على محلّ اسم انّ وقيل على محلّها مع اسمها وقيل هو مبتداء حذف خبره لدلالة خبر انّ عليه ولايجوز العطف بالرّفع قبل استكمال الخبر وأجازه الكسائي مطلقا والفرّاء بشرط خفاء اعراب الأسم ثمّ الأصل العطف بالنّصب كقوله انّ الرّبيع الجود والخريفا يدا ابى العبّاس والصّيوفا.

«حکم معطوف بعدِ خبر اِنَّ»

هرگاه اسمی بر اسم حروف مشبّهۀ بفعل عطف گردد **«مشروط باینکه اسم معطوف بعد از خبر عنوان شود»** در اینصورت می‌توان اسم معطوف را مرفوع نمود همانند: **«انّ زیداً قائم وعمروٌ»**.

همچنانکه جناب مصنّف دراین مورد می فرماید:

وجائز[1] رفعك معطوفاً علی منصوب ......

رفع اسم معطوف بر اسم حروف مشبّهۀ بفعل جائز است در صورتیکه اسم معطوف بعد از خبر واقع شود، مثل: **«انّ زیداً قائم وعمروٌ»**.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در این مثال عمروٌ به رفع خوانده شده زیرا عمروٌ معطوف بر محلّ اسم انّ میباشد چونکه محلّ اسم انّ مرفوعست.

ناگفته نماند دراین خصوص دو قول دیگر نیز وجود دارد که از اهمیّت خاصّی برخوردار نیست فلذا جناب شارح از آن به قیل تعبیر نموده‌اند.

وقیل علی محلّها مع ......

یعنی: گفته شده اسم مرفوع «عمروٌ» تنها بر محلّ انّ معطوف نبوده بلکه اسم مذکور معطوف بر محلّ و همچنین معطوف بر لفظ اسمِ انّ می باشد.

---

(۱) وجائز رفعك معطوفاً علی منصوب انّ بعد أن تستكملا

جائز خبرِ مقدّم ــ رفع اسم مرفوع، مبتداءِ مؤخّر و مضاف ــ کاف مضاف‌الیه از باب اضافه مصدر بفاعل ــ معطوفاً مفعول رفع ــ علی منصوب جار ومجرور متعلّق به معطوفاً ومضاف ــ انّ مضاف‌الیه ــ بعد متعلّق برفعك و مضاف ــ أن مضاف‌الیه ــ تستكملا، فعل مضارع منصوب و ضمیر مستتر درآن فاعلش و الف درتستكملا برای اطلاقست و مفعولٌ به آن محذوفست بتقدیر: «ورفعك اسماً معطوفاً علی منصوب انّ بعد استكما له الخبر جائز».

وقیل هو مبتداء حذف خبره لدلالة ......

و همچنین گفته شده : اسم معطوف «عمرو» مبتداءمحسوب میشود با این تفاوت که خبر آن حذف گردیده است و علّت حذف خبر، دلالت داشتن خبر مذکور «قائم» بر محذوفست.

حال این سئوال مطرحست:

آیا رفع اسم معطوف بر اسم انّ در صورتیکه اسم معطوف قبل از خبر عنوان شود جائز است یا نه؟

در رابطه با پاسخ به این پرسش جناب شارح می فرماید:

«ولا یجوز العطف بالرّفع قبل ......

رفع اسم معطوف قبل از عنوان نمودن خبر جائز نخواهد بود بنابراین رفع کلمهٔ «**الأستبدادُ**» درمثال ذیل صحیح نیست.

«اِنَّ الظّلمَ والأستبدادُ مؤذنان بخراب العُمران».

امّا جناب کسائی با نظریهٔ فوق و رأی مذکور مخالفت نموده اند.

ایشان رفع اسم معطوف را بطور مطلق «اعم از اینکه اسم معطوف بعد از خبر قرار گیرد و یا اینکه اسم معطوف قبل از خبر عنوان شود» جائز دانسته اند بنابر این می‌توان گفت:

«انّ العدالة والنّصفةُ کفیلتان بالأمن والرّخاء».

همانطوریکه می‌توان گفت: **«انّ الأهمالَ مفسدٌ للأعمال والجهلُ».**

والفرّاء بشرط خفاء اعراب ......

جناب فرّاء دراینخصوص نظریهٔ دیگری **«غیر از نظریّه مصنّف و رأی کسائی» اتّخاذ** نموده و گفته اند:

اگر چنانچه اعراب اسم انّ ظاهر باشد معطوف نمودن اسمی بر اسم انّ قبل از اتمام خبر، جائز نخواهد بود و علّت عدم جواز دراینخصوص تنافر لفظ است، همانند: **«انّ زیداً و بکرٌ فاضلان».**

امّا اگر اعراب اسم اِنَّ تقدیری و یا محلّی باشد در اینصورت رفع اسم معطوف ولو قبل از عنوان نمودن خبر جائز و بدون اشکالست، همانند: **«اِنَّ مُوسیٰ وزیدٌ عالمان».**

ودلیل بر جواز رفع اسم معطوف در اینخصوص عدم تنافر لفظ است. حال باید توجّه نمود اصل دراسمِ معطوفِ باسم انّ آنستکه منصوب باشد همچنانکه جناب شارح در اینمورد می فرماید:

ثمّ الأصل العطف بالنّصب كقوله: ......

اصل در اسم معطوف «اسم معطوف باسم انّ» آنستکه به نصب خوانده شود همانند قول شاعر:

انّ الرّبيعَ الجودَ والخريفا يدا ابى العبّاس والصّيوفا

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در بیت فوق کلمهٔ الرّبیع اسم انّ و یدا ابی العباس خبر انّ محسوب میشود.

کلمهٔ الخریفا معطوف بر لفظ اسم انّ «الرّبیع» واسم معطوف «الخریفا» قبل از عنوان نمودن خبر «یدا ابی العبّاس» مطرح شده است.

والحقت بانّ المكسورة فيما ذكر لكنّ باتّفاق وأنّ المفتوحة على الصّحيح بشرط تقدّم علم عليها كقوله والأفاعملوا انّا وأنتم بغاة مابقينا فى شقاق اومعناه نحو: واذان من الله ورسوله الى النّاس يوم الحجّ الأكبر ان الله بريئى من المشركين ورسوله.

حال این سؤال مطرحست:

اگر چنانچه اسمی بر اسم أنَّ ولٰكِنَّ معطوف باشد اسم معطوف از نظر اعراب چگونه است؟

در پاسخ این سئوال مصنّف و بدنبال آن جناب شارح می فرماید:

والحقت بأنّ[1] المكسورة فيما ذكر......

لکنّ از نظر حکم عملی همانند انّ است به این معنی که رفع اسم معطوف براسم انّ بعد از اتمام خبر جائز بود و این حکم در مورد لکنّ نیز اجراء میشود.

بنابراین می‌توان گفت: «**الفواكهة كثيرة فى بلادنا لكنّ التّفاحَ قليلٌ والبرقوقُ**».

و این حکم «جواز رفع اسم معطوف در لکنّ» مورد اتّفاق جمیع علماءِ علم نحو می باشد. و هکذا رفع اسم معطوف در أنَّ «مشروط باینکه بعد از خبر عنوان شود» بنابر قول صحیح و رأی مشهور جائز است.

---

(۱) والحقت بانّ لكنّ وأنّ من دون ليت ولعلّ وكأنّ

الحقت فعل ماضی مجهول ــ بأنّ جارومجرور ظرف لغو متعلّق به الحقت، مفعول بواسطه ــ لكنّ محلاً مرفوع، نائب فاعل ــ واو عاطفه ــ أنّ معطوف به الحقت ــ من دون جارومجرور متعلّق به الحقت و مضاف ــ لیت مضاف الیه ــ واو عاطفه ــ لعلّ معطوف بر لیت ــ واو عاطفه ــ کأنّ معطوف بر لیت.

همچنانکه جناب شارح در اینمورد می فرماید:

وأنّ المفتوحة على الصحيح بشرط ......

یعنی: رفع اسم معطوف در أنّ نیز همانند إنَّ جائز است مشروط باینکه قبل از أنَّ مادّهٔ علم قرار گرفته باشد، همانند قول شاعر:

والاّ فاعلموا أنّا وأنتم بُغاة مابقينا فى شقاق

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید: دربیت فوق بُغاة خبر برای أنتم و خبرِ أنَّ محذوفست و کلمهٔ أنْتُمْ معطوف بر محلّ اسم انّ است و در این مثال أنَّ دارای شرط مذکور نیز می باشد بدلیل اینکه قبل از آن مادّهٔ عِلْم، «فاعلموا» قرار گرفته است.

أو معناه نحو: واذان من الله ورسوله الى ......

و یا اینکه قبل أنّ چیزیکه بمعنای علم است، قرار گرفته باشد که دراینصورت نیز رفع اسمِ معطوف جائز است، همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«واذان من الله ورسوله الى النّاس يومَ الحجّ الأكبر أنّ الله بريءٌ من المشركينَ ورسولُه فان تُبتم فهو خيرلكم وان تولّيتم فاعلموا انّكم غير معجزى الله وبشّر الّذين كفروا بعذاب أليم».

«واعلامی است از خداوند و رسولش درروز حجّ أکبر که همانا خدا و رسولش از مشرکان بیزارند، پس اگر توبه کنید برای شما بهتر است و اگر رو گردانـدید «و توبه نکردید» بدانید که خدا را ناتوان نتوانید کنید و بشارت ده آن کسانی را که کفر ورزیدند بعذابی دردناک».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در آیهٔ شریفه رسولُه عطف بر محلّ اسم أنَّ می باشد و اسم معطوف «رسوله» بعد از خبر «بريئ» عنوان گردیده است واذان بمعنای عِلْم «اعلام» می باشد.

تبصره: اذان بمعنای علم است و برخی گفته‌اند:

اصل آن از نداء است که بوسیله گوش شنیده میشود و مدّت و زمان و حین هرسه در معنی نظیر یکدیگرند.

من دون ليت ولعلّ وكأنّ فلايعطف على اسمها الاّ بالنّصب ولايجوز الرّفع لاقبل الخبر ولابعده واجازه الفرّاء بعده.

تا حال حکم اسمِ معطوف در مورد سه حرف از حروف مشبّهۀ بفعل «إنَّ ـ أنَّ ـ لکنّ» بیان گردید.

و گفته شد: رفع اسم معطوف **«در صورتیکه اسم معطوف بعد از خبر واقع شود»** جائز است. حال این سؤال مطرحست:

حکم اسم معطوف در مورد سه حرف دیگر از حروف مشبّهۀ بفعل **«لَیْتَ ـ لَعَلَّ ـ کَأَنَّ»** چگونه است؟

در رابطه با پاسخ به این پرسش مصنّف و بدنبال آن شارح می فرمایند:

من دون لیت ولعلّ وکأنّ فلا ......

رفع اسم معطوف در مورد سه حرف از حروف مشبّهۀ بفعل **«لیت ـ لعلّ ـ کأنّ»** جریان نخواهد داشت.

بنابراین می‌توان گفت: اسم بر اسم انّ معطوف نخواهد بود مگر اینکه منصوب باشد، همانند: **«لیت الأخَ حاضرٌ والصّدیقَ» ـ «لیت الأخَ والصّدیقَ حاضران»**.

ورفع اسم معطوف چه قبل از عنوان نمودن خبر و چه بعد از آن صحیح نخواهد بود.

امّا جناب فرّاء رفع اسم معطوف را «در صورتیکه اسم معطوف بعد از خبر قرار گیرد» تجویز نموده اند بنابر این «نظریّه فرّاء» می‌توان گفت: **«لعلّ العلاجَ مفیدٌ والدّواءُ»**.

وخفّفت انّ المکسورة فقلّ العمل وکثر الألغاء لزوال اختصاصها بالأسماء وقرء بالعمل والألغاء قوله تعالی: «وان کلاًّ لمّا لیوفینّهم وتلزم اللاّم ای لام ابتداء فی خبرها اذا ما تهمل لئلاّ یتوهّم کونها نافیة فان لم تهمل لم تلزم اللاّم وربّما استغنی عنها ای عن اللاّم اذا اهملت ان بدا ای ظهر ما ناطق اراده معتمداً علیه کقوله وان مالك کانت کرام المعادن فلم یأت باللاّم لأمن الألتباس بالنّافیة.

«بحثی در پیرامون تخفیف حروف مشبّهۀ بفعل

حروف مشبّهۀ بفعل باستثنای لعلّ تخفیف می یابند به این معنی که تشدید از آنان سلب میشود.

یکی از حروف مشبّهۀ بفعل «اِنَّ» است این کلمه گاهی از مواقع مخفّف گردیده که در اینصورت صلاحیّت ورود برجمله اسمیّه و فعلیّه را خواهد داشت.

بنابر این اگر مخفّف گردد و بر جملۀ اسمیّه داخل شود در اینصورت ابقاء معنی و عمل آن و همچنین سائر احکامش جائز است.

وهکذا جائز است تنها از عمل مهمل گردد بدون اینکه معنای خود را از دست بدهد همانند:

«اِنْ جریراً لشاعرٌ أمَوِیٌّ» ــ «اِنْ جریرٌ لشاعرٌ أمَوِیٌّ».

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وخفّفت انّ المکسورة فقلّ العمل و......

انّ مکسوره تخفیف می یابد **«یعنی یکی از دونون آن حذف می‌گردد»** و در صورت تخفیف اکثراً از عمل ملغی می‌گردد و در موارد نادری نیز عمل می‌کند.

بنابراین اهمال و اعمال انّ مکسوره **«درصورت تخفیف»** هردو جائز است با این تفاوت که اهمال آن بیشتر از اعمال است.

لزوال اختصاصها بالأسماء و......

لام در لزوال ......، لام علّت است یعنی: علّت اینکه اِنَّ در صورت تخفیف اکثراً از عمل ملغی میشود آنستکه:

انّ بسبب تخفیف خصوصیّت اصلی خود را از دست داده و بر جملۀ فعلیّه نیز داخل میشود و این خود سبب گردیده که اکثراً ازعمل خویش بازماند.

و آيۀ شريفۀ «وان كلاً......» به دو وجه «اعمال و عدم اعمال ان مخفّفۀ از مثقّله» قرائت گرديده است.

«وان كلاً لَمٰا ليُوَفّينّهم ربّك اعمالهم انّه بما يعملون خبير».

در آيۀ شريفه اگر چنانچه لَمٰا (بتخفيف ميم) قرائت گردد دراينصورت كلاً اسم ان مخفّفه از مثقّله و لام، لامِ ابتدائيّت و ماء اسم موصول و خبرِ اِنْ بحساب مى آيد.

بنابر اين ماءِ موصوله محلاً مرفوعست و لام در ليوفّينّهم، لام قسم وجملۀ بعد از لام جوابِ قسم محذوف و جملۀ قسم و جواب آن صلۀ «ماء» واقع ميشود بتقدير **«لَمٰا والله ليوفينهم ......»**.

در اينصورت ان مخفّفۀ از مثقّله عمل نموده زيرا كه كلاً اسم آن و جمله خبرش محسوب ميشود. و اگر چنانچه آيۀ شريفه بدين صورت **«وَإنْ كُلٌّ لَمٰا لَيُوَفّينّهم ......»** قرائت گردد دراينصورت كلمۀ اِنْ مهمله ولفظ كلّ مبتداء ومابعد بهمان صورت سابق خواهد بود.[۱]

همانطوريكه عنوان گرديد اِنَّ در صورت تخفيف «اِنْ» نوعاً از عمل نمودن اهمال مى‌گردد و درصورت اهمال لازمست لام ابتدائيّت بر خبر آن وارد شود تا بدين وسيله مخاطب تشخيص دهد كه اِنْ نافيه نبوده بلكه مخفّفۀ ازمثقّله مى باشد همچنانكه مصنّف و شارح در اين رابطه مى فرمايند:

وتلزم[۲] اللاّم اى لام الأبتداء فى ......

---

(۱) اگر آيۀ شريفه بصورت «وَاِنْ كلاً لمّا ليوفّينّهم...» قرائت گردد در اينصورت اِنْ حرف نفى و لمّا از ادات استثناء «بمعناى الاّ» محسوب ميشود و كلاً مفعول به براى فعل محذوف «مثل،أرى» خواهد بود و لام در ليوفّينّهم لاٰم قسم و جملۀ بعد از آنْ جواب قسم شمرده ميشود بتقدير: «ما أرى كلاً الاّ والله ليوفّينّهم...».

همچنانكه در اينمورد گفته اند:

«وانْ كلاً لمّا ليوفّينّهم ربّك اعمالهم انّه...» بتخفيف اِنْ و تشديد لمّا والاعراب يجرى على اعتبار «ان» حرف نفى و «لمّا» أداة استثناء بمعنى الاّ وكلاً مفعول به لفعل تقديره : أرى مثلاً، محذوف و ليوفّينّهم اللام للقسم والجملة بعدها جوابه أى: ما أرى كلاً والله ليوفّينّهم».

(۲) وخففت انّ فقلّ العمل ... وتلزم اللاّم اذا ما تهمل

خففت فعل ماضى مجهول ــ انّ محلاً مرفوع، نائب فاعل ــ فاء عاطفه ــ قلّ فعل ماضى ــ العمل فاعل ــ واو عاطفه ــ تلزم فعل مضارع ــ اللام فاعلِ تلزم ــ اذا محلاً منصوب، مفعول فيه ــ ماء زائده ــ تهمل فعل مضارع مجهول، و ضمير مستتر درآن نائب فاعل كه به انّ باز مى‌گردد.

در صورت اهمال لازمست لام ابتدائیّت برخبر داخل شود تا اینکه مخاطب خیال نکند که ان نافیه است و برهمین پایه وأساس استکه برخی لام را به لام مفارقه تعبیر نموده اند.

«تسمّی اللاّم الفارقة، لأنّها تفرق بین المخففة والنافیة، مثل: اِنْ تونُسُ لَرِجالُها عرب.»

حال این سؤال مطرحست: اگر چنانچه اِنْ ازعمل خود محروم نگردد آیا دراین صورت ورود لام ابتدائیّت بر خبر لازم است یا خیر؟

در رابطه با پاسخ به این پرسش جناب شارح می فرماید:

فان لم تهمل لم ......

اگر چنانچه ان ازعمل خویش بازنماند در اینصورت لازم نیست لام ابتدائیّت برخبر اِنْ وارد شود، همانند: **«اِنْ زیداً قائمٌ»**.

حال سؤال دیگری بدین نحو دراین بخش از بحث مطرحست:

اگر چنانچه اِنْ ازعملِ خویش **«نصب اسم، رفع خبر»** اهمال گردد لکن قرینه ای بر نوعِ اِنْ **«ان مخففهٔ ازمثقله»** دلالت کند آیا در اینصورت نیز لازمست خبر بهمراهٔ لام ابتدائیّت **«لام فارقه»** مطرح شود؟

وربّما استغنی [1] عنها ای عن اللام ......

مصنّف و شارح در پاسخ این سؤال می فرمایند:

موارد نادری اتّفاق می افتد که خبر از لام ابتدائیّت مستغنی میشود و آن درصورتی استکه گفتار و کلام متکلّم را بر همان معنای برخواستهٔ ازمتکلّم «ظاهر گفتار و کلام» حمل نمائیم همانند قول و گفتار شاعر:

أنا ابنُ أباة الضّیم من ال مالك ‌ ‌ ‌ ‌ وان مالك كانت كرام المعادن

همانطوریکه ملاحظه میکنید در این شعر متکلّم «شاعر» درمقام مدح و ستایش

---

(۱) وربّما استغنی عنها ان بدا ‌ ‌ ‌ ‌ ما ناطق اراده معتمدا

ربّ حرف تقلیل ــ ماء، کافّهٔ ازعمل ــ استغنی فعل ماضی مجهول ــ عنها جارومجرور، محلاً مرفوع، نائب فاعل برای فعل «استغنی» ــ ان حرف شرط ــ بدافعل شرط، محلاً مجزوم بان جازمه ــ ماء موصول اسمی، محلاً مرفوع، فاعل، فعل «بدا» ــ ناطق مبتداء و مسوّغ ابتداء بنکره در این مورد آنستکه این لفظ درمعنی فاعل است. اراد ــ فعل و فاعل ــ ها، مفعول به ــ جمله «اراده» محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «ناطق» ــ معتمداً، حال ازفاعلِ اراد.

قبيلهٔ مالك است بنابر این خود مقام مقتضی آنستکه اِنْ نافیه نباشد زیرا در اینصورت برعکس خواسته متکلّم خواهد بود.

بنابر این کلام بر ظاهر خویش حمل می‌گردد و این ظهور خود قرینه ای خواهد بود که ان‌نافیه نبوده بلکه مخففهٔ از مثقله می باشد.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

فلم یأت باللاّم لأمن ......

در شعر فوق خبر «کانت کرام ......» بهمراهٔ لام ابتدائیّت «لاٰم فارقه» عنوان نشده زیرا قرینه خود دلالت براین معنی میکند که اِنْ نافیه نبوده بلکه مخففهٔ از مثقله است و قرینه در این مقام، ظهور کلام متکلّم وابقاء آن بر همان معنای ظاهر می باشد.

والفعل ان لم یك ناسخا فلا تلفیه ای لم تجده غالباً بان ذی المخففة موصلا بخلاف ماإذاكانت ناسخاً فيوصل بها قال في شرح التّسهيل والغالب كونه بلفظ الماضي نحووان كانت لكبيرة وقلّ وصلها بالمضارع نحووان يكاد الذين كفروا، وكذا بغير الناسخ نحو: شلّت يمينك ان قتلت لمسلماً.

هم اینک سؤالی بدین نحو دراین قسمت از بحث مطرحست:

آیا بعد از اِنْ **«مخففهٔ از مثقله»** فعل آورده میشود یا خیر؟

در پاسخ این سئوال باید گفت: فعل بیک اعتبار بردو قسم است: ناسخ ــ غیر ناسخ. اگر چنانچه فعل ناسخ **«ناسخ مبتداء وخبر» باشد، غالباً بعد از ان «مخففه از مثقله»** آورده نمی شود امّا اگر چنانچه فعل، ناسخ مبتداء و خبر باشد در اینصورت بعد از ان مخففه عنوان میشود.

همچنانکه مصنّف و شارح در رابطه با بیان این مسئله می فرمایند:

والفعل [1] **ان لم یك ناسخاً فلا تلفیه ......**

اگر چنانچه فعل ناسخ مبتداء و خبر نباشد دراینصورت نوعاً متّصل بان مخففه از

---

(۱) **والفعل ان لم یك ناسخا فلا تلفیه غالباً بان ذی موصلا**

واو عاطفه ــ الفعل مبتداء ــ اِنْ حرف شرط ــ لم حرف نفی و جزم ــ یک فعل مضارع، مجزوم به لم، فعلِ شرط ــ اسم این فعل «یک» ضمیر مستتر درآنست که به فعل باز می‌گردد ــ ناسخاً خبرِیک ــ فاء رابط جواب ــ لاٰء نافیه ــ تلفی فعل و فاعل ــ هاء مفعول به ــ غالباً اسم منصوب، حال از مفعول به ــ بان جارومجرور، متعلّق به موصلا ــ ذی اسم اشاره بدل یا نعت از اِنْ ــ موصلا مفعول دوّم برای تلفی.

مثقله نخواهد شد.

امّا اگر فعل یکی از نواسخ مبتداء و خبر باشد دراینصورت بان مخففه اتّصال می یابد یعنی بعد از اِنْ فعلِ ناسخ آورده میشود.

قال فی شرحِ التّسهیل والغالب ......

جناب مصنّف در کتاب شرح تسهیل گفته اند:

آن فعلیکه ناسخ مبتداء و خبر است نوعاً بلفظ ماضی مطرح میشود همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«وان کانت لکبیرةً الاّ علی الّذین هدی الله وما کان الله لیضیع ایمانکم انّ الله بالنّاس لرؤف رحیم».

یعنی: وتغییر قبله بسی سنگین و بزرگ جلوه کرد جز درنظر کسانیکه خداوند آنانرا هدایت کرده است و خدا اجر ایمان شما را تباه نمی‌کند و خداوند بخلق مشفق و مهربانست.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید بعد از ان مخففه از مثقله فعل ناسخ «کانت» آمده و فعل مذکور ماضی نیز می باشد.

حال این سئوال مطرحست:

آیا فعل مضارع بعد از ان مخففه واقع میشود؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می فرماید:

وقل وصلها بالمضارع نحووان یکاد ......

فعل مضارع نیز بان مخففه اتّصال می یابد امّا باید توجّه نمود که اتّصال فعل مضارع بان مخففه از فعل ماضی کمتر است همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«وان یکاد الذین کفروا لیزلقونك بابصارهم لمّا سمعوا الذکر ویقولون انّه لمجنون».**

یعنی: والبته آنانکه «بخدا و رسول او» نگرویدند آنهنگام که قرآن شنیدند نزدیک بود تو را با دیدگان خویش بلغزانند و گویند که محمّد(ص) مجنون است.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید درآیهٔ شریفه بعد از اِنْ مخففه فعل مضارع «یکاد» آمده است.

حال سئوال دیگری در این بخش از بحث بدین نحو مطرحست:

آیا افعالیکه غیر ناسخ مبتداء و خبرند بعد از ان مخففه قرار می‌گیرند؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می فرماید:

وکذا بغیر النّاسخ نحو: ......

غیر از فعلِ ناسخ هم بعد از ان مخففه قرار می‌گیرد لکن باید توجّه نمود که وقوع فعل غیرناسخ بعد از ان بندرت است و از همین مورد نادر قول شاعرست:

شلّت یمینك ان قتلت لمسلما حلّت علیك عقوبة المتعمّد

دربیت فوق ان مخففه بر فعل غیر ناسخ «قَتَلْتَ» وارد شده لکن این ورود نادر است.

وان تخفف انّ المفتوحة فاسمها ضمیر الشّأن استکن ای حذف ولایبطل عملها بخلاف المکسورة لأنّها اشبه بالفعل منها قاله فی شرح الکافیة والخبر اجعل جملة من بعد ان کقوله ان هالك کلّ من یحفی وینتعل وقدیظهر اسمها فلایجب ان یکون الخبر جملة کقوله بانك ربیع وغیث مریع.

همانطوریکه عنوان گردید اگر چنانچه اِنَّ مخفف «اِنْ» گردد در اینصورت نوعاً از عمل خویش باز می‌ماند و در مواردی نادر عمل می‌کند.

امّا أنّ در صورت تخفیف از عمل خویش باز نمی‌ماند به این معنی که ناصب اسم و رافع خبر است با این تفاوت که ضمیر شأن «که در خود أن مستتر است» اسم آن محسوب می‌گردد همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

وان[1] تخفف أنّ المفتوحة فاسمها ......

اگر چنانچه أنّ مفتوحه مخفف «أنْ» گردد دراینصورت ضمیر شأن محذوف اسم آن بحساب می‌آید و حرف مشبّهٔ بفعل «أن» بسبب تخفیف از عمل باطل نمی‌گردد.

حال این سؤال مطرحست:

اِنَّ وأنَّ هردو از حروف مشبّهٔ بفعل و بمنظور تأکید مضمون کلام عنوان میشوند پس به چه منظور أنّ در صورت تخفیف از عمل خویش باطل نمی شود امّا اِنَّ درصورت تخفیف اکثراً از عمل خود باز می‌ماند؟

در پاسخ سؤال مذکور جناب شارح می فرماید:

---

(۱) **وان تخفف أنّ فاسمها استکن والخبر اجعل جملة من بعد ان**

واو عاطفه ــ ان حرف شرط ــ تخفف فعل مجهول ــ أنّ محلاً مرفوع، نائب فاعل ــ فاء جزائیّه ــ اسم مبتداء و مضاف ــ هاء مضاف الیه ــ استکن فعل و فاعل، این جمله «اسمها استکن» محلاً مجزوم، جزاءِ شرط ــ واو عاطفه ــ الخبر مفعول اوّل اجعل ــ اجعل فعل و فاعل ــ جملة مفعول دوّم اجعل ــ من بعد جارومجرور متعلّق به اجعل و مضاف ــ ان، مضاف الیه.

«لأنّها اشبه بالفعل منها قال ......

علت عدم بطلان عمل أنَّ در صورت تخفیف آنستکه: شباهت أنَّ به فعل از اِنَّ بیشتر است همچنانکه این مطلب را جناب مصنّف در کتاب شرح کافیه خویش بیان نموده‌اند.

فائده: برخی از صاحبنظران علم نحو درمورد کثرت شباهت أنّ به فعل گفته‌اند:

انّ مکسوره تنها به یک فعل «فعل امر» شباهت دارد، همانند: جِدَّ.

امّا انّ مفتوحه به دو فعل «ماضی و أمر» شباهت دارد، همانند: «مَدَّ ـ عَضَّ».

«أنَّ اشبه بالفعل من المكسورة اذا المكسورة تشبه فعلاً واحداً وهو الأمر نحو جدّ والمفتوحة تشبه فعلين وهما الماضی نحو مدّ والأمر نحو عضّ».

حال این سؤال مطرحست:

درصورتیکه أنّ تخفیف یابد و ضمیر شأن مستتر اسم آن باشد آیا خبر بصورت مفرد عنوان میشود یا اینکه خبر بصورت جمله مطرح می‌گردد؟

در پاسخ این سؤال مصنّف و شارح می فرمایند:

والخبر اجعل جملة من ......

درصورتیکه أنّ مخفف گردد **«مشروط باینکه ضمیر شأن محذوف اسمش باشد»** جمله ایکه بعد از ان مخففه عنوان میشود خبر ان مخففه قرار ده همانند قول شاعر:

فی فتية كسيوف الهند قد علموا ‌ ‌ ‌ ان هالك كلّ من يحفى وينتعل

من در میان جوانانی چند بودم که از نظر خوش قامتی همانند شمشیرهای هندی بودند و محققاً دانستند هرکسیکه پای برهنه «فقیر» و همچنین صاحب کفش «غنی» است، هلاک خواهد شد.

دربیت فوق ان مخففه از مثقله و ضمیر شأن محذوف اسم آن محسوب میشود و جملهٔ **هالك كلّ** ......، خبر ان مخففه می باشد.

ناگفته نماند درپاره‌ای ازمواقع اسم ان مخففه ازمثقله ظاهر میگردد که دراینصورت لازم نیست خبر بصورت جمله مطرح شود.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

وقد يظهر اسمها فلايجب ان يكون ......

مواردی چند اتّفاق می افتد که اسم أن مخففه بصورت ظاهر عنوان میشود که در اینمورد واجب نیست خبر بصورت جمله عنوان گردد، همانند قول شاعر:

بـانـك ربـيـع وغـيـث مـريـع   وانـك هـنـاك تـكـون الـثّـمـالا

در بیت فوق اسم أن مخفّفه ضمیر شأن محذوف نبوده بلکه ظاهر است با این تفاوت که در مصرع اوّل بعد از ان مخففه، خبر بصورت مفرد «ربیع» عنوان شده و درمصرع دوّم خبر بصورت جمله «هناك تكون ......» مطرح گردیده است.

وان يكن الخبر فعلاً ولم يكن دعا ولم يكن تصريفه ممتنعا فالأحسن الفصل بينهما بقد نحو: وتعلم ان قد صدقتنا، أوحرف نفى نحو: افلا يرون الاّيرجع اليهم قولاً، أوحرف تنفيس نحو: علم ان سيكون، أولونحو: ان لو كانوا يعلمون الغيب.

هم اینک دو سؤال بدین نحو دراین قسمت از بحث مطرحست:

آیا بین ان مخففه ازمثقله و خبر چیزی فاصله میشود یا نه و علی فرض فاصله شدن بین ان و خبر آیا رعایت نمودن فاصله لازم است یا خیر؟

در پاسخ دو سؤال فوق باید گفت:

بین ان مخففه و خبر «**حرف قد ــ نفی ــ تنفیس ــ لو**» فاصله میشود و آن در صورتیست که خبر، جملهٔ فعلیّه و فعل نیز متصرّف بوده و بمنظور دعاء آورده نشود امّا این نکته را باید خاطرنشان ساخت که فاصلهٔ بین ان مخففه و خبر أمر الزامی نبوده بلکه صرفاً جنبهٔ استحسان دارد همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وان يكن الخبر فعلاً[1] ولم يكن ......

اگر چنانچه خبر، جملهٔ فعلیّه و فعل نیز بمنظور دعاء آورده نشود و همچنین فعل

---

(۱) وان يـكـن فـعـلاً ولـم يـكـن دعـا   ولـم يـكـن تصـريـفـه مـمـتـنـعـا
فـالأحسـن الـفصـل بـقـد اونـفـى او   تـنـفـيس أولـووقـلـيـل ذكـرلـو

ان حرف شرط ــ یکن فعل شرط که بتوسّط اِنْ مجزوم گردیده و اسم یکن در خود فعل مستتر است ــ فعلاً، خبر یکن ــ واو عاطفه ــ لم جازمه ــ یکن فعل شرط و ضمیر مستتر در آن اسم یکن ــ دعا دراصل دعاءً بوده که از باب ضرورت همزه‌اش حذف گردیده است ــ این کلمه «دعاءً» خبرِ یکن ــ جملهٔ «ولم یکن دعاء» محلاً منصوب حال از فعلاً ــ واو عاطفه ــ لم جازمه ــ یکن فعل شرط ــ تصریف اسم یکن و مضاف ــ هاء مضاف‌الیه ــ ممتنعاً، خبر یکن ــ این جمله نیز همانند جملهٔ گذشته محلاً منصوبست زیرا که حال از فعلاً محسوب میشود ــ فاء، جزائیّه ــ الأحسن مبتداء ــ الفصل خبر، این جمله «الأحسن الفصل» محلاً مجزوم، جزاءِ شرط ــ بقد جارومجرور متعلّق به الفصل ــ نفی و تنفیس ولو همگی معطوف بر قد ــ قلیل خبر مقدّم ــ ذکر مبتداء مؤخّر و مضاف ــ لو مضاف‌الیه.

متصرّف باشد در اینصورت بهتر آنستکه بین ان مخففه و بین خبر، حرف قد یا حرف نفی یا تنفیس و یا لو فاصله گردد مثالها بترتیب عبارتند از:

«ونعلم أن قد صدقتنا».

دراینمورد بین ان مخففه و بین خبر «صدقتنا» کلمهٔ قَدْ فاصله شده و شرائطی را که عنوان گردیده، داراست زیرا اوّلاً خبر، جملهٔ فعلیّه و ثانیاً دعاء نبوده و ثالثاً فعل متصرّفست.

«أفلا يرون الاّ يرجع اليهم قولاً».

دراینمورد بین ان مخففه و فعل «یرجع» کلمهٔ لا فاصله شده و جامع جمیع شرائط فوق می باشد:

۱ ــ خبر، جملهٔ فعلیّه است.

۲ ــ خبر برای دعاء آورده نشده است.

۳ ــ فعل متصرّف است.

«علم أن سيكون منكم مرضى».

در اینمورد بین ان مخففه و فعل «یکون»، حرف تنفیس «سین» فاصله شده و جامع شرائط مذکوره است.

«ان لوكانوا يعلمون الغيب».

در این مورد بین أن مخففه و بین فعل «کانوا»، حرف لَوْ فاصله شده و واجد تمام شرائط فوق می باشد.

وقليل ذكر لوفى كتب النّحو فى الفواصل فان كان دعاء او غير متصرّف لم يحتجّ الى الفصل نحو: والخامسة ان غضب الله عليها وأن عسى ان يكون وان ليس للأنسان الاّ ماسعى وقديأتى متصرّفاً بلافصل كما أشاراليه بقوله فالأحسن الفصل نحو: علموا ان يؤملون فجادوا.

حال باید توجّه نمود عنوان نمودن لَوْ در کتب نحویّه بعنوان یکی از فواصل، کم است همچنانکه مصنّف و بدنبال آن شارح در این رابطه می فرمایند:

وقليل ذكر لوفى كتب النّحو فى ......

علماءِ علم نحو در کتب نحویّه بندرت لَوْ را بعنوان یکی از فواصل بین أن مخففه و خبر، مطرح نموده اند.[1]

(۱) مؤلّف کتاب النّحو الوافی در اینمورد گفته اند:

←

هم اینک این سؤال مطرحست:

اگر چنانچه یکی از شرائط مذکورۀ فوق وجود نداشته باشد آیا دراینصورت لازمست بین أن مخففه و فعل چیزی از فواصل، فاصله گردد یا نه؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می فرماید:

فان کان دعاء او غیر متصرّف لم ......

اگر چنانچه یکی از شرائط موجود نباشد «به این معنی که فعل برای دعاء و یا اینکه غیر متصرّف باشد» در اینصورت نیازی به فاصله نخواهد بود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«والخامسة ان غضب الله علیها ان کان من الصّادقین»**.

یعنی: بار پنجم زن می‌گوید: غضب خدا برمن اگر شوهرم در این نسبتی که بمن میدهد راستگو باشد.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید درآیۀ شریفه بعد از ان مخففه از مثقله، فعل بصورت دعاء «دعاءِ درشر» آمده لکن با این وجود لازم نیست چیزی بین آندو «ان مخففه و خبر» فاصله شود.

«وأن عسی ان یکون».

در این مثال نیز چیزی بین أن مخففه و فعل «با توجّه باینکه غیر متصرّف است» فاصله نشده است.

«وان لیس للأنسان الاّ ماسعی».

در اینمورد نیز بین أن مخففه و فعل «با توجّه باینکه فعل غیر متصرّف است» فاصله نگردیده است.

آنگاه جناب شارح می‌فرماید:

وقد یأتی متصرّفاً بلافصل کما ......

در پاره‌ای مواقع با توجّۀ باینکه فعل متصرّف است امّا با این وجود چیزی بین ان مخففه و خبر «فعل متصرّف» فاصله نشده و رعایت فاصله نیز «همانطوریکه قبلاً عنوان گردید» امر لازمی نبوده بلکه صرفاً جنبۀ استحسان دارد همچنانکه کلام مصنّف **«فالأحسن الفصل بقد ......»** خود مشعر به این معنی است زیرا مصنّف گفته اند: در صورتیکه فعل

«واما لو والنص علیها فی کتب النحاة قلیل مع أنّها کثیرة فی المسموع، نحو: أوقن أنْ لواخلصلنا لبلادنا لم یطمع الاعداء فینا».

متصرّف باشد بهتر آنستکه بین أن مخففه و خبر چیزی از فواصل **«قد ـ سین ـ حرف نفی ـ لو»** فاصله شود بنابر این از کلام مصنّف اینچنین مفهوم گیری میشود که اگر چنانچه فعل متصرّف باشد و چیزی بین ان مخففه و فعل فاصله نشود دراینصورت نیزکلام، کلام خوب و نیکوئی بوده و در نتیجه دارای حُسن می باشد.

وخفّفت کأنّ ایضاً فنوی ای قدّر منصوبها ولم یبطل عملها لما ذکر فی انّ وتخالف انّ فی انّ خبرها یجیئُ جملة کقوله تعالی، کان لم تغن بالأمس، ومفرداً کالبیت الاتی وفی انّه لایجب حذف اسمها بل یجوز اظهاره.

یکی از حروف مشبّهۀ بفعل کَأَنَّ است این کلمه نیز همانند اِنَّ وأَنَّ تخفیف می یابد و در صورت تخفیف اموری را که ذیلاً عنوان می‌گردد برآن ترتّب می یابد:

۱ ـ معنایش درصورت تخفیف تغییر ننموده و اعمال آن در این هنگام لازم است.

۲ ـ اسم کأن نوعاً ضمیر شأن است و در پاره‌ای اوقات غیر ضمیرشأن است.

مثال اوّل: **«کأن عصفورٌسهمٌ فی السّرعة»**،ای کأنه **«الحال والشأن»عصفورسهم.**

مثال دوّم: **«یَدُقُّ البَرْدُ النافذة، وکآن حجر»، ای کأنه حجر.**

و در قرآن کریم لفظ کأن **«همراه با تشدید و همچنین تخفیف نون»** در یک آیه جمع گردیده است: **«واذا تتلی علیه آیاتنا ولّی مستکبراً کأن لم یسمعْها، کأنّ فی أذنیه وَقْراً».**

۳ ـ در صورتیکه ضمیر شأن اسم کأن قرار گیرد، لازمست خبربصورت جمله عنوان شود. حال باید توجه نمود در صورتیکه جمله، اسمیّه باشد، لازم نیست بین کأن و بین جمله چیزی فاصله شود همانند: **«کأن سبّاحٌ فی سباحته سمکة فی انسیابها».**

امّا اگر جملۀ فعلیّه باشد دراینصورت بهتر آنست که حرف قد فاصل بین کأن و جمله باشد با این تفاوت که اگر فعل ماضی مثبت باشد، حرف قَدْ و اگر مضارع باشد، حرف لَمْ، فاصله میشود همانند:

«کأن قد هَوَی الغریقُ فی البحر، کصخرة هوتْ فی الماء، وکأن لم یکن بین الغرق والنجاة وسیلة للأنقاذ».

مصنّف و شارح در رابطه این مسئله «حکم کأن درصورت تخفیف» می فرمایند:

وخفّفت کأنّ أیضاً[1] فنوی ای ......

---

(۱) وخففت کأنّ أیضاً فنوی منصوبها وثابتاً ایضاً روی

کأنّ نیز همانند اِنَّ و أنَّ تخفیف می یابد با این تفاوت که نوعاً منصوب کأن «اسم آن» ضمیر شأن مقدّر است وعمل کأنّ درصورت تخفیف زائل نگردیده و باطل نمی شود.

لما ذکر فی ......

لام در لما بیانگر علّت عدم بطلان کأنّ در صورت تخفیف می باشد یعنی عمل کأن در هنگام تخفیف تغییر ننموده بعلّت همان دلیلی که در أنّ **«درصورتیکه مخفف گردد»** بیان گردید. بعبارت دیگر: کأنّ از نظر حکم عملی همانند «أنَّ» می باشد به این معنی که همانند فعل ماضی، اوّل آن مفتوحست بنابر این شباهت کأن به فعل از اِنَّ بیشتر است همانطوریکه شباهت أنّ به فعل از اِنّ بیشتر است.

امّا این نکته را باید خاطرنشان ساخت که کأن درصورت تخفیف از دو جهت با أنّ «در صورت تخفیف» متفاوت و مخالف است.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

وتخالف أنّ فی انّ خبرها ......

۱ ــ خبر کأن بصورت جمله و همچنین مفرد «که بزودی عنوان می‌گردد» آورده میشود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«کأن لم تغن بالأمس»**.

مفرد همانند قول شاعر: **«کأن ظبیة ......»**

۲ ــ حذف اسم کأن لازم نبوده بلکه جائزاست.

کما قال وثابتاً ایضاً روی فی قول الشّاعر کأن ظبیة تعطوالی وارق السّلم فی روایة من نصب ظبیة وتعطوهوالخبر وروی برفع ظبیة علی انّه خبر کأن وهو مفرد واسمها مستتر.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

کما قال وثابتاً أیضاً روی فی ......

همچنانکه خود مصنّف به همین مورد دوّم «حذف اسم کأن لازم نبوده بلکه جائز است» تصریح نموده و فرمودند:

خففت فعل ماضی مجهول ــ کأنّ نائب فاعل ــ أیضاً اسم منصوب، مفعول مطلق ــ فاء، عاطفه ــ نوی فعل ماضی مجهول ــ منصوب اسم مضاف ــ نائب فاعل ــ هاء مضاف الیه ــ واو عاطفه ــ ثابتاً حال از نائب فاعل «منصوبها» ــ ایضاً اسم منصوب، مفعول مطلق ــ روی فعل ماضی مجهول و نائب فاعل ضمیر مستتر در فعل «روی» است که به منصوب باز می‌گردد.

اسم کأن بصورت ظاهر نیز عنوان میشود همانند قول شاعر:

ویوماً توافینا بوجه مقسّم کأن ظبیة تعطوالی وارق السّلم

ناگفته نماند بیت فوق درصورتی می‌تواند محلّ استشهاد مورد دوّم «**اظهاراسم کأن جائز است**» باشد که کلمهٔ ظبیة به نصب خوانده شود تا بدین وسیله اسم کأن باشد و جملهٔ تعطوا الی ......، خبر آن بحساب آید.

امّا اگر چنانچه ظبیة، به رفع خوانده شود «همچنانکه رفع آن نیز مسموع گردیده» دراینصورت اسم کأن، ضمیر شأن مستتر و ظبیة خبر کأن محسوب میشود و شکی نیست که در اینمورد خبر جمله نبوده بلکه از قبیل مفرد است.

تتمّة : لا تخفّف لعلّ و امّا لکنّ فأن خفّفت لم تعمل شیئا بل هی حرف عطف واجاز یونس والأ خفش اعمالها قیاساً وعن یونس والأخفش اعمالها قیاساً وعن یونس انّه حکاه عن العرب.

آنچه که تا حال بیان گردید در مورد تخفیف سه حرف از حروف مشبّهة بفعل «**اِنَّ ــ أنَّ ــ کَأنَّ**» بوده هم اینک این سئوال مطرحست:

آیا لعلّ و لکنّ نیز همانند سه حرف گذشته، تخفیف می یابند یا خیر؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

لعلّ بنابر قول مشهور تخفیف نمی یابد امّا لکنّ در صورت تخفیف لازمست از عمل خویش «**نصب اسم و رفع خبر**» اهمال گردد[1] و در صورت اهمال از حروف مشبّهة بفعل شمرده نمیشود بلکه حرف عطف «بمعنای استدراک» محسوب میشود.

همچنانکه جناب شارح در اینمورد می فرماید:

لا تخفّف لعلّ وامّا لکنّ فان ......

لعلّ پیوسته اوقات به همین حالت آورده میشود و تخفیف نمی یابد امّا لکنّ اگر چنانچه مخفّف گردد اوّلاً از عمل خویش باز می‌ماند و ثانیاً حرف عطف محسوب می‌گردد.

واجاز یونس والأ خفش اعمالها قیاساً و......

ناگفته نماند جناب یونس و همچنین أخفش اعمال لکنّ را در صورت تخفیف

---

(۱) مؤلّف کتاب النّحو الوافی در اینمورد چنین گفته اند:

«ویترتب علی التخفیف وجوب اهمالها، وزوال اختصاصها بالجملة الأسمیة فتدخل علی الأسمیة وعلی الفعلیة وعلی المفرد ویبقی لها معناها بعد التخفیف وهو الأستدراك ».

تجویز نموده اند و علّت صدور جواز دراینمورد از نظر جناب یونس و أخفش، قیاس نمودن لکنّ بر دیگر حروف مشبّهۀ بفعل می باشد یعنی حروف مشبّهۀ بفعل باستثنای لیت، تخفیف می یابند این حرف «لکنّ» نیز همانند حروف دیگری تخفیف می یابد مضافاً براینکه جناب یونس تخفیف لکنّ را ازعرب زبان حکایت نموده به این معنی که ایشان گفته اند: عرب در پاره ای از مواقع در محاورات وگفت و شنودهای خود این کلمه را مخفّف نموده و با این وجود آن را از عمل خویش «**نصب به اسم ورفع به خبر**»محروم نساخته اند.

الخامس من النّواسخ لٰا الّتی لنفی الجنس

والأولی التّعبیر بلا المحمولة علی انّ کما قال المصنّف فی نکته علی مقدّمة ابن الحاجب لأنّ لاالمشبّهة بلیس قدتکون نافیة للجنس ویفرق بین ارادة الجنس وغیره بالقرائن.

تا حال چهار قسم از نواسخ مبتداء وخبربطورتفصیل مورد بحث و بررسی قرار گرفت هم اینک بحث در پیرامون قسم پنجم از نواسخ مبتداء و خبر یعنی لٰاءِ نافیۀ جنس می باشد.

بمنظور ایضاح کلمۀ لٰاءِ نافیۀ جنس و بهتر شناختن آن دو مثال ذیلاً عنوان میشود: هنگامیکه متکلّم بگوید: «**لٰا کتابٌ فی الحقیقة**» این جمله محتمل دو أمر می‌تواند باشد.

۱ ــ نفی وجود یک کتاب «نفی واحد» که در اینصورت با جواز وجود دو کتاب یا بیشتر از آن منافاتی نخواهد داشت.

۲ ــ نفی وجود یک کتاب «**نفی واحد**» و بیشتر از آن «**نفی جنس**».

بنابر این جملۀ مذکور دارای دو احتمال است و دلیلی بر تعیین یکی از دو احتمال وجود ندارد، و همچنین هنگامیکه متکلّم بگوید: «**لٰا سیارةٌ موجودةً**» دراینصورت نیز همانند مثال گذشته دوأمر احتمال دارد:

۱ ــ نفی وجود یک ماشین که در اینمورد با جواز دو ماشین و یا بیشتر از آن منافاتی نخواهد داشت.

۲ ــ نفی وجود مطلق «**نفی وجود جنس**».

بنابر این از دومثال این نکته دانسته میشود که لاء در دو مثال گذشته و امثال آن برنفی دلالت می‌کنند با این تفاوت که محتمل است تنها بریک فرد جریان یابد و هکذا احتمال دارد بر اکثر ازیک فرد جاری گردد

امّا چون نفی بتوسّط لٰاء صلاحیّت وقوع بر یک فرد را داردازاین جهت علماءِ علم

نحو از آن به لاٰءِ نفی وحدة «**واحد**» تعبیر نموده و عمل این حرف «لاٰء» همانند عمل کان «**یعنی: رافع اسم و ناصب خبر**» می باشد.

حال اگر متکلّم بخواهد از دو مثال گذشته، نفی صریح عام را اراده کند می بایست اینچنین بگوید: «**لاٰ کتابَ فی الحقیقة ـ لاٰسیّارةَ موجودةٌ**».

و به همین لحاظ علماءِ علم نحو از چنین حرفی «لاٰء» به لاٰءِ استغراق «شمول کامل بطوریکه هرفردی از افراد جنس را شامل شود»، نفی جنس تعبیر نموده اند.

حال باید دید آیا بهتر از تعبیر مذکور «**لاٰءِ استغراق نفی جنس**» نیز دراینمقام وجود دارد یا خیر؟

جناب شارح ابتداءً تعبیر دیگری را بهتر دانسته و آنگاه بدنبال علّت اولویت تعبیر مذکور می فرماید: **والأولی التعبیر بلا المحمولة علی انّ کما ......**

بهتر آنستکه از لاءِ استغراق نفی جنس، لاءِ محمول بر اِنَّ تعبیر گردد همچنانکه خود مصنّف در کتاب نکت خویش که در واقع مقدّمه بر مطالب و گفتار ابن حاجب است، قائل به چنین تعبیری شده و همین تعبیر را اختیار و انتخاب نموده اند.

منظور جناب شارح از لاءِ محمول بر اِنَّ آنستکه لاٰء از حیث عمل همانند اِنَّ «**از حروف مشبّهة بفعل**» است و برهمین پایه و أساس بهتر استکه از لاٰءِ استغراق نفی جنس به لاٰءِ محمول بر انّ تعبیر گردد.

حال این سؤال مطرحست:

چگونه لاٰء بر اِنَّ حمل شده با توجّه باینکه لاٰء برای تأکید نفی واِنَّ برای تأکید اثبات عنوان میشود؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

در صورت فوق حمل لاٰء بر اِنَّ از باب حمل نقیض بر نقیض است.

امّا اگر بگوئیم: لاٰء حرف تأکید وانّ نیزحرف تأکید است دراینصورت حمل لاٰء برانّ از باب حمل نظیر برنظیر است.

جناب ابوالبقاء[1] گفته اند:

---

(۱) ابوالبقاء ملقّب به محبّ‌الدّین از فقهاء ومحدّثین حنبلیّه و از افاضل قرن هفتم هجرت بوده است.

با اینکه در کودکی هردو چشم خویش را دراثر ابتلاء به بیماری آبله از دست داده ونابینا بوده لکن بسیار پرتلاش و کثیرالفضل و المحفوظات بوده است.

←

لاء با انّ از چند جهت مشترکست.

۱ ــ هردو بر جملهٔ اسمیّه وارد میشوند.

۲ ــ هردو بمنظور تأکید عنوان میشوند با این تفاوت که لاء برای تأکید در نفی وانّ بمنظور تأکید اثبات آورده میشود.

۳ ــ لاء نقیض انّ بحساب می آید و نقیض شیئ حمل برآن میشود همانطوریکه نظیر شیئ حمل بر نظیر می‌گردد.

٤ ــ هریک از ایندو «**لاء ــ انّ**» دارای صدارتند.

هم اینک جناب شارح درمورد اولویت تعبیر مذکور «**لاءِ محموله برانّ**» می فرماید:

لأنّ لاالمشبّهة بلیس قد تکون ......

علّت تعبیر مذکور آنستکه: در پاره‌ای از اوقات لاءِ مشبّهۀ بلیس نیز برای نفی جنس آورده میشود فلذا تعبیر بلاء نفی جنس مانع اغیار بودن تعریف نخواهد شد امّا تعبیر به لاءِ محموله براِنَّ خالی از اشکالی است.

مضافاً براینکه تعبیر اوّل «**لاالتی لنفی الجنس**» خالی از مسامحه و مداهنه نبوده زیرا در مثل «لارجل قائم» نفی رجل نیست تا اینکه نفی جنس از آن اراده شود بلکه نفی قیام رجل مراد است.

بنابر این تعبیر دوّم «**بلاء المحمولة علی انّ**» از اولویّت خاصّی برخوردار است.

حال این سئوال مطرحست:

چگونه و به چه وسیله می‌توان لاءِ مشبّهۀ بلیس و لاءِ محمول بر انّ را از یکدیگر

←

وی علم نحووعلوم‌عربیة را از ابن‌خشاب و برخی دیگر از اکابر وقت فرا گرفت تا آنکه دراکثر علوم زمان خود گوی سبقت از دیگران ربود.

وی در زمینه های مختلف تألیفات با ارزش و سودمندی دارد که ببرخی از آن اشاره میشود:

۱ ــ الأستیعاب فی الحساب.

۲ ــ الأشارة فی النّحو

۳ ــ اعراب الحدیث

٤ ــ ایضاح المفصّل

۵ ــ التلخیص فی النّحو

٦ ــ التلخیص فی الفرائض

۷ ــ شرح الحماسة

۸ ــ شرح مقامات حریری

۹ ــ اصلاح المنطق علی حروف المعجم

۱۰ ــ التبیان فی اعراب القرآن

۱۱ ــ اللباب فی علل البناء والاعراب

۱۲ ــ لباب الکتاب «که شرح الکتاب سیبویه» است.

۱۳ ــ التفسیر.

تشخیص و تمییز داد؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

طریق تشخیص بین آندو بتوسّط قرینه است فی المثل اگر بگوئید **«لٰارجل فی الدّار بل امرئة»** شکی نیست که در اینخصوص مراد شما نفی جنس است.

امّا اگر بگوئید: **«لٰارجل فی الداربل رجلان»** منظور شما از نفی، نفی وحدت است بنابر این نصب قرینه در کلام خود موجب فرق بین ایندو «لٰاءِ مشبّهة بلیس ـ لٰاءِ محموله برانّ» خواهد بود.

تبصره: باید توجّه نمود لٰاء ازنظر نحوه استعمال بر دو گونه است:

۱ ـ حرفی : مراد از حرفی، حرف نفی است، مانند: **«لٰارَجُلَ عِنْدَنا»**.

بنابر این معنی «اگرچنانچه مراد از لٰاء، حرف نفی باشد»،ضمیر برآن عود نخواهد کرد و همچنین معرب نخواهد بود.

۲ ـ اسمی: که در اینصورت مراد از لٰاء، لفظ لٰائی استکه برای نفی جنس آورده میشود و این لٰاءِ اسمی در اینصورت عَلَم برای لٰاءِ حرفیه است.

جناب سیبویه در الکتاب خویش گفته اند:

«وجه کونها مذکّراً اومؤنّثاً هو انّ العرب تختلف فی تسمیة الحروف فبعضهم یذکرها باعتبار انّها اسماء للحروف والحرف مذکّر وبعضهم یؤنّثها باعتبار انّها اسماء للکلمات والکلمة مؤنّث وکذا الکلام فی کلمة ما والباء والتاء والحاء والطاء ونحوها».

وانّما اعملت لأنّها لمّا قصد بها نفی الجنس علی سبیل الأستغراق أختصّت بالأسم ولم تعمل جرّاً لئلاّ یتوهّم انّه بمن المقدّرة لظهورها فی قوله: ألٰا لٰامن سبیل الی هند، ولٰا رفعاً لئلاّ یتوهّم انّه بالأبتداء فتعیّن النّصب.

وعلّت عمل نمودن لٰاء آنستکه: مقصود از لاء نفی جنس، استغراق و شمول تمامی و یکایک افراد است فلذا به جمله اسمیّه اختصاص یافته بدلیل اینکه استغراق و شمول تنها در اسم تحقّق می یابد و بمثابه همین شمول، به جمله اسمیّه اختصاص یافته است همچنانکه جناب شارح در رابطه با این مسئله می فرماید:

وانّما اعملت لأنّها لمّا ......

انّما از ادات حصر ولام در لأنّ بیانگر علّت حکم مذکور «اختصاص باسم» می باشد.

یعنی: لٰاء محققاً عمل داده شده بجهت اینکه منظور از لٰاءِ نفی جنس استغراق و

شمول همهٔ افراد یک جنس می باشد و این استغراق تنها باسم تحقّق می پذیرد و برهمین پایه و أساس لاء به جمله اسميّه اختصاص یافته است.

حال این سئوال مطرحست:

چرا لاءِ استغراق نفی جنس بعد از خود را مجرور نمی‌کند؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می فرماید:

ولم تعمل جرّاً لئلاّ يتوهّم انّه ......

لاء بعد از خود را مجرور ننموده تا اینکه این تصوّر و توهّم رخ ندهد که مجرور گردیدن بعد از لاء بتوسّط حرف جر «مِنْ» مقدّر است زيرا گاهی از مواقع بعد از لاءِ استغراق نفی جنس، مِنْ در کلام عنوان میشود همانند قول شاعر:

فقام يذود النّاس عنها بسيفه   وقال آلا لامن سبيل الى هند

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در بیت فوق اسم بعد از لاء «سبیل» بتوسّط مِنْ مجرور گردیده است.

بدنبال پاسخ از سؤال گذشته، سؤال دیگری بدین نحو مطرحست:

به چه منظور لاءِ استغراق نفی جنس، اسم خویش را مرفوع نساخته است؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می فرماید:

علّت عدم جریان حکم مذکور «**رفع اسم لاءِ استغراق نفی جنس**»برای آنستکه تا تصوّر نشود وخیال نگردد که رفع اسمِ بعد از لاء بتوسّط و بسبب ابتدائيّت «**عامل معنوی**» بوده است.

بنابر این بعد از بیان علّت و عدم جریان دو حکم مذکور «جر ــ رفع» به این نتیجه می رسیم که تنها اعرابیکه می‌توان در مورد اسم بعد از لاءِ نفی جنس جریان داد، نصب آن می باشد بلکه أساساً بعد ازعدم اجراء «رفع ــ جر»، نصب اسم بعد از لاءِ استغراق نفی جنس متعیّن است.

ولذا قال عمل انّ اجعل للا حملاً لها عليها لأنّها لتوكيد النّفى وتلك لتوكيد الاثبات ولا تعمل هذا العمل الاّ فى النّكرة متّصلة بها مفردة جائتك اومكرّرة كماسيأتى فلا تعمل فى معرفة ولافى نكرة منفصلة بالأجماع كما فى التسهيل.

«شرائط عمل لاٰء نفی جنس»

لاٰ ءِ نافیۀ جنس در صورتی می تواند عامل باشد که نکات ذیل در آن مراعات گردد:

۱ ــ لاٰء بمنظور نفی «نافیه» آورده شود زیرا اگر نافیه[1] نباشد در اینصورت عمل نمی‌کند،

۲ ــ حکم منفی تمام ویکایک افراد جنسِ اسم را شامل شود بنابر این اگر تمامی افراد یک جنس را شامل نشود، نمی‌تواند این عمل را داشته باشد بلکه همانند لیس عمل می‌کند، مانند: **«لاٰ قلمٌ مکسوراً» ــ «لاٰ قلمٌ مکسورٌ، ولاٰ کتابٌ ضائعٌ».**

۳ ــ نفی حکم از تمامی افراد جنس بطور تنصیص و تعین باشد بنابر این اگر چنانچه حکم کلّی بطور احتمال باشد، در اینصورت نیز لاٰء عمل نخواهد کرد.

٤ ــ بین عامل و معمول لاٰء چیزی فاصله نشود بنابر این اگر چیزی فاصله شود، عمل نخواهد کرد همانند: **«حضرت بلا تأخیر».**

و همانند قول شاعر:

متاركة السّفيه بلاجواب   أشدُّ على السّفيه من الجواب

۵ ــ اسم و خبر لاٰ ءِ نفی جنس هردو بصورت نکره عنوان شوند[2].

---

(۱) فی المثل لاٰء بمعنای غیر باشد مانند: «فعلت الخیر بلاٰ تردّد». و یا اینکه زائده باشد همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «مامنعك ألاّ تسجد...» همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«كأن تكون اسماً بمعنى، غير، نحو: فعلت الخير بلا تردد، أو: تكون زائدة، فلا تعمل شيئا فى الحالتين، ولاٰ تختص بالدخول على الجمل الأسمية ومن الأمثلة للزائدة قوله تعالى مخاطباً ابليس: مامنعك ألاّ تسجد... وقوله: لئلاً يعلم أهلُ الكتاب...، ومثل لاٰ الثانية فى قوله تعالى: ولاٰ تستوى الحسنة ولا السيئة...، او تكون ناهية فتختص بجزم المضارع.

(۲) ناگفته نماند شبه جمله «ظرف ــ جار ومجرور» در حکم نکره‌اند همچنانکه در اینمورد گفته اند:

←

بنابر این اگر اسم لاءِ نفی جنس معرفه باشد، از عمل ملغی گردیده و تکرار آن لازمست همانند: **لاعلیٌّ مقصّرٌ ولا حامد.**

و اگر چنانچه خبرش نکره نباشد در اینصورت نیز اهمال لاء لازمست و اکثراً در اینمورد نیز لاء تکرارمیشود همانند: **لا انسان هذاولا حیوانٌ.**

۶ ــ فاصلی بین لاء و اسمش قرار نگیرد بنابراین چنانچه بین لاء و اسمش چیزی فاصله شود از عمل ملغی و تکرار می‌گردد همانند: **لا فی النبوغ حظ لکسلان ولا نصیب.** باید توجّه نمود شرط مذکور مستلزم آنستکه باید ترتیب بین دو معمول لاء مراعات گردد در نتیجه صحیح نیست خبر «**ولو اینکه شبه جمله باشد**» براسم تقدیم یابد و اگر چنانچه خبر بر اسم سبقت گیرد در نتیجه لاء از عمل خویش باز می‌ماند همانند: «**لا لهازلٍ هیبةٌ ولا توقیرٌ**»

و هکذا تقدیم معمولِ خبر بر اسم نیز جائز نخواهد بودبنابراین درمثل «**لاجُندیَّ تارکٌ میدانَه**»، لاء عامل نخواهد بود اگر بگوئیم: «**لا میدانَه جندیٌّ تارکٌ** ».

بنابر این از مجموع مطالب گذشته به این نتیجه می رسیم:

شرط عمل لاءِ نفی جنس هفت أمر است که در این میان چهار شرط آن مربوط به لاء و دو شرط دیگرش باسم لاء و خلاصه یک شرط مربوط به خبر لاء می باشد و آن هفت أمر عبارتند از:

۱ ــ لاء نافیه باشد.

۲ ــ نفی توسّط لاء جنس، تمام الجنس باشد.

۳ ــ از لاء اراده عموم منظور گردد و من استغراق در تقدیر گرفته شود.

٤ ــ حرف جر بآن ملحق نشود.

۵ ــ اسم لاء نکره باشد.

٦ ــ بین اسم ولاء چیزی فاصله نشود.

۷ ــ خبر آن مذکور باشد.

همانطوریکه عنوان گردید اسم لاء نافیهٔ جنس بدلیل عدم اجراء «رفع ــ جر»، منصوب است.



ویدخل فی حکم النکرة أمران: شبه الجملة بنوعیه «الظرف والجارمع مجروره» وذلك علی اعتبار شبه الجملة نفسه هوالخبر أو علی اعتبار أنّ متعلقه نکرة محذوفة، هی الخبر، کقولهم: لاقوّةَ فوق الحق، ولا أمان مع الطغیان.

جناب شارح می فرماید:

ولذا قال عمل انّ[1] اجعل للاحملاً لها عليها ......

یعنی: چون اسم لاءِ نفی جنس منصوبست واین نصب دراسم لاء تعیّن یافته لذا جناب مصنّف فرمودند:

عمل انّ «ناصب اسم و رافع خبر» را بر لاءِ استغراق نفی جنس قرار ده.

و همانطوریکه عنوان گردید ازنظر حکم عملی، لاء برانّ حمل گردیده بود زیرا لاء نیز همانند انّ برای تأکید آورده میشود با این تفاوت که لاء برای تأکید در نفی وانّ برای تأکید در کلام مثبت عنوان میشود.

ناگفته نماند حمل لاء برانّ در اینخصوص ازباب حمل نقیض «**نفی**» برنقیض «**اثبات**» خواهد بود.

حال این سؤال مطرحست:

لاء استغراق نفی جنس با چه شرطی می‌تواند عامل باشد؟

درپاسخ این سؤل مصنّف وبدنبال آن شارح می‌فرمایند:

فلا تعمل هذا العمل الاّ متصلة بها مفردة ......

لاءِ استغراق نفی جنس درصورتی می‌تواند این عمل «**ناصب اسم ورافع خبر**» را داشته باشد که دو شرط درآن مراعات گردد:

۱ ــ اسم آن نکره باشد.

۲ ــ متّصل به لاء باشد اعم از اینکه مفرد ویا اینکه مکرّر باشد.

مفرد همانند: «**لا رجلَ قائمٌ**».

مکرّر همانند: «**لاحول ولاقوّة الاّ بالله ......**».

فلا تعمل فی معرفة و......

و اگرچنانچه اسم لاء معرفه ویا اینکه بین لاء و اسم آن چیزی فاصله شود درنتیجه

---

(۱) **عمل انّ اجعل للافی النكرة مفردة جائتك اومكررة**

عمل اسم منصوب، مفعول اوّل اجعل و مضاف ــ انّ، مضاف اليه ــ اجعل فعل و فاعل ــ لِلا جارومجرور، مفعول دوّم اجعل ــ فی النكرة جارومجرور متعلّق به اجعل، مفعول بواسطه ــ مفردة حال از فاعل جائتك ــ جاء فعل و ضمير مستتر درآن فاعلش ــ كاف ضمير مخاطب، محلاً منصوب مفعول به ــ أو حرف عطف ــ مكررة معطوف بر مفردة.

لاٰء از عمل خویش باز می‌ماند و حکم مذکور «**عدم اعمال لاٰء**» در دو صورت فوق «**تعریف ـ انفصال**» اتّفاقی بوده به این معنی که همهٔ علماءِ علم نحو اتّفاق دارند که لاٰء در دو صورت فوق نمی‌تواند عامل باشد همچنانکه جناب مصنّف این اجماع را درکتاب تسهیل خویش بیان نموده‌اند.

فانصب بها مضافا الی نکرة نحو لاٰصاحب برّ ممقوت اومضارعه ای مشابهه وهوالذی مابعده من تمامه نحو لاٰقبیحاً فعله محبوب و بعد ذاك ای الأسم الخبر اذکر حالکونك رافعة بها کما تقدّم.

«حالات اسم لاٰءِ نفی جنس»

اسم لاٰءِ نفی جنس بطور کلّی بر سه قسم تقسیم می‌گردد:

۱ ــ مفرد[1] همانند: **لاٰ عالمَ متکبّر ــ لاٰعلماءَ متکبّرون ــ لاٰصدیقَیْن متنافران ــ لاٰحاسدین متعاونون.**

۲ ــ مضاف، همانند: **لاٰقولَ زورٍ نافعٌ ــ لاٰ ذا أدبٍ نمّامٌ.**

۳ ــ شبه مضاف، همانند: **لاٰ خمسةً وعشرین غائبون ــ لاٰ ساعیاً وراء الرزق محرومٌ ــ لاٰبائعاً دینَه بدنیاه رابحٌ.**

تذکّر: شبه مضاف به جارومجرور ــ فاعل ــ مفعول ــ نائب فاعل اطلاق می‌گردد.

بعبارت دیگر: منظور از شبه مضاف «**کلّ ماتعلّق بما بعده بعمل اوعطف فهو شبه مضاف**» می باشد.

حال این سؤال مطرحست:

اسم لاٰءِ نفی جنس در حالات گذشته دارای چه حرکتی است؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

اسم لاٰءِ نفی جنس در صورت اوّل «**مفرد**» مبنی بر فتح و در دو صورت دیگر «**دوّم وسوّم**» یعنی مضاف و شبه مضاف منصوبست.

همچنانکه مصنّف و بدنبال آن شارح می‌فرمایند:

---

(۱) باید توجّه نمود که منظور از مفرد در این باب اسمی استکه مضاف و شبه مضاف نباشد بنابر این منافات نخواهد داشت که اسم مفرد بصورت تثنیه و یا جمع عنوان شود همچنانکه در اینمورد گفته اند: «و یراد بالمفرد هنا: ما لیس مضافاً ولاٰشبیهاً بالمضاف ولوکان مثنی او مجموعاً».

فانصب بها مضافاً[1] الی نکرة نحو: ......

یعنی: نصب اسم لاءِ نفی جنس را لازم و واجب بدان درصورتیکه به اسم نکره اضافه گردد، همانند: «**لا صاحبَ برٍّ ممقوتٌ**».

او مضارعه ای مشابهه و......

و همچنین نصب اسم لاءِ نفی جنس را لازم بدان در صورتیکه شبه مضاف باشد، همانند: «**لا قبیحاً فعلُه محبوبٌ**».

حال این سؤال مطرحست:

به چه خاطر به چنین اسمی «قبیحاً فعلُه» شبه مضاف اطلاق می‌گردد؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می فرماید:

وهو الّذی ما بعده من ......

شبه مضاف به اسمی اطلاق می‌گردد که ما بعد اسم اوّل تمام کننده معنای آن «اسم اوّل» باشد و همانطوریکه در مضاف الیه اصطلاحی این رابطه موجودست یعنی مضاف الیه «اسم دوّم» تمام کنندهٔ معنای مضاف «اسم اوّل» است و بر همین پایه وأساس است که به آن شبه مضاف اطلاق می‌گردد.

بعد از اسم، خبر عنوان می‌گردد و بصورت مرفوع مطرح میشود همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وبعد ذاك ای الأسم الخبر......

بعد از اسم خبر را عنوان کن درحالیکه شما بتوسّط لاءِ نفی جنس خبر را مرفوع میسازید.

منظور جناب شارح اینستکه: عامل درخبر، لاءِ استغراق نفی جنس است همانطوریکه عامل در اسم خود لاء بوده همچنانکه این مطلب در مثالهای گذشته کاملاً مشهود و ملموس است.

---

(۱) فانصب بها مضافاً اومضارعه وبعد ذاك الخبر اذكر رافعه

انصب فعل و ضمیر مستتر در آن فاعلش ــ بها جارومجرور ظرف لغو متعلّق به انصب، مفعول بواسطه ــ مضافاً اسم منصوب، مفعول انصب ــ أو عاطفه ــ مضارع اسم منصوب، معطوف بر مضافاً و مضاف ــ ها مضاف الیه ــ واو عاطفه ــ بعد متعلّق به اذکر ــ ذاک محلاً مجرور، مضاف الیه ــ الخبر اسم منصوب، مفعول مقدّم اذکر ــ اذکر فعل و فاعل ــ رافع اسم منصوب، حال از فاعل اذکر و مضاف ــ ها مضاف الیه.

وركّب المفرد معها والمراد به هنا ما ليس مضافاً ولا مشبّها به فاتحاً اى بانياً له على الفتح اوما يقوم مقامه لتضمّنه معنى من الجنسيّة كلا حول ولاقوّة ولا زيدين ولا زيدين عندك ويجوز فى نحو مسلمات الكسر استصحاباً والفتح وهو أولى كما قال المصنّف والتزمه ابن عصفور.

درمیان سه قسم از أقسام اسم لاءِ نفی جنس دو قسم آن «**مضاف وشبه مضاف**» معرب و یک قسم دیگر آن «**مفرد**» مبنی است.

درصورتیکه اسم لاءِ استغراق نفی جنس مفرد یا جمع مکسّر باشد، مبنی بر فتح خواهد بود همانند: «**لا رجلَ فی البیت**» ـ «**لارجالَ فی الدّار**».

و اگر چنانچه اسم لاءِ استغراق نفی جنس تثنیه باشد در اینصورت همانند حالت اعراب، با یاء ماقبل مفتوح عنوان میشود همانند: «**لا رجلین فی الدّار**».

و اگر چنانچه اسم لاء، جمع مذکّر سالم باشد دراینصورت با یاء ماقبل مکسور آورده میشود همانند: «**لا مسلمینَ قائمون**» ـ «**لا زیدینَ فی الدّار**». و خلاصه آنکه اگر اسم لاءِ استغراق نفی جنس جمع مؤنّث سالم باشد در اینصورت بناء آن بر کسر است همانطوریکه درحالت اعراب این اسم «**جمع مؤنّث سالم**» درحالت نصب، مکسور بوده است مانند: «**لامسلماتِ فی الدّار**».

بنابر این از مجموع مطالب فوق به این نتیجه می رسیم که حالت بنائی این اسماء همانند حالت اعرابی آنها «**یعنی درحالت نصب**» است.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وركّب المفرد معها والمراد به هنا ما ......

یعنی: لاء نفی جنس را با اسم مفرد ترکیب نما که البته منظور و مراد از اسم مفرد اسمیست که مضاف و شبه مضاف نباشد و بنابر این تفسیر اسم مفرد شامل تثنیه و جمع نیز **خواهد بود همچنانکه منظور علماءِ علم نحو از مفرد دراین باب نیز اینچنین است.**

فاتحاً اى بانياً له على الفتح أو......

و اسم لاء را درصورت ترکیب با لاء مبنی برفتح ویا آنچه را که قائم مقام آن «فتح» است، قرار ده.

وعلّت بناء اسم لاء در این حالت «مفرد» آنستکه: اسم لاءِ نفی جنس در اینهنگام بسبب تأکید جنس از حیث عموم نفی متضمّن معنای مِنْ جنسیّت است.

مثالها بترتیب عبارتند از:

«لاٰ حولَ ولاٰ قوّة الاّ ......»

در این مثال دو کلمهٔ حول و قوّة اسم لاٰءِ نفی جنس محسوب میشود که هر دو کلمه اسم مفرد و مبنی بر فتحند.[۱]

و مانند: **«لاٰ زيدَيْنِ عندكَ » ـ «لاٰ زيدين عندك »**.

دردو مثال فوق کلمهٔ زیدین تثنیه و همچنین لفظ زیدین **«جمع»** اسم لاٰءِ استغراق نفی جنس محسوب میشود.

حال ممکن است این سؤال در ذهن مطرح گردد:

یکی از شرائط عمل لاٰء آنستکه: بعد از لاٰء **«اسم»** باید نکره باشد پس به چه منظور لاٰء بر معرفه داخل شده است؟

سؤال دیگری که در این بخش مطرحست آنستکه:

به چه منظور تثنیه و جمع **«با توجّهٔ باینکه از مختصّات اسم است»** با حالت بناء معارضه ننموده است؟

امّا در رابطهٔ پاسخ به سؤال و اشکال اوّل باید گفت:

اسم عَلَم تثنیه و جمع بسته نمی شود مگر اینکه نخست نکره گردد و بعد از تثنیه و جمع اگر چنانچه از آن تعریف اراده شود، دراینصورت لازمست بهمراهٔ الف و لام مطرح گردد و اگر چنانچه از چنین اسمی **«تثنیه و جمع»** نکره بودن آن قصد گردد در نتیجه نیازی به ورود الف و لام نخواهد بود.

امّا در مورد پاسخ به سؤال دوّم باید گفت:

مختصّات اسم در صورتی می‌توانند با علّت بناء معارضه کنند که وارد **«للوارد تسلّط على المورود»** بر علّت بناء باشند همانند: **«اللذان ــ اللتان ــ ذان ــ تان»**.

در فرض مذکور «تثنیه و جمع» بعکس است زیرا که اسم ابتداءً بصورت تثنیه و جمع بوده آنگاه لاٰءِ نفی جنس برآن داخل شده و بهمراه لاٰء ترکیب یافته است.

در نتیجه می‌توان گفت: سبب بناء طاری و عارض بر چیزی **«تثنیه وجمع»** گردیده **که از خصائص اسماء محسوب می شود.**

همانطوریکه عنوان گردید اسم لاٰءِ نفی جنس اگر جمع مؤنّث باشد در اینصورت

---

(۱) ناگفته نماند در مورد علّت بناء اسم لاٰء در صورت ترکیب بالاٰء دو عقیده موجودست: برخی همانند جناب شارح علّت بناء را تضمینیٰ و جمعی دیگر مزجی دانسته اند.

بناءِ او بر کسر است مانند: «لا مسلماتٍ فی الدّار».

ناگفته نماند حرکت مذکور بنابر استصحاب[1] است امّا فتح آن نیز جائز است و جناب شارح فتح چنین جمعی را ترجیح داده همچنانکه جناب مصنّف در یکی از کتابهای خویش فتح را بالنسبة به کسر اولی دانسته اند امّا جناب ابن عصفور ملتزم به فتح شده اند همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

ویجوز فی نحو لا مسلمات الکسر استصحاباً و......

در جمع مؤنّث سالم «**در صورتیکه بالاء ترکیب گردد**» از باب استصحاب، کسر آن جائز است و همچنین فتح چنین اسمی نیز جائز است و فتح بهتر از کسر است همچنانکه مصنّف خود این اولویت را انتخاب نموده امّا جناب ابن عصفور گفته اند که در جمع مؤنّث تنها یک حرکت جریان دارد و آن فتح می باشد.

تذکّر: علّت اولویت مذکور آنستکه: فتحه بیانگر حالت بنائی کلمه است امّا کسره نشانگر چنین حالتی نیست.

والثّانی من المتکرّر کالمثال السّابق اجعلا مرفوعاً أو منصوباً أو مرکّبا ان رکبت الأوّل مع لا فالرّفع نحو: لا أمّ لی ان کان ذاك ولا أب وذلك علی اعمال لاالثّانیة عمل لیس اوزیادتها وعطف اسمها علی محلّ لا الأولی مع اسمها فانّ موضعهما رفع علی الابتداء والنّصب نحو: لا نسب الیوم ولاخلّة وذلك علی جعل لاالثانیة زایدة وعطف الأسم بعدها علی محلّ الأسم قبلها فانّ محلّه النّصب وقال الزمخشری خلّة فی البیت نصب بفعل مقدّرای ولا تری خلّة کما فی قوله: ألا رجلاً، فلا شاهد فی البیت والترکیب نحو: لا حول ولاقوّة علی اعمال الثّانیة.

در مثل «**لا حول ولاقوّة**» چند وجه جریان دارد که ذیلاً عنوان میشود.

۱ ــ بناء اوّل «فتح اوّل» و رفع دوّم:

---

(۱) استصحاب یعنی باقی داشتن چیزی بـه حالت سابق آنست همچنانکه در اینمورد گفته اند: «ثبوت الحکم للشی فی الزمن الأول و عدم تحقّق ما یزیله فیظن بقائه».

استصحاب دارای سه رکن است:

۱ ــ یقین بآن درزمان سابق

۲ ــ شک بآن در زمان بعد

۳ ــ ثابت داشتن آثار یقین در زمان شک.

بنابر اینکه «لا» در اوّل برای نفی جنس و در دوّمی «نافیه» و غیر عامل باشد.

و دراینصورت کلمهٔ «قوّة» عطف بر محلّ حول است چونکه این کلمه «حول» در اصل مبتداء و مرفوع بوده است.

و یا اینکه لاءِ دوّم بمنزلهٔ لاءِ مشبّههٔ بلیس است وقوّة هم بنابراینکه اسم لاء باشد، مرفوع است.

۲ ـ بناء اوّل و نصب ثانی:

وجه دوّم اینستکه: اسم اوّل «مفتوح» است بنابر اینکه لاء برای نفی جنس باشد و لاء دوّم ملغای از عمل و قوّة منصوب است بنابراینکه معطوف بر لفظ حول باشد زیرا فتح شبیه نصب است.

۳ ـ بناءِ هردو:

فتح هردو که در اینصورت لاء در هردو برای نفی جنس و قوّة معطوف برحول و خبر لاء محذوفست بتقدیر: **«لاحولَ ولاقوّة موجودان الاّ بالله»**. و به سه وجه مذکور جناب ابن مالک تصریح نموده که بزودی عنوان میشود.

٤ ـ رفع اوّل وبناء دوّم:

لفظ «حول» مرفوعست بنابر اینکه لاءِ اوّل نافیه و ملغای ازعمل باشد و یا اینکه مشبّههٔ بلیس باشد و قوّة مفتوحست بنابراینکه اسم لاءِ نفی جنس باشد.

۵ ـ رفع هردو اسم:

بنابراینکه هردو اسم مبتداء و لاء ملغای ازعمل و خبر «موجودان» محذوف باشد.

و یا اینکه هردو مرفوع باشد باعتبار اینکه مانند لاءِ مشبّههٔ بلیس عمل کنند که در اینصورت اسم منصوب «موجودین» خبر آندو محسوب میشود بتقدیر:

«لاحولٌ ولا قوّةٌ موجودینِ الاّ بالله».

هم اینک مصنّف و بدنبال آن شارح در رابطه با بیان مسئله می فرمایند:

والثانی من المتکرّر کالمثال السابق اجعلا (۱) ......

---

(۱) **ورکّب المفرد فاتحا کلا حول ولاقوّة والثانی اجعلا**
مرفوعاً اومنصوباً او مرکّبا وان رفعت اوّلاً لا تنصبا

رکّب فعل و فاعل ـ المفرد مفعول به ـ فاتحاً اسم منصوب، حال از فاعل رکّب که متعلّقش محذوف است یعنی: «فاتحاله» ـ کلاحول خبر برای مبتداء محذوف بنابر اینکه لفظ قول بین کاف و ←

یعنی: اسم دوّم در مثال گذشته «لاحول ولاقوّة الاّ باللّه» را بصورت مرفوع «قوّةٌ» و یا منصوب «قوّةً» و یا مرکّب «مبنی بر فتح، قوّةَ» قرار ده و درصورتی می‌توانی اسم دوّم را بالاء ترکیب کنی که اسم اوّل «حول» با لاء ترکیب یافته باشد.

فالرّفع نحو: لا امّ لی ان کان ......

هذا وجدّکم الصّغار بعینه   لا امّ لی ان کان ذاك ولا أبٌ

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در بیت فوق لاء اوّل نافیهٔ جنس و لاء دوّم نافیهٔ جنس نبوده فلذا اسم بعد از لاءِ اوّل «امَّ» مبنی بر فتح و اسم بعد از لاءِ دوّم «أبٌ» مرفوع گردیده است.

حال این سؤال مطرحست:

اسم لاءِ دوّم به چه منظور مرفوع گردیده است؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می فرماید:

وذلك علی اعمال لاالثّانیة عمل لیس أو......

مرفوع گردیدن اسم لاءِ دوّم بدین منظور استکه لاءِ دوّم عمل لیس را انجام داده زیرا که لیس رافع اسم و ناصب خبر است.

و محتمل است لاءِ دوّم دربیت فوق زائد باشد که در اینصورت اسم بعد از لاءِ دوّم «أب» بر محلّ لاءِ و اسم آن، معطوف است چونکه قبل از ترکیب یافتن لاء با اسم بعد از خود در محلِ رفع بابتدائیّت است.

امّا نصب اسم دوّم همانند قول شاعر:

لا نسبَ الیوم ولا خلّةً   اتّسع الخرق علی الرّافع

در بیت فوق اسم لاءِ اوّل «نسب» مبنی بر فتح و اسم لاءِ دوّم «خلّةً» منصوبست.

جناب شارح در مورد علّت منصوب گردیدن اسم دوّم می فرماید:

وذلك عل جعل لاالثانیة زایدة و......

نصب اسم دوّم بنابر آنستکه لاءِ دوم زائده و اسم لاءِ دوّم بر محلّ اسم لاءِ اوّل «که



مدخول آن فاصله گردد بتقدیر: «وذلك کقولك لاحول» ـ لاء نافیهٔ جنس ـ حول اسم لاء که مبنی بر فتح و خبرش محذوف است ـ لاء نافیه جنس ـ قوّه اسم لاء ـ الثانی مفعول اوّل اجعل ـ اجعل فعل أمر و ضمیر مستتر درآن فاعلش ـ مرفوعاً مفعول دوّم اجعل ـ منصوباً ومرکّبا معطوف بر مرفوعاً ـ ان حرف شرط ـ رفعت فعل شرط ـ اوّلاً مفعول رفعت ـ لاء ناهیه ـ تنصب فعل و فاعل و جملهٔ «لا تنصب» جواب شرط «رفعت» و مفعولٌ به در کلام مذکور محذوفست بتقدیر: «وان رفعت اوّلاً فلا تنصب الثانی».

قبل از لاءِ دوّم عنوان شده» معطوفست چونکه محلّ اسم لاءِ اوّل منصوبست.

وقال الزّمخشری خلّة فی البیت نصب ......

امّا جناب زمخشری دراینمورد گفته اند:

کلمهٔ خلّة دربیت فوق بتوسّط فعل مقدّر منصوب گردیده است بتقدیر:

«**ولا تری خلّة اتّسع ......**» که دراینصورت شعر فوق از محلّ شاهد خارجست، همچنانکه دربیتی را که ذیلاً عنوان میگردد فعل درتقدیر گرفته میشود:

ألا رجلا جزاه الله خیراً — یدلّ علی محصّلة تبیت

دربیت فوق رجلاً بتوسّط فعل مقدّر «ترونّنی» منصوب گردیده است.

امّا وجه سوّم درمورد اسم لاءِ دوّم آنستکه: اسم لاءِ دوّم با لاء ترکیب یابد و این در صورتی است که اسم لاءِ اوّل نیز با لاءِ اوّل ترکیب گردد همچنانکه جناب شارح دراین رابطه می فرماید:

والترکیب نحو: لاحول ولا قوّة ......

یعنی: اسم لاءِ دوّم باخود لاء ترکیب گردد که دراینصورت لاءِ دوّم همانند لاءِ اوّل بمنظور نفی جنس عنوان گردیده است.

تبصره: درصورتیکه همزهٔ استفهام برلاء نفی جنس وارد شود هیچ حکمی از أحکام سابق دراین باب تغییر نمی پذیرد و تنها فرقی که در کلام رخ میدهد آنستکه: پس از ورود همزهٔ استفهام برلاءِ استغراق نفی جنس خبر به انشاء تبدیل می یابد.

و دراین خصوص هیچ فرقی بین استفهام صریح یا توبیخ یا تمنّی وجود نخواهد داشت.

مثالها بترتیب عبارتند از:

الف: «ألارجل فی الدّار».

ب: «ألاإحسانَ منك وأنت غنی؟»

«ألا مالَ فأساعد المحتاج؟»

وان رفعت اوّلاً والغیت الأولی لا تنصبا لعدم نصب المعطوف علیه لفظاً او محلاً بل افتحه علی اعمال لاالثانیة نحو: فلا لغوولا تأثیم فیها اوارفعه علی الغائها واعطف الأسم بعدها علی ماقبلها نحو: لابیع فیه ولا خلّة.

همانطوریکه عنوان گردید اسم لاءِ دوّم دارای حالاتی بوده که بیان گردید.

حال باید توجّه نمود اگرچنانچه اسم لاءِ اوّل مرفوع گردد به این معنی که لاء از

عمل خویش «نفی جنس» بازماند دراینصورت نمی‌توان اسم دوّم را منصوب ساخت و دلیلش روشن و آشکار است زیرا معطوف علیه «اسم لاٰءِ اوّل» لفظاً و محلاً منصوب نیست تا اینکه بدین وسیله اسم لاٰءِ دوّم برآن عطف گردد همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

وان رفعت اوّلاً والغیت الأولی لاٰ ......

اگر چنانچه شما اسم لاٰءِ اوّل را مرفوع نموده ولاٰءِ اوّل را از عمل خویش **«نفی جنس»** ملغی نموده‌اید، دراینصورت نباید اسم لاٰءِ دوّم را منصوب سازید.

آنگاه جناب شارح در مورد علّت عدم جریان نصب اسم لاٰءِ دوّم می فرماید:

لعدم نصب المعطوف علیه لفظاً او......

علّت عدم جریان نصب اسم دوّم آنستکه: موجب نصب در معطوف علیه لفظاً و محلاً مفقود است.

لفظاً که مشخّص است زیرا اسم لاٰءِ اوّل مرفوع گردیده بنابر این عطف اسم منصوب بر اسم مرفوع غلط است.

و محلاً نیز واضحست زیرا که اسم لاٰءِ اوّل محلاً منصوب نبوده بلکه بنابر ابتدائیّت مرفوعست. بنابر این طریق و روش صحیح درمورد حرکت اسم لاٰءِ دوّم آنستکه: اسم لاٰءِ دوّم مفتوح گردد که در اینصورت لاٰءِ دوّم نافیۀ جنس محسوب میشود.

همچنانکه جناب شارح در اینخصوص می فرماید:

بل افتحه علی اعمال لاٰ الثانیة نحو: ......

نصب اسم لاٰءِ دوّم «درصورتیکه لاٰءِ اوّل از عمل خود ملغی گردیده و اسم لاٰء اوّل مرفوع باشد» صحیح نیست بلکه باید اسم دوّم را مفتوح نمائید که دراینصورت لاٰءِ دوّم عاملست همانند قول شاعر:

فلا لغوٌ ولاٰ تأثیمَ فیها ولاٰ حینَ ولاٰ فیها ملیم

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید دربیت فوق لاٰءِ اوّل از عمل خویش بازمانده و اسم بعد از لاٰءِ اوّل مرفوع گردیده امّا لاٰءِ دوّم عمل نموده و اسم بعد از خویش را منصوب ساخته است. حال این سؤال مطرحست:

آیا غیر از حرکت فتح، حرکتی دیگری در مورد اسم لاٰءِ دوّم «درصورتیکه لاٰءِ اوّل از عمل خویش ملغی گردد» جریان دارد؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می فرماید:

او ارفعه على الغائها واعطف الأسم ......

درفرض مذکور «در صورتیکه لاءِ اوّل از عمل خود ملغی گردد و اسم بعد از آن مرفوع شود» رفع اسم بعد از لاءِ دوّم نیز جائز است.

بنابر این شما می توانی اسم بعد از لاءِ دوّم را مرفوع نمائید بنابر اینکه لاءِ دوّم نیز از عمل خود باز ماند.

و درفرض مذکور شما اسم مرفوع «اسم لاءِ دوّم» را برما قبل لاءِ دوّم «اسم لاءِ اوّل» عطف نما، همانند: **«لا بيعٌ فيه ولا خلّةٌ»**.

در این مثال اسم دوّم «خلّة» بر لفظ اسم اوّل «بيع» معطوفست.

ومفرداً نعتاً لمبنى يلى فافتح على بنائه مع اسم لانحو لارجل ظريف فى الدّار أو انصبن على اتباعه لمحلّ اسم لانحو لارجل ظريفاً فيها اوارفع على اتباعه لمحلّ لامع اسمها نحو لارجل ظريف فيها فان تفعل ذلك تعدل.

«حکم نعت اسم لٰا»

هرگاه بعد از اسم لٰاءِ نافیهٔ جنس صفتی «مشروط باینکه بین اسم لٰاء و صفت چیزی فاصله نشود و هردو مفرد باشند» قرار گیرد دراینصورت صفت «نعت» را بیکی از سه وجهی که ذیلاً مطرح میشود، می‌توان عنوان نمود:

۱ ــ بناءِ بر فتح، همانند: **لٰا تاجرَ خداعَ ناجحٌ ــ لٰاسیارةَ مسرعةَ مأمونةٌ ــ لٰا کتابةَ ردیئةَ ممدوحةٌ.**

۲ ــ منصوب، همانند: **لٰا تاجرَ خداعاً ناجحٌ ــ لٰاسیارةَ مسرعةً مأمونةٌ ــ لٰا کتابةَ ردیئةً ممدوحةٌ.**

۳ ــ مرفوع، همانند: **لٰا تاجرَ خداعٌ ناجحٌ ــ لٰاسیارةَ مسرعةٌ مأمونةٌ ــ لٰاکتابةَ ردیئةٌ ممدوحةٌ.**

همچنانکه ابن‌مالک در این رابطه می فرماید:

ومفرداً[1] نعتاً لمبنی یلی فافتح علی ......

اسم مفردی را که نعت اسم لٰاءِ مبنی واقع میشود و بعد از اسم لٰاء قرار می‌گیرد آن «نعت» را بصورت مفتوح عنوان نما.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

علی بنائه مع اسم لٰا نحو: ......

---

(۱) **ومفرداً نعتاً لمبنی یلی　　　فافتح اوانصبن اوارفع تعدل**

مفرداً اسم منصوب، مفعول مقدّم برای افتح ــ نعتاً اسم منصوب، صفت مفرداً ــ لمبنی جارومجرور متعلّق به نعتاً ــ یلی فعل و فاعل این جمله «یلی» در محل جر، صفت لمبنی ــ افتح فعل و فاعل ــ انصبن فعل و فاعل و مؤکّد به نون خفیفه ــ أو عاطفه ــ ارفع، فعل و فاعل ــ تعدل، فعل و فاعل این فعل «تعدل» مجزومست چونکه جواب امر قرار گرفته است.

یعنی درفرض مذکور فتح صفت بنابر ترکیب نعت با اسم لاء می باشد، همانند:
«لا رجلَ ظریفَ فی الدّار».

تبصره : برخی گفته‌اند: حمل صفت در فرض مذکور بر اسم لاء بمنظور اتّحاد و اتّصال بین آندو **«اسم لاء و نعت»** است.

جمعی دیگر برآنند: صفت بر موصوف **«از نظر شباهتش به معرب»** حمل گردیده فلذا این عدّه قائلند که فتح در نعت حرکت بنائی نبوده بلکه حرکت اعرابی است و تنوین از صفت صرفاً بمنظور مشاکلت حذف گردیده است.

اوانصبن علی اتباعه لمحلّ ......

حالت دوّمی که برای صفت اسم لاء مبنی وجود دارد آنستکه: صفت به نصب عنوان گردد که در اینصورت صفت از محلّ اسم لاء متابعت و پیروی نموده است همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

و یا اینکه صفت «صفتی را که بعد از اسم لاء مبنی عنوان شده» را منصوب کن بنابر اینکه صفت درفرض مذکور از نظر اعراب تابع بر محلّ اسم لاء **«زیرا محلّ قریب اسم لاء منصوبست»** باشد.

تبصره: جناب شاطبی[۱] گفته‌اند: در فرض مذکور می‌توان گفت: نعت تابع لفظ موصوف گردیده زیرا که حرکت بنائیّه شبیه بجرکت اعرابیّه است.

حالت سوّمی که برای صفت اسم لاء مبنی وجود دارد آنستکه:

صفت از نظر اعراب مرفوع باشد که دراینصورت تابع «صفت» از نظر اعراب از محلّ متبوع «محلّ لاء با اسم آن» متابعت و تأسّی نموده زیرا محلّ آندو **«لاء با اسم خود»** بنابر

---

(۱) ابراهیم بن موسی بن محمّد مکنّی بابواسحق از علمای عامّه و دراصول و فقه و تفسیر و علوم ادبیّه از ائمّه علوم مذکور عصر خود و دارای تألیفات نیز بوده که به برخی از آن اشاره میشود:

۱ ــ الأعتصام «در علم توحید»

۲ ــ شرح الخلاصة «در علم نحو»

۳ ــ المجالس

٤ ــ عنوان التعریف با سرار التکلیف

۵ ــ الافادات والانشادات

وی بسال هفصد و نود هجری قمری وفات یافت.

ابتدائیّت مرفوعست: همانند: **«لا رجلَ ظریفٌ فی الدّار»**.

همچنانکه مصنّف و شارح در رابطه با بیان این مورد می فرمایند:

او ارفع علی اتباعه ......

یا اینکه نعت را مرفوع ساز بنابر اینکه نعت تابع بر محلّ لاء با اسم آن باشد، مانند: **«لا رجلَ ظریفٌ فی الدّار»**.

حال این سؤال مطرحست:

به چه منظور تعدل درعبارت مصنّف **«ومفرداً نعتاً ......»** مجزوم گردیده است؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

تعدل جوابِ شرطِ محذوفست و بر همین پایه و أساس استکه جناب شارح اینچنین تعبیر نموده است: **«فأن تفعل ذلك تعدل»**.

بنابر این از مجموع مطالب مذکوره فوق به این نتیجه می رسیم:

در صورتیکه اسم لاء نفی جنس مبنی بر فتح باشد و برای آن نعت مفرد «غیر مضاف» آورده شود و بین نعت و اسم لاءِ چیزی فاصله نشود، چنین نعتی دارای سه نحوه از حرکت می باشد:

۱ ــ فتح: بنابر ترکیب نعت با اسم لاء، همانند: **«لا رجلَ ظریف فی الدّار»**.

۲ ــ نصب : بنابر اینکه نعت تابع بر محلّ اسم لاء باشد، مثل: **«لا رجلَ ظریفاً فی الدّار»**.

۳ ــ رفع : بنابر اینکه نعت تابع بر محلّ لا و اسم آن باشد، همانند: **«لا رجلَ ظریفٌ فی الدّار»**.

و غیر مایلی من نعت المبنی المفرد و غیرالمفرد من نعت المبنی لا تبن لزوال الترکیب بالفصل فی الاوّل وللأضافة وشبهها فی الثانی وانصبه نحولا رجل فیها ظریفاً ولا رجلاً قبیحاً فعله عندك اوالرفع اقصد نحولا رجل فیها ظریف ولا رجل قبیح فعله عندك ویجوز النصب والرفع ایضا فی نعت غیرالمبنی.

حال دراین بخش ازبحث دو سئوال بدین نحو مطرحست:

سؤال اوّل : اگر چنانچه بین اسم لاء و صفت چیزی فاصله شود، دراینصورت صفت دارای چه اعرابی است؟

سؤال دوّم : و همچنین اگر نعت غیرمفرد **«مضاف و شبه مضاف»** باشد، در اینصورت تابع «صفت» از نظر اعراب چگونه است؟

در پاسخ دو سؤال فوق باید گفت:

در دو فرض مذکور **«اگر بین اسم لاء و صفت چیزی فاصله شود وهکذا اگر نعت غیر مفرد باشد»** تابع **«صفت»** را می‌توان بیکی از دو وجه **«مرفوع ــ منصوب»** عنوان نمود، همانند: **«لا تاجرَ وصانعٌ خدّاعان ناجحان»**.

در این مثال بین اسم لاء «تاجر» و صفت «خدّاعان» کلمۀ «صانع» **فاصله شده** فلذا بناء کلمۀ خدّاعان صحیح نبوده بلکه لازمست کلمۀ خدّاعان **مرفوع و یا منصوب** «خدّاعین» گردد.

و یا مانند: **«لا رجلَ فیها ظریفٌ، أو ظریفاً»**.

در این مثال نیز بین اسم لاء «رجل» و بین صفت «ظریف» چیزی **«فیها» فاصله** شده فلذا بواسطۀ فاصله، نعت با اسم لاء ترکیب نگردیده بلکه لازمست **نعت بصورت مرفوع** «ظریفٌ» و یا اینکه بحالت منصوب «ظریفاً» عنوان گردد.

و همچنین در صورتیکه نعت غیر مفرد **«مضاف و شبه مضاف»** باشد، **دو وجه از** اعراب **«رفع ــ نصب»** درنعت جریان دارد:

رفع همانند: **«لا رجلَ صاحبُ برٍّ عندنا ــ لا رجلَ قبیحٌ فعله عندك»**.

نصب مانند: **«لا رجلَ صاحبَ برٍّ عندنا ــ لا رجلَ قبیحاً فعله عندك»**.

همچنانکه مصنّف و بدنبال آن شارح در رابطه با بیان این مسئله می فرمایند:

و غیر مایلی من نعت المبنی المفرد ......

در دو صورت نمی‌توان نعت را مبنی ساخت:

غیر مایلی من نعت ......

۱ ــ در صورتیکه نعت بلافاصله بعد از اسم لاء قرار نگیرد بلکه بین اسم لاءِ **مبنی و** بین نعت مفرد چیزی فاصله شود.

بنابر این معنای تحت اللفظی عبارت فوق اینچنین است:

غیر از آن صفتی که بعد از موصوف قرار می‌گیرد «یعنی: نعت بلافاصله بعد از

---

(۱) وغیر مایلی وغیر المفرد لا تبن وانصبه او الرّفع اقصد

غیرمفعول مقدّم لا تبن و مضاف ــ ما اسم موصول محلاً مجرور، مضاف الیه ــ وجملۀ یلی «فعل و فاعل» صلۀ ما ــ غیر معطوف بر غیر اوّل و مضاف ــ المفرد مضاف الیه ــ لا حرف نفی ــ تبن فعل و فاعل ــ واو عاطفه ــ انصب فعل و فاعل ــ ها مفعول به ــ او عاطفه ــ الرّفع مفعول مقدّم اقصد ــ اقصد فعل و فاعل.

منعوت «**اسم لٰاء» قرارنگیرد**» و آن غیر مایلی، صفت اسم لٰاء و آن اسم مبنی و صفتی که برای اسم لٰاء آورده میشود، مفرد است.

بنابر این مِنْ درعبارت فوق «**من نعت المبنی ......**» بیان برای غیر مایلی، و کلمهٔ مفرد صفت نعت محسوب میشود.

و غیر المفرد من ......

۲ ـ نعت غیر مفرد «مضاف و شبه مضاف» باشد که دراینصورت نیز بناءِ صفت بر فتح جائز نخواهد بود.

بنابر این معنای تحت اللفظی عبارت فوق «**وغیر المفرد ......**» اینچنین است:

غیر مفرد از صفت اسم لٰاء که آن صفت غیر مفرد «**مضاف و شبه مضاف**» برای اسم لٰاءِ مبنی آورده میشود.

لٰا تبن لزوال الترکیب بالفصل فی ......

یعنی در دو صورت فوق «بین اسم لٰاء و نعت چیزی فاصله شود و یا اینکه نعت مضاف و شبه مضاف باشد» صفت را مبنی نساز.

حال این سؤال مطرحست:

به چه منظور در دو صورت فوق جائز نیست صفت بصورت مبنی عنوان شود؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

اضافه و شبه اضافه درحکم فاصله و در نتیجه مانع از ترکیب است.

همچنانکه خود شارح در این رابطه می فرماید:

لزوال الترکیب بالفصل فی الاوّل و......

لام در عبارت فوق «**لزوال الترکیب ......**» علّت از برای عدم بناءِ دو صورت فوق است یعنی علّت عدم بناء در دو فرض گذشته آنستکه بواسطه فاصله شدن کلمهٔای بین اسم لٰاءِ مبنی و نعت ترکیب بین اسم لٰاء و نعت زائل می‌گردد.

و همچنین مضاف و شبه مضاف در فرض دوّم «**و غیر المفرد ......**» موجب زوال ترکیب میشود.

حال باید توجّه نمود بدنبال جواب از سؤال گذشته، سؤال دیگری بدین نحو «که ذیلاً عنوان میشود» مطرحست:

اعراب نعت در دو صورت فوق چگونه است؟

در پاسخ این سؤال جناب مصنّف می فرماید:

وانصبه نحو لا رجل فیها ظریفاً و......

یعنی: نعت را در دو فرض مذکور باید بصورت منصوب و یا مرفوع مطرح ساخته و عنوان نمائی.

منصوب همانند: «**لا رجل فیها ظریفاً ــ لا رجلاً قبیحاً فعله عندك**».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در دو مثال فوق نعت «**ظریفاً ــ قبیحاً**» بصورت منصوب عنوان گردیده زیرا در مثال اوّل بین اسم لاء و نعت، خبر فاصله شده و در مثال دوّم نعت غیر مفرد «شبه مضاف» است فلذا قبیحاً بصورت منصوب مطرح شده است.

مرفوع همانند: «**لا رجلَ فیها ظریفٌ ــ لا رجلَ قبیحٌ فعله عندك**».

در دو مثال فوق نعت «**ظریفٌ ــ قبیحٌ**» بصورت مرفوع مطرح شده زیرا در مثال اوّل بین اسم لاء «رجل» و نعت «ظریف»، جارومجرور «فیها» فاصله شده و درمثال دوّم نعت غیر مفرد «شبه مضاف» است فلذا قبیح بصورت مرفوع مطرح گردیده است.

هم اینک سؤال دیگری بدین نحو مطرحست:

اگر چنانچه اسم لاء مبنی نباشد، دراینصورت نعت از نظر اعراب به چه شکلی مطرح می‌گردد؟

در پاسخ از سؤال فوق باید گفت:

اگر چنانچه اسم لاء مبنی نبوده بلکه مضاف و شبه مضاف باشد، دراینصورت درنعت دو وجه «رفع ــ نصب» جائز است.

همچنانکه جناب شارح می فرماید:

ویجوز النّصب و......

وهکذا دو وجه از اعراب «**رفع ــ نصب**» درنعتی که برای منعوت «**اسم لاءِ غیر مبنی**» آورده میشود جریان دارد.

رفع همانند: «**لا غلامَ رجلٍ ظریفٌ عندنا**».

نصب همانند: «**لا غلامَ رجلٍ ظریفاً عندکم**».

والعطف ای المعطوف ان لم تتکرّر فیه لااحکما له بما للنّعت ذی الفصل انتما فلا تبنه وانصبه او ارفعه نحو فلا اب وابناً مثل مروان وابنه ولا رجل وامرئة فی الدار وجاء شذ وذاً البناء حکی الأخفش لا رجل وامرئة.

هرگاه اسمی معطوف باسم لاء باشد «مشروط باینکه خود لاء درمعطوف تکرار نگردد» دراینصورت اسم معطوف رامی‌توان به‌یکی ازدوحالت «مرفوع ـ منصوب» عنوان نمود.

بعبارت ساده‌تر می‌توان گفت:

حکم اسم معطوف بر اسم لٰاء «**در صورتیکه لٰا، تکرار نشود**» همانند دو صورت گذشته «بین اسم لٰاء و نعت چیزی فاصله شودو یا اینکه مضاف و یا شبه مضاف باشد» است.

همچنانکه مصنّف و شارح در رابطه با بیان این مسئله می فرمایند:

والعطف[۱] ای المعطوف ان لم ......

اگر چنانچه اسمی معطوف به اسم لٰاء بوده و درمعطوف لٰاء تکرار نشود دراینصورت آنچه را که در رابطه با نعت صاحب فصل «نعت بلافاصله بعد از اسم لٰاء عنوان نشود بلکه بین اسم لٰاء و نعت چیزی فاصله شود» منسوب بود، دراین موردنیزهمان حکم راجاری ساز.

بعبارت دیگر: درمورد نعت صاحب فصل دو وجه از اعراب «**رفع ــ نصب**» جائز بود در این مورد «**معطوف باسم لٰاء**» نیز همان دو وجه جائز خواهد بود،

همانند قول فرزدق:

فلا أبَ وابناً مثل مروان وابنه اذهو بالمجد ارتدی وتأذّرا

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در بیت فوق ابناً به اسم لٰاء «أبَ» عطف شده فلذا منصوب گردیده است.

و همانند: «**ولٰا رجلَ وامرئةً فی الّدار**».

دراین مثال امرئة معطوف به رجل است فلذا منصوب گردیده است.

همانطوریکه قبلاً عنوان شد در مورد اسم معطوف به اسم لٰاء نافیهٔ جنس درصورتی که لٰاءِ تکرار نشود، دو وجه از اعراب جائز است بنابر این درمثال فوق می توانیم بگوئیم: «**لٰا رجل وامرئةٌ فی الدّار**».

---

(۱) **والعطف ان لم یتکررلا احکما له بما للنّعت ذی الفصل انتما**

العطف اسم مرفوع، مبتداء و کلمهٔ مذکور «العطف» بمعنای المعطوف «از باب اطلاق مصدر بر اسم مفعول» است.

ان حرف شرط ــ لم حرف جازم ــ یتکرّر مجزوم به لم، فعل شرط ــ لٰا، محلاً مرفوع فاعل یتکرّر ــ احکما جواب شرط والف دراحکما، الف اطلاقی محسوب میشود ــ شرط و جزاء «ان لم یتکرر...» محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «العطف» ــ له و بما هردو متعلّق به احکم ــ ماء موصول اسمی ــ للنعت جارومجرور متعلّق به انتمی، مفعول بواسطه و موصوف ــ ذی الفصل «مضاف و مضاف الیه» صفت للنعت ــ انتمی فعل مجهول و ضمیر مستتر درآن نائب فاعلش و الف در انتما الف اطلاقیست. این جملهٔ «انتمی» صلهٔ ماءِ موصوله.

ناگفته نماند حکم مذکور «جریان جواز رفع و نصب دراسم معطوف» رأی مشهور و نظریهٔ أکثر قریب باتّفاق نحاة است امّا دراینخصوص جناب أخفش بناءِ اسم معطوف را نیز از عرب حکایت نموده که این حالت «**بناءِ اسم معطوف**» در تمامی اقوام و قبائل عرب جریان نداشته بلکه برخی از طوائف ندرةً اینچنین استعمالی «بناءِ اسم معطوف» را تجویز نموده اند.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرمایند:

و جاء شذوذاً البناء حکی ......

بناء «بناء برفتح» اسم معطوف نیز دراینمورد «**در صورتیکه اسمی معطوف باسم لاء نافیهٔ جنس بوده ولاء در کلام تکرار نشود**» استعمال شده که جناب أخفش این حالت را از عرب حکایت و نقل نموده است، همانند: «لا رجلَ وامرئةَ فی الدّار».

تتمّة : لم یذکرالمصنّف حکم البدل ولاالتّوکید امّا البدل فان کان نکرة فکالنّعت المفصول نحولا أحد رجل «رجلاً» وامرئة فیهابنصب رجل ورفعه وکذا عطف البیان عند من أجازه فی النکرات وان لم یکن فالرّفع نحولا أحد زید فیها و امّا التّوکید فیجوز ترکیبه مع المؤکد وتنوینه نحولاماءَ ماءً بارداً قاله فی شرح الکافیة قال ابن هشام والقول بانّ هذا توکید خطأ لأنّ التّوکید اللفظی لابدّ من ان یکون مثل الاوّل وهذا أخصّ منه ویجوز ان یعرب عطف بیان اوبدلاً لجواز کونهما اوضح من المتبوع امّا التوکید المعنوی فلایأتی هنا لأمتناع توکید النکرة به کما سیأتی.

همانطوریکه ایراد گردید، اسم لاء می‌تواند موصوف قرار گیرد.

بعبارت دیگر: برای اسم لاء می‌توان صفتی «که یکی از توابع محسوب میشود» عنوان نمود و صفت اگر چنانچه بعد از اسم لاءِ مبنی قرار گیرد و مفرد باشد دراینصورت سه نحوه از حرکت درمورد صفت جریان داشت:

۱ ــ بناءِ برفتح

۲ ــ منصوب

۳ ــ مرفوع

و همچنین درضمن این مسئله نیز روشن و آشکار گردید که اگر چنانچه نعت بلافاصله بعد از منعوت «اسم لاءِ مبنی» قرار نگیرد و یا اینکه **نعت مضاف یا شبه مضاف** باشد، **در دو صورت مذکوردرمورد نعت دو وجه از اعراب جریان دارد:**

۱ ــ نصب

۲ ــ رفع

وهکذا این مسئله نیز واضح گردید که اگر چنانچه اسمی معطوف به اسم لٰاءِ نافیهٔ جنس بوده و لٰاء در اسم معطوف تکرار نشود، دراینصورت نیز دو وجه از اعراب دراسم معطوف جریان دارد:

۱ ــ نصب

۲ ــ رفع

حال در این بخش از بحث سئوالی بدین شکل مطرحست:

آیا توابع دیگر غیر از صفت و عطف نسق **«بدل ــ تأکید ــ عطف بیان»** نیز می‌توانند بعد از اسم لٰاء مطرح شوند؟

پاسخ سؤال مذکور بطور تفصیل اینچنین است:

اسمی که بعنوان تابع و بعد از اسم لٰاء عنوان میشود اگر بدل باشد، از دوحال خارج نیست:

۱ ــ معرفه

۲ ــ نکره

درصورت اوّل **«تابع معرفه باشد»** تنها یک وجه از اعراب درتابع **«بدل»** جریان دارد و آن رفع است، همانند: **«لٰا أحدَ زیدٌ فی الدّار»**.

در صورت دوّم «تابع بصورت نکره عنوان شود» حکمش همانند نعتی است که بین آن و موصوفش **«اسم لٰاء»** فاصله شده است.

یعنی دو وجه از اعراب **«نصب ــ رفع»** در مورد چنین تابعی جریان خواهد داشت، نصب همانند: **«لٰا أحدَ رجلاً وامرئة فیها»**.

رفع مانند: **«لٰا أحدَ رجلٌ وامرئة فیها»**.

همچنانکه جناب شارح دراینمورد می فرماید:

لم یذکر المصنّف حکم البدل ولا التوکید امّا ......

جناب مصنّف در کتاب الفیّهٔ خویش حکم بدل وهمچنین تأکید را درصورتیکه بعد از اسم لاءِ نافیهٔ جنس مطرح شوند، عنوان ننمودند.[1]

---

(۱) اعتراض جناب شارح را که به مصنّف ایراد نموده می‌توان به این بیان مردود و غیر قابل قبول دانست:

←

امّا حکم بدل در صورتیکه تابع، بدل باشد از دوحال خارج نیست:

۱ ــ معرفه

۲ ــ نکره

حکم قسم اوّل بیان گردید یعنی درصورت مذکور **«تابع معرفه باشد»** تنها یک وجه از اعراب جریان دارد و آن رفع بدل است، همانند: **«لاٰ أحدَ زیدٌ فی الدّار»**.

جناب شارح در مورد قسم دوّم **«بدل نکره باشد»** می فرماید:

فان کان نکرة فکالنّعت ......

اگر بدل بصورت نکره و بعد از اسم لاٰء عنوان شود، در اینصورت حکم بدل در صورت فوق همانند نعت مفصول «بین نعت و اسم لاٰء چیزی فاصله شود» است یعنی دو وجه از اعراب «رفع ــ نصب» در مورد بدل جائز است.

نصب مانند: **«لاٰ أحدَ رجلاً وامرئة فی الدّار»**.

رفع مثل: **«لاٰ أحدَ رجلٌ وامرئة فی الدّار»**.

در مثال اوّل رجلاً، بدل از أحد است فلذا منصوب گردیده و در مثال دوّم رجلٌ بدل از متبوع نکره «أحد» است و برهمین پایه و أساس مرفوع گردیده است.

حکم عطف بیان «که یکی از توابع محسوب میشود» دقیقاً همانند بدل است به این معنی که اگر عطف بیان معرفه باشد، مرفوعست و اگر چنانچه نکره باشد، دو وجه از اعراب **«نصب ــ رفع»** درعطف بیان جائز است.

مثال عطف بیان **«در صورتیکه معرفه باشد»** لاٰ أحدَ زیدٌ فی الدّار.

مثال عطف بیان **«درصورتیکه نکره باشد»**، لاٰ أحدَ محمّدٌ وعلیٌّ فی الدّار ــ لاٰ أحدَ محمّداً وعلیاً فی الدّار.

ناگفته نماند حکم مذکور **«جواز جریان دو وجه از اعراب»** بنا به نظریهٔ کسائیست که نکره بودن عطف بیان را مانع ندانسته بلکه تنکیر آن را تجویز نموده اند، همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

←

حکم بقیّهٔ توابع «تأکید ــ عطف بیان ــ بدل» همانند حکم توابع منادای مفرد معرفه است.

و جناب مصنّف حکم توابع منادای مفرد معرفه را در فصل منادی مطرح نموده اند بنابر این در ضمن بحث توابع منادای مفرد معرفه این مسئله نیز بخوبی روشن گردیده و بر همین پایه و أساس جناب مصنّف حکم بقیّهٔ توابع را عنوان ننموده اند.

وكذا عطف البيان عند من أجازه في ......

یعنی عطف بیان از نظر اعراب همانند بدل است و این نحوه از هماهنگی اعراب **«رفع ــ نصب»** برمبنای کسانیست که نکره بودن عطف بیان را تجویز نموده و بدون اشکال دانسته‌اند.

همانطوریکه عنوان گردید اگر چنانچه عطف معرفه باشد یک وجه از اعراب «رفع» درآن جریان دارد همچنانکه حکم مذکور در مورد بدل نیز تحقّق داشته است.

و در این رابطه جناب شارح می فرماید:

وان لم یکن فالرّفع نحو: ......

اگر چنانچه عطف بیان بصورت معرفه مطرح شود تنها یک وجه در تابع جریان خواهد داشت یعنی می‌بایست عطف بیان را دراین حالت «معرفه باشد» مرفوع ساخت، همانند: **«لا أحدَ زیدٌ فی الدّار»**.

تبصره: بطور کلّی رابطه عطف بیان با متبوع خویش بر چهار قسم و حالت است که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ هردو معرفه

۲ ــ هردونکره

۳ ــ متبوع معرفه، تابع نکره

٤ ــ متبوع نکره، تابع معرفه

دو قسم اخیر **«متبوع معرفه، تابع نکره ــ متبوع نکره، تابع معرفه»** باتّفاق تمامی علماءِ علم نحو باطل و قسم اوّل **«هردو معرفه باشند»** باتّفاق همهٔ علماء علم نحو صحیح است، امّا قسم دوّم **«هردو نکره»** مورد وفاق علماءِ علم نحو نبوده بلکه دراینخصوص سه قول وجود دارد که ذیلاً عنوان میشود:

جواز بطور مطلق

امتناع بطور مطلق

جواز مشروط ــ به این معنی که اگر عطف بیان مشتمل بر تخصیص و متضمّن قلّت اشتراک باشد، چنین کلامی صحیح خواهد بود، همانند: **«جائنی شخص رجل»**.

تا حال وضعیّت چند قسم از توابع **«صفت ــ عطف بحروف ــ بدل ــ عطف بیان»** روشن گردید، هم اینک بحث در پیرامون قسم دیگری از توابع «تأ کید» است. همانطوریکه میدانید تأ کید بر دو قسم است:

تأکید لفظی

تأکید معنوی

الف : تأکید لفظی، که بوسیله تکرار خود لفظ یا مرادف آن حاصل می‌گردد و دراینقسم از تأکید فرقی بین اسم یا فعل و یا حرف وجود ندارد، همانند:

فانّ الطریقَ مخوفٌ ــ جائنی جائنی زید ــ قدقد خسر الجاهلُ.

ب : تأکید معنوی آنستکه کلمه یا جمله با الفاظی مخصوص «**ازقبیل: نفس ــ عین**» تأکید شود، همانند: **جاء زیدٌ نفسُهُ ــ اطلب منك الکتابَ عینَهُ.**

حال باید توجّه نمود که تأکید نمودن اسم لٰاء به تأکید لفظی صحیح و خالی از اشکال است.

امّا تأکید نمودن اسام لٰاء به تأکید معنوی محلّ اشکالست.

در این رابطه جناب شارح می فرماید:

واَمّا التّوکید فیجوز ترکیبه مع و......

امّا تأکید نمودن اسم لٰاء به تأکید لفظی جائز است بدین معنی که می‌توان مؤکِّد را با مؤکّد ترکیب نمود و همچنین تنوین دادن مؤکّد جائز است، همانند قول شاعر:

لٰا مـاءَ مـاءً بـارداً فـی دیـارنـا ولٰامـاشـربـنـا غـیـرمـاء حـمـیـم

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید دربیت فوق لفظ ماءِ دوّم را می‌توان بنابر ترکیب مفتوح ساخت و هکذا جائز است ماءِ دوّم بهمراهٔ تنوین نصب عنوان شود.

حال باید توجّه نمود که جناب ابن‌هشام با گفتار شارح در اینخصوص مخالفت نموده به این معنی که ایشان قائلند ماء دوّم درمثال «**لٰا ماء ماءً ......**» نمی‌تواند تأکید برای ماء اوّل باشد.

وعلت عدم صحّت تأکید لفظی درفرض فوق بنابرعقیدهٔ ابن‌هشام اینستکه:

در تأکید لفظی می بایست بین مؤکّد ومؤکِّد تساوی در جمیع جهات باشد و تنها ترادف «**همانند: أنت بالخیر حقیق قمین**» خارج گردیده است.

بنابر این اگر چنانچه درشعر فوق ماءِ دوّم بهمراهٔ تنوین نصب عنوان شود از دو جهت و از دو نظر با مؤکّد مخالفت دارد:

۱ ــ از نظر تنوین بدلیل اینکه اسم اوّل بدون تنوین واسم دوّم بهمراهٔ تنوین مطرح گردیده است.

۲ ــ از نظر اطلاق و تقیید بلحاظ اینکه اسم اوّل مطلق است لکن اسم دوّم مقیّد

«بارداً» است.

و اگر چنانچه اسم دوّم منوّن نباشد در اینصورت باز از یک جهت مخالفت بین مؤکَّد و مؤکِّد وجود دارد و آن از نظر اطلاق و تقیید است.

پس بنابر مبنای ایشان «ابن هشام» در بیت فوق ماءً بارداً نمی‌تواند تأکید لفظی برای ماءِ اوّل محسوب شود بلکه بنظر ایشان در فرض فوق ماءِ دوّم می‌تواند عطف بیان یا بدل از اسم اوّل باشد.

آنگاه جناب شارح در مورد علّت جواز عطف بیان و بدل در فرض فوق می فرماید:

لجواز کونهما اوضح من ......

بدلیل آنکه در عطف بیان و بدل جائز است که ایندو **«بدل و عطف بیان»** از نظر وضوح دلالت بر معنی از متبوع خویش روشنتر و واضحتر باشند.

امّا التّوکید المعنویّ فلا یأتی ......

امّا تأکید نمودن اسم لاء نکره «اسم لاء» به تأکید معنوی جائز نخواهد بود همچنانکه این مسئله درآینده‌ای نه‌چندان دور عنوان میشود.

تذکّر: در فرض فوق برخی از علماءِ علم نحو بدلیّت را نیز جایزندانسته اند و دراین رابطه «عدم صحّت بدلیّت» گفته اند:

مساوات بدل با مبدل منه لازم و غیر قابل اجتنابست.

واعط لاٰمع همزة استفهام امّا لمجرّد الأستفهام اوالتّوبیخ او التقریر ماتستحقّ دون الأستفهام من العمل والا تباع علی ماتقدّم نحو: ألأطعان ألا فرسان عادیة.

همانطوریکه در سلسله مباحث گذشته ایراد گردید در پاره‌ای از مواقع قبل از لاءِ نفی جنس همزهٔ استفهامیّه واقع‌میشود که دراینصورت عمل لاءِ نفی جنس تغییر نمی‌کند و در اینمورد هیچ فرقی بین استفهام حقیقی و توبیخی و تقریری وجود ندارد.

مثالها عبارتند از:

۱ ـ استفهام حقیقی همانند: **«ألاٰ رجلَ فی الدّار»**.

۲ ـ استفهام توبیخی مثل : **«ألاٰ رَجُلَ أکرمته»**.

۳ ـ استفهام تقریری مانند: **«ألاٰ رجل قائم»**.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

واعط [1] **لاٰمع همزة استفهام ......**

---

(۱) واعط لاٰمع همزة استفهام ما تستحقّ دون الأستفهام ←

یعنی: عطاء کن به لاٰء در صورتی که بهمراهٔ همزهٔ استفهامیّه عنوان شود «**اعم ازاینکه استفهام حقیقی یا توبیخی ویا تقریری باشد**» آنچه را که لاٰء بدون همزه مستحق آنست.

بعبارت دیگر: حکم لاٰء «**در صورتی که بهمراهٔ همزهٔ استفهام باشد**» همانند لاٰء بدون همزه است.

من العمل و......، مِنْ در عبارت شارح بیان از برای ماتستحقّ و فاعل تستحقّ، لاٰءِ نفی جنس است.

یعنی لاٰءِ نفی جنس در صورتیکه با همزه مطرح شود از نظر نحوه عمل و همچنین عنوان نمودن تابع «**بنابر تفصیلی که سابقاً عنوان شد**» همانند لاٰءِ بدون همزه می باشد، همانند قول شاعر:

ألا طـعـان ألا فـرسـان عـاديـة　　　الاّ تـجشّؤكـم حـول الـتـنـانـيـر

در بیت فوق حرف لاٰ در دو موضع «**ألا طعان ــ ألا فرسان**» بهمراهٔ همزهٔ استفهام «استفهام توبیخی» عنوان شده ولاٰء دراینصورت عمل نموده به این معنی که طعان و فرسان اسم لاٰء و موجود محذوف خبر آن محسوب میشود.

←

اعط فعل أمر و ضمیر مستتر در آن فاعلش، این فعل از افعالیست که به دو مفعول متعدّی میشود. لاٰ در موضع نصب است تا مفعول اوّل اعط باشد ــ مع محلاً منصوب، حال از لاٰء و مضاف ــ همزة بالنسبة به مع مضاف الیه است و بالنسبة به استفهام مضاف می باشد ــ ماء اسم موصول نعت محذوف، درموضع نصب مفعول دوّم اعط ــ وجملهٔ ماتستحقّ صلهٔ ماءِ موصوله ــ دون محلاً منصوب، حالِ از لاٰء و مضاف ــ الأستفهام مضاف الیه.

«فرق بین استفهام حقیقی و استفهام توبیخی و تقریری»

استفهام در صورتی حقیقی نامیده میشود که متکلّم نسبت به سؤالی که مطرح می‌کند، اطلاّع نداشته و صرفاً بمنظور کسب اطلاّع سؤال می‌کند، همانند: «ألاّ رجلَ فی الدّار».

و استفهام در صورتی توبیخی نامیده میشود که متکلّم نسبت به سئوالی که مطرح می‌کند اطلاّع کامل دارد و منظورش ملامت نمودن مخاطب است، همانند: «ألاّ رجل اکرمته».

و خلاصه آنکه استفهام در صورتی تقریری خوانده میشود که خواسته متکلّم اقرار نمودن و اعتراف کردن مخاطب باشد، همانند: «ألاّ رجلَ قائم».

وقد یقصد بألاّ التّمنّی فلا تغیّر ایضاً عند المازنی والمبرّد نحو ألاّ عمر ولیّ مستطاع رجوعه وذهب سیبویه والخلیل إلی انّها تعمل فی الأسم خاصّة ولاخبرلها ولایتبع اسمها الاّ علی اللفظ ولا تلغی واختاره فی شرح التّسهیل وقد یقصد بها العرض کما سیأتی حکمها فی فصل امّا ولولا ولوما.

جناب شارح می فرماید:

وقد یقصد بألاّ التّمنی فلا ......

در پاره‌ای از مواقع بتوسّط ألاّ، تمنّی «آرزو داشتن» اراده میشود که دراینصورت نیز حکم آن همانند گذشته «یعنی مثل عمل لاءِ نفی جنس است» می باشد و این عدم تغییر حکم بنا بنظریه مازنی و همچنین رأی مبرّد است، همانند قول شاعر:

ألا عمر ولّی مستطاع رجوعه — فیرأب ما أثات ید الغفلات

ایکاش عمری که از ما سپری گردیده بازگشتش ممکن و مقدور بود تا ایّامی که دست نادانیها آنرا تخریب نموده، بسبب بازگشت عُمْر، تدارک می‌گردید.

دراین مورد با توجّه باینکه از أَلٰا تمنّی قصد شده، امّا لٰاء ازعمل خویش ملغی نگردیده بدلیل آنکه در مثال مذکور عُمْرَ، اسم لٰاء وجملهٔ اسمیّه «مستطاع رجوعه» خبر لٰاء محسوب میشود.

وذهب سيبويه والخليل الى انّها تعمل ......

امّا در اینخصوص **«در صورتی که أَلٰا برای تمنّی آورده شود»** عقیده و نظریه دیگری نیز وجود دارد و آن رأی سیبویه و خلیل است.

جناب سیبویه و خلیل قائلند که أَلٰا دراینصورت تنها دراسم می‌تواند عامل باشد و نیازی بخبر ندارد بدلیل اینکه أَلٰا دراینصورت بمعنای اتمنّی است و آن نیز نیازمند بخبر نیست.

و همچنین سیبویه و خلیل قائلند که عنوان نمودن تابع برای اسم أَلٰا در فرض مذکور **«درصورتی که بمعنای اتمنّی باشد»** تنها بر لفظ صحیح است امّا اتباع برمحلّ اسم لٰاء صحیح نخواهد بود.

و همچنین سیبویه و خلیل قائلند که أَلٰا در فرض مذکور از عمل خویش ملغی نخواهد شد و اگرچه تکرار یابد.

دلیل و علّت دو أمر فوق **«عدم جواز اتباع برمحل ــ عدم الغاء»** آنستکه أَلٰا بمنزلهٔ لیت محسوب میشود و دو أمر فوق نیز در مورد لیت جریان دارد.

واختاره فی شرح ......

جناب مصنّف در کتاب شرح تسهیل قول سیبویه و خلیل را انتخاب و اختیار نموده‌اند. و در پاره‌ای از اوقات بتوسّط أَلٰا، عَرْض **«درخواست توأم با خواهش»** قصد می‌گردد، همانند: **«أَلا تنزل بنا فتصیب خیراً منّا»**.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

وقد يقصد بها العرض و......

و گاهی از اوقات بتوسّط کلمهٔ أَلٰا، عرض **«درخواست با ملایمت»** قصد می‌گردد و این مورد «عرض» بزودی در مباحث امّا ولولٰا ولوما عنوان خواهد شد.

وشاع عند الحجازيين فى ذاالباب اسقاط الخبر اى حذفه اذالمراد مع سقوطه ظهر كقوله تعالى: لٰا ضير ونحو لٰااله الاّ اللّٰه.

حال در این قسمت از بحث سؤالی بدین نحومطرح میشود:

آیا هردو معمول «اسم و خبر» لٰاء نفی جنس با هم عنوان می شوند یا اینکه یکی از

دو معمول آن حذف می‌گردد و بر فرض حذف یکی از دو معمول کدامیک از ایندو **«اسم و خبر»** بیشتر حذف می‌گردند؟

در پاسخ از سؤال فوق باید گفت:

موارد فراوانی اتّفاق می‌افتد که یکی از دو معمول لٰاءِ نفی جنس حذف می‌گردد و معمول دیگر در کلام عنوان میشود.

لازم بتذکر است درنزد اهل حجاز خبر نوعاً از اسم بیشتر حذف می‌گردد البته حذف در صورتی امکان‌پذیر است که قرینه‌ای در کلام موجود باشد تا بدین طریق بر محذوف دلالت نماید.

دلیل و قرینهٔ برحذف گاهی مقالیه است فی المثل کسی سئوال نموده و می‌گوید: **«من المسافرُ؟»**

در جواب شخص سائل می‌گوئید: **«لٰا أحد»** بتقدیر: **«لٰا أحَدَ مسافرٌ»**.

و گاهی قرینه در کلام مفهوم از مقام حالت ملابست است مثل اینکه به مریض گفته شود: **«لٰابأس»** بتقدیر: **«لٰابأس علیك»**.

و یا اینکه بسارق گفته شود: **«لٰانجاةَ»** بتقدیر: **«لٰانجاةَ لك»**.

همچنانکه مصنّف و بدنبال آن جناب شارح فرموده‌اند:

وشاع[1] عند الحجازیین فی ......

نزد اهل حجاز حذف خبر دراین باب **«لٰاءِ استغراق نفی جنس»** شایع و زیاد است مشروط باینکه منظور و خواستهٔ متکلّم **«در صورت حذف خبر»** روشن و مشخص باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«قالوا لٰا ضَیْرَ انّا الی ربّنا منقلبون.»** «ساحران گفتند:

---

(۱) **وشاع فی ذا الباب اسقاط الخبر   اذا المراد مع سقوطه ظهر**

شاع فعل ماضی ــ فی ذا جارومجرور متعلّق به شاع ــ الباب عطف‌بیان‌یا نعت و یا بدل ذا، اسقاط فاعلِ شاع و مضاف ــ الخبر مضاف الیه ــ اذا ظرف و متضمن معنای شرط که بنابر مشهور مختص بجملهٔ فعلیّه است و برأساس همین نظریه فعل و فاعل اذا محذوف است با این تفاوت که جمله ظهر مفسّر آن بحساب می آید بنابر این المراد فاعل و ظهر فعل محسوب میشود مع اسم مضاف ــ سقوط مضاف الیه و مضاف ــ هاء، مضاف الیه.

لازم بتذکر است برخی کلمهٔ المراد را مبتداء و جملهٔ «مع سقوطه ظهر» را خبر مبتداء محسوب نموده‌اند که در اینصورت جمله محلاً مرفوع است امّا اگر چنانچه ظهر مفسّر محذوف باشد، محلی از اعراب نخواهد داشت.

از این دار و قتل زیانی بما نخواهد رسید چه آنکه بعد از مرگ بسوی خداوند باز می‌گردیم».

در آیهٔ شریفه خبر «بمنظور واضح و آشکار بودن» حذف گردید و دراصل اینچنین بوده است: «لاٰ ضیر لنا».

وبنوتميم يوجبون حذفه فان لم يظهر المراد لم يجز الحذف عند أحد فضلاً عن ان يجب كقوله (ص): لاٰ أحد اغير من الله عزّوجلّ، قال في شرح الكافية وزعم الزّمخشري وغيره انّ بني تميم يحذفون خبر لاٰ مطلقا على سبيل اللزوم وليس بصحيح لأنّ حذف خبر لادليل عليه يلزم منه عدم الفائدة والعرب يجمعون على ترك التكلّم بمالاٰ فائدة فيه وقد يحذف اسم لاٰ، للعلم به كما ذكر في الكافية كقولهم لاٰ عليك اى لاٰبأس عليك.

امّا جمعی دیگر یعنی طائفه بنی تمیم حذف خبر لاٰء استغراق نفی جنس را در صورت وجود قرینه واجب و لازم دانسته اند.

حال این سؤال مطرحست آیا حذف خبر لاٰء «**در صورتیکه قرینه‌ای در کلام موجود نباشد**» جائز است؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

دو معمول لاٰءِ استغراق نفی جنس قبل از ورود لاٰء، مبتداء و خبر بوده و حذف مبتداء و خبر بدلیل رکن بودنشان صحیح نخواهد بود بنابر این اگر قرینه ای در کلام وجود نداشته باشد حذف خبر در چنین صورتی جائز نبوده تا چه رسد واجب باشد.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

وبنوتميم يوجبون حذفه فان ......

و طائفه بنی تمیم حذف خبر لاٰء را واجب و لازم دانسته اند پس اگرمرادمعلوم نباشد، «قرینه‌ای بر حذف وجود نداشته باشد» أحدی قائل بجواز حذف خبر نشده تا چه رسد قائل به وجوب حذف خبر گردد، فی المثل خبر در کلامیکه منسوب به حضرت رسول (ص) است، بعلّت عدم وجود قرینه حذف نشده است: «**لاٰ أَحَدَ أَغْيَرُ من الله عزّوجلّ**».

و عدم وجود قرینه در کلام خاص بودن «اغیر» خبراست بدلیل اینکه نفی بر أمر خاص دلالت نخواهد کرد درنتیجه اگر قرینه بر محذوف دلالت کند، حذف جائز و بدون اشکالست مثل اینکه کسی سؤال نموده و بگوید: «**أرجل غير رسول الله (ص) افضل من عليّ (ع)**»؟

درجواب گفته میشود: «**لاٰ رجل**» بتقدیر: «**لاٰ رجل غير......**». آنگاه جناب شارح به

ایراد توهّمی که از زمخشری و غیره وارد شده، پرداخته و دراین خصوص فرمودند:

قال فی شرح الکافیة وزعم ......

جناب مصنّف در کتاب شرح کافیهٔ خود گفته اند:

زمخشری و همچنین برخی دیگر پنداشته اند که بنی تمیم بطور مطلق «چه قرینه ای در کلام وجود داشته باشد یا نه» حذف خبر لاءِ استغراق نفی جنس را واجب و لازم میدانند درحالیکه پندار مذکور، گمان درستی نبوده است.

آنگاه جناب شارح در رابطه با عدم صحّت گمان مذکور می فرماید:

لأنّ حذف خبر لا دلیل علیه یلزم ......

لام در لأنّ بیانگر علّت عدم صحّت توهّم مذکور و یلزم فعل معلوم و عدم الفائده، فاعل آن محسوب میشود و خود جملهٔ «**یلزم منه ......**» خبر لأنّ و واو در والعرب، حالیه و جملهٔ «**العرب یجمعون ......**» جملهٔ حالیه و محلاً منصوبست.

یعنی: دلیل صحیح نبودن توهّم فوق آنستکه:

حذف خبر «**درصورتیکه قرینه برآن دلالت نکند**» مستلزم بی فائده بودن آنست درحالیکه تمامی عرب بر رها نمودن و ترک کردن چیزیکه خالی از فائده است، اتّفاق نموده اند.

تذکّر: باید توجّه نمود که در پاره‌ای از مواقع هردو معمول لاءِ استغراق نفی جنس حذف می‌گردد و صورت فوق نیز درموردی جریان دارد که قرینه برمحذوف دلالت نماید فی المثل کسی سؤال نموده و می‌گوید: «**هل رجل فی الدّار**»؟

در پاسخ مذکور گفته میشود: «لا» بتقدیر: «**لا رجل فی الدّار**».

در اینمورد هردو معمول لاء بمنظور مشخّص و معلوم بودنشان حذف گردیده اند.

تبصره: کلمهٔ فضلاً در عبارت شارح «**فضلاً عن ان یجب کقوله ......**» بنا بر مصدریّت «**مفعول مطلق**» منصوب گردیده و نصب آن بتوسّط عامل مقدّر است چونکه در اصل بدین شکل و صورت بوده است: «**یفضل فضلاً**».

جناب قطب الدین شیرازی[1] درشرح مفتاح گفته اند:

---

(١) قطب الدین شیرازی مکنّی به ابوالثناء از اکابر علمای نامی اوائل قرن هشتم می باشد.
وی منطق را از کاتبی قزوینی، هیئت را از مؤیّد الدین عرضی، عرفان و فنون طریقت را از صدرالدین قونیوی فرا گرفت.

مورد استعمال این کلمه «**فضلا**» درصورتیست که اثبات حکمی برای موضوعی که در رتبهٔ پایین‌تر قرار گرفته، بعید باشد و بدین‌طریق از محال بودن حکم بالا تر، اراده میشود فی المثل درمورد قصور فهم و عدم التفات برخی از مردم به دقائق و نکات لطیف می‌گوئیم:

«**تقاصرت الهمم عن ظواهر العلوم فضلاً عن دقائقها**».

چنین مصدری «**فضلاً**» معمولاً بعد از نفی صریح و یا نفی ضمنی قرار می‌گیرد.

نفی صریح همانند: «**فلان لایعطی الفقیر درهماً فضلاً عن دینار**».

نفی ضمنی بسان: «**فلان یعرض عن علوم النقلیة السّهلة فضلا عن علوم العقلیة**».

وقد یحذف اسم لا للعلم به کما ......

همانطوریکه عنوان گردید حذف خبر لاءِ استغراق نفی جنس بمراتب بیشتر از حذف اسم می باشد.

امّا در پاره‌ای ازمواقع اسم لاء «**بجهت وجود قرینهٔ دالّه بر محذوف**» در کلام حذف می‌گردد، همانند: لا علیك که دراصل بدین‌شکل و صورت بوده است: «**لا بأس علیك**».

←

نامبرده بسال ۶۵۸ محضر خواجه نصیر را درک نموده و ریاضیات را نزد وی تکمیل کرد و مدتی نیز در عمل رصدی مراغه از اعوان خواجه بوده و از نظر کثرت مقامات علمی و جامعیّت فنون به علاّمهٔ شیرازی و قطب المحققین شهرت یافت.

از تألیفات جلیله اوست:

۱ ــ انموذج العلوم
۲ ــ اختیارات المظفری
۳ ــ التحفة الشاهیة
٤ ــ ترجمهٔ تحریر اقلیدس
۵ ــ شرح مفتاح العلوم سکاکی
٦ ــ شرح مختصر الاصول حاجبی
۷ ــ نهایة الأدراك فی درایة الافلاك
۸ ــ شرح حکمة الأشراق
۹ ــ حل المشکلات المجسطی
۱۰ ــ شرح کلیات قانون ابن سینا

وی بسال ۷۱۰ در تبریز دیده از جهان فرو بست و در قبرستان چرنداب گجیل نزد قاضی بیضاوی مدفون گردید.

همچنانکه این مطلب «**حذف اسم لاء**» را جناب مصنّف درکتاب کافیهٔ خویش عنوان نموده اند.

تبصره: هرگاه بعداز لاء جمله اسمیّه قرار گیرد به این معنی که صدر آن معرفه و یا نکره باشد در اینصورت لاء بسبب وجود فاصل عامل نخواهد بود و همچنین اگر بعد از لاء فعل ماضی «لفظاً یا معنی» قرار گرفته و برای دعاء نباشد، در اینصورت نیز لاء عامل نبوده و تکرار آن دراینصورت لازم و غیر قابل اجتنابست.

جملهٔ اسمیّه «**درصورتی که صدرش معرفه باشد**» مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**لا الشمسُ ینبغی لها ان تدرك القمر ولاالليل سابقُ النّهار......**».

جملهٔ اسمیّه «درصورتی که صدر آن نکره باشد» همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**لا فیها غَوْلٌ ولا هم عنها یُنْزَفُون ......**».

فعل ماضی «درصورتی که برای دعاء نباشد» همانند: «**محمود لاقام ولاقعد**».

السّادس من النّواسخ ظنّ واخواتها:

وهی افعال تدخل علی المبتداء والخبر بعد أخذها الفاعل فتنصبهما مفعولین لها.

این قسمت از بحث درمورد یکی از نواسخ مبتداء و خبر یعنی افعال قلوب وکیفیت عملکرد آنها می باشد.

افعال بر دو قسمند:

۱ ــ افعالی که بوسیله اعضای ظاهری تحقق می گیرند همانند: «**رفتن ــ گفتن ــ دیدن ــ شنیدن و...**» که به این قسم از افعال، افعال جوارحی گفته میشود.

۲ ــ افعالی که بوسیلهٔ قوای باطنی و ذهنی شکل می یابد و به این قسم افعال جوانحی و قلوب اطلاق می‌گردد.[1]

و همانطوریکه میدانید این افعال نیز همانند سائر نواسخ برمبتداء و خبر داخل میشوند با این تفاوت که افعال قلوب مبتداء و خبر را بنابر مفعولیت منصوب میسازند همچنانکه جناب شارح در این خصوص می فرماید:

وهی افعال تدخل علی المبتداء و......

قسم ششم از نواسخ، ظنّ و اخوات آن «**علم ــ وجد ــ خال و......**» محسوب میشود

---

(۱) باید توجّه نمود که افعال قلوب باعتبار «لزوم و تعدّی» بر سه قسمند:

۱ ــ لازم همانند: تفکّر.

۲ ــ متعدّی بیک مفعول مثل : حفظ و أدرك .

۳ ــ متعدّی به دو مفعول بسان : «علمت زیداً فاضلاً وظننت بکراً شاعراً». ناگفته نماند مقصود علماء علم نحو از افعال قلوب قسم أخیر «متعدّی بدو مفعول» است.

و این افعال برمبتداء و خبر داخل میشوند و بعد از اخذ نمودن این افعال بفاعل، مبتداء و خبر را بعنوان مفعول نصب داده و معمول خویش قرار میدهند.

انصب بفعل القلب جزئی ابتداء ای المبتداء و الخبر ولمّا کانت افعال القلوب کثیرة ولیست کلّها عاملة هذا العمل والمفرد المضاف یعمّ بیّن ما اراده منها فقال اعنی بالفعل القلبی العامل هذا العمل رای اذا کانت بمعنی علم کقوله رأیت الله اکبر کلّ شیئ اوبمعنی ظنّ نحوانّهم یرونه بعیداً ونریه قریبا لاٰ بمعنی اصاب الرّیة اومن رویة العین او الرّأی.

مصنّف و بدنبال آن شارح در رابطه با عمل این افعال می فرماید:

انصب بفعل القلب جزئی ابتداء أی ......

یعنی بتوسّط این افعال «**افعال قلوب**» دو جزء «**مبتداء و خبر**» را منصوب ساز همانند: «**علمت زیداً فاضلاً**».

در مثال مذکور علمت فعل و فاعل و زیداً مفعول اوّل و فاضلاً مفعول دوّم علمت محسوب میشود که دراصل یعنی قبل ازورود فعل قلبی برآن اینچنین «**زیدٌ فاضلٌ**»بوده است.

ولمّا کانت افعال القلوب کثیرة و......

این جمله «**ولمّا کانت ......**» در واقع سئوالیست که مطرح گردیده وجملهٔ «**بیّن ما اراده ......**» جواب آن محسوب میشود.

قبل از آنکه به ترجمهٔ تحت اللفظی عبارت فوق اشاره شود اصل سؤال و اشکال و همچنین جواب آن عنوان میشود تا با توجّه و در نظر گرفتن سؤال و همچنین جواب آن، تطبیق عبارت سهل و آسان گردد.

اصل سؤال بدین نحوه است:

افعال قلوب که همگی نمی‌توانند این عمل را «ناصب دو جزء» انجام دهند از طرفی عبارت مصنّف درمصرع اوّل «**انصب بفعل القلب**» بیانگر این معنی استکه تمام افعال قلوب چنین عملی را دارند زیرا اسم مفرد «**بفعل**» درصورت اضافه شدنش باسم معرّف بأل مفیدبخش عمومست.

در پاسخ سؤال و اشکال فوق می‌توان گفت:

عبارت مصنّف درمصرع اوّل بیانگر این معنی است امّا مصنّف در مصرع دوّم این ظاهر را اراده ننموده و مشخص ساخته که منظورش از افعال قلوب تنها افعالیست که این عمل «**ناصب دو جزء**» را انجام دهد.

ولمّا كانت افعال القلوب كثيرة و......

یعنی: زمانیکه این افعال «افعال قلوب» زیاد بوده و تمامی آنها عمل مخصوص «نصب به دوجزء» را انجام نمی‌دهند و مفرد مضاف «**بفعل القلب**» نشانگر عمومیت داشتن این افعالست فلذا مصنّف درصدد آن برآمده تا بیان کند آنچه را که از این افعال اراده نموده و در این رابطه فرمودند:

اعنی [1] بالفعل القلبی العامل ......

یعنی: مقصودم از فعل قلبی، افعالیست که تنها این عمل خاص «نصب بدو جزء» را انجام میدهند و از آن جمله «**یعنی افعالیکه چنین عملی را انجام میدهند**» فعل رأی است درصورتیکه بمعنای عَلِمَ باشد همانند قول شاعر:

رأیت الله اکبر کلّ شیئٍ — محاولةً واکثرهم جنوداً

دربیت فوق رأیت بمعنای علمت است یعنی: «**علمتُ الله اکبر کلّ شیئٍ**» خداوند را از هر چیزی بالا تر و برتر یافتم.

در مثال مذکور رأیتُ که بمعنای علمتُ است دو معمول خویش «**الله ــ اکبر کلّ شیئٍ**» را منصوب ساخته است.

اوبمعنی ظنّ نحو انّهم یرونه ......

یا اینکه رأی بمعنی ظنّ باشد که در اینصورت نیز ناصب دو معمول خواهد بود همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**فاصبر صبراً جمیلاً انّهم یرونه بعیداً ونریه قریباً**».ــ «پس تو ای رسول بی هیچ جزع و تشویشی صبر نیکو پیش گیر که این مردم غافل کافر آن روز را بسیار دور «از امکان» و ما نزدیک» «بوقوع» می بینیم».

در آیهٔ شریفه [2] یرونه بمعنای گمان و خیال است و نریه بمعنای عِلْم است و

---

(۱) **انصب بفعل القلب جزئی ابتداء — اعنی رای خال علمت وجدا**

انصب فعل أمر و ضمیر مستتر در آن فاعلش ــ بفعل جارومجرور متعلّق به انصب و مضاف ــ الفعل مضاف الیه ــ جزئی مفعول به برای انصب و مضاف ــ ابتداء مضاف الیه ــ اعنی فعل و فاعل ــ رأی مفعول اعنی ــ خال و علمت و وجد همگی معطوف بر رأی هستند.

(۲) ابوسعید خدری روایت نموده که به حضرت رسول(ص) گفته شد: ای رسول خدا روز قیامت بر مردم چقدر طولانی است؟ رسول خدا(ص)درجواب فرمودند:

سوگند بخداوندی که جان محمّد در ید قدرت اوست، آن روز برای مؤمن سبک‌تر و کوتاه‌تر از نماز واجبیست که در دنیا می‌خواند.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید فعل قلبی یرون دو معمول خویش را «**ضمیر متّصل منصوبی ـ بعیداً**» نصب داده و بمعنای ظنّ می باشد «**بتقدیر انهم یظنّونه بعیداً و......**».

درسه موردیکه ذیلاً عنوان میشود رأیٰ از افعال قلوب مخصوص «ناصب دو جزء» شمرده نمی شود بلکه یک مفعولیست:

۱ ـ هرگاه رأی بمعنای أصاب الرّیةَ باشد، همانند: «**رأیت الدّابةَ**» که بمعنای اصبت ریتّه «کارد را به جگر سفید او رساندم».

و یا مثل «**انطلق السّهم فرأی الغزالَ**» ای: اصاب ریتّه.

۲ ـ هرگاه رأی بمعنای دیدن و رویت با چشم باشد که در اینصورت نیز یک مفعولیست همانند: «**رأیت النّجم وهویتلأ لأ**».

۳ ـ هرگاه رأی بمعنای ابداءِ رأی در امر عقلی باشد، همانند: «**یختلف الأطباءُ فی أمر القهوة فواحد یری ضررّها وآخرُیری افادتها**».

همچنانکه جناب شارح در اینمورد می فرماید:

لأ بمعنی اصاب الرّیة اومن روية ......

یعنی: در صورتی رأی دو مفعولیست که بمعنای أصاب یا دیدن با چشم و یا رأی و اعتقادنباشد.

خال ماضی یخال یمعنی ظنّ نحو: یخال الفراریراخی الأجل اوعلم نحو وخلتنی لی اسم لأماضی یخول بمعنی یتعهدا ویتکبر، علمت بمعنی تیقنت نحو: فان علمتموهنّ مؤمنات لأبمعنی عرفت او صرت اعلم.

یکی دیگر از افعال قلوب، خٰالَ که ماضی یَخٰالُ «**ازباب منع یمنع**» محسوب میشود و بمعنای ظنّ است[1] همانند قول شاعر:

ضعیف النّکایة اعدائه یخال الفراریراخی الأجل

یعنی: آن مرد از کارزار نمودن و پیکار کردن با دشمنان خویش عاجز است و گمان می‌کند که فرار از میدان جنگ و قتال مرگ او را تأخیر انداخته و دورمی سازد.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید دربیت فوق یخال بمعنای یظنّ و الفرار مفعول اوّل و جملهٔ «یراخی الأجل» مفعول دوّم آن محسوب می‌گردد.

---

(۱) اگر خال ماضی یخول «ازباب نصرینصر» باشد گاهی بمعنای تعهّد و پاره‌ای از اوقات بمعنای تکبّر است و دراین دو صورت از افعال قلبی مخصوص شمرده نمی شود.

همچنین خال اگر بمعنای عَلِمَ باشد ازجمله فعل قلبی مخصوص شمرده میشود همانند قول شاعر:

دعانی الغوانی عمّهنّ وخلتنی لی اسم فلا ادعی به وهو أوّل

در بیت فوق خلتنی بمعنای علمتنی است و دو مفعول را نصب داده به این معنی که یاء متکلّم مفعول اوّل و جملهٔ «لی اسم» مفعول دوّم آن بحساب می آید.

در دو موردیکه ذیلاً عنوان میشود خالَ از افعال قلبی مخصوص شمرده نمی شود:

۱ ــ اگر خالَ ماضی یخول «یعنی ازباب نصرینصر» و بمعنای تعهّد که در اینصورت یک مفعولیست، همانند: «خلت زیداً» أی: تعهّدته.

۲ ــ اگر خال ماضی یخول باشد گاهی از مواقع بمعنای تکبّر است که دراینصورت متعدّی نبوده بلکه لازمست همانند: «خال زید» أی: تکبّر.

تبصره: کبر حالتی است که در انسان از خودبینی پدید می‌آید که خویش را بالا تر و بزرگتر از دیگران میداند.

حضرت صادق(ع) می فرماید:

«الکبر ان تغمض الناس وتسفه الحق».

کبر آنستکه مردم را کوچک دانسته و خوار شمری و حق را سفاهت بدانی.

شهید ثانی در کتاب قواعد می فرماید:

کبر معصیت است و اخباریکه دربارهٔ آن رسیده بسیار است از آنجمله پیغمبر(ص) می فرماید: هرگز داخل بهشت نمیشود کسیکه هموزن ذره‌ای از کبر در دلش باشد.[۱]

امّا تواضع در مقابل تکبر و بمعنای فروتنی و افتادگی است خداوند سبحان می فرماید:

«عبادُ الرّحمن الذین یمشون علی الارض هونا و......».

بندگان خدا در روی زمین طوری راه میروند که گوئی شرم دارند پای در روی زمین نهند آنها سبک راه میروند چه آنکه میدانند در زیر قدم چه دارند و پای بر روی چه چیزی می‌گذارند:

خاکی که بزیر پای هرحیوانی است زلف صنمی و عارض جانانی است
هرخشت که بر کنگره ایوانی است انگشت وزیری وسر سلطانی است

---

(۱) «لن یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرّة من الکبر».

امیرالمؤمنین علی (ع) در خطبهٔ ۳۲۵ اینچنین مؤمن را توصیف می‌نماید:
مؤمن خودخواه و متکبّر نیست بخواست نفس توجّهی ندارد نفسش در نزدش خوار و خفیف است **«واذلّ شیئ نفساً یکره الرفعة»**.
کاشانی در مصباح الهدایة می نویسد:
هرکه بر نفس خویشتن قیمتی نهد او را از تواضع بهره و نصیبی نیست.
«من رأی لنفسه قیمة فلیس له فی التّواضع نصیب».
حافظ می‌گوید:

در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند — اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
آنکس که اوفتاد خدایش گرفت دست — پس بر تو باد تا غم افتادگان خوری

خواجه عبدالله أنصاری گوید:
«التواضع ان یتضع العبدُ لصولة الحقِ».
تواضع آن است که سالک افتاده و خاکسار باشد و در مقابل عظمت خداوند سبحان خود را پست و ناچیز شمرد.

علمت بمعنی تیقّنت لا ......

دیگر از افعال قلوب عَلِمَ است در صورتیکه بمعنای تیقّن باشد، همانند:
«علمت البرَّ سبیلَ المحبّة وعلمت المحبة سبیل القوّة».
و یا همانند قول خداوند تبارک و تعالی:
یا ایها الذین امنوا اذا جاء کم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهنّ الله اعلم بایمانهن فان علمتموهنّ مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار...».
یعنی: ای کسانیکه ایمان آورده‌اید هرگاه زنانی که ادّعاء ایمان می‌کنند نزد شما بیایند درآنحال که مهاجر باشند پس ایشانرا بیازمائید و خدا به ایمانشان داناتر است و اگر ایشانرا زنان مؤمنه شناختید پس اینان را بسوی شوهران کافرشان باز نگردانید.
در آیهٔ شریفه علمتموهنّ بمعنای تیقنتموهنّ است باین معنی که هنّ مفعول اوّل و مؤمنات مفعول دوّم آن محسوب میشود.

لا بمعنی عرفت او......

در دو صورتیکه ذیلاً عنوان میشود علم از افعال قلوب **«فعل قلبی مخصوص»** محسوب نمیشود:
۱ ــ در صورتیکه علم بمعنای عرف باشد، همانند: **علمت زیداً** که بمعنای عرفت

زیداً و یک مفعولیست.

۲ ــ در صورتیکه علمت بمعنای «**صرتُ أَعْلَم ــ لب بالایم شکافته شد**» باشد.

وجدا بمعنی علم نحو انّا وجدناه صابراً لا بمعنی اصاب او غضب او حزن، ظنّ من الظنّ بمعنی الحسبان نحو انّه ظنّ ان لن یحور اوالعلم نحو ظنّوا أن لا ملجاء من الله الاّالیه لا بمعنی التّهمة.

یکی دیگر از افعال قلوب، وَجَدَ و درصورتی می‌تواند عمل فعل قلبی مخصوص را انجام دهد که بمعنای عَلِمَ باشد، همانند: «**وجدتُ العلمَ اعظم أسباب القوّة**».

و مثل قول خداوند تبارک و تعالی: «**وخذ بیدك ضغثاً فاضرب به ولا تحنث انّا وجدناه صابراً نعم العبد انّه أوّاب**».

بگیر بدست خود دسته‌ای را پس بزن به آن و سوگند مشکن، همانا او را شکیبا یافتیم چه نیکو بنده‌ایست که او بسیار بازگشت کننده است.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در آیهٔ شریفه وجد بمعنای علم و ضمیر مفعولی «هُ» مفعول اوّل و صابراً مفعول دوّم آن محسوب میشود.

لا بمعنی أصاب او غضب او......

مواردیکه ذیلاً عنوان می‌گردد، وَجَدَ از افعال قلبی مخصوص محسوب نمی شود:

۱ ــ درصورتیکه بمعنای أصاب باشد زیرا در اینصورت یک مفعولیست همانند: «**وجدتُ الضّالة**» ــ «گمشده‌ام را پیدا کردم».

۲ ــ در صورتیکه بمعنای غضب باشد که دراینمورد دو مفعولی نبوده بلکه لازمست همانند: «**وجدتُ عَلیٰ زیدٍ**».

۳ ــ در صورتیکه بمعنای حزن باشد که در اینمورد نیز لازمست مثل وجدت که بمعنای «**حزنت ــ اندوهناک شدم**» است.

ظنّ من الظنّ بمعنی ......

یکی دیگر از افعال قلوب، ظنّ است در صورتیکه بمعنای حِسْبان «گمان نمودن» باشد همانند: «**ظنّ الطیارُ النهرَ قناةً وظنّ البیوتَ اکواخاً**».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**انّه ظنّ أن لن یحور بلی انّ ربّه کان به بصیراً**». ــ «گمان کرد که ابداً بسوی خدا باز نخواهد گشت بلی خدا به احوال و اعمال او کاملاً آگاه است».

در آیهٔ شریفه أن مصدریه بهمراه ما بعدش در محلّ دومفعول ظنّ است.

و همچنین اگر ظنّ بمعنای علم باشددراینصورت نیز دو مفعولیست همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**وظنوا ان لّا ملجاء من الله الاّ الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا انّ الله هوالتواب الرحیم.**» ــ «ودانستند که از غضب خداجز به لطف او ملجأ و پناهی نیست پس خدا برآنها بازلطف فرمودتاتوبه کنند که خدابسیارتوبه پذیرودرحق خلق مشفق ومهربان است».

در این مورد نیز ان مصدریه بهمراه مابعدش جایگزین دو مفعول ظنّ است.

و در یک صورت ظنّ از افعال قلوب اصطلاحی محسوب نبوده بلکه یک مفعولیست و آن در موردیست که به معنای تهمت باشد.

حسبت بکسر السین بمعنی اعتقدت نحویحسبون انّهم علی شئ او علمت نحو حسبت التقی والجود خیر تجارة لا بمعنی صرت أحسب ای ذا شقرة ای حمرة و بیاض وزعمت بمعنی ظننت فان تزعمینی کنت اجهل فیکم لا بمعنی کفلت اوسمنت او هزلت.

یکی دیگر از افعال قلوب اصطلاحی حسبتُ «بکسر سین» است درصورتیکه بمعنای اعتقد و یا اینکه بمعنای علمتُ باشد همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

حسبت بکسر السین بمعنی ......

حسبت «بکسر سین» بمعنای اعتقدت است همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«**یوم یبعثهم الله جمیعا فیحلفون له کما یحلفون لکم ویحسبون انّهم علی شئ ألا انهم هم الکاذبون**» ــ «روزی را بیاد آر که خدا آنان را برای انتقام برانگیزد و چنانکه برای شما قسم یاد کردند برای خدا هم به دروغ سوگند می‌خورند و مپندارید که اثری برآنها خواهد داشت ای اهل ایمان بدانید که آنها بسیار مردم دروغگو هستند».

و یا اینکه حسبتُ بمعنای علمتُ است که دراینصورت نیز از افعال قلبی مخصوص شمرده میشود همانند قول شاعر:

حسبت التقی والجود خیر تجارة ‌‌ ‌‌ ‌‌ رباحاً اذاما المرء اصبح ثاقلاً

دانستم که ورع و پرهیزکاری[1] و بخشش بهترین تجارت و سرمایه انسان محسوب میشود.

---

(۱) باب دیده بشوئیم خرقه ها ازمی ‌‌ ‌‌ که موسم ورع وروزگار پرهیز است
معنی تقوی پرهیزکاری است و به کسی وَرِع «بفتح واو و کسر راء» گویند که از معاصی دور و از شبهات از ترس وقوع در محرّمات پرهیز نماید.

←

در این مثال حسبت بمعنای علمت و از افعال قلبی مخصوص و اصطلاحی محسوب میشود بدلیل اینکه التقی مفعول اوّل و خیر تجارة مفعول دوّم آن محسوبِ می‌گردد.

و در صورتیکه حسبتُ بمعنای «صرتُ آحسب» باشد از افعال قلبی مخصوص محسوب نمی شود.

صرت أحسب بمعنای صرت ذاشُقرة و بیاضٍ «صاحب قرمزی و سفیدی گردیدم» است.

وزعمت بمعنی ظننت نحوفان تزعمینی کنت أجهل فیکم لا بمعنی کفلت او سمنت اوهزلت مع عدّ بمعنی ظنّ نحوولا تعدد المولی شریکک فی الغنی لامن العدّ بمعنی الحساب، حجی بحاء مهملة ثم جیم بمعنی اعتقد نحو

→

بعضی در معنی ورع نوشته اند: ورع آن است که بقدر چشم برهم زدنی قلب از یاد حقّ غافل نباشد.

دراصول کافی باب ورع از حضرت صادق(ع) اینچنین نقل گردیده است:

«علیکم بالورع فانّه لاینال ماعندالله الاّ بالورع».

ورع را پیشه خود سازید نمیرسید بآنچه که نزد خداست مگر بسبب ورع. شخص ورع بد نمی‌گوید و بکارهای خلاف گرایش پیدا نمی‌کند بناحق میل نمی‌کند و خود را تیربخت و دیگران را سیاه نمی‌سازد.

صاحب ورع عیب درویش و توانگر را نگوید به کم و یا بیش آنان نظر ندارد بر دفتر دانش رقم مغلطه نکشد از تصوّرات واهی و تخیلات بی جا بکنار و دور است.

شخص پرهیزکار بقیود نفسانی مقید نیست در بند تجملات دنیا نیست بفکر زر و زیور نیست و با خصم درمقام مخاصمه نیست و سردشمنی ندارد و علم و دانش و فضل و هنر، جاه و مقام او را مقید نمی‌کند زیرا میداند هنرمندان را دراین بحر کشتی شکسته است بدین سراب تکیه نمیدهد.

ما نگوئیم بدومیل بنا حق نکنیم	جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
عیب درویش وتوانگربکم وبیش بدست	کاربد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
رقم مغلطه بردفتر دانش نزنیم	سرّ حقّ برورق شعبده ملحق نکنیم
شاه اگر جرعه رندان نه بحرمت نوشد	التفاتش بمی صاف مروق نکنیم
خوش برآنیم جهان درنظر راه روان	فکر اسب سیه وزین مغرّق نکنیم
آسمان کشتی ارباب هنرمی‌شکند	تکیه آن به که براین بحر معلّق نکنیم
گر بدی گفت حسودی ورفیقی رنجید	گو توخوش باش که ما گوش باحمق نکنیم
حافظ ارخصم خطا گفت نگیریم براو	وربحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

قد كنت احجوا ابا عمر واخاً ثقة لٰا بمعنى غلب فى المحاجاة اوقصد اواقام اوبخل.

دیگر اِز افعال قلوب، زعم که بمعنای ظنّ می باشد همانند: «**زعمتُ الملاينةَ مرغوبةً فی مواظن وزعمت التشددَ مرغوباً فی اخری**».

همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

وزعمت بمعنی ظننت نحو......

زعمت بمعنای ظننت و از افعال قلبی مخصوص محسوب میشود همانند قول شاعر:

فان تزعمينی كنت اجهل فيكم وانّی شريت الحلم بعدك بالجهل

پس اگر گمان می‌کنی که من نادانترین شما هستم پس همانا من عقل و حوصله را بعد از فراق توبثمن جهل و نادانی خریده ام.

دربیت فوق تزعمینی بمعنای تظنّنی و ناصب دو مفعول است به این معنی که یاء مفعول اوّل و جملهٔ کنت اجهل ...، مفعول دوّم آن محسوب میشود.

لٰا بمعنی کفلت اوسمنت او......

مواردیکه ذیلاً عنوان میشود زعم از افعال قلبی مخصوص محسوب نمی شود:

۱ ــ زعم بمعنای کفل باشد، همانند: **زعمتُ زيداً** که بمعنای **کفلت زيداً** «یعنی متصدّیٔ امور زید شدم» می باشد.

۲ ــ زعم بمعنای سمن «چاق بودن» باشد همانند: **زعمت الشاةُ** که بمعنای **سمنت الشاة** است.

۳ ــ زعم بمعنای هزل «لٰاغری» باشد، همانند: **زعم الطفل** که بمعنای **هزل الطفل** می باشد.

باید توجّه داشت که در سه صورت فوق زعم تنها در صورت اوّل یک مفعولی است امّا در دو صورت أخیر «**دوّم و سوّم**» لازمست.

یکی دیگر از افعال قلبی مخصوص عَدَّ که بمعنای ظنّ است همانند:

«**عددتُ الصديقَ أخاً**».

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

مع عدّ بمعنی ظنّ نحو ولٰا تعدد ......

یعنی عَدَّ درصورتی که بمعنای ظنّ باشد از افعال قلبی مخصوص محسوب میشود همانند قول شاعر:

فلا تعدد المولی شریکك فی الغنی ولکنّما المولی شریکك فی العُدم

دوست خویش را در هنگام بی نیازی شریک خود مپندار بلکه ناصر و یاور تو کسی است که در هنگام فقر و تهی دستی شریک و غمخوار تو باشد.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در بیت فوق عدّ بمعنای زعم و ناصب دو مفعول است به این معنی که المولی مفعول اوّل و شریکک مفعول دوّم آن بحساب می‌آید.

و اگر چنانچه عَدَّ «از عَد» بمعنای شماره کردن و حساب نمودن باشد یک مفعولیست همانند: **«عددتُ الکتابَ»** که بمعنای حاسبتُ الکتابَ می باشد همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

لا من العدّ بمعنی ......

یعنی درصورتیکه عدّ از عد «که بمعنای حساب کردن است» اشتقاق یافته باشد از افعال قلبی مخصوص و اصطلاحی محسوب نمی شود.

یکی دیگر از افعال قلوب حَجیٰ که بمعنای اعتقد می باشد، همانند: **«حجوت زیداً أخاً لی»** که بمعنای **اعتقدت زیداً ......** می باشد.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

حجی بحاء مهملة ثمّ جیم بمعنی ......

حجی «بحاء مهمله و سپس جیم» بمعنای اعتقد است همانند **قول شاعر:**

قد کنت احجوا أبا عمرو اخاً ثقة حتّی المت بنا یوماً ملمّاتٌ

اینچنین اعتقاد داشتم که ابی عمر برادری صادق و صاحب اعتماد است تا اینکه حوادثی چند درگذشت زمان بر ما وارد گردید و آنگاه فهمیدم که وی دربرادری خویش ثابت قدم نبوده است.

در بیت فوق أحجُوا بمعنای أعْتَقِدُ و ناصب دو مفعول است با این تفاوت که أبا عمروٍ مفعول اوّل و أخاً مفعول دوّم أحجوا محسوب میشود.

مواردیکه عنوان میشود حَجیٰ از افعال قلبی اصطلاحی شمرده نمی شود:

۱ ــ در صورتیکه حجی بمعنای غلبه نمودن و چیره شدن در محاجاة **«لغزــ معمّیٰ ــ چیستان»** باشد یک مفعولیست همانند: **«حَجیٰ زیدٌ عمراً»**.

۲ ــ در صورتیکه حجی بمعنای قصد باشد که در اینمورد نیز یک مفعولی خواهد بود مثل: **«حجوتُ البیت»** که بمعنای **قصدتُ البیت** می باشد.

۳ ــ در صورتیکه حجی بمعنای أقام باشد، همانند: **«حجی زید با لبیت»**.

٤ ــ هرگاه حجی بمعنای بَخِلَ باشد، مانند: **حجی زید بماله.**

ناگفته نماند در دو صورت اخیر «سوّم و چهارم» حجیٰ متعدّی نبوده بلکه لازمست.

از مجموع مطالب فوق به این نتیجه می رسیم که حجیٰ درصورتی از افعال قلبی مخصوص محسوب میشود که بمعنای اعتقد باشد و در غیراینصورت یعنی در مورد چهار صورت گذشته از افعال قلبی مخصوص محسوب نخواهد شد همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

لٰا بمعنی غلب فی المحاجاة او......

تبصره : لغز یا چیستان در لغت به معنای سخن پوشیده و در اصطلاح بدیع آنست که گوینده از چیزی بصراحت نام نبرده امّا صفات یا اوصاف آن را آنچنان تعریف کند که شنونده خوش طبع و صاحب ذوق از شنیدن آن صفات مقصود گوینده را درک نماید.

این صنعت اگر چنانچه با شیوایی الفاظ و ابتکار معانی توأم گردد نزد اهل ادب بسیار مهم و از اهمیّت خاصّی برخوردار است.

فی المثل عنصری در لغز «شمشیر» گوید:

چیست آن آبی چو آتش واهنی چو پرنیان — بی روان تن، پیکری پاکیزه چون بی تن روان

گر بجنبانیش آب است، اربلرزانی درخش — ور بیندازیش تیر است، اربدویازی کمان

از خرد آگاه نه، در مغز باشد چون خرد — از گمان آگاه نه، دردل بود همچون گمان

آینه دیدی براو گسترده مروارید خُرد؟ — ریزه الماس دیدی بافته برپرنیان؟

بوستان دیدار و آتش کار و نشناسد خرد — کاتش افروخته است آن، یا شکفته بوستان؟

از گِل تیره است وشاخ رزم را روشن گل است — گِلستان رزمگه گردد از او چون گلستان

جمال الدین عبدالرزاق در لغز «آب» اینچنین سروده است:

آن جرم پاک چیست چو ارواح انبیاء — چون روح بالطافت و چون عقل باصفا

از ماه همچو جوشن، واز آفتاب تیغ — از شبه همچو آینه، وزلطف چون هوا

نازکدلی لطیف که از جنبش نسیم — رویش پر از شکن شود و چشم پرقَذا

حالی زنقش و رسم، چوصوفی کبودپوش — فارغ زرنگ و بوی چو پیران پارسا

گاهی چوسیم و گاه چو سیماب و گاه یشم — گاهی بلور ساده وگه درّ پربها

هم مغز آفرینش وهم مایهٔ حیات — هم دایهٔ شجرها، هم مادرگیا

گه خوار و گه عزیز وگهی پست و گه بلند — گه تیره، گاه صافی و گه درد وگه دوا

پیوسته درحمایت او لشگر بلاد — همواره در رعایت او اهل روستا

مقصود جستجوی سکندربه شرق و غرب مطلوب آرزوی شهیدان کربلا

دری بمعنی علم نحو دریت الوفیّ العهد و جعل اللذ کاعتقد نحو و جعلوا الملائکة الذین هم عبادالرّحمن اناثا لاالذی بمعنی خلق امّا جعل الّذی بمعنی صیّر فسیأتی انّه کذلك.

یکی از افعال قلوب، دَرىٰ که بمعنای عَلِمَ می باشد همچنانکه جناب شارح می فرماید:

دری بمعنی علم نحو دریت الوفیّ ......

دَرىٰ از افعال قلوب و بمعنای عَلِمَ است همانند قول شاعر:

دریت الوفیّ العهد یا عُرْوُ فاغتبط فانّ اغتباطاً بالوفاء حمید

درشعر فوق دریت بمعنای عُلِمْتُ و ناصب دومفعولست با این تفاوت که تاء، نائب فاعل **«مفعول اوّل»** والوفیّ العهد مفعول دوّم آن محسوب می‌گردد.

جعل در صورتیکه بمعنای اعتقد باشد از افعال قلوب اصطلاحی محسوب میشود، همانند: **«جعل الصیاد السمکة الکبیرةَ حوتاً».**

همچنانکه جناب مصنّف در این مورد می‌فرماید:

جعل اللذ[1] کاعتقد نحو و......

جعل در صورتیکه بمعنای اعتقد باشد از افعال قلوب **«فعل قلبی مخصوص»** محسوب میشود همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«وجعلوا الملئکة الذین هم عباد الرحمن اناثا اشهدوا خلقهم ستکتب شهادتهم ویسئلون».

یعنی: و مشرکان فرشتگانی که مخلوق و بندگان خدا هستند دختر می‌خوانند آیا در خلقت آنها حاضر بودند؟

البته شهادت آنها در نامهٔ عملشان نوشته شده و برآن سخت مؤاخذه میشوند.

---

(۱) ظن حسبت وزعمت مع عد حجی دری وجعل اللذ کاعتقد

ظن وحسبت و زعمت تماماً معطوف بر رای هستند با این تفاوت که حرف عطف درظن و حسبت حذف گردیده است.

مع متعلّق به اعنی ومضاف ــ عد مضاف الیه ــ حجی و دری و جعل همگی معطوف بر عد، اللذ بسکون ذال، موصول اسمی در محل جر، صفت جعل ــ کاعتقد، صلهٔ اللّذ.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید، جعلوا در آیهٔ فوق بمعنای اعتقدوا و ناصب دو مفعولست به این معنی که الملائکة مفعول اوّل و اناثا مفعول دوّم جعلوا محسوب میشود.

حال باید توجّه نمود که اگر چنانچه جعل بمعنای خلق باشد دراینصورت دو مفعولی نبوده بلکه یک مفعولیست همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«الحمدلله الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور......»**.

ناگفته نماند جعل گاهی بمعنای صیّر است که در اینصورت نیز دو مفعولیست.

لازم بتذکر است این قسم ازجعل **«درصورتیکه بمعنای صیّرباشد»** صرفاً از جهت اینکه به دو مفعول نیازمند است بفعل قلبی شباهت داشته امّا در واقع از افعال قلوب محسوب نمی شود.

جناب شارح در این رابطه می فرماید:

لا الذی بمعنی خلق امّا ......

یعنی جعل در صورتیکه بمعنای خلق باشد از افعال قلوب شمرده نمی شود امّا جعل درصورتیکه بمعنای صیّر باشد بزودی عنوان میشود که این فعل **«جعل بمعنی صیّر»** دو مفعولیست.

تذکّر: بطور کلّی جعل بر چهار قسم است:

۱ ــ بمعنای اعتقد

۲ ــ بمعنای خلق

۳ ــ بمعنای شرع

٤ ــ بمعنای صیّر، با این تفاوت که در صورت اوّل جعل جزء افعال قلوب شمرده میشود و در صورت دوّم از افعال قلوب محسوب نمی شود و در صورت سوّم از افعال مقاربه و خلاصه اینکه در صورت چهارم تنها دو مفعولیست ولی از افعال قلوب محسوب نمی‌گردد.

وهب بمعنی ظنّ نحو فهبنِی امرءً هالکاً وتعلّم بمعنی اعلم نحو: تعلّم شفاء النفس قهر عدوّها لامن التعلّم.

هَبْ یکی از افعال قلوب و بمعنای ظُنَّ است همانند: **هَبْ مالَك سلاحاً فی یدك فلا تعتمد علیه وحده.**

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

وهب بمعنی ظنّ نحو فهبنی ......

هب بمعنای ظنّ است همانند قول شاعر:

فقلت اجرنی أباخالد والاّ فهبنی امرءً هالکاً

یعنی: پس گفتم ای اباخالد مرا از دست دشمن رهایی بخش و درغیر اینصورت گمان کن که من مردی هلاک شونده‌ام.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در بیت فوق هَبْنی بمعنای ظَنُّنی و ناصب دو مفعول است با این تفاوت که یاء مفعول اوّل و امرءً هالکاً مفعول دوّم آن محسوب میشود.

و تعلّم بمعنی اعلم نحو: تعلّمْ شفاء النفس......

یکی دیگر از افعال قلوب، تعلّمْ که بمعنای اِعْلَمْ است همانند قول شاعر:

تعلّم شفاء النفس قهر عدوّها فبالغ بلطف فی التّحیّل بالمکر

یعنی: تنها چیزی که موجب تشفّی نفس است از بین بردن دشمن نفس است پس کوشش کن با دستیاری مدارا و نرمی در حیله نمودن و مکر کردن با دشمنان خود.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در بیت فوق تعلّم بمعنای اعلمْ و ناصب دو مفعول است یعنی شفاء النفس مفعول اوّل و قهر عدوّها مفعول دوّم آنست.

حال باید توجّه نمود که فعل تعلّم اگر بمعنای تعلُّم «آموختن» باشد در اینصورت یک مفعولیست همانند: «تعلّم الحسابَ».

تذکّر: فرق بین تعلّم که بمعنای اعلم و بین تعلّم که بمعنای یاد گرفتن باشد، آنستکه: منظور از اوّل «تعلّم که بمعنای اعلم است» طلب حصول علم در زمان تکلّم است، همانند: «تعلّم زیداً عادلاً» و مقصود اینستکه زید الآن عادلست.

امّا منظور از دوّم «تعلّم بمعنای یاد گرفتن» آنستکه: بسبب اسباب و مقدّمات علم را تحصیل نما، همانند: «تعلّم الفقه».

فرقی که بیان گردید، فرق معنوی بین ایندو بوده است حال باید توجّه نمود که دو فرق ظاهری نیز بین ایندو وجود دارد:

۱ ــ تعلّم در این باب «فعل قلبی» غیر متصرّفست امّا تعلّم «بمعنی آموختن» متصرف است.

۲ ــ تعلّم قسم اوّل دو مفعولی و امّا قسم دوّم یک مفعولیست.

والأفعال التی کصیّرا وهی صار وجعل لا بمعنی اعتقد او خلق و وهب وردّ وترك وتخذ واتّخذ ایضاً بها انصب مبتدأ وخبراً نحو: فجعلناه هباءً منثوراً، وهبنی الله فداك ، ودّ کثیر من اهل الکتاب لو یردّونکم من بعد ایمانکم کفّاراً حسداً، ترکته اخا القوم، لتخذت علیه اجراً، واتّخذ الله ابراهیم خلیلاً.

چند فعل در ادبیات زبان عرب وجود دارد که بر مبتداء و خبر وارد شده وهردو معمول را بعنوان مفعولیت منصوب میسازند امّا این افعال از افعال قلوب محسوب نمی شوند و چنین افعالی، افعال تصییر و یا افعال تحویل نامیده میشوند وعلّت نامگذاری چنین افعالی به تصییر و یا تحویل آنستکه: چنین افعالی بیانگر انتقال یافتن حالتی بحالت دیگر می باشند که عبارتند از:

۱ ــ صیّر

۲ ــ جعل

۳ ــ اتّخذ

٤ ــ تخذ

۵ ــ ترک

٦ ــ ردّ

۷ ــ وهب

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

والافعال التی[1] کصیّرا وهی صار و......

افعالیکه همانند صیّر هستند «**که عبارتند از: صار ــ جعل ــ خلق ــ وهب ــ ردّ ــ ترک ــ تخذ ــ اتّخذ**» پس مبتداء و خبر را بتوسّط چنین افعالی منصوب نما.

تذکّر: اکثر نحویین لفظ صیّر از باب تفعیل را از افعال تصییر شمرده اند وظاهراً جناب شارح صار را اشتباهاً عنوان نموده بدلیل آنکه در کلام عرب مثال مستدلّی که بتوسّط آن صار ناصب دو مفعول باشد، دیده نشده و جناب شارح نیز برای صار مثالی عنوان ننموده اند.

بنابر این اوّلین فعلیکه همانند افعال قلوب ناصب دو مفعولست، صیّر می باشد، مثل: **«صیّر زید الطینَ خزفاً».**

لا بمعنی اعتقد او......

---

(۱) وهب تعلّم والتی کصیّرا ایضاً بها انصب مبتداً وخبراً

هب و تعلّم هردو معطوف به عدّ با این تفاوت که حرف عطف از تعلّم ساقط شده است. التی موصول اسمی محلاً مرفوع، مبتداء ــ صیّر درموضع صلهٔ التی ــ ایضاً مفعول مطلق ــ بها جارومجرور متعلّق به انصب ــ انصب فعل و فاعل این جمله محلاً مرفوع، خبر مبتداء «التی» مبتداً مفعول انصب ــ واو عاطفه ــ خبراً معطوف به مبتداً.

دوّمین فعل از افعال تصییر، جعل است در صورتیکه بمعنای اعتقد یا خلق نباشد زیرا همانطوریکه عنوان گردید خلق در صورتیکه بمعنای اعتقد باشد از افعال قلوب محسوب میشود و اگر بمعنای خلق باشد یک مفعولیست.

بنابر این جعل درصورتی ناصب دو مفعولست که بمعنای تصییر و یا تحویل باشد همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«وقد منا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً»**.

یعنی: و ما توجّه به اعمال فاسد بی خلوص نیّت و حقیقت آنها کرده همه را باطل و نابود گردانیم».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید جعلنا در آیهٔ شریفه بمعنای صیّرنا و ضمیر غائب «هاء» مفعول اوّل و هباءً مفعول دوّم آن محسوب میشود.

سوّمین فعل از افعال تصییر، وَهَبَ است، همانند: **«وهبنی الله فداك»** یعنی: خداوند مرا فدایت گرداند.

در این مثال وهب بمعنای صیّر است و یاء مفعول اوّل و فداك مفعول دوّم آن بحساب می آید.

چهارمین فعل از افعال تصییر، وَدَّ است همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«ودّ کثیرمن اهل الکتاب لویر دّونکم من بعد ایمانکم کفّاراً حسداً من عند انفسهم من بعد ماتبیّن لهم الحقّ فاعفوا واصفحوا حتّی یاتی الله بأمره انّ الله علی کلّ شئً قدیر».

بسیاری از اهل کتاب آرزو و میل آن دارند که شما را از ایمانتان به کفر برگردانند به سبب حسدی که برایمان شما برند بعد از آنکه حق برآنها آشکار گردید پس اگر ازآنها به شما مسلمین ستمی رسید درگذرید و مدارا کنید تا هنگامی که فرمان خدا «جنگ و صلح» برسد که البته خدا برهرچیز قادر و تواناست.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید درآیهٔ شریفه یردّون از افعال تصییر و ناصب دو مفعولست یعنی کُمْ مفعول اوّل و کفّاراً مفعول دوّم محسوب میشود.

پنجمین فعل از افعال تصییر، تَرَكَ است، همانند قول شاعر:

ربّیته حتّی اذا ما ترکته اخا القوم واستغنی عن المسح شاربه

در بیت فوق ترکتُ بمعنای صیّرت وناصب دو مفعولست به این معنی که هاء مفعول اوّل و اخاالقوم، مفعول دوّم آن محسوب میشود.

ششمین فعل از افعال تصییر، اتّخذ است همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«فانطلقا حتّی اذا اتیا اهل قریة استطعما اهلها فابوا ان یضیّفوهما فوجدا فیها

جداراً يريد أن ينقضّ فاقامه قال لوشئت لتّخذت عليه أجراً».

یعنی: خضر عذر موسی را پذیرفت و با هم روان شدند تا وارد قریه ای شدند و از اهل آن طعام خواستند مردم از طعام دادن و مهمانی آنها ابا کردند و هیچکس آنها را مهمان نکرد آنها هم از آن شهر به عزم خروج رفتند تا نزدیکی دروازهٔ آن شهر به دیواری که نزدیک به انهدام بود رسیدند خضر به استحکام و تعمیر آن دیوار پرداخت موسی گفت: روا بود جائی این تعمیر را میکردی که از آن اجرتی می‌گرفتی.

درآیهٔ شریفه اتّخذت بمعنای صیّرت وعلیه مفعول دوّم واجراً مفعول اوّل محسوب میشود.

هفتمین فعل از افعال تصییر، اتّخذ است همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«ومن أحسن ديناً ممّن اسلم وجهه لله وهومحسن واتّبع ملّة ابراهيم حنيفا واتّخذ الله ابراهيم خليلاً».

یعنی: در عالم کدام دین بهتر از آنست که مردم خود را تسلیم امر خدا کرده سر زیر بار فرمان حق فرود آورند و هم نیکوکار باشند و پیروی از آئین حنیف ابراهیم کنند ابراهیمی که خدا او را به مقام دوستی خود برگزیده است.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در آیهٔ شریفه اتّخذ بمعنای صیّر و ابراهیم مفعول اوّل و خلیلاً مفعول دوّم آن محسوب میشود.

جدولی که ذیلاً ترسیم گردیده بیانگر اقسام فعل قلبی و انواع فعل تصییر می باشد.

ظنّ واخواتها

افعال قلبيّه		افعال تحويل
افعال یقین	افعال رجحان	
عَلِمَ	ظنّ	صَيَّر
رَآی	خال	جعل
وجد	حَسِبَ	اتّخذ
دری	زعم	تخذ
ألفی	عدّ	ترک
جعل	حَجی	ردّ
تعلّم	جعل	وهب
	هب	

وخصّ بالتّعليق وهوابطال العمل لفظاً فقط لاٰمحلاً والأ لغاء وهوابطاله لفظاً ومحلاً مامن قبل هب من الأفعال المتقدّمة بخلاف هب وما بعده والامرهب قد الزما فلا يتصرّف كذا اى كهب فى لزومه الأمر تعلّم.

برای افعال قلوب خواصّی چند که ذیلاً عنوان میشود، مترتّب است:

۱ ــ یکی از ویژگیهای افعال قلوب آنستکه حذف یکی از دو معمول و ابقاء معمول دیگر جائز نیست امّا این حکم در مورد افعال دیگر که نیازمند به دومفعول هستند **«همانند باب اعطیت»** جریان ندارد.

۲ ــ یکی دیگر از خصوصیّات افعال مذکوره تعلیق است.

تعلیق عبارت از باطل شدن افعال قلوب از حیث لفظ می باشد.

بعبارت دیگر: افعال قلوب در فرض مذکور در لفظ مابعد خود عامل نمی‌توانند باشند امّا محلاً آنرا منصوب می سازند.

۲ ــ یکی دیگر از ویژگیهای افعال مذکوره آنستکه این افعال را می‌توان الغاءنمود.

الغاء آنستکه فعل قلبی دروسط جمله اسمیّه و یا در آخر آن قرار گیرد و درصورت فوق عمل فعل قلبی لفظاً و محلاً باطل خواهد شد، همانند: **«زید ظننت قائم ــ زید عالم ظننت»**.

حال این سؤال مطرحست:

آیا تمامی افعال قلوب قابل الغاء و تعلیقند یا اینکه الغاء و تعلیق در مورد برخی از آنان جریان دارد؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

الغاء وتعلیق صرفاً درمورد افعال قلبی متصرّف جریان داردامّا الغاء و تعلیق در مورد فعل قلبی غیرمتصرّف و همچنین افعال تصییریا تحویل جریان نخواهد داشت.

بنابر این الغاء و تعلیق درمورد فعل هَبْ **«بمعنای ظُنَّ»** و همچنین درمورد فعل تَعَلَّمْ **«بمعنای اعلم»** جریان نخواهد داشت زیرا این دو فعل همیشه و پیوسته ایّام بدین حالت استعمال شده و صیغه های دیگر آن صرف نمی شود.

مصنّف و شارح در رابطه با مسئله فوق و همچنین برخی از ویژگیهای افعال قلوب می فرمایند:

وخصّ[1] بالتّعليق وهو ابطال العمل لفظاً......

---

(۱) وخصّ بالتعليق والألغاء ما من قبل هب والامرهب قد الزما ←

تعلیق و الغاء اختصاص به این افعال یافته با این تفاوت که تعلیق و الغاء درمورد افعالیکه قبل از هب عنوان شده جریان دارد.

قبل از فعل هَبْ این افعال عنوان شده‌اند:

۱ ــ رَأى

۲ ــ خالَ

۳ ــ عَلِمَ

٤ ــ وجد

۵ ــ ظنّ

٦ ــ حسبت

۷ ــ زعمت

۸ ــ عدّ

۹ ــ حَجیٰ

۱۰ ــ دَری

۱۱ ــ جعل

جناب شارح درمورد تعریف تعلیق می فرماید:

وهو ابطال العمل لفظاً ......

تعلیق تنها باطل شدن این افعال از نظر لفظ است بی آنکه از نظر محلّ عمل این افعال باطل گردد.

و آنگاه درمورد الغاء می فرماید:

وهو ابطاله لفظاً و......

الغاء باطل شدن افعال مذکوره از نظر لفظ و محل است.

و بدنبال آن جناب مصنّف می فرماید:

←

خصّ فعل مجهول ــ بالتعلیق جارومجرور متعلّق به خصّ ــ واو عاطفه ــ الالغاء معطوف به بالتعلیق ــ ما، نائب فاعل ــ من قبل جارومجرور ومضاف متعلّق به استقر محذوف ــ استقر صلهٔ ما ــ هب مضاف الیه ــ واو عاطفه ــ الأمر مفعول دوّم الزم ــ هب مبتداء ــ قد حرف تحقیق ــ الزما فعل ماضی مجهول و ضمیر مستتر در آن، نائب فاعل و مفعول اوّل الزم محسوب میشود و جملهٔ «قد الزم» محلاً مرفوع، خبر مبتداء «هب».

والأمر هب قد ......

این صیغه «هَبْ» پیوسته بهمین حالت و شکل استعمال می‌گردد بی آنکه صیغه های دیگر آن صرف گردد.

و همانند کلمهٔ مذکور، تَعَلَّمْ «بمعنای اِعْلَمْ» است این کلمه نیز همیشه اوقات بهمین شکل وهیئت «یعنی بصورت أمر» استعمال میشود.

ولغیر الماضی کالمضارع ونحوه من سواهما اجعل کلّما له ای للماضی زکن ای علم من نصبه مفعولین هما فی الأصل مبتداء وخبر وجواز التعلیق والألغاء.

همانطوریکه عنوان گردید افعال قلوب تماماً باستثنای دو فعل متصرّفند و آن دو فعل عبارتست از:

۱ ــ تَعَلَّمْ «بمعنای اِعْلَمْ»

۲ ــ هَبْ «بمعنای ظُنَّ»، همانند: **«تعلّم داءَ الصّمت خیراً من داءِ الکلام.»** ــ **«هب کلامَك محموداً فتخیّر له أنسب الأوقات»**.

فعل قلبی متصرّف نیز دارای ماضی و مضارع و امر ومصدر و اسم فاعل و[1] ......است.

---

(۱) فعل ماضی متصرّف از دوحال خارج نیست:

۱ ــ یا اینکه دارای تصرّف کامل است به این معنی که دارای مضارع و أمر و مصدر و اسم فاعل و بقیّه مشتقات است همانند: «سمع».

۲ ــ و یا اینکه تصرّفش ناقص است یعنی برخی از صیغه هایش صرف می‌گردد همانند فعل «کاد» که از افعال مقاربه محسوب میشود.

امّا فعل غیرمتصرّف فعلیست که همیشه ملازم با یک صیغه است و هیچگاه از آن مفارقت نمی‌کند مانند تعلّم ــ هَبْ.

حال باید توجّه نمود که اسماء مشتق اصطلاحی شامل اسمائیست که ذیلاً عنوان میشود:

مصدر ــ اسم فاعل ــ اسم مفعول ــ صیغهٔ مبالغه ــ صفت مشبهه ــ افعل تفضیل ــ مصدر میمی ــ اسم زمان ــ اسم مکان ــ اسم آلت.

مشتقات مذکوره بطور کلّی بر دو قسم تقسیم می‌گردد:

۱ ــ قسمی از آن همانند فعلش عمل می‌کند یعنی رافع فاعل یا نائب فاعل است و گاهی همانند فعلش ناصب مفعول به است و این قبیل از اسماء که چنین عملی را انجام میدهند عبارتند از: اسم فاعل

←

حال این سؤال مطرحست:

آیا غیر از فعل ماضی بقیّهٔ متصرّفات دیگر نیز همانند خود ماضی عاملند یاخیر؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

غیر از ماضی نیز همانند خود ماضی عمل مخصوص «نصب دو معمول» را انجام میدهد.

بعبارت دیگر: حکمی را که درماضی افعال قلوب جریان داشت دقیقاً درمورد غیر ماضی نیز جریان پیدا می‌کند.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

ولغیرالماضی کالمضارع ونحوه من ......

برای غیر ماضی «مضارع و أمر و......» در غیر از دو فعل مذکور «تعلّم ــ هب» قرار بده آنچه را که برای ماضی دانسته شده بود.

زُکِنَ فعل مجهول و بمعنای عُلِمَ و مِنْ درعبارت جناب شارح من نصبه ......، بیانگر



ــ اسم مفعول ــ صفت مشبهه ــ افعل تفضیل ــ مصدر میمی و در این قسم مصدر اصلی نیز وارد میشود.

۲ ــ قسمی دیگر أساساً عمل فعلی را نمی‌توانند انجام دهند که بآنها مهمل گفته میشود که عبارتند از: اسم زمان ــ اسم مکان ــ اسم آلت.

از مجموع مطالب فوق به این نتیجه می رسیم که برخی از مشتقات عامله در این باب کاربردی ندارند بدلیل اینکه صفت مشبهه تنها از فعل لازم ساخته میشود و همچنین افعل تفضیل در این باب کاربردی ندارند زیرا که اسمی را بعنوان مفعول به نصب نمی دهد و همچنین فعل ماضی «درصورتیکه برای تعجّب باشد» در این باب کاربردی ندارد بدلیل اینکه اسمی را بعنوان مفعول نصب نمی دهد.

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در این مورد گفته اند:

ردد نافی مناسبات مختلفة، اسماء المشتقات الاصطلاحیة من المصدر وهی اسم الفاعل، اسم المفعول، الصفة المشبهة، أفعل التفضیل، المصدر المیمی، اسم الزمان، اسم المکان، اسم الآلة وهذه المشتقات قسمان:

قسم یعمل عمل فعله بشروط، فیرفع الفاعل مثله، او نائب الفاعل ــ وقد ینصب المفعول به کفعله أحیاناً وهواسم الفاعل ــ اسم المفعول ــ الصفة المشبهة ــ افعل التفضیل ــ المصدر المیمی ویدخل فی هذه القسم المصدرالأصلی ایضاً.

وقسم لا یعمل شیئاً من عمل الفعل و یسمّی المهمل وهو اسم الزمان و اسم المکان و اسم الآلة ولادخل لهذا القسم المهمل باحکام هذا الباب.

اتّحاد حکم درماضی و غیرماضی است.

یعنی هرحکمی که درمورد ماضی جریان پیدا می‌کند درمورد غیر ماضی نیز جریان خواهد داشت و آن عبارتست از:

نصب دادن این افعال دو مفعولی را که در اصل مبتداء و خبربوده‌اند و همچنین همانطوریکه درفعل ماضی الغاء و تعلیق جریان داشت درمورد غیر ماضی نیز الغاء و تعلیق جاری میشود.

فائده : برخی گفته اند این عبارت شارح **«وجواز التعلیق»** صحیح نبوده زیرا که تعلیق واجب است و جناب شارح باید این چنین تعبیر می‌کردند: **«من وجوب التعلیق وجواز الألغاء»**.

ناگفته نماند که اشکال مذکور را می‌توان اینچنین برطرف ساخت:

منظور جناب شارح ازجوازتعلیق والغاء، بیان جریان داشتن این دوأمر درغیر ماضی افعال قلوب می باشد.

بعبارت دیگر: همانطوریکه تعلیق و الغاء، در مورد فعل ماضی جائز و جریان داشت در غیر ماضی نیز جریان داشته و بدون اشکالست.

و جوّز الالغاء ای لا توجبه بخلاف التعلیق فانّه یجب بشروطه کما سیأتی لا اذا وقع الفعل فی الابتداءبل فی الوسط نحوانّ المحبّ علمت مصطبر وجاء الأعمال نحو شجاك أظنّ ربع الظاعنینا وهما علی السّواء وقال ابن معط المشهور الاعمال أوفی الأخیر نحوهما سیّدانا یزعمان ویجوز الاعمال نحوزیداً قائماً ظننت لکن الألغاء احسن واکثر.

همانطوریکه عنوان گردید افعال قلوب دارای ویژگیها و خصوصیّاتی هستند که این خصوصیّات درغیر افعال قلوب مشاهده نمی شود.

یکی از امتیازات افعال قلوب، الغاء است.

الغاء عبارت از باطل شدن این افعال در لفظ ومحلّ دو مفعول است وباید توجّه نمود که الغاء امر جایزی است و الغاء درمورد هردو مفعول افعال قلوب جاریست و درصورتی فعل قلبی ازعمل «لفظاً و محلاً» الغاء میشود که فعل ناسخ بین دو مفعول قرار گیرد همانند: **«النزاهةُ رأیت وسیلةٌ لتکریم صاحبها»** که دراصل اینچنین بوده است: **«رأیت النزاهةَ وسیلةً لتکریم صاحبها»**.

و یا اینکه فعل قلبی بعد از دو معمول خود مطرح شود که دراینصورت نیز جائز است

ازعمل ملغی شود، همانند: «**النزاهةُ وسيلةٌ لتكريم صاحبها رأيتُ**».

امّا تعليق آنستكه: فعل قلبی بواسطهٔ وجود برخی از موانع «كه بعداً عنوان ميشود» لازمست تنها لفظاً ازعمل خويش بازماند.

همچنانكه مصنّف و شارح در رابطه با بيان دو مسئله فوق «**الغاء و تعليق**» می فرمايند: **وجوّز الالغاء[1] ای لا توجبه بخلاف ......**

الغاء «**باطل شدن لفظی ومحلّی**» را درمورد فعل قلبی عملی جائز بدان بخلاف تعليق «**باطل شدن افعال قلوب تنها در لفظ**» زيرا كه تعليق بسبب وجود شرائطی وتحقق اسبابی چند كه بزودی عنوان ميشود، لازم و واجب است.

لا اذا وقع الفعل فی ......

والغاء اساساً درصورتی جريان دارد كه فعل قلبی در ابتداء قرارنگرفته بلكه در وسط واقع شود همانند قول شاعر:

انّ المحبّ علمتُ مصطبر ولديه ذنب المحبّ مغتفر

همانطوريكه ملاحظه می‌فرمائيد در بيت فوق فعل قلبی «**علمت**» ازعمل خويش «بواسطه اينكه دروسط يعنی بين اسم انّ و خبرش قرار گرفته» باطل شده است.

همانطوريكه عنوان گرديد الغاء امر جائز و غير ضروريست بنابراين اشكالی ندارد كه فعل قلبی با توجّه باينكه دروسط قرار گرفته، عمل نمايد.

همچنانكه دراين رابطه جناب شارح می فرمايد:

وجاء الاعمال نحو: شجاك اظنّ ......

اعمال فعل قلبی «**با توجّه باينكه دروسط دومعمول واقع شده**» وارد شده است

---

(۱) كذا تعلّم ولغير الماضی من سواهما اجعل كلّما له زكن
وجوز الالغاء لا فی الابتداء وانو ضمير الشأن اولام ابتدا

كذا محلاً مرفوع، خبر مقدّم ـــ تعلّم، مبتدای مؤخر ـــ لغير جارومجرور، مفعول دوّم اجعل ـــ الماضی، مضاف اليه ـــ من سواهما، درموضع جر، حال برای غير ـــ اجعل فعل و فاعل ـــ كلّ مفعول اوّل و مضاف ـــ ما مضاف اليه ـــ له جارومجرور متعلّق به زكن ـــ زكن فعل و ضمير مستتر درآن، نائب فاعل.

جوّز فعل و فاعل ـــ الالغاء مفعول به ـــ لاحرف عطف و نفی ـــ فی الابتداء جارومجرور و متعلّق به محذوف بتقدير: «وجوّز الألغاء فی التوسط و التأخر لا فی الابتداء» انوفعل وفاعل ـــ ضمير مفعول به و مضاف ـــ الشأن مضاف اليه ـــ أو حرف عطف كه در اين مقام بمعنای تخييراست ـــ لام معطوف به ضمير، مفعول به و مضاف ـــ ابتداء مضاف اليه.

همانند قول شاعر:

شجاك اظنّ ربع الظاعنينا — ولم تعبا بعذل العاذلينا

در بیت فوق شجاك مفعول اوّل اظنّ وربعَ الظاعنينا مفعول دوّم آن محسوب میشود و فعل قلبی در این مورد با توجّه باینکه بین دو معمول «**مفعول اوّل و دوّم**» فاصله شده، عمل نموده است.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

وهما على السّواء وقال ابن معط المشهور......

اهمال و اعمال فعل قلبی «**درصورتیکه فعل قلبی وسط قرار گیرد**» هردو مساویند و هیچیک بر دیگری رجحانی ندارد.

امّا جناب ابن معط گفته اند:

اعمال فعل قلبی «درصورت توسّط بین دومعمول» ازشهرت خاصّی برخوردار است،

اوفی الأخير نحوهما سيّدانا ......

و یا اینکه فعل قلبی بعد از دو معمول مطرح میشود، همانند قول شاعر:

هما سيّدانا يزعمان وانّما — يسودانا ان يسّرت غنما هما

در بیت فوق یزعمان از افعال قلبی محسوب میشود و از عمل خویش بسبب تأخیر، ملغی گردیده است.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

ويجوز الاعمال نحو: ......

درصورتیکه فعل قلبی بعد از دو معمول عنوان شود، جائز است عمل نماید، همانند:

«زيداً قائماً ظننت».

در این مثال فعل قلبی با توجّه باینکه بعد از دو معمول «**زيداً ــ قائماً**» عنوان شده لمّا با این وجود عمل نموده است.

سپس جناب شارح می فرماید:

لكن الالغاء احسن و......

در صورتیکه فعل قلبی بعد از دو معمول خویش مطرح شود اکثراً الغاء گردیده و دراین خصوص الغاء فعل قلبی بهتر از اعمال آنست بدلیل اینکه عامل «**فعل قلبی**» بسبب تأخّرش از دو معمول تفوق خویش را از دست داده و برهمین پایه و أساس است که جناب شارح گفته اند:

اهمال فعل قلبی در این مورد از اعمال آن بهتر و نیکوتر است مضافاً براینکه اکثراً در کلام بصورت اهمال عنوان شده و خود استعمال تائیدی دیگر بر گفتار جناب شارح است.

وانو ضمیر الشأن فی موهم الغاء ما فی الابتداء کقوله وما اخال لدینامنك تنویل فالتقدیر اخاله ای الشأن والجملة بعده فی موضع المفعول الثّانی.

قبل از آنکه عبارت فوق مورد بحث و بررسی قرار گیرد، طرح سؤالی بدین نحو لازم و غیر قابل اجتنابست:

اگر چنانچه عامل در ابتداء قرار گیرد همگان متفقند که فعل قلبی از عمل خویش **«الغاء و یا تعلیق»** باطل نمی شود پس چگونه در پاره‌ای از مواقع مشاهده میشود فعل قلبی با توجّه باینکه در ابتداء قرار گرفته، اینچنین بنظر میرسد که از عمل خویش باطل شده است؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

در چنین مواردی «عامل با اینکه در اوّل قرار گرفته، بنظر میرسد ملغی گردیده است» لازمست کلام را تأویل نمود و تأویل کلام به یکی از دو صورتی که ذیلاً عنوان میشود، تحقق می یابد:

۱ ــ بعد از عامل ضمیر شأنی درتقدیر گرفته شود تا بدین وسیله ضمیر شأن، مفعول اوّل و جملهٔ بعد مفعول دوّم آن محسوب گردد.

۲ ــ بعد از عامل لام ابتدائیت در نیت و تقدیر گرفته شود تا بدین وسیله مانعی از عمل نمودن فعل قلبی در دو معمول حاصل گردد.

همچنانکه مصنّف در رابطه با مسئله فوق می فرمایند:

وانو ضمیر الشأن فی موهم ......

در مواقع و مواضعی که توهّم الغاء عاملی که در ابتداء قرار گرفته،رخ میدهد باید ضمیر شأن در تقدیر بگیرید همانند قول شاعر:

أرجو وآمل ان تدنوا مودّتها وما اخال لدینامنك تنویل

در بیت فوق ابتداءً اینچنین تصوّر و توهّم میشود که فعل قلبی از عمل ملغی گردیده امّا بعد از در نظر گرفتن حکم فوق **«تقدیر ضمیر شأن»** چنین توهّم و تصوّری کاملاً از بین خواهد رفت.

بنابر این می‌توان گفت:

در بیت فوق ضمیر شأن مقدّر که بعد از عامل است مفعول اوّل فعل قلبی و جملهٔ بعد

«که در موضع نصب است» مفعول دوّم فعل قلبی محسوب میشود.

همچنانکه جناب شارح نیز چنین تقدیری را اتّخاذ نموده‌اند.

فالتقدیر: اخاله ای الشان و......

یعنی تقدیر قول شاعر اینچنین است: **وما اخاله لدینا ......**

و انو لام ابتداء معلقة فی کلام موهم ای موقع فی الوهم ای الذهن الغاء ما ای فعل تقدّما علی المفعولین کقوله انّی رأیت ملاك الشیمة الادب تقدیره انّی رأیت لملاك فحذف اللاّم وابقی التعلیق.

همانطوریکه عنوان گردید در صورتیکه عامل در ابتداء قرار گیرد اینچنین بنظر میرسد که عامل ازعمل خویش باطل گردیده و درچنین مواردی لازمست کلام را تأویل نمود.

یک صورت از دو صورت تأویل «بعد ازعامل ضمیر شأن درتقدیر گرفته شود» را جناب مصنّف و شارح بیان فرمودند.

هم اینک بحث در مورد صورت دوّم «بعد ازعامل لام ابتدائیت در نیت و تقدیر گرفته میشود» است فلذا مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وانو لأم ابتداء معلقة فی کلام ......

لام تعلیق در کلام تقدیر گرفته میشود در هر موضعیکه توهّم الغاء فعلی که بر دو مفعول خویش مقدّم گردیده، رخ دهد همانند قول شاعر:

کذاك ادّبت حتّی صارمن خلقی   انّی رأیت ملاك الشیمة الأدبُ

اینچنین ادب آموخته شدم تا اینکه آن ادب از طبیعت و عادت من گردید و محققاً دانستم که قوام امر طبیعت ادبست.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در بیت فوق با توجّه باینکه فعل قلبی «**رأیت**» بر دو معمول خویش مقدّم شده، ازعمل تعلیق گردیده و تعلیق عامل باعتبارتقدیر گرفتن لام ابتداء بر معمول آنست زیرا که در اصل اینچنین بوده است: «**انّی رأیت لملاك الشیمة الأدبُ**».

تبصره: کاشانی درمصباح الهدایة می نویسد:

لفظ ادب عبارت است ازتحسین اخلاق و تهذیب اقوال وافعال.

و افعال بر دو قسمند:

۱ ــ افعال قلوب وآنرا «نیّات» نامند.

افعال قوالب وآنرا «اعمال» خوانند.

اخلاق و نیّات نسبت بباطن دارند و اقوال و اعمال نسبت بظاهر پس ادیب کامل آن

بود که ظاهر و باطنش بمحاسن اخلاق و اقوال و نیّات و اعمال آراسته بود، اخلاقش مطابق اقوال باشدونیّاتش موافق اعمال.

حافظ می‌گوید:

حافظا علم و ادب و زر که درمجلش شاه هرکرا نیست ادب لایق صحبت نبود

امیرالمؤمنین علی (ع) می‌فرماید: «**لا میراث کالأدب**»، میراثی بمانند ادب نیست.

حافظ می‌گوید:

قدم منه بخرابات جزبشرط ادب که ساکنان درش محرمان پاد شهند

والتزم التعلیق لفعل القلب غیرهب اذاوقع قبل نفی ما لأنّ لها الصدر فیمتنع ان یعمل ما قبلها فیما بعدها وکذا بقیّة المعلقات نحو لقد علمت ما هولاءِ ینطقون وقبل نفی ان کقوله تعالی و تظنون ان لبثتم الاّ قلیلاً وقبل نفی لا کعلمت لازید عندك ولاعمرو واشترط ابن هشام فی ان ولا تقدّم قسم ملفوظ به او مقدّر.

همانطوریکه درسلسله بحثهای گذشته ایراد گردید فعل قلبی بواسطهٔ وجود برخی از موانع ازعمل خویش تعلیق «**باطل شدن عمل تنها ازنظر لفظ**» می‌گردد.

اشهر موانع عبارتند از:

١ ــ لام ابتدائیت، مانند: «**علمت لزید قائم**».

٢ ــ لام قسم، همانند: «**علمت لیحاسبنّ المرءُ علی عمله**».

٣ ــ سه حرف ازحروف نفی «**ما ــ اِنْ ــ لا**» مثالها بترتیب عبارتند از:

الف : **علمت ما التهوّرُ شجاعةٌ.**

ب : **زعمت اِنْ الفصحُ الجمیلُ ضارٌّ.**

ج : **الفیت لا الافراط محمود ولا التفریط.**

٤ ــ استفهام که دارای سه صورت بشرح ذیل است:

الف : یکی از دو معمول اسم استفهام باشد، همانند: «**علمت ایُّهم بطلٌ**».

ب : یکی از دو معمول باسم استفهام اضافه گردد، مانند: «**علمت صاحبُ ایّهم البطلُ**».

ج : حرف استفهام بریکی از دو معمول وارد شود، مانند: «**علمت أعلیٌّ مسافرٌ أم مقیمٌ**»؟

لا ندری أجدُّك ابلغُ وألطف ام هزلك أحبّ واظرف؟

هم اینک مصنّف و شارح در رابطه با بیان اسباب تعلیق می فرمایند:

والتزم التعلیق[1] لفعل القلب ......

تعلیق را برای فعل قلب «غیر از هب» لازم و واجب شمار در صورتیکه فعل قلبی قبل از حرف نفی «مٰا» قرار گیرد.

آنگاه جناب شارح در مورد علّت لزوم تعلیق می فرماید:

لأنّ لها الصدر فیمتنع ان یعمل ......

زیرا ماء نافیه دارای صدارتست بنابر این صدارت مٰاء مانع از آنست که ما قبل ماءِ نافیه «فعل قلبی» در ما بعد آن «دو معمول» عمل نماید و همچنین صدارت در بقیّهٔ اسباب تعلیق نیز دقیقاً وجود دارد و مانع از عمل لفظی فعل قلبی در دو معمول میشود، همانند: **«علمت مٰا هولاٰءِ ینطقون»**.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید درآیه فوق فعل قلبی «علمت» بسبب وجود ماءِ نافیه **«که یکی از اسباب تعلیق است»** از عمل خویش تعلیق گردیده بنابر این هولاءِ مبتداء و جملهٔ ینطقون خبر محسوب میشود و جمله هولاء ینطقون در موضع نصب است تا آنکه دو مفعول علمت باشد.

دوّمین مانع از موانع عمل فعل قلبی حرف نفی «اِنْ» است همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

وقبل نفی ان کقوله تعالی: و......

یعنی در صورتیکه فعل قلبی از حرف نفی «اِنْ» قرار گیرد، تعلیق می‌گردد به این معنی که فعل قلبی نمی‌تواند در دو معمول خویش لفظاً عمل نماید، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده وتظنون ان لبثتم الاّ قلیلاً»**.

یعنی: ای رسول ما یاد کن روزی را که خدا شما را بخواند و شما سر از خاک بیرون کرده با حمد و ستایش او را اجابت کنید وتصوّر می‌کنید که جز اندک زمانی درنگ نکرده اید.

---

(۱) فی موهم الغاء ما تقدّما — وألتزم التعلیق قبل نفی ما

فی موهم، جارومجرور متعلّق به انو ــ الغاء مفعولِ موهم و مضاف ــ ما موصول اسمی، مضاف الیه ــ تقدّما، فعل و فاعل و الف در تقدّما، برای اطلاق است، این جمله «تقدّم» صلهٔ موصول ــ التزم فعل و فاعل ــ التعلیق مفعول بـه ــ قبل ظرف مضاف، متعلّق به التزم ــ نفی مضاف الیه و مضاف ــ ما، مضاف الیه.

در آيهٔ شريفهٔ فوق تظنّون از عمل لفظی خويش بواسطهٔ وجودان نافيه، ملغی گرديده و ما بعد ان نافيه درموضع دو مفعول تظنون[1] است.

سوّمين مانع ازموانع عمل فعل قلبی يا سوّمين سبب از اسباب تعليق حرف نفی «لا» است همچنانكه در اين رابطه مصنّف و بدنبال آن شارح می فرمايند:

وقبل نفی لا كعلمت لا زيد ......

يعنی: درصورتيكه فعل قلبی قبل از حرف نفی «لا» عنوان شود از عمل لفظی خويش باطل می‌گردد، همانند: **«علمتُ لا زيد عندك ولا عمرو».**

همانطوريكه ملاحظه می‌كنيد فعل قلبی بسبب وجود لاء نافيه از عمل خويش ملغی گرديده و جملهٔ بعد از لاء نافيه در موضع دو مفعول علمتُ است.

جناب ابن هشام انصاری گفته اند:

دو حرف نفی «ان ــ لا» در صورتی می‌توانند از اسباب تعليق محسوب گردند كه قبل از آندو قسمی «مذكوريا مقدّر» قرار گيرد بنابر اين از نظر ايشان ان ولا بطور كلّی و مطلق دارای صدارت نيستند.

قسم مذكور مانند: **«علمتُ والله لا زيد جاء ولا عمرو ذهب ــ علمت والله ان زيد جاء وان عمرو ذهب».**

قسم مقدّر همانند: **«علمت لا زيد جاء ولا عمرو ذهب ــ علمت ان زيد جاء وان عمرو ذهب».**

---

(۱) عدّه بسيار كمی از علماء علم نحو گفته اند:

آيه فوق نمی‌تواند شاهد بر تعليق باشد زيرا تعليق درصورتی جريان دارد كه هرگاه معلّق حذف گردد عامل بر بعد خويش تسلّط كافی داشته باشد به اين معنی كه عامل بتواند در معمول خويش عمل كند همانند: «ظننت ما زيدٌ قائمٌ».

در اين مثال اگر معلّق حذف گردد فعل قلبی در دو معمول خويش عمل می‌كند: «ظننت زيداً قائماً».

امّا در آيهٔ شريفه اگر چنانچه معلّق حذف گردد عامل «تظنون» بر معمول تسلّطی نخواهد داشت زيرا صحيح نيست گفته شود: «وتظنون لبثتم...»

آنگاه جناب ابن عقيل در مورد پاسخ و ردّ نظريهٔ مذكور گفته اند:

شرط فوق دارای پايه و أساس محكمی نبوده و برهمين مبنی اكثريت قريب باتفاق شرط مذكور را عنوان ننموده اند.

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

واشترط ابن هشام فی ان و......

یعنی ابن هشام انصاری در اِنْ ولٰاء نافیه مقدّم شدن قسم «مذکوریامقدّر» را بر دو حرف نفی شرط دانسته اند.

لام ابتداء كذا سواء كانت ظاهرة نحو علمت لزيد منطلق ام مقدّرة كما مرّ او لام قسم كذا نحو ولقد علمت لتأتين منيّتي والأستفهام ذا اى الحكم وهو تعليقه الفعل اذا وليه له انحتم سواء تقدّمت اداته على المفعول الأوّل نحو علمت ازيد قائم ام عمرو، ام كان المفعول اسم استفهام نحو لنعلم اىّ الحزبين احصى ام اضيف الى مافيه معنى الأستفهام نحو علمت ابو من زيدفان كان الأستفهام فى الثانى نحو علمت زيداً ابو من فالارجح نصب الاوّل لأ نّه غيرمستفهم به ولٰا مضاف اليه قاله فى شرح الكافية.

چهارمین مانع از موانع فعل قلبی، لٰام ابتداء محسوب میشود و لٰام ابتداء از اسباب تعلیق است اعم از اینکه مذکوریا مقدّرباشد همچنانکه دراین رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

لٰام ابتداء كذا سواء كانت ......

لام ابتداء نیز از اسباب تعلیق شمرده میشود چه آنکه ظاهرباشد همانند: «**علمتُ لزيد منطلق ام عمرو**» و خواه اینکه مقدّرباشد همانند مثال گذشته، «**قول شاعر: انّى رأيت ملاك الشيمة الأدب، بتقدير: لملاك الشيمة الأدب**».

او لام قسم كذا[1] نحو ولقد ......

یکی دیگر از اسباب تعلیق لام قسم محسوب میشود و در صورتیکه بعد از فعل عنوان شود موجب می‌گردد تا فعل قلبی نتواند در دو معمول خویش عمل کند، همانند قول شاعر:

ولقد علمت لتأتينّ منيّتى — انّ المنايا لٰا تطيش سهامها

---

(۱) وان ولٰا لام ابـتـداء اوقسم — كذا والأستفهام ذاله انحتم

واو عاطفه ــ ان ولٰاء هردو معطوف به ما، لٰام مبتداء و مضاف ــ ابتداء مضاف اليه ــ او حرف عطف ــ قسم معطوف به لٰاء، کلمهٔ قسم درمصرع فوق مضاف اليه واقع شده به این معنی که مضاف «لٰام» حذف گردیده و مضاف اليه جایگزین آن شده است ــ کذا محلاً مرفوع، خبرمبتداء «لٰام» ــ واو عاطفه ــ الأستفهام مبتداء اوّل ــ ذا اسم اشاره مبتداء دوّم ــ له متعلّق به انحتم ــ انحتم فعل و فاعل، این جمله «انحتم» محلاً مرفوع خبرِ مبتداءِ اوّل «استفهام».

به یقین دانستم که مرگم فرا میرسد و همانا تیرهای مرگ پیوسته باهداف خویش نائل و هیچگاه خطا نمی‌کنند.

دربیت فوق فعل قلبی «علمت» بسبب وجود لٰام قسم که بعد از آن آمده، ملغی گردیده است.

همانطوریکه عنوان گردید یکی از اسباب تعلیق، استفهام و دارای سه حالت است:

۱ ــ یکی از دو معمول اسم استفهام باشد.

۲ ــ یکی از دو معمول باسم استفهام اضافه گردد.

۳ ــ حرف استفهام بریکی از دو معمول وارد شود.

در این رابطه مصنّف و شارح می‌فرمایند:

والأستفهام ذا ای الحکم وهو......

واستفهام نیز دارای چنین حکمی است و آن حکم عبارت از تعلیق عامل «فعل» است بنابر این تعلیق عامل لازم و غیر قابل اجتنابست در صورتیکه استفهام بعد از عامل قرار گیرد.

و در این خصوص «**درصورتی که استفهام بعد از فعل عنوان شود**» استفهام دارای سه حالت است که ذیلاً عنوان میشود:

سواء تقدّمت اداته علی ......

۱ ــ خواه ادات استفهام بر مفعول اوّل مقدّم گردد، همانند: «**علمتُ أزیدٌ قائمٌ أم عمروٌ**».

دراین مثال حرف استفهام «أ» بر مفعول اوّل مقدّم شده است.

ام کان المفعول اسم ......

۲ ــ یا اینکه مفعول خود اسم استفهام باشد همانند قول خداوند تبارک وتعالی:

«**لنعلم أیّ الحزبین أحصی**».

در این مورد نیز فعل «نعلم» بواسطهٔ اینکه مفعول اوّل آن دارای صدارتست از عمل خویش تعلیق گردیده است.

أم اضیف الی ما فیه معنی ......

۳ ــ ویا اینکه مفعول اوّل باسمی اضافه شود که آن اسم دارای صدارت است همانند:

«**علمت ابو من زیدٌ؟**»

زیرا در این مثال مفعول اوّل بهیچ وجه بالذّات دارای صدارت نیست امّا چون به اسمی «مَنْ» که دارای صدارتست اضافه شده، کسب تصدیر نموده و در واقع می‌توان گفت این قسم از صدارت برای مفعول صدارت بالعرض است.

حال این سؤال مطرحست:

اگر چنانچه ادات استفهام بر مفعول دوّم وارد شود آیا دراینصورت مفعول اوّل «که قبل از استفهام قرار گرفته» منصوب می‌گردد یا اینکه فعل قلبی نمی‌تواند در او عامل باشد؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

اگر چنانچه مفعول اوّل قبل از استفهام قرار گیرد بهتر آنست که بنصب آورده شود یعنی بهتر آنست که عامل در آن عمل نماید.

و رحجان مذکور را می‌توان بدو دلیل اثبات نمود:

۱ ــ زیرا مفعول اوّل دارای ادات استفهام نیست.

۲ ــ چونکه مفعول اوّل به ادات استفهام نیز اضافه نشده است.

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

فان کان الأستفهام فی الثانی ......

اگر چنانچه ادات استفهام بر مفعول دوّم وارد شود دراینصورت بهتر آنست که مفعول اوّل منصوب گردد، همانند: **«علمت زیداً أبو من هو؟»**

آنگاه جناب شارح درمورد علّت رحجان مذکور می فرماید:

لأنّه غیر مستفهم به ولا ......

بدلیل اینکه مفعول اوّل مستفهم به نیست.

منظور جناب شارح از مستفهم به، ادات استفهام است.

و همچنین مفعول اوّل باسمی که دارای استفهام است، اضافه نشده بنابر این نصب مفعول اوّل با دو دلیل فوق اثبات میشود.

تتمّة : ذکر ابوعلی من جملة المعلّقات لعلّ کقوله تعالی: وان ادری لعلّه فتنة لکم، وذکر بعضهم من جملتها لو وجزم به فی التسهیل کقوله وقد علم الأقوام لو انّ حاتما اراد ثراء المال کان له وفر.

حال سئوالی بدین نحو دراین قسمت از بحث مطرحست:

آیا غیر از موارد گذشته سبب یا اسباب دیگری نیز برای تعلیق عامل عنوان شده یا نه؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

برخی از علماءِ علم نحو بعضی ازکلمات را از اسباب تعلیق شمرده اند همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

ذکر ابوعلی من جملة المعلّقات ......

جناب ابوعلی فارسی، کلمهٔ لعلّ را از جمله اسباب تعلیق محسوب نموده و بقول خداوند تبارک و تعالی استدلال نموده است:

«وان أدری لعلّه فتنة لکم و متاع الی حین».

یعنی: وخود ندانم شاید تأخیر عذاب امتحانی و آزمایشی برای شما باشد تا وقت مرگ شما فرا رسد آنگاه به کیفر عمل خویش برسید.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در آیهٔ شریفه فعل قلبی «أدری» بواسطهٔ لعلّ تعلیق گردیده به این معنی که ما بعد آن در موضع دو مفعول فعل قلبی «أدری» محسوب میشود.

ناگفته نماند بعضی تعلیق را دراینقسم تنها بفعل درایة اختصاص داده اند.

برخی دیگر از علماءِ علم نحو کلمهٔ لو را از جمله اسباب تعلیق محسوب داشته اند همچنانکه دراینمورد جناب شارح می فرماید:

وذکر بعضهم من جملتها لوو......

بعضی لَوْرا از اسباب تعلیق شمرده اند همچنانکه جناب مصنّف در کتاب تسهیل خویش به این معنی جزم و اعتقاد پیدا نموده اند همانند قول شاعر:

وقد علم الأقوام لو انّ حاتماً اراد ثراء المال کان له وفر

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید فعل قلبی در اینمورد بواسطهٔ وجود کلمهٔ لو «که از معلّقات محسوب میشود» ازعمل خود تعلیق گردیده به این معنی که بعداز لو، جمله در محلّ و موضع نصب است.

همانطوریکه عنوان گردید تعلیق عبارت از باطل شدن عمل لفظی این افعالست بنابراین افعال مذکوره بهیچ وجه ازعمل واقعی و محلی خویش ملغی نخواهند شد و پیوسته دو معمول آن محلاً منصوبست بنابراین نصب معمول در معطوف نیز جائز است همچنانکه رفع در معطوف نیز جریان دارد.

نصب همانند: **«علمتُ لزید قائم وعمراً منطلقاً».**

رفع همانند: **«علمتُ لزید ذاهب وعمرو قائم».**

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

ثمّ الجملة المعلّق عنها العامل فی ......

جمله ایکه عامل از او تعلیق گردیده درموضع نصب است به این معنی که معطوف بر چنین جمله ای جائز است، منصوب گردد.

از مجموع مطالب گذشته در رابطه با الغاء و تعلیق به این نتیجه می رسیم که تفاوتی چندبین الغاء و تعلیق وجود دارد که اهمّ آنها عبارتند از:

۱ ــ تعلیق «در صورتیکه سبب آن یافت شود» واجب است امّا الغاء جائز است.

۲ ــ اثر تعلیق به هردو معمول یا بیکی از دو معمول میرسد درحالیکه اثر الغاء به هردو معمول خواهد رسید.

۳ــ اثر تعلیق لفظی و ظاهریست امّا اثر الغاء لفظی و محلّی است.

٤ ــ درمورد تابع تعلیق مراعات لفظ و همچنین مراعات محلّ هردو جائز است در حالیکه در مورد الغاء تنها مراعات ظاهر جریان دارد.

۵ ــ در تعلیق نخست فعل قلبی و آنگاه اداتی که دارای صدارتند قرار می‌گیرند و سپس دو معمول فعل قلبی مطرح میشود امّا در الغاء لازمست فعل قلبی یا دروسط دو معمول و یا اینکه مؤخّر از دو معمول خویش باشد.[1]

لعلم عرفان وظنّ تهمة تعدیة لواحد ملتزمة نحو: والله اخرجکم من بطون امّهاتکم لٔا تعلمون شیئاً وما هو علی الغیب بظنین ای بمتّهم وکذلك رای بمعنی ابصراو اصاب الریة او من الرّای وخال بمعنی تعهد اوتکبر ووجد بمعنی اصاب ونحو ذلك یتعدّی لواحد.

همانطوریکه درسلسله مباحث گذشته ایراد گردید اگر چنانچه عَلِمَ بمعنای تیقّن باشد دراینصورت از افعالیست که نیازمند به دومفعولست همانند: «**علمت البرّ سبیلَ المحبة**

(۱) همچنانکه مؤلّف کتاب النحو الوافی در اینمورد گفته اند:

الف : انّ التعلیق واجب عند وجود سببه امّا الالغاء فجائز فی الاغلب عند وجود سببه.

ب : انّ أثر التعلیق یصیب المفعولین معاً او احدهما، اما اثر الالغاء فیصیبهما معاً.

ج : انّ أثر التعلیق لفظیّ ظاهریّ، لٔا یمتد الی الحقیقة والمحلّ واثر الألغاء لفظی و محلی معاً.

د : انّ التعلیق یجوز فی توابعه مراعاة ناحیته اللفظیة الظاهریة، او مراعاة ناحیته والالغاء لٔایجوز فی توابعه الاّ مراعاة الناحیة الواحدة التی هوعلیها و هو الناحیة الظاهرة المحضة.

هـ : انّ التعلیق لابدّ فیه من تقدّم الناسخ علی معمولیه ومن وجود فاصل بعده له الصدارة. امّا الالغاء فلا بدّ فیه من توسّط الناسخ بینهما، او تأخره عنهما ولیس فی حاجة بعد هذا الی فاصل او غیره.

وعلمت المحبةَ سبيلَ القوة».

و همچنین عنوان گردید که اگر ظَنَّ بمعنای گمان باشد دو مفعولیست همانند: **«ظَنَّ الطيارُ النهرَ قناةً وظنّ البيوتَ الكبيرة اكواخاً».**

امّا اگر علم بمعنای عَرِفَ باشد در اینصورت تنها یک مفعولیست و همچنین اگر ظَنَّ بمعنای اِتَّهَمَ باشد، دراینصورت نیز دو مفعولی نبوده بلکه یک مفعولیست همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می‌فرمایند:

لعلم عرفان وظنّ تمهة[1] تعدية ......

اگر چنانچه علم بمعنای عَرِفَ وظنّ بمعنای اتّهم باشد در دو صورت مذکور متعدّی نمودن فعل بیک مفعول لازم و غیر قابل اجتنابست همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«والله أخرجكم من بطون امّهاتكم لا تعلمون شيئاً وجعل لكم السّمع والأبصار والأفئدة لعلّكم تشكرون».**

یعنی: خداوند شما را از شکم های مادرانتان بیرون آورد درحالی که نسبت به چیزی عرفان و شناخت نداشتید و برای شما گوش ها و دیدگان و دلها قرار داد، شاید شکر کنید.

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید درآیهٔ شریفه فوق، **تعلمون** بمعنای **«تعرفون»** و شیئاً مفعول آن محسوب میشود.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«وما هو على الغيب بظنين».**

ظنین آنستکه مورد سوءظن و بدگمانی و متّهم باشد.

و پیغمبر(ص) معروف به امین است و جناب ابوطالب «مؤمن قریش» پیغمبر را به صفت امین توصیف نموده و گفته اند:

انّ ابن آمنة الامين محمّدا عندی بمثل منازل الاولاد

یعنی: محققا فرزند آمنه «دختر وهب» محمّد(ص) امین است نزد من مانند مقام و منزلت فرزندانم.

---

(۱) لعلم عرفان وظنّ تهمة تعدية لواحد ملتزمة

لعلم خبر مقدّم و مضاف ـ عرفان مضاف اليه ـ واو عاطفه ـ ظنّ معطوف بر علم ـ تهمة مضاف اليه ـ تعدية مبتداء مؤخّر و مسوّغ ابتداء در اینمورد تقديم خبر است زیرا که خبر درفرض فوق جارومجرور می باشد ـ لواحد جارومجرور متعلّق به تعدية ـ ملتزمة اسم مفعول، صفت تعدية.

وکسیکه به ضاد «ضنین» قرائت کرده به این معنی است که او «حضرت رسول(ص)» از غیب خبر میدهد و آنرا بیان نموده و کتمان نمی‌کند چنانچه کاهن و جادوگر امتناع از خبر دادن می‌کند تا اینکه اجرت و شیرینی براین کار گیرند.

درسلسله مباحث گذشته عنوان گردید که اگر چنانچه رأی بمعنای عَلِمَ باشد، دو مفعولیست همانند: **«رأیت الأملَ داعی العملِ»**.

و همچنین خٰالَ درصورتی که بمعنای ظن و گمان باشد، دو مفعولیست همانند: **«خال المسافر الطیارة انفع له وهویخال الرکوب فیها متعة»**.

امّا اگر رأی درمعانی ذیل عنوان شود از افعال قلوب اصطلاحی محسوب نمی شود:

۱ ــ رأی بمعنای أَبْصَرَ باشد که دراینصورت یک مفعولیست همانند: **«رأیت النّجم وهویتلألأ»**.

۲ ــ رأی اگر بمعنای رأی و فتوی دادن باشد که دراینصورت نیز همانند صورت گذشته یک مفعولیست، همانند: **«رأی فلانٌ حرمةَ فعلِ زیدٍ»**.

۳ ــ رأی اگر بمعنای أصاب الرئة باشد که در اینصورت نیز یک مفعولی خواهدبود مثل: **«انطلق السّهمَ فرأی الغزالَ»** ای: اصاب رئتهُ و هکذا (خٰالَ) اگر چنانچه در دو معنای ذیل استعمال گردد، از افعال قلوب محسوب نمی‌شود:

۱ ــ خٰالَ بمعنای تعهّد باشد، همانند: **خلتُ هذا الامرَ أی: تعهّدته**، خٰالَ در صورت فوق یک مفعولیست.

۲ ــ خٰالَ بمعنای تکبّر باشد که در اینصورت متعدّی نبوده بلکه لازمست.

و همچنین «وَجَدَ» اگر بمعنای أصاب باشد،یک مفعولیست همانند: **«وجدتُ الضّالة أی: اصبتُهُ.**

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

وکذلك رأی بمعنی أبصر او اصاب ......

و همچنین رأی درصورتیکه بمعنای أبصر یا اصاب یا بمعنای فتوٰی دادن باشد از افعال قلوب محسوب نمی شود.

و همچنین خال درصورتیکه بمعنای تعهّد یا تکبر باشد از افعال قلوب شمرده نمی شود.

و هکذا وَجَدَ اگر بمعنای اصاب باشد از افعال قلوب محسوب نمی شود بلکه تمامی افعال مذکوره فوق «باستثنای تکبّر» یک مفعولیست و همچنین هر فعلیکه مثل افعال مذکوره

باشد از افعال قلوب محسوب نمی شود فی المثل «عَدَّ» اگر چنانچه بمعنای شماره و حساب کردن باشد، یک مفعولیست.

ولرای من الرویا فی النوم انم ای انسب ما لعلما حالکونه طالب مفعولین من قبل انتما وانصب به مفعولین حملاً له علیه لتما ثلهما فی المعنی اذا الرّؤیا فی النوم ادراك بالباطن کالعلم کقوله اراهم رفقتی وعلّقه والغه بالشروط المتقدمة.

یکی از افعال که همانند عَلِمَ نیازمند به دو مفعولست کلمهٔ رأی است در صورتیکه بمعنای حُلُم یعنی دیدن در خواب باشد که بآن رأی حلیمه نیز اطلاق می گردد، همانند: **«کنتُ نائماً فرأیتُ صدیقاً مسرعاً الی القطار»**.

حال این سؤال مطرحست:

چه مناسبتی بین عَلِمَ و فعل مذکور **«رأی دیدن در خواب»** وجود دارد؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

بین دو معنای فوق تماثل وجود دارد به این معنی که هردو ادراک نمودن امری بباطن است.

و برهمین پایه وأساس مصنّف و شارح می فرمایند:

ولرأی من الرویا[۱] فی النوم انم ای ......

یعنی نسبت ده به رأی «که بمعنای رویت در خواب است» آنچه را که برای عَلِمَ در حالیکه طالب دو مفعول است نسبت داده شده بود.

آنگاه جناب شارح در مورد تفصیل مسئله فوق می فرماید:

وانصب به مفعولین حملاً له ......

پس منصوب ساز بتوسّط فعل مذکور «رأی» دو مفعول و دو معمول را درحالیکه فعل مذکور **«رأی»** به فعل **«عَلِمَ»** حمل گردیده است.

---

(۱) ولرأی الرؤیا انم ما لعلما طالب مفعولین من قبل انتمی

لرای جارو مجرور متعلّق به انم و مضاف ــ الرّؤیا مضاف الیه ــ انم فعل و فاعل ــ ما، موصول اسمی در موضع نصب، مفعول انم ــ لعلم جارومجرور متعلّق به انم ــ طالب اسم منصوب حال از علم و مضاف ــ مفعولین مضاف الیه ــ من قبل متعلّق به انتمی ــ وجملهٔ انتمی «فعل مجهول و نائب فاعل» صلهٔ ماءِ موصوله.

سپس جناب شارح درمورد علّت تشابه بین دو فعل فوق می فرماید:

لتما ثلهما فی المعنی اذا الرّؤیا فی ......

بدلیل آنکه دو فعل فوق «رأی ــ علم» با هم ازیک جهت مماثلت و مشاکلت دارند زیرا رویای درخواب خود ادراک نمودن امری بباطن است همچنانکه عَلِمَ نیز ادراک امری بباطن است، همانند قول شاعر:

اراهــم رفــقــتــی حــتــی اذامــا تــجــا فــی الــلــیــل وانــخــزل انــخــزالاً

یعنی: در خواب ایشان را دوستان وهمراهان خود دیدم تا آنکه شب برطرف گشته ومنقطع شد منقطع شدنی.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید دربیت فوق رأی بمعنای رؤیت در خواب و همانند عَلِمَ عمل نموده به این معنی که هُمْ مفعول اوّل آن و رفقتی مفعول دوّم آن محسوب میشود.

حال در این قسمت ازبحث سئوالی مطرحست:

آیا تعلیق و الغاء درمورد چنین فعلی **«رأی ــ دیدن در خواب»** جریان دارد یا خیر؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

تعلیق والغاء درمورد این فعل همانند عَلِمَ جریان دارد همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

وعلّقه والغه بالشروط ......

در صورت وجود شرائط واسباب متقدّمه فعل مذکور را تعلیق و الغاء نما.

ولا تجزهنا بلادلیل سقوط مفعولین او مفعول واجازه بعضهم ان وجدت فایدة کقولهم من یسمع یخل لا ان لم توجد کاقتصارك علی اظنّ اذالایخلو الأنسان من ظنّ ما، فان دلّ دلیل فاجزه کقوله تعالی: این شرکائی الذین کنتم تزعمون، ای تزعمونهم شرکائی وقوله: فلا تظنی غیره منّی بمنزلة المحبّ المکرم ای واقعاً.

«نگرشی درپیرامون حذف ناسخ وحذف یکی یا دو مفعول آن»

بطورکلّی اختصار بعنوان یک اصل بلاغی همیشه مطرح بوده واختصاص بیک باب نداشته بلکه اختصار نمودن بر الفاظ تا زمانیکه باصل کلام خللی وارد نشود، مطلوب و درنتیجه جائز و بدون اشکالست.

امّا نباید از نظر دور داشت که چنین اصلی با رعایت نمودن دو شرط امکان‌پذیر است:

۱ ــ قرینه‌ای در کلام موجود باشد که بر محذوف و مکان آن[1] دلالت نماید.

۲ ــ حذف برخی از اجزاء کلام موجب بطلان و فساد معنی نشود.

و برأساس استناد به دو شرط مذکور می‌توان گفت:

حذف دومفعول یا یکی از ایندو، دراین باب **«افعال قلوب»** بدون اشکالست.

مثال حذف دو مفعول: **«هل علمتَ الطيارة سابحة في ماء الأنهار»؟**

که در جواب می‌گوئید: **«نعم، حسبتُ»**.

مثالی دیگر: **«هل حسبتَ الأنسان واصلاً الى الكواكب الأخرى»؟**

درجواب می‌گوئید: **«نعم، حسبتُ»**.

بتقدیر: **«علمت الطيارة سابحة في ماء الانهار، وحسبت الأنسان واصلاً الى الكواكب الأخرى»**.

مثال حذف مفعول دوّم: **«أيّ الكلامين أشدُّ تاثيراً في الجماهير، الشّعرُ أم الخطابة»؟**

که درجواب می‌گوئید: **«أظنّ الخطابة»** بتقدیر: **«اظنّ الخطابة أشدّ تاثيراً في الجماهير»**.

مثال حذف مفعول اوّل: **«ما مبلغ علمك بياسر؟»** که در جواب می‌گوئید: **«أعلم بطلاً من ابطال التاريخ»** بتقدیر: **«اعلم ياسراً بطلاً من أبطال التاريخ»**.

در امثلهٔ فوق دو شرط مذکور رعایت گردیده بنابر این اگر چنانچه دو شرط نامبرده مفقود گردد، حذف برخی از اجزاء کلام جائز نخواهد بود و در نتیجه اکتفاء نمودن به حسبت و علمت کافی نیست.

امّا برأساس رعایت اصل بلاغی حذف ناسخ و مرفوعش جائز است همانند: **«ماذا تزعم»؟**

که در جواب می‌گوئید: **«الأخَ منتظراً في الحقل»** بتقدیر: **«أزعم ......»**. در رابطه با

---

(۱) زیرا عدم معرفت به محذوف خود موجب فساد معنی میشود و همچنین عدم شناخت بمکان محذوف نیز موجب آن خواهد بود که معنی تغییریابد بنابراین وضع کلمه در جملهٔ تأثیری در معنی خواهد داشت و درخصوص قرینه هیچ فرقی بین قرینهٔ مقالیه و حالیه وجود نخواهد نداشت همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«لأن عدم معرفة المحذوف يفسد المعنى فساداً كاملاً وعدم معرفة مكانه يؤثر في المعنى قليلاً اوكثيراً فلوضع الكلمة في الجملة أثرفي المعنى ولا فرق في الدليل بين ان يكون مقاليا وأن يكون حاليا».

گفتار مذکور مصنّف و شارح می فرمایند:

ولا تجزهنا [۱] بلا دلیل سقوط مفعولین أو......

در باب افعال قلوب حذف نمودن دو مفعول و یا یکی از آندو را در صورتی که قرینه بر محذوف دلالت داشته باشد، تجویز نموده اند همانند قول عرب که می‌گویند: «**مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ**» عبارت فوق دراصل اینچنین بوده است:

«**من یسمع یخل مَسْمُوعَهُ صادِقاً**».

یعنی: کسیکه می‌شنود اینچنین گمان می‌کند آنچه را که شنیده صادق است.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در مثال فوق دو مفعول فعل قلبی «یخل» حذف گردیده است زیرا مسموعه مفعول اوّل و صادقاً مفعول دوّم آن محسوب میشود.

و فائده حذف دو مفعول دراین مورد آنستکه متکلّم شنونده و مخاطب خویش را متوجّه میسازد مردم دربارهٔ مطلبی را که شنیده اند درمورد آن خیالات مختلفی برایشان حاصل میشود فی المثل برخی از آنها مسموع خویش را صحیح و عدّه ای غلط و جمعی خیر و پاره‌ای شر می دانند و این فائده را متکلّم صرفاً بتوسّط حذف نمودن دو مفعول می‌تواند بفهماند زیرا اگر دو مفعول را حذف نکند وبگوید: «**من یسمع یخل مسموعه صادقاً**» دلالت براین معنی نخواهد داشت که برای سامعین حالات مختلفی رخ می دهد بلکه تنها برحصول خیال واحد دلالت می‌کند.

حال اگر حذف برخی از اجزاءِ کلام مترتّب برهیچ فائده‌ای نباشد طبیعی است که حذف آن جائز نخواهد بود فی المثل اگر انسان دو معمول فعل قلبی را حذف نموده و بگوید: «**علمتُ**» یا بگوید: «**ظننتُ**» این کلام، کلام کاملی نبوده زیرا که مترتّب هیچ فائده‌ای نیست بدلیل اینکه هر انسان در ضمیر و ذهن خود پیوسته دارای علم و ظن مجملی است و بر همین پایه و أساس استکه جناب شارح می فرماید:

لا ان لم توجد کاقتصارك علی ......

یعنی حذف دو معمول یا یکی از دو معمول در صورتی جریان دارد که قرینه ای در

---

(۱) ولا تجزهنا بلا دلیل سقوط مفعولین اومفعول

لا، حرف نهی ــ تجز فعل مضارع مجزوم و ضمیر مستتر درآن فاعلش ــ هنا و همچنین بلا دلیل هردو متعلّق به تجز ــ سقوط اسم مضاف، مفعول تجز ــ مفعولین مضاف الیه ــ او عاطفه ــ مفعول، معطوف به مفعولین.

کلام موجود باشد امّا اگر قرینه ای در کلام موجود نباشد حذف برخی از اجزاءِ کلام جائز نیست مثل اینستکه شما در کلام خویش تنها به أَظُنُّ اکتفاء نمائید.

و دلیل بر بطلان فرض مذکور آنستکه: هیچ انسانی را نمی‌توان یافت که از ظنّ مجمل و مطلق بهره‌مند نباشد.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

فان دلّ دلیل فاجزه کقوله تعالی: ......

اگر چنانچه قرینه ای در کلام یافت شود که بر محذوف دلالت کند حذف بدون اشکال خواهد بود همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**ویومَ یقول نادوا شرکائی الذین زعمتم.**»

یعنی: «روزیکه گوید بخوانید شریکانم راآنانکه میپنداشتید».

آیهٔ شریفه در اصل بدین صورت «**زعمتموهم مثلی**» و دو مفعول آن حذف گردیده یعنی هم مفعول اوّل و مثلی مفعول دوّم، زعمتمو محسوب میشود.

و یا همانند قول شاعر:

ولقد نزلت فلا تظنّی غیرَهُ منّی بمنزلة المحبّ المکرم

در بیت فوق مفعول دوّم فعل قلبی «تظنّ» که واقعاً بوده حذف گردیده زیرا در اصل بدین صورت بوده است: «**فلا تظنّی غیرَه واقعاً ......**»

وکتظنّ اجعل القول جوازاً او انصب به مفعولین ولکن لاٰ مطلقاً بل ان کان مضارعاً مسنداً الی المخاطب نحو: تقول ان ولی مستفهماً به بفتح الهاء ای اداة استفهام وان لم ینفصل عنه بغیر ظرف او کظرف ای مجرور او عمل ای معمول بمعنی مفعول نحو: متی تقول القلّص الرّواسما یحملن أمّ قاسم وقاسما فان انفصل عنه بغیرهذه الثلثة وجبت الحکایة نحو: ءَأنت تقول زید قائم.

«سیری در پیرامون معنای قول»

باید توجّه داشت که قول دارای دو معنی است:

۱ ـ تلفّظ محض و مجرّد نطق

۲ ـ بمعنای ظن.

اگر چنانچه معنای قول صرف تلفّظ ومجرّد نطق باشد دراینصورت یک مفعولیست چه آنکه بصورت کلمهٔ مفرد یا جمله مطرح شود.

مثال مفرد: **«تسألنی عن العظمةِ الحقّة، فأقول: الکرامةَ، وعن رأس الرّذائل، فأقول الکذبَ».**

معنای أقول دراین مورد، أنطقُ وأتلفّظ و کلمهٔ الکرامة والکذب مفعول به أقول محسوب میشوند و هردو مفردند.

مثال جمله: **«قلتُ: الشّعر غذاءُ العاطفة» ـ «أقول: تصفو النّفس بسماع الغناءِ الرّفیع».**

در دو مثال فوق قول همانند گذشته بمعنای تلفّظ و مجرّد نطق است با این تفاوت که محلاً منصوبست زیرا سدّ مسدّ مفعول به می باشد.

حال اگر قول و مشتقات آن بمعنای ظنّ **«رجحان»** باشد در اینصورت ناصب دو مفعولست و تمامی احکام فعل قلبی «ظنّ» در آن جریان پیدا می‌کند، همانند:

«أتقول السّماءَ صَحْواً فی الغد؟» ـ «أتقولان الکتابَ نفیساً إنْ تمّ اعداده؟» ـ «أتقولون السّفر المنتظر مفیداً».

حال باید توجّه نمود: قول در صورتیکه بمعنای ظنّ باشد دارای شرائطیست که اهمّ آنها عبارتند از:[1]

---

(۱) همچنانکه مؤلف کتاب النحو الوافی دراینمورد گفته اند:

←

۱ ــ فعل بصورت مضارع مطرح شود.

۲ ــ فعل مضارع مخاطب باشد.

۳ ــ مضارع بعد از ادات استفهام عنوان گردد.

٤ ــ بین استفهام ومضارع غیر از ظرف و جارومجرور و معمول فعل، فاصله نشود.

۵ ــ فعل متعدّی بحرف جر نباشد زیرا در غیر اینصورت «درصورتیکه متعدّی بحرف جر باشد» رفع دومعمول بنابر حکایت لازمست: مانند: «أتقول للوالد فضلُك مشكورٌ؟».

مثال جامع شرائط فوق: **«أتقول المنافقَ أخطرَ من العدو؟»**

مثالی دیگر: **«أتقول الأستحمام ضارّاً بعدالأكل مباشرة؟»**

مثال صورتیکه بین ادات استفهام و فعل مضارع، ظرف فاصله شود:

«أفوق السّحاب تقول الطائر مرتفعا؟»

مثال صورتیکه جارومجرور بین ادات استفهام و فعل مضارع قرار گیرد: **«أفي اعماق البحر تقول الغواصة مقيمة؟»**

مثال صورتیکه معمول فعل بین ادات استفهام و فعل، فاصله شود: **«أواثقاً تقول الكيمياء دِعامة الصناعة؟»**.

مصنّف و بدنبال آن شارح در رابطه با مسئله فوق می فرمایند:

كتظنّ اجعل [1] القول جوازاً ......

یشترط النحاة مايأتى لأجراء القول مجرى الظن معنى وعملاً، طبقاً لما استنبطوه من أفصح اللغات العربية واكثرها شيوعا:

الف : أن يكون فعلاً مضارعاً.

ب : وان يكون للمخاطب بانواعه المختلفة.

ج : وأن يكون مسبوقاً باستفهام.

د : وألا يفصل بين الأستفهام والمضارع فاصل، لكن يجوز الفصل بالظرف اوبالجار مع مجروره، او بمعمول آخر للفعل، أو بمعمول معموله.

هـ : ألا يتعدّى بلام الجر والآوجب الرفع على الحكاية.

(۱) كتظنّ اجعل تقول ان ولى   مستفهماً به ولم ينفصل

تظنّ مفعول دوّم برای اجعل ــ اجعل فعل امر و ضمیر مستتر درآن فاعلش ــ تقول، مفعول اوّل اجعل ــ ان حرف شرط ــ ولی فعل شرط، محلاً مجزوم ــ فاعل ولی ضمیر مستتر در فعل است که به

لفظ قول را جوازاً همانند تظنّ قرار ده و بتوسّط این فعل دو معمول آن را منصوب ساز.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

لکن لاٰ مطلقا بل ان کان ......

امّا باید توجّه نمود که لفظ قول بطور مطلق بمعنای ظنّ نبوده بلکه مقررات ویژه و مخصوصی را باید رعایت نمود که عبارتند از:

ان کان مضارعاً مسنداً ......

۱ ــ فعل بصورت مضارع عنوان شود.

۲ ــ فعل مضارع بصیغهٔ مخاطب «مفرد ــ تثنیه ــ جمع» باشد همانند تقول که بصیغهٔ مخاطب است.

ان ولی مستفهماً به بفتح ......

۳ ــ فعل مضارع بعد از ادات استفهام قرار گیرد.

وان لم ینفصل عنه بغیر......

٤ ــ دیگر آنکه بین ادات استفهام و فعل مضارع غیر ظرف و جارومجرور و معمول فعل قرار نگیرد.

تذکّر: جناب شارح از کلمهٔ عَمل که مصنّف آن را مطرح نموده، به معمول «مفعول» تفسیر نموده بدلیل آنکه مصدر در پاره‌ای از مواقع بمعنای مفعول است بنابراین تعبیر شارح خالی ازاشکالست.

حال جناب شارح در رابطه با مسائل و مطالب فوق مثالی را عنوان می‌کنند که جامع تمام شرائط فوقست:

متی تقول القلّص الرّواسما   یحملن أمّ قاسمٍ وقاسما

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید دربیت فوق فعل مضارع «تقول» بصیغهٔ مخاطب عنوان گردیده و بمعنای «تظنّ» است و تمامی شرائط در آن رعایت گردیده زیرا اوّلاً، فعل بصورت مضارع مطرح شده و ثانیاً، فعل مضارع بصیغهٔ مخاطب عنوان گردیده و ثالثاً، بعد از ادات استفهام قرار گرفته فلذا همانند تظنّ عمل نموده بدلیل اینکه در بیت فوق، القلّص مفعول اوّل و جملهٔ یحملن ...، مفعول دوّم تقول محسوب میشود.

→

تقول عود می‌کند ــ مستفهماً مفعول ولی ــ به جارومجرور، محلاً مرفوع، نائب فاعل ــ لم جازمه ــ ینفصل فعل و فاعل ــ این جمله «لم ینفصل» محلاً منصوب حال از فاعل ولی «تقول».

هم اینک در این بخش از بحث سئوالی مطرحست:

اگر چنانچه بین ادات استفهام و فعل مضارع غیر از ظرف و جار و مجرور و معمول فعل فاصله شود، وظیفه چیست؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

درصورتیکه بین ادات استفهام و فعل مضارع غیر از ظرف و جارومجرور و معمول فعل قرار گیرد، لازمست بعد از فعل مضارع، بعنوان محکیّ قول محلاً منصوب گردد.

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

فان انفصل عنه بغير......

اگر چنانچه فاصل بین ادات استفهام و فعل مضارع غیر از ظرف و جارومجرور و معمول فعل باشد، در اینصورت لازمست بعد از تقول، محکیّ قول قرار گیرد، همانند:

«أ أنت تقول زيد قائم؟»

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید درمثال فوق بین ادات استفهام و فعل مضارع، ضمیر منفصل مرفوعی قرار گرفته لذا فعل مضارع «تقول» از عمل خویش باز مانده است بدلیل اینکه جملهٔ اسمیّه «زید قائم» محلاً منصوبست چونکه محکیّ قول واقع شده است.

وان ببعض ذی الثلثة فصلت بین الأستفهام والقول يحتمل ولا يضرّ فی العمل نحو: أغداً تقول زيداً منطلقاً، وأفی الدّار تقول عمراً جالساً، وأجهالاً تقول بن لویّ.

بعد از پاسخ بسؤال فوق سؤال دیگری بدین نحو مطرحست:

اگر چنانچه بین ادات استفهام و فعل مضارع یکی از سه چیز «**ظرف ــ جارومجرور ــ معمول فعل**» قرار گیرد در اینصورت آیا فعل مضارع «تقول» می‌تواند همانند فعل قلبی «**تظنّ**» عامل «**در دو معمول**» باشد یا خیر؟

در پاسخ این سؤال می‌توان گفت:

در صورتی که یکی از سه چیز «**جارومجرور ــ ظرف ــ معمول فعل**» فاصله شود، عمل نمودن فعل مضارع «**تقول**» خالی از اشکال و درنتیجه جائز است.

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

وان ببعض[1] ذی الثلثة فصلت ......

---

(۱) بغیر ظرف اوکظرف او عمل — وان ببعض ذی فصلت یحتمل

←

و اگر چنانچه بین ادات استفهام و فعل مضارع بعضی «یکی» از سه چیز «جارومجرور ــ ظرف ــ معمول» فاصله شود، دراینصورت احتمال عمل نمودن فعل مضارع وجود دارد و اگر چنانچه عمل نماید، خالی از ضرر و در نتیجه بدون اشکالست و مثالها عبارتند از:

«أغداً تقول زیداً منطلقاً؟»

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید دراین مثال بین ادات استفهام «مستفهمابه» و فعل مضارع «تقول»، ظرف «غداً» فاصله شده امّا با این وجود فعل مضارع مخاطب «تقول»، عمل خویش را از دست نداده چونکه دو معمول را نصب داده به این معنی که زیداً مفعول اوّل و منطلقاً مفعول دوّم و خود عامل «تقول» بمعنای «تظنّ» می باشد.

و مانند: **«أفی الدّار تقول عمراً جالساً؟»**.

در این مثال بین ادات استفهام وفعل مضارع مخاطب «تقول» جارومجرور قرار گرفته امّا با این موجود فعل مضارع ازعمل خویش «نصب بدو مفعول» باطل نشده بنابراین عمراً مفعول اوّل و جالساً مفعول دوّم و خود عامل «تقول» بمعنای تظنّ می باشد.

و یا مثل قول شاعر:

أجهّالاً تقول بنی لویّ   لعمرُ أبیك أم متجاهلینا

دربیت فوق تقول بمعنای تظنّ و ناصب دو مفعولست به این معنی که معمول فعل «جهّالاً» بین أدات استفهام و فعل فاصله شده امّا فعل مضارع ازعمل خود باطل نشده زیرا جهالاً مفعول دوّم و بنی لویّ مفعول اوّل فعل مضارع «تقول» محسوب میشود.

واجری القول کظنّ فینصب به المفعولان مطلقاً بلاشرط عند سلیم نحو: قل ذا مشفقا ونحو: قالت وکنت رجلاً فطینا هذا لعمر الله اسرائینا، واعجبنی قولك زیداً منطلقاً، وأنت قائل بشراً کریماً.

حال سئوالی بدین نحومطرحست:

بغیر جارومجرور، متعلّق به ینفصل و مضاف ــ ظرف مضاف الیه ــ او حرف عطف ــ کاف بمعنای مثل ــ ظرف مجرور بکاف، معطوف به غیر ظرف ــ أو عاطفه ــ عمل معطوف به غیر ظرف ــ إنْ حرف شرط ــ ببعض جارومجرور، متعلّق به فصلت ــ ذی اسم اشاره که مشارالیه آن «جارومجرور و ظرف و معمول فعل» می باشد ــ فصلت فعل شرط ــ یحتمل فعل مجهول و ضمیر مستتر درآن نائب فاعل ــ این جمله «یحتمل» جواب شرط.

آیا تمامی طوائف عرب عمل نمودن قول را «در صورتیکه بمعنای ظنّ باشد» مشروط میدانند یا اینکه برخی از آنها شرائط مذکوره را لازم نمی‌دانند؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

قول مشهور بین طوائف عرب آنستکه قول در صورتی می‌تواند بمعنای ظنّ باشد که نکات و شرائط خاصی درآن رعایت گردد امّا درمقابل قول فوق عدّه‌ای «بنی سُلیم» عمل قول را مقیّد ننموده بلکه گفته اند لفظ قول بطور مطلق عمل می‌کند و بنا بنظریّه این عدّه لازم نیست قول بمعنای مضارع مخاطب و همچنین بعد از ادات استفهام قرار گیرد بلکه هریک از مشتقات مصدر همانند خود مصدر «قول» عمل مخصوص «نصب بدو مفعول» را انجام می دهند.

همچنانکه در این رابطه مصنّف و بدنبال آن شارح می فرمایند:

واجری[1] القول کظنّ فینصب به ......

قول همانند ظنّ جریان پیدا نموده به این معنی که بتوسّط مادّهٔ قول دو معمول آن منصوب می‌گردد بدون آنکه مقیّد بشرط یا شرائطی باشد و این نظریّه بنی سُلیم است که مادّهٔ قول را مطلقاً عمل می هند، همانند: «قُلْ ذامُشْفِقاً».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در این مثال قُلْ فعل أمروبمعنای ظُنَّ و ناصب دو مفعول است به این معنی که ذا اسم اشاره «ذا» مفعول اوّل و مشفقاً مفعول دوّم آنست با این تفاوت که مفعول اوّل در مثال فوق محلاً منصوبست بدلیل اینکه اسماءِ اشاره مبنی اند و نمی‌توانند اعراب ظاهری را پذیرا باشند.

و یا مانند قول شاعر:

قالت وکنت رجلاً فطینا هذا لعمرالله اسرائینا

دربیت فوق قالت بمعنای ظنّت و ناصب دو مفعول است به این معنی که هذا مفعول اوّل قالت و اسرائینا مفعول دوّم آن محسوب میشود.

و یا همانند: «اعجبنی قولك زیداً منطلقاً».

---

(۱) واجری القول کظنّ مطلقا عند سلیم نحوقل ذا مشفقا

اجری فعل ماضی مجهول ــ القول نائب فاعل ــ کظنّ جارومجرور، محلاً منصوب، حال از نائب فاعل «القول» ــ مطلقاً حال از قول ــ عند ظرف مضاف متعلّق به اجری ــ سلیم مضاف الیه ــ بتقدیر «واجری القول حالکونه مشابهاً لظنّ مطلقاً عند سلیم». نحو خبر برای مبتداء محذوف ــ قل فعل امر و ضمیر مستتر درآن فاعلش ــ ذا مفعول اوّل قل و مشفقاً مفعول دوّم آن.

در مثال مذکور مصدر «قول» بمعنای ظنّ و ناصب دومفعولست به این معنی که زیداً مفعول اوّل و منطلقاً مفعول دوّم آنست.

و یامثل: «انت قائل بشراً کریماً».

در این مثال قائل «بصیغۀ اسم فاعل» و بمعنای ظنّ و ناصب دو مفعولست به این معنی که بشراً مفعول اوّل و کریماً مفعول دوّم آن محسوب میشود.

فصل : فی اعلم واری و ماجری مجراهما الی ثلثة مفاعیل رای وعلما المتعدیین لمفعولین عدّوا اذا صارا با دخال همزة التعدیة علیهما اری وعلما نحو: ادیریکهم اللّه فی منامك قلیلاً ولواریکهم کثیراً لفشلتم،واعلم زید عمراً بشراً کریما.

فعل بیک اعتبار «لزوم و تعدّی» بردو قسم تقسیم میشود:

فعل لازم فعلیست که تنها نیازمند بفاعل است و مفعول صریح ندارد.

امّا فعل متعدّی فعلیست که گذشته از فاعل به مفعولٌ به نیازمند و محتاج است با این تفاوت که فعل پاره‌ای از اوقات یک مفعول و دربرخی از موارد دو مفعول و در مواردی نیازمند به سه مفعولست.

فعل متعدّی بیک مفعول، مانند: «ضربت زیداً».

فعل متعدّی بدو مفعول، مثل: «اعطیت زیداً درهماً».

فعل متعدّی به سه مفعول، همانند: «اعلمت زیداً عمراً فاضلاً».

حال باید توجّه نمود که برای متعدّی ساختن فعل لازم وسائلی وجوددارد که می‌توان بتوسّط آن فعل لازم رامتعدّی ساخت.

یکی از وسائل واقع شدن فعل بعد از همزۀ نقل «همزۀ تعدیه» می‌باشد به این معنی وقتیکه همزۀ نقل بر فعل ثلاثی لازم وارد شود متعدّی به یک مفعول و اگر چنانچه برفعل متعدّی بیک مفعول وارد شود، متعدّی به دو مفعول و خلاصه آنکه اگر بفعل متعدّی بدو مفعول داخل شود، فعل متعدّی به سه مفعول خواهد شد.

امثله ایکه ذیلاً عنوان میشود، تماماً از افعال لازمند:

فَرِحَ الحزینُ

زهق الباطلُ

لانَ المتشدّدُ.

امثله ایکه ذیلاً عنوان میشود بیانگر این معنی است که فعل لازم بتوسّط همزۀ نقل متعدّی بیک مفعول گردیده است:

أفرحت الحزينَ.

أزهق الحقُّ الباطلَ.

ألانت الحوادثُ المتشدّدَ.

امثله ایکه ذیلاً عنوان میشود، تماماً متعدّی بیک مفعولند:

سمع الصديقُ الخبرَ السارَّ.

ورد الغائبُ أهلَه.

قرأ الأديبُ القصيدة.

امثله ایکه ذیلاً عنوان میشود تماماً بیانگر آنست که فعل متعدّی بیک مفعول بتوسّط ورود همزهٔ تعدیه، بدو مفعول متعدّی گردیده اند.

أسمعت الصديقَ الخبرَ السارَّ.

أوردت الغائبَ أهلَه.

قرأت الأديب القصيدة.

امثله ایکه ذیلاً عنوان می‌گردد، متعدّی بدو مفعولند:

علمتُ الحرفةَ وسيلةَ الزرقِ.

علم الشبابُ الأستقامةَ طريقَ السّلامة.

رأيت الفهمَ رائدَ النبوغ

رأى الخبراءُ الآثارَ كنوزاً.

امثله ایکه ذیلاً عنوان شده تماماً حاکی آنستکه فعل متعدّی بدو مفعول بتوسّط ورود همزهٔ تعدیه، به سه مفعول متعدّی گردیده اند:

اعلمتُ الغلامَ الحرفةَ وسيلةَ الرزقِ

اعلمت الشّبابَ الأستقامةَ طريقَ السّلامةِ

أَرَيْتُ المتعلّم الفهمَ رائدَ النبوغِ

أَرَيْتُ الخبراءَ الآثارَ كنوزاً.

بنابر این می‌توان گفت فعل عَلِمَ ورَأىٰ که بنفسه متعدّی بدو مفعولند هنگامیکه همزهٔ تعدیه برآندو وارد شود، به سه مفعول متعدّی می‌گردند همچنانکه مصنّف و بدنبال آن جناب شارح دراین رابطه می فرمایند:

فصل: في اعلم وأرى وماجرى مجراهما الى [1] ......

(١) الــى ثــلــثــة راى و عــلــمــا عــدّوا اذا صــارا أرى واعــلــمــا ←

این فصل و بخش از بحث در پیرامون متعدّی شدن أعلم و أری «وآنچه را که جاری مجرای آندو است، همانند: «نبّأ ــ أخبر ــ حدّث ــ أنبأ ــ خبّر» به سه مفعول می باشد.

رأی وعلما المتعدّیین لمفعولین ......

دو فعل رَأیٰ وعَلِمَ که بنفسه متعدّی بدو مفعولند هنگامیکه همزهٔ تعدیه برآن وارد شود، دراینصورت عرب آن را از افعال متعدّی بسه مفعول شمرده اند، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**اذ یریکهم الله فی منامك قلیلاً ولو اریکهم کثیراً لفشلتم ولتنازعتم فی الأمر ولکنّ الله سلّم انّه علیم بذات الصّدور**».

یعنی: هنگامیکه خداوند آنها را در خواب تو اندک نشان داد و اگر بسیار نشان می داد، سست می شدید و دربارهٔ جنگ اختلاف می‌کردید. لکن خداوند مؤمنین را از سستی و اختلاف حفظ فرمود و او به اسرار دلها داناست.

در آیهٔ شریفه فعل یُری متعدّی بسه مفعول گردیده به این معنی که کاف مفعول اوّل و هم مفعول دوّم و قلیلاً مفعول سوّم آن محسوب میشود و همچنین در اریکهم ......، اری از افعال متعدّی بسه مفعول است با این تفاوت که کاف مفعول اوّل و هُمْ مفعول دوّم وکثیراً مفعول سوّم آن محسوب میشود.

و یا همانند: «**اعلم زیدٌ عمراً بشراً کریماً**».

یعنی: زید،عمررا آگاه ساخته که بشر شخص کریمی است.

تبصره: خواب دیدن تصوّری است درعالم خواب که انسان فکر می‌کند در بیداری است این تصوّر، نه ادراک است و نه علم بلکه بسیاری از خوابهای مردم، تعبیرش بعکس است چنانکه تعبیر گریه، خنده است.

رمّانی گوید:

ممکن است خداوند درعالم خواب چیزی را طور دیگر بانسان نشان دهد زیرا خواب تخیّلی پیش نیست و برای انسان یقین‌آور نیست اگرچه گاهی هم مفید یقین است درست

←

الی ثلثة جارومجرور، متعلّق به عدّوا ــ رأی مفعول عدّوا ــ واو عاطفه ــ علما معطوف به رأی که الف آن الف اطلاقی محسوب میشود.

عدّوا فعل و فاعل که ضمیر به عرب باز می‌گردد ــ اذا ظرف و متضمّن معنای شرط ــ صارا از افعال ناقصه و الف درصارا، اسم آن محسوب میشود ــ أری خبر فعل ناقصه «صارا» و وعاطفه ــ اعلما معطوف به أری که الف آن الف اطلاقیست.

مثل سراب که انسان خیال می‌کند آبست امّا جایز نیست که خداوند چیزی را برخلاف واقع به پیامبر خود الهام کند، زیرا تولید جهل می‌کند و تولید جهل برخداوند روا نیست.

اقسام خواب:

خواب بر چهار قسم است:

۱ ـــ خوابی که از جانب خداست وتعبیر دارد.

۲ ـــ خوابی که زاییدهٔ وسوسه های شیطان است.

۳ ـــ خوابی که بر اثر غلبهٔ اخلاط بدن «از قبیل: خون ـــ بلغم ـــ صفرا و سودا» بوجود می آید.

٤ ـــ خواب هائی که زاییدهٔ پاره‌ای از افکار است.

سه قسم أخیر از خوابهای پریشان و قسم اوّل الهام است و رؤیای پیامبر، همین قسم و بشارتی بود که بمؤمنین درباره پیروزی داده شد.

وما لمفعولی علمت و اخواته مطلقاً من الألغاء والتعلیق عنهما وحذفهما او احدهما لدلیل للثان والثالث من مفاعیل هذا الباب ایضاً حققا نحوقول بعضهم: البرکة اعلمنا الله مع الأکابر، وقوله: أنت ارانی الله امنع عاصم، وتقول: اعلمت زیداً امّا الأوّل منها فلایجوز الغائه ولا تعلیق الفعل عنه ویجوز حذفه مع ذکر المفعولین اقتصاراً وکذا حذف الثلثة لدلیل ذکره فی شرح التسهیل ونقل ابوحیّان انّ سیبویه ذهب الی وجوب ذکر الثلثة دونه.

حال دراین بخش از بحث سؤالی بدین نحو مطرحست:

افعال قلوب دارای احکام خاصّی بودند فی المثل تعلیق و الغاء می شدند و همچنین حذف دو مفعول افعال قلوب و یا یکی ازآندو بسبب وجود قرینه جائز بود، آیا احکام مذکوره درمورد أریٰ و اعلم «**که متعدّی بسه مفعولند**» نیز جریان دارد یا خیر؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

تمامی احکامیکه در افعال قلوب جریان داشته دقیقاً درمورد مفعول دوّم و سوّم افعال سه مفعولی جریان خواهد داشت.

تعلیق همانند: «**اعلمتُ الشّاهدَ لأداءُ الشهادةِ واجبٌ وأریته انّ کتمانها لأثمٌ کبیرٌ**».

الغاء همانند: «**أنسبُ للصّحراءِ اعلمت البدویَّ النّخیلُ**» که در اصل بدین صورت «**اعلمت البدویَّ النّخیلَ أنسبَ للصّحراءِ.**» بوده است.

حذف مفعول دوّم، همانند: «**هل عَرَفْتَ حالةَ المزرعة؟**» که در جواب می‌گوئید: «**اعلمني الخبيرُ جيّدةً**» که دراصل بدین‌صورت «**اعلمني الخبيرالمزرعةَ جيّدةً**» بوده است.

حذف مفعول سوّم مانند: «**هل علم الوالدُ أحداً قادماً لزيارتك؟**» که درجواب می‌گوئید: «**اعلمته زميلاً**» که دراصل بدین صورت «**اعلمته زميلاً قادماً لزيارتي**» بوده است.

حذف هردومفعول، همانند: «**هل علم الوالد أحداً قادماً لزيارتك؟**» که در جواب می‌گوئید: «**اعلمته**»، بتقدیر: «**اعلمته زميلاً قادماً لزيارتي**».

همچنانکه مصنّف و بدنبال آن شارح در رابطه با تشریح مسئله فوق می فرمایند:

وما لمفعولي [1] علمت واخواته ......

هر حکمی را که برای دومفعول باب علمت «الغاء و تعلیق هردو معمول وهمچنین حذف دو مفعول و یا حذف یکی ازآندو بسبب وجود قرینه» وجود داشته در مورد مفعول دوّم وسوّم این باب «**افعال متعدّی بسه مفعول**» نیز تحقق یافته است همانند قول برخی که گفته اند: «**البركة اعلمنا الله مع الأكابر**».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در مثال فوق (نا) مفعول اوّل و البركة مبتداء و مع الأکابر خبر آن محسوب میشود با این تفاوت که مبتداء وخبر در محلّ مفعول دوّم و سوّم قرار گرفته و چون اعلم در وسط واقع شده فلذا ملغی گردیده و دراصل بدین‌صورت «**اعلمنا الله البركة مع الأكابر**» بوده است.

و یا همانند قول شاعر:

وأنت اراني الله امنع عاصمٍ   وارئف مستكفىً واسمح واهبٍ

دربیت فوق نیز أری ازعمل خویش «**بسبب اینکه در وسط قرار گرفته**» ملغی شده است بنابر این أنت مبتداء، و یاء در اراني مفعول اوّل و امنعُ عاصمٍ خبر آنست و در اصل اینچنین «**واراني الله ايّاك امنعَ عاصمٍ**» بوده است.

و یا اینکه درجواب سؤال هل أعلمت زيداً عَمْراً فاضلاً؟، می‌گوئید: **اعلمت زيداً**

---

(۱) وما لمفعولي علمت مطلقا   للثّان والثالث أيضاً حقّقا

واو عاطفه ــ ما، مبتداء ــ لمفعولي جارومجرور و مضاف، متعلّق بمحذوف ــ این جارومجرور باعتبار متعلّق خود صلهٔ موصول «ما» ــ علمت مضاف اليه ــ مطلقا اسم منصوب، حال ازفاعل صله ــ للثان جارومجرور متعلّق به حققا ــ واو عاطفه ــ الثالث معطوف به للثان ــ أيضاً مفعول مطلق ــ حققا فعل ماضی مجهول و الف درآن الف اطلاقیست و ضمیر مستتر درحققا نائب فاعل محسوب میشود که به ماء موصوله باز می‌گردد.

بتقدير: «**اعلمت زيداً عمراً فاضلاً**».

در مثال مذکور دو مفعول اعلمت «**مفعول دوّم وسوّم**» بسبب وجود قرينه حذف گرديده است.

حال دراين بخش از بحث سؤالی بدين نحو مطرحست:

به چه منظور تمامی احکام «**الغاء وتعليق ــ حذف دو مفعول ــ حذف يک مفعول**» فعل قلبی در مورد مفعول دوّم و سوّم جريان داشته امّا درمورد مفعول اوّل کاربردی ندارد؟

در پاسخ سؤال فوق می‌توان گفت:

مفعول اوّل در اصل فاعل بوده بنابر اين هيچگونه علاقه ای ومشابهتی نسبت به بحث مذکور نخواهد داشت بدليل اينکه احکام مذکوره صرفاً درمورد مفعول افعال قلوب جريان دارد.

همچنانکه مؤلّف کتاب النحو الوافی دراينمورد گفته اند:

«**امّا المفعول به الأوّل من الثلاثة فقد کان فی أصله فاعلاً کما عرفنا، فلا علاقة له بهذه الأحکام والآثار الخاصة بالأفعال القلبية السالفة**».

وجناب شارح نيز درمورد پاسخ بسؤال فوق می فرمايد:

امّا الأوّل منها فلايجوز......

امّا مفعول اوّل از افعال سه مفعولی رانمی‌توان الغاء وهمچنين تعليق نمود.

آنگاه سؤال ديگری بدين نحو مطرحست:

آيا حذف مفعول اوّل غير از دومفعول ديگر «**دوّم و سوّم**» افعال سه مفعولی «**اقتصاراً**» بدون دليل جائز است يا خير؟

در پاسخ سؤال فوق می‌توان گفت:

حذف مفعول اوّل و ذکر نمودن دو مفعول ديگر «**دوّم و سوّم**» بدون دليل جائز است همچنانکه درمورد جواب از کلام «**ءأعلمت زيداً عمراً فاضلاً**» مذکور می‌گوئيد:

«**اعملت عمراً فاضلاً**».

همانطوريکه ملاحظه می فرمائيد درمثال مذکور مفعول اوّل «**زيداً**» بدون دليل حذف گرديده است زيرا در حذف بدون دليل فائده اصلی فوت نخواهد شد بدليل اينکه منظور متکلّم صرف اعلام است.

همچنانکه جناب شارح در اين رابطه می فرمايد:

و یجوز حذفه مع ذکر......

یعنی: حذف مفعول اوّل و عنوان شدن مفعول دوّم و سوّم بدون دلیل جائز وخالی از اشکالست.

وهمچنین سؤال دیگری نیز دراین بخش از بحث مطرحست:

آیا سه مفعول چنین افعالی **«افعال متعدّی بسه مفعول»** را می‌توان با دلیل **«وجود قرینه»** حذف نمود یا نه؟

در پاسخ سئوال فوق باید گفت:

حذف سه مفعول با دلیل جائز و بدون اشکالست همچنانکه درمورد سئوال از جواب کسیکه گفته: «هل اعلمت زیداً عمراً شاعراً» می‌گوئید: **«اعلمت»** بتقدیر: «اعلمت زیداً عَمْراً شاعراً».

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وکذا حذف الثلثة لدلیل ذکره فی ......

و همچنین حذف سه مفعول بهمراهٔ دلیل و وجود قرینه صحیح وجائز است و مطلب فوق **«عدم اشکال حذف سه مفعول»** را جناب مصنّف در کتاب شرح تسهیل خویش مطرح نموده اند.

ونقل ابوحیّان انّ سیبویه ذهب الی ......

امّا جناب ابوحیّان از سیبویه نقل نموده که وی حذف سه مفعول را در موردیکه قرینه بر محذوف دلالت کند، واجب و لازم دانسته امّا حذف سه مفعول بدون دلیل و قرینه صحیح نبوده بلکه ذکر آن لازم و واجب است.

وان تعدیا لواحد بلا همز بان کان رأی بمعنی أبصر وعلم بمعنی عرف فلا ثنین به توصّلا نحو: اریت زیداً عمراً واعلمت بشراً بکراً والأکثر المحفوظ فی علم هذه نقلها بالتضعیف نحو: وعلّم ادم الأسماء کلّها ونقلها بالهمزة قیاساً علی ما اختاره فی شرح التسهیل من انّ نقل المتعدّی لواحد بالهمزة قیاس لأسماع خلافاً لسیبویه.

همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته ایراد گردید افعال قلوب درصورتی عمل مخصوص «ناصب دو مفعول» را انجام میدادند که درمعنای خاصّی استعمال میشدند فی المثل رأی درصورتی می‌توانست عمل مخصوص را انجام دهد که بمعنای عَلِمَ باشد امّا اگر رأی بمعنای أبصر و عَلِمَ بمعنای عَرَفَ باشد دراینصورت دو فعل مذکور دو مفعولی نبوده

بلکه یک مفعولی خواهند بود، همانند: **«علمت الطریقَ الی النّهر»** ــ **«رأیت الشهب المتساقطة».**

حال در این رابطه سؤالی بدین نحو مطرحست:

آیا افعال یک مفعولی درصورتیکه بهمزهٔ باب افعال متعدّی شوند دو مفعولی خواهند بود یا خیر؟

در پاسخ سؤال فوق می‌توان گفت:

افعالیکه بدون همزه تعدیه بیک مفعول متعدّی میشوند درصورت ورود همزه تعدیه برآن دومفعولی میشوند، همانند: **«اعملت الرّجلَ الطریقَ الی النّهر ــ أریت الغلامَ الشهبَ».**

همچنانکه مصنّف و بدنبال آن شارح دراین رابطه می فرمایند:

وان تعدّیا (۱) لواحدٍ بلا همز بان......

اگر چنانچه دو فعل مذکور رأی و علم بدون همزه تعدیه بیک مفعول متعدّی گردند «به این معنی که رأی بمعنای أبصر و علم بمعنای عرف باشد» پس بسبب ورود همزهٔ تعدیه آن دو فعل را بدو مفعول متعدّی ساز، همانند: **«أریت زیداً عمراً».**

رأیت زیداً بمعنای أبصرت زیداً و یک مفعولیست و هنگامیکه همزهٔ تعدیه برآن وارد شود متعدّی بدو مفعول خواهد بود: **«أریت زیداً عمراً».** و یاهمانند: **«أعلمت بشراً بکراً».**

عَلِمَ درصورتیکه بمعنای عَرِفَ باشد یک مفعولیست ودرصورتیکه برفعل همزه تعدیه داخل شود، متعدّی به دو مفعول خواهد بود، همانند: **«أعلمت بشراً بکراً».**

بنابر این دو فعل **«رأی و علم»** درصورت متعدّی بودن بیک مفعول بسبب ورود همزهٔ تعدیه برآندو دو مفعولی میشوند با این تفاوت که نوعاً علم **«درصورتیکه بمعنای عرف باشد»** بتوسّط تشدید باب تفعیل «که خود یکی از اسباب تعدیه محسوب میشود» به دو مفعول متعدّی میشود.

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

---

(۱) وان تعدّیا لواحد بلا   همز فلاثنین به توصّلا

واو عاطفه ــ ان حرف شرط ــ تعدّیا فعل و فاعل، جملهٔ شرطیه ــ لواحد جارومجرور متعلّق به تعدّیا ــ بلاهمز متعلّق به تعدّیا ــ فاء، رابط جواب شرط ــ لأثنین متعلّق به توصّلا ــ به جارومجرور متعلّق به توصّلا ــ توصّلا فعل و فاعل والف درآن برای بدل از نون تأکید خفیفه است.

و احتمال دارد فعل توصّلا، فعل ماضی و الف ضمیر تثنیه باشد که به علم و رأی باز می‌گردد.

والأکثر المحفوظ فی علم ......

علم در صورتیکه باین معنی «بمعنای عرف باشد» نوعاً و اکثراً بتوسّط تشدید باب تفعیل بدو مفعول متعدّی گردیده است، همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«وعلّم أدم الأسماء کلّها ثمّ عرضهم علی الملئکة فقال أنبئونی باسماء هولاءِ ان کنتم صادقین».

یعنی: و خدای عالم همه اسماء را به آدم تعلیم داد آنگاه حقایق آن اسماء را در نظر آن فرشتگان پدید آورد و فرمود اگر شما دردعوی خود صادقید اسماء اینان را بیان کنید.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید درآیهٔ شریفه[1] علّم دو مفعولی و آدم مفعول اوّل و اسماء مفعول دوّم آن محسوب میشود.

حال سئوالی بدین نحو مطرحست:

آیا نقل عَلِمَ بسبب همزهٔ تعدیه بدو مفعول قیاسی محسوب میشود یا سماعی؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

به عقیدهٔ ابن مالک فعل عَلِمَ بسبب ورود همزهٔ تعدیه بدومفعول سماعی نبوده بلکه قیاسی محسوب میشود امّا سیبویه گفته اند:

تعدیهٔ چنین فعلی بهمزهٔ باب افعال سماعی است همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

ونقلها بالهمزة قیاساً علی ما ......

نقل عَلِمَ بدو مفعول «بسبب ورود همزهٔ تعدیه برآن» بنابر نظریهٔ ابن مالک قیاسی است همچنانکه ابن مالک مطلب فوق را در کتاب شرح تسهیل اختیار و انتخاب نموده اند و دراین رابطه گفته اند:

نقل فعل متعدّی بیک مفعول بسبب همزه باب تعدیه بدو مفعول قیاسی بوده و سماعی نیست درحالیکه مطلب فوق مخالف نظریه و عقیده سیبویه است زیرا ایشان چنین تعدیه ای را سماعی می‌دانند.

والمفعول الثانی منهما ای من مفعولی أری واعلم المتعدین لهما بالهمزة

---

(۱) لفظ آدم کلمه ایست غیر عربی و ۲۵ بار در قرآن بکار رفته، ۱۷ دفعه «آدم» و ۸ دفعه «بنی آدم» اکثریت نزدیک بتمام اهل لغت و تفسیر آنرا علم شخص گرفته و نام یک فرد گفته اند و بعضی هم آنرا مثل انسان و بشر، نوع دانسته اند.

كثان اثنى اى مفعولي كسا فى كونه غير الأوّل نحو: أريت زيداً الهلال، فالهلال غيرزيد كما أنّ الجبة غيره فى نحو كسوت زيداً جبة وفى جواز حذفه نحو اريت زيداً كما تقول كسوت زيداً وفى امتناع الغائه فهوبه فى كلّ حكم من احكامه ذواتّسا اى صاحب اقتداء واستثنى التعليق فانّه جا يزفيه وان لم يجز فى ثانى مفعولى كسا نحوربّ ارنى كيف تحيي الموتى.

مفعول دوّم أرى و أعلم **«كه بتوسّط همزه بدو مفعول متعدّى گرديده اند»** از چند جهت به مفعول دوّم باب كَسٰى شباهت دارد كه اهمّ آنها عبارتند از:

۱ ــ مفعول دوّم باب أرى و أعلم غير از مفعول اوّلست همچنانكه مفعول دوّم كَسٰى غير از مفعول اوّل خويش است، همانند: **«أريتُ زيداً الهلالَ.»** ــ «هلال را به زيد نشان دادم».

همانطوريكه ملاحظه مى‌فرمائيد زيد درمثال مذكور غير از هلال است.

«كَسَوْتُ زيداً جبّةً» ــ «لباس را بزيد پوشاندم».

در اين مثال زيد غير از جبّه است بدليل اينكه زيد لٰا بس وجبّه ملبوس است.

۲ ــ مفعول دوّم أرٰى و أعلم را مى‌توان حذف نمود همچنانكه چنين حذفى درمورد مفعول دوّم باب كَسٰى جريان دارد، همانند: «أريت زيداً» بتقدير: **«أريت زيداً الهلال»**.

ومثل : **«كسوت زيداً جبّة»** بتقدير: **«كسوت زيداً جبّةً»**.

۳ ــ مفعول دوّم فعل أرى و أعلم الغاء نمى شود همچنانكه مفعول دوّم باب كَسٰى نيز الغاء نمى شود.

همچنانكه در رابطه با وجوه تشابه فوق مصنّف و شارح مى فرمايند:

والمفعول[1] الثانى منهما اى من مفعولى ......

مفعول دوّم از دو مفعول أرى وأعلم **«كه بتوسّط همزۀ تعديه بدو مفعول متعدّى گرديده اند»**

---

(۱) والثان منهما كثان اثنى كسا فهوبه فى كلّ حكم ذواتّسا

واو عاطفه ــ الثان ــ بحذف ياء، مبتداء ــ منهما جارومجرور، محلاً منصوب، حال ــ كثان جارومجرور، متعلّق به ثابت، خبر مبتداء «الثان» ــ اثنى مضاف اليه ــ كسى محلاً مجرور، مضاف اليه ــ هو مبتداء ــ به و همچنين فى كلّ هردو متعلّق به اتّسا و مضاف ــ حكم، مضاف اليه ــ ذواسم مضاف، خبر مبتداء «هو» ــ اتّسا مضاف اليه.

همانند مفعول دوّم از دو مفعول کَسیٰ می باشد.

آنگاه جناب شارح درمورد همانند بودن مفعول دوّم أری و أعلم به مفعول دوّم کسیٰ می فرماید:

فی کونه غیر الأ وّل نحو: ......

۱ ـ اوّلین وجه از وجوه شباهت مفعول دوّم أری و أعلم به مفعول دوّم کَسیٰ آنستکه:

مفعول دوّم أری و أعلم غیر ازمفعول اوّلست همچنانکه مفعول دوّم کسیٰ غیر از مفعول اوّلست، همانند: **«أریتُ زیداً الهلال» ـ «کسوتُ زیداً جبّةً».**

در مثال اوّل هلال غیر از زید است همچنانکه در مثال دوّم جبّه غیر اززید است.

وفی جواز حذفه نحو: ......

۲ ـ دوّمین وجه شباهت مفعول دوّم أری و أعلم به مفعول دوّم کسیٰ آنستکه:

حذف مفعول دوّم أری و أعلم جائز است همچنانکه حذف مفعول دوّم فعل کسیٰ نیز جائز است، همانند: «أریت زیداً» بتقدیر: **«أریت زیداً الهلالَ» ـ «کسوتُ زیداً»** بتقدیر: **«کسوت زیداً جبّةً».**

وفی امتناع الغائه ......

۳ ـ سوّمین وجه شباهت مفعول دوّم أری وأعلم به مفعول دوّم کسیٰ آنستکه:

الغاء درمورد مفعول دوّم فعل أری و أعلم ممتنع است همچنانکه امتناع مذکور درمورد مفعول دوّم کسیٰ نیز جریان دارد.

آنگاه مصنّف و شارح بعنوان یک قاعده و ضابطهٔ کلّی در مورد شباهت بین مفعول دوّم أری وأعلم با مفعول دوّم کسیٰ می فرماید:

فهوبه فی کلّ حکم من احکامه ......

یعنی: مفعول دوّم أری و أعلم به مفعول دوّم باب کسیٰ در هرحکم از احکام اقتداء وتأسّی می نماید.

وتنها از این قاعده و حکم کلّی یک مورد استثناء شده است به این معنی که تعلیق در مورد مفعول دوّم باب أری و أعلم جریان دارد امّا این حکم **«جریان تعلیق درمورد مفعول دوّم»** دربارهٔ مفعول دوّم باب کسیٰ تحقق نمی یابد.

همچنانکه جناب شارح دراین رابطه می فرماید:

واستثنی التعلیق فانّه جائز فیه و......

از قاعدهٔ کلّی یک مورد استثناء گردیده و آن تعلیق است چونکه تعلیق درمورد مفعول دوّم أری وأعلم جائز است امّا درمورد مفعول دوّم کسیٰ جائز نیست، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «ربّ أرنی کیف[1] تحیی الموتی؟».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید درآیه شریفه أری بسبب وجود استفهام «کیف» از عمل لفظی و ظاهری خود درمورد مفعول دوّم تعلیق گردیده زیرا یاء در ارنی مفعول اوّل و جملهٔ تحیی الموتی محلاً منصوبست تا آنکه مفعول دوّم فعل «أری» محسوب گردد.

وکأری السّابق اوّل الباب فی التعدیة الی الثلثة نبأ الحقه به سیبویه

---

(۱) درقرآن مجید لفظ حیّ بر هفت وجه استعمال شده است:

۱ ــ حیّ به معنی آفرینش اوّلیه است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی درسورهٔ بقره می فرماید: «وکنتم أمواتاً فاحیا کم».

خدا راچگونه کافر می شوید درحالیکه شما وجود نداشتید پس بیافرید و وجود و هستی داد.

۲ ــ حیّ به معنای مؤمن هدایت یافته است چنانکه خدای تعالی در سورهٔ یس می فرماید: «لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیّاً» ــ «قرآن رانازل کردیم تاافرادمؤمن هدایت شده را پند داده و به سوی سعادت رهنمون کند».

۳ ــ حیاة به معنی زندگی جاودانی است، چنانکه خدای تعالی درسورهٔ بقره می فرماید: «ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الألباب». ــ «ای مؤمنان خردمند اجرای حکم قصاص مایهٔ تداوم زندگانی شماست».

٤ ــ حیاة به معنی زندگی بخشیدن است چنانکه خداوند سبحان درسورهٔ مائده می فرماید: «ومن أحیاها فکانّما أحیا النّاس جمیعاً» ــ «و هرکه نفسی را حیات و زندگی بخشد مثل آن است که تمام مردم را زندگی و حیات بخشیده است».

۵ ــ حیاة به معنی مستعد شدن زمین و رستن گیاهان است چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سوره ملائکه می فرماید: «فسقناه الی بلد میّت فأحیینا به الأرض» ــ «وما به باران ابرها زمین را سیراب کرده و آن را برای رویاندن گیاهان ونباتات مستعد ساختیم».

٦ ــ حیاة به معنی زنده کردن بی جان برای عبرت خلق است چنانکه خداوند سبحان درسورهٔ آل‌عمران می فرماید: «وأحی الموتی باذن الله» ــ «عیسی (ع) گفت: من به أمر پروردگار مردگان را زنده کنم».

۷ ــ حیاة به معنی زندگانی روز قیامت است که بعد از آن هرگز نمی میرند، چنانکه خدای تعالی درسورهٔ مریم می فرماید: «وسلام علیه یوم وُلد و یوم یموت ویوم یبعث حیّاً.» ــ «سلام پروردگار بر یحیی (ع) باد روزی که تولد یافت و روزی که وفات می‌کند و روزی که برای زندگی أبدی بر انگیخته خواهد شد».

واستشهد بقوله: نبّئت زرعة والسّفاهة كاسمها يهدى الىّ غرائب الأشعار، لكنّ المشهور فيها تعديتها الى واحد بنفسها والى غيره بحرف جرّ والحق به السيرا فى أخبرا كقوله: وماعليك اذا اخبرتنى دنفاً وغاب بعلك يوماً ان تعودينى والحق به أيضاً حدّث كقوله او منعتم ماتسئلون فمن حدثتموه له علينا العلا والحق به ابوعلى أنبأ كقوله: وأنبئت قيساً ولم أبله كما زعموا خير أهل اليمن كذاك خبّر والحق بأرى السيرافى أيضاً كقوله وخبّرت سوداء الغميم مريضة فاقبلت من اهلى بمصر أعودها.

چند فعل دیگر نیز در لغت عرب وجود دارد که تماماً متعدّی بسه مفعولند که عبارتند از:

۱ ــ نَبَّأَ، همانند: «**نبّأت الطيارَ الجوَّ مناسباً للطيران**».

۲ ــ أنْبَأَ، مثل : «**أنبأت البحّارَ الميناءَ مستعداً**».

۳ ــ حَدَّثَ، بسان، «**حدّثت الصديقَ الرحلةَ طيّبةً**».

۴ ــ أخْبَرَ، مانند: «**أخبرت المريضَ الراحةَ لازمةً**».

۵ ــ خَبَّرَ، چون: «**خبّرت البائعَ الأمانةَ أنفعَ له**».

همچنانکه مصنّف و شارح دراين رابطه مى فرمايند:

كأرى السابق [1] اوّل الباب فى التعدية ......

نبّأ همانند أرى «**كه در اوّل اين باب مطرح گردد وبسه مفعول متعدّى ميشد**» است وجناب سيبويه نبّأ را به فعل أرى الحاق نموده و براى اثبات ادّعاى خويش بقول شاعر استشهاد نموده اند:

نبّئت زرعة والسّفاهة كاسمها يهدى الىّ غرائب الأشعار

دربيت فوق نبئت بصيغه مجهول و داراى سه مفعول است به اين معنى كه ضمير متصل درآن، نائب فاعل و كلمهٔ زرعة مفعول دوّم و جملهٔ يهدى ...، مفعول سوّم آن محسوب ميشود.

---

(۱) وكأرى السابق نبّأ أخبرا حدّث انباء كذاك خبّرا

كأرى جارومجرور، محلاً مرفوع خبر مقدّم ــ السّابق اسم مجرور ــ صفت أرى ــ نبّأ، مبتداءِ مؤخّر ــ أخبر، حدّث ــ أنبأ هرسه معطوف بر نبأ باسقاط حرف عاطف ــ كذاك اسم اشاره لفظاً مبنى بر فتح، محلاً مرفوع خبر مقدّم ــ خبّرا، مبتداءِ مؤخّر.

آنگاه جناب شارح میفرماید:

لكنّ المشهور فيها تعديتها الى ......

قول مشهور درمورد نبّأ آنست که این فعل بنفسه بیک مفعول متعدّی میشود امّا تعدیه این فعل به دو مفعول دیگرش بتوسّط حرف جرّ می باشد.

یکی دیگر از افعال سه مفعولی أَخْبَرَ است همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

والحق به السيرافى أخبرا كقوله: ......

جناب سیرا فی أخبر را به أری الحاق نموده است همانند قول شاعر:

وما عليك اذا اخبرتني دَنفاً وغاب بعلكِ يوماً ان تعوديني

دربیت فوق أخبرتنی بصیغهٔ مجهول و دارای سه مفعول است با این تفاوت که ضمیر متصل «تاء» نائب فاعل و یاء متکلّم مفعول دوّم و دنفاً مفعول سوّم آن محسوب میشود.

یکی دیگر از افعال سه مفعولی، حدّث است همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

والحق به أيضاً حدّث كقوله: ......

حدّث نیز به أری الحاق گردیده همانند قول شاعر:

أو منعتم ما تسئلون فمن حدثتموه له علينا العلاء

دربیت فوق حدّث بصیغهٔ مجهول «حدّثتموه...» عنوان شده و دارای سه مفعولست با این تفاوت که ضمیر جمع، نائب فاعل و ضمیر غائب «ه» مفعول دوّم و جملهٔ له علينا العلاء، مفعول سوّم آن محسوب میشود.

یکی دیگر از افعال متعدّی بسه مفعول، أَنْبَأَ است همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

والحق به ابوعلى أنبأ كقوله و......

جناب ابوعلی فارسی أنبأ را به أری الحاق نموده است، همانند قول شاعر:

وأنبئت قيساً ولم ابله كما زعموا خير اهل اليمن

در بیت فوق أنبئت بصیغهٔ مجهول آمده و دارای سه مفعول است با این تفاوت که ضمیر متّصل «تُ» نائب فاعل و قیساً مفعول دوّم و خیر اهل الیمن، مفعول سوّم آن محسوب میشود.

و آخرین فعل از افعال متعدّی بسه مفعول، خَبَّرَ می باشد همچنانکه دراین رابطه

مصنّف و شارح می فرمایند:

كذاك خبّرا والحقه بأرى السيرافي ......

خبّر نیز از افعال متعدّی بسه مفعول شمرده میشود و جناب سیرا فی این فعل را به أری الحاق نموده است، همانند قول شاعر:

خبّرتُ سوداءَ الغميم مريضةً فاقبلت من اهلى بمصرا عودها

دربیت فوق خبّر بصیغهٔ مجهول «خبّرتُ» استعمال گردیده و مانند أری بسه مفعول متعدّی گردیده با این تفاوت که ضمیر متّصل «ت» نائب فاعل، و سوداءَ الغميم مفعول دوّم، و مريضةً مفعول سوّم آن محسوب میشود.

تبصره: نوعاً[1] افعال خمسه مذکوره دراسالیب مأثوره بصورت فعل مجهول **«مبنى للمفعول»** عنوان میشود به این معنی که مفعول اوّل آنها نائب فاعل و مفعول دوّم و سوّم آنها صریحاً مطرح میشود، همانند قول شاعر:

نبّئت نُعْمَى على الهجران عاتبةً سقياً ورعياً لذاك العاتب الزارى

---

(۱) همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی در اینمورد گفته اند:

«والكثير فی الأساليب المأثورة أن يكون فيها تلك الأفعال الخمسة مبنية للمجهول، وأن يقع اوّل المفاعيل الثلاثة نائب فاعل مرفوعاً، ويبقى الثانی والثالث مفعولين صريحين».

«هذا باب الفاعل وفيه المفعول به»

وهوكماقال في شرح الكافية المسند اليه فعل تام مقدّم فارغ باق على الصّوغ الأصلي أو ما يقوم مقامه فالمسند اليه يعمّ الفاعل والنّائب عنه والمبتداء والمنسوخ الأبتداء وقيد التّام يخرج اسم كان والتقديم يخرج المبتداء والفراغ يخرج نحو يقومان الزّيدان وبقاء الصّوغ الأصلي يخرج النّائب عن الفاعل وذكر ما يقوم مقامه يدخل فاعل اسم الفاعل والمصدر واسم الفعل والظّرف وشبهه وأوفيه للتنويع لا للترديد.

«تعريف فاعل»

درتعريف فاعل گفته اند:

«اسم مرفوع، قبله فعل تام، أو مايشبهه، وهذا الأسم هوالذى فعل الفعل، اوقام به».

يعنى: فاعل اسم مرفوعيست كه قبل از آن فعل تام يا آنچه را كه بفعل تام شباهت دارد، واقع شود و اسم مرفوعى كه بعد از فعل مطرح ميشود اسميست كه موجد فعل و يا اينكه قيام فعل بآن مى باشد.

«تقسيم فاعل»

فاعل بيک اعتبار «حقيقى ــ مجازى» بر دو قسم تقسيم مى‌گردد:

۱ ــ **فاعل حقيقى**: و آن فاعلى است كه مؤثّر و موجد فعل بر طريق حقيقت باشد، مانند: **نَصَرَ زَيْدٌ**، زيرا زيد به اراده واختيار خويش نصرت را ايجاد نموده است.

۲ ــ **فاعل مجازی:** آنکه ایجاد کننده فعل نیست بلکه فعل قائم و عارض بر اوست، مثل: **«مٰاتَ زَیْدٌ»**.

قسم اوّل را فاعل حقیقی و معنوی و قسم دوّم را فاعل مجازی و لفظی خوانند.

حکیم مولوی چه زیبا سروده است!

مات زید، زید اگر فاعل بود — لیک فاعل نیست کو عاطل بود

اوزروی لفظ نحوی فاعل است — ورنه او مقتول وموتش فاعل است

فاعلی چه کوچنان مقهورشد — فاعلیها جمله ازوی دور شد

همانطوریکه عنوان گردید قبل ازفاعل، فعل یا شبه فعل وجوددارد، شبه فعل عبارتند از:

۱ ــ **اسم فاعل، مانند: مُخْتَلِفٌ أَلْوٰانُهُ.**

۲ ــ **صیغهٔ مبالغه، مثل: زَیْدٌ عَلاّٰمَةٌ أَبُوهُ.**

مصدر، همانند: عَجِبْتُ مِنْ دَقِّ الثَّوْبِ الْقِصٰارِ.

٤ ــ **اسم فعل، چون: هَیْهٰاتَ الأَمْرُ.**

۵ ــ **ظرف، مثل: زَیْدٌ عِنْدَكَ أَبُوهُ.**

٦ ــ **جارومجرور، همانند: أَفِي اللهِ شَكٌّ.**

۷ ــ **اسم مصدر، مانند: عَجِبْتُ مِنْ عَطٰاءِ الدَّنٰانیرِ زَیْد.**

درمثال مذکور عطاء اسم مصدر اعطاء است.

۸ ــ **صفت مشبّهه، مثل: زَیْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ.**

۹ ــ **افعل تفضیل همانند: مَرَرْتُ بِالأَفْضَلِ أَبُوهُ.**

«تقسیم دیگر»

فاعل باعتباری دیگر بر چهار قسم تقسیم میشود:

۱ ــ فاعل ظاهر:

و آن فاعلی است که صریح و مشخّص باشد یعنی یک کلمهٔ مستقل وجداگانه‌ای باشد که بعد از فعل معلوم تام در جمله ذکر شده است که دراینصورت فعل همیشه اوقات مفرد خواهد بود.

ناگفته نماند که خالی بودن فعل ازعلامت تثنیه و جمع بنحوی که گفته شد، بنابر لغت مشهور بین اعراب است امّا گاهی ازمواقع بنابر لغت بنی الحرث بن کعب فعل به اسم ظاهر «مثنّی و جمع» نسبت داده میشود وازعلامت تثنیه و جمع خالی نیست بلکه بفعل

حروفی را که علامت تثنیه وجمع است، الحاق می‌گردد، همانند: **سَعِدٰا أخواك ــ سَعِدُوا المؤمنون.**

۲ ــ ضمیر بارز:

و آن فاعلی است که یکی از ضمائر متّصل مرفوع «ا ــ و ــ ن ــ تَ ــ تُمٰا ــ تُم ــ تِ ــ تنّ ــ ی ــ نا» باشد، همانند:

اَلْوٰالِدٰانِ ذَهَبٰا ــ اَلرِّجٰالُ قٰامُوا.

ضمیر بارز «**الف**» در جملهٔ اوّل و ضمیر بارز «**واو**» درجملهٔ دوّم فاعلند.

۳ ــ ضمیر مستتر:

و اگر چنانچه فاعل مذکور نباشد در اینصورت ضمیری خواهد بود مستتر که رجوع می‌کند یا به اسم مذکور، مانند: **زید قام و هند قامت.**

در مثال اوّل، **هُوَ** درقام و در مثال دوّم، **هِيَ** درقٰامَتْ مستتر است.

و یا اینکه ضمیر عود می‌کند به اسمی که مذکور نیست ولکن فعل برآن دلالت می‌نماید، مثل: **لٰا یشرب الخمرَ حینَ یشربها وهو مؤمن.**

در این مورد ضمیر دریشرب به شارب باز می‌گردد که ازیشرب فهمیده میشود.

٤ ــ فاعل مؤوّل:

و آن فاعلی است که خود یک جمله باشد و از طرفی می‌توان تمام جمله را بیک کلمه تبدیل نمود فی المثل «**اعجبنی آنّك ضربت زیداً**» جملهٔ «**أنّك ضربت زیداً**»فاعل مؤوّل است زیرا می توانیم به جای جملهٔ «**انّك ضربت زیداً**»، بگوئیم: **ضربُكَ.**

هم اینک به بیان مطالبی می پردازیم که جناب شارح آن را مطرح نموده اند:

هذا باب الفاعل و فیه المفعول به و......

این باب دربیان تعریف فاعل واقسام وحالات آنست و همچنین در این باب مفعولٌ به نیزمورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

تبصره: حال ممکن است این سؤال مطرح شود که به چه منظور در این باب مفعولٌ به نیز مورد بررسی قرار می‌گیرد؟

در پاسخ از سؤال فوق باید گفت:

بحث از مفعولٌ به دراین باب صرفاً بمنظور نیابت مفعولٌ به از فاعل است.

آنگاه جناب شارح در رابطه با تعریف فاعل می فرماید:

وهو کمال قال فی شرح الکافیة، المسند الیه ......

فاعل بنابرآن تعریفی که جناب مصنّف در کتاب شرح کافیه خویش مطرح ساخته اینچنین است:

«المسند الیه فعل تام مقدّم فارغ باق علی الصّوغ الأصلی اوما یقوم مقامه». فاعل اسمیست که بسوی آن فعل تام نسبت داده شده با این تفاوت که آن فعل بر فاعل تقدّم یافته و خالی از ضمیر و بر وزن اصلی خویش «**بصورت معلوم**» باقیست و یا اینکه فاعل اسمیست که اسناد داده شده بسوی او چیزیکه قائم مقام «**مثل اسم فاعل و...**» فعل است.

آنگاه جناب شارح در مورد تعرف فوق توضیحاتی بدین شرح عنوان می نمایند:

فالمسندالیه یعمّ الفاعل و النائب عنه و......

قید مذکور «**المسندالیه**» عام است به این معنی که شامل مبتداء و فاعل و نائب فاعل و منسوخ الابتداء میشود.

زیرا تمامی اینها «**مبتداء ــ فاعل ــ نائب فاعل ــ منسوخ الابتداء**» مسندالیه محسوب میشوند.

وقید التّام یخرج اسم ......

امّا قید «**تام**» بمنزله فصلی است به این معنی که اسم افعال ناقصه را از تعریف فوق خارج می سازد زیرا اسم افعال ناقصه اگرچه بصورت مرفوع مطرح میشود لکن فعلیکه باسم نسبت داده شده تام نبوده بلکه ناقص است.

بعبارت دیگر می‌توان گفت:

قید مذکور «**تام**» قیدیست که منسوخ الابتداء را خارج میسازد زیرا منسوخ الابتداء مثل زید درکان زید قائماً، اگرچه فعل بآن نسبت داده شده ولی آن فعل «**کان**» تام نبوده بلکه ناقص است.

والتقدیم یخرج ......

و این قید «**تقدیم**» قیدیست که مبتداء را از تعریف فوق خارج می سازد، همانند: **زید قام**، بدلیل اینکه درمثال مذکور اگرچه فعل، فعل تام است و به اسم نسبت داده شده لکن مقدّم براسم نبوده بلکه از اسم مؤخّر گردیده است.

والفراغ یخرج نحو: ......

وقید «**فارغ**» یعنی مجرّد از ضمیر باشد، قیدیست که خارج می‌کند اسمی را که نسبت داده شده باشد بآن اسم فعل تام مقدّم امّا آن فعل خالی از ضمیر باشد، مانند: **یقومان الزّیدان**.

در مثال مذکوریقومان، مجرّد از ضمیر نیست بدلیل اینکه فعل ضمیر تثنیه را رفع داده و در واقع خبر مبتداء «الزیدان» محسوب میشود.

باق علی الصوغ ......

یعنی فعلی که بر صیغهٔ و وزن أصلی خویش باقی باشد.

همانطوریکه میدانید اصل در فعل معلوم بودن آنست و درواقع فعل مجهول برخلاف اصلست بنابر این قید مذکور «**باق علی الصوغ...**» قیدیست که نائب فاعل را از تعریف فوق خارج میسازد، همانند زَیْدٌ در ضُرِبَ زَیْدٌ.

در مثال فوق اگرچه فعل تام باسم نسبت داده شده امّا آن فعل «**ضرب**» برصیغهٔ اصلی خویش «معلوم» باقی نبوده بلکه بصیغهٔ مجهول عنوان گردیده است.

اما اینکه جناب مصنّف در کتاب شرح کافیه گفته اند:

أو ما یقوم مقامه ......

که درواقع تعریف دوّم فاعل محسوب میشود یعنی یا آنچه را که جایگزین و قائم مقام فعل میشود که بسبب عنوان نمودن این قید در تعریف فاعل چند چیز داخل میشود که عبارتند از:

۱ ــ **فاعل اسم فاعل، همانند: «زَیْدٌ قَائِمٌ أَبُوهُ».**

در این مثال کلمهٔ أبوهُ فاعل اسم فاعل «قائم» محسوب میشود.

۲ ــ **فاعل مصدر، مانند: «اعجبنی ضربُك عمراً».**

۳ ــ **فاعل اسم فعل، همانند: «شَتّانَ زَیْدٌ».**

٤ ــ **فاعل ظرف، همانند: «أَعِنْدَكَ عَمْرٌ».**

۵ ــ **فاعل شبه ظرف «جارومجرور»، مثل: «أَفِی اللهِ شَكٌّ».**

بنابر این از مجموع مطالب فوق به این نتیجه می رسیم که فاعل دارای دو تعریف است:

۱ ــ **«المسندالیه فعل تامّ مقدّم فارغ باق علی الصّوغ الأصلی».**

۲ ــ **«المسندالیه ما یقوم مقامه».**

در نتیجه می‌توان گفت حرف أو درفرمایش مصنّف درکتاب شرح کافیه «**أوما یقوم ......**» بمنظور تردید آورده نشده بلکه صرفاً بجهت متنوع بودن تعریف فاعل عنوان گردیده است.

وذکر المصنّف للنّوعین مثالین فقال الفاعل الذی کمرفوعی أتی زید

منیراً وجهه نعم الفتی ومثّل بهذا المثال اعلاماً بانّه لافرق فی الفعل بین المتصرّف والجامد.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

وذکر المصنّف للنّوعین ......

جناب مصنّف برای هردو نوع از تعریف فاعل دو مثال عنوان نموده و گفته اند:

الفاعل [1] الّذی کمرفوعی أتی زید ......

دو اسم مرفوع درمثال: «**أتی زیدٌ منیراً وجهُهُ نعم الفتی**» فاعل محسوب میشود.

تبصره: ناگفته نماند که جناب مصنّف سه مثال عنوان نموده اند بترتیب ذیل:

۱ ــ أتیٰ زَیْدٌ.

دراینمثال أتیٰ فعل متصرّف و زید فاعل آن محسوب میشود و فاعل «**زید**» جامع تمام شرائط مذکوره قسم اوّل «**المسنداليه فعل تام مقدّم فارغ باق علی الصّوغ الأصلی**» می باشد.

۲ ــ مُنیراً وَجْهُهُ.

در این مثال وَجْهُ فاعل منیراً «**شبه فعل**» محسوب میشود.

این مثال منطبق با تعریف قسم دوّم فاعل «**المسنداليه مایقوم...**» می باشد.

۳ ــ نِعْمَ الْفَتیٰ

در این مثال کلمهٔ الفتی فاعل نِعْمَ محسوب میشود ومخصوص بمدح «**زید**» بقرینهٔ مقام حذف گردیده است.

در سه مثال فوق، دو مثال برای قسم اوّل از تعریف فاعلست به این معنی که در یکی فعل متصرّف «أتی» وفاعل معرب باعراب لفظیست و در دیگری «**مثال سوّم**» فعل

---

(۱) الفاعل الّذی کمرفوعی أتی زیدمنیراً وجهه نعم الفتی

الفاعل اسم مرفوع، مبتداء ــ الّذی خبر برای مبتداء محذوف «هو» ــ این مبتداء وخبر «هوالذی» خبر برای الفاعل ــ وصلهٔ الّذی بهمراهٔ متعلّقش محذوفست ــ کمرفوعی جارومجرور، محلاً مرفوع خبر برای مبتداء محذوف بتقدیر مضاف اليه ــ أتی فعل ــ زید فاعل أتی ــ منیراً اسم منصوب، حال از فاعل أتی «زید» ــ وجه فاعل منیراً و مضاف ــ هُ مضاف اليه و جمله مقول برای قول محذوفست بتقدیر: «الفاعل الّذی اسنداليه عامل مقدّم عليه بالأصالة وذلك کمرفوعی اتی ومنیراً من قولك اتی زید منیراً وجهه» ــ نعم فعل ــ الفتی فاعل نعم.

جامد «نعم» و فاعل «الفتی» معرب باعراب تقدیریست.

امّا برای قسم دوّم از تعریف فاعل «المسنداليه ما...» جناب مصنّف تنها یک مثال «منیراً وجهه» عنوان نموده اند.

وحصره الفاعل فی مرفوعی ما ذکره امّا جری علی الغالب لأتیانه مجروراً بمن اذا کان نکرة بعد نفی اوشبهه کما جائنی من أحدٍ وبالباء فی نحو: کفی بالله شهیداً، أو ارادة للأعم من مرفوعی اللفظ والمحلّ.

هم اینک اشکالی بدین نحو مطرحست:

جناب مصنّف فاعل را بمرفوع منحصر نموده اند در حالیکه گاهی ازمواقع فاعل بصورت مجرور نیز واقع میشود بنابر این حصر مصنّف با اشکال مواجه است زیرا دارای کلیّت نیست. اشکال فوق را می‌توان بیکی از دو طریق ذیل برطرف ساخت:

۱ ــ منظور جناب مصنّف از چنین حصری در نظر گرفتن اکثر افراد است.

بعبارت دیگر: اکثراً فاعل بصورت مرفوع عنوان میشودبنابراین مصنّف نیز وقوع اکثر و غالب را در نظر گرفته اند.

۲ ــ مراد جناب مصنّف از چنین حصری مرفوع بالمعنی الأعم است.

بعبارت دیگر می‌توان گفت:

مصنّف مرفوع را بمعنی اعم در نظر گرفته اند یعنی خواه فاعل لفظاً بصورت مرفوع «نصر زید» عنوان شود و چه محلاً بصورت مرفوع «کفی بالله شهیداً» مطرح گردد.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

وحصره الفاعل فی ......

وعلّت حصر نمودن مصنّف فاعل را در دو اسم مرفوعیکه ذکر نموده، صرفاً بیکی از دو دلیل ذیل می باشد:

امّا جری علی الغالب لأتیانه ......

۱ ــ یا به لحاظ آنستکه ایشان غالب موارد را درنظر گرفته اند زیرا اکثراً فاعل بصورت مرفوع عنوان میشود.

لام در لأتیانه درعبارت شارح در واقع علّت برای موارد غیر غالب است.

یعنی: زیرا که فاعل در پاره‌ای ازمواقع بصورت مجرور «بمن» نیز می‌آید و آن در صورتی است که فاعل بعد ازنفی یا شبه نفی «نفی واستفهام» قرار گیرد، همانند: «مٰا جائنی مِنْ أحدٍ».

در این مثال فاعل «أحدٍ» بعد از ماءِ نافیه قرار گرفته وبتوسّط مِنْ مجرور گردیده است.

و یا اینکه در پاره‌ای از مواقع فاعل بعداز باءِ زائده قرار می‌گیرد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**كفى باللهِ شهيداً**»

او ارادة للاعم من ......

۲ ــ توجیه دوّم در مورد دفع اشکال فوق آنستکه بگوئیم:

مصنّف از چنین حصری، تعریف اعم را در نظر گرفته است یعنی منظورایشان از مرفوع، مرفوع لفظی یا محلّیست بنابراین قاعده «کلّ فاعل مرفوع» کما کان بقوّت و کلیّت خود باقی خواهد بود.

ولابدّ بعد فعل من فاعل وهی اعنی البعدية مرتبته فلا يتقدّم على الفعل لأنّه كالجزء منه فان ظهر في اللفظ نحو: قام زيد والزّيدان قاما فهوذاك والاّ فضمير استتر راجع امّا لمذكور نحوزيد قام وهند قامت اولما دلّ عليه الفعل نحو: ولا يشرب الخمر حين يشربها وهومؤمن اى لايشرب الشّارب اولما دلّ عليه الحال المشاهدة نحو كلاّ اذا بلغت التّراقى اى بلغت الرّوح.

همانطوریکه میدانید بعد از هر فعل «فعل معلوم» لازمست فاعلش عنوان گردد بدلیل اینکه قوام فعل تنها بواسطه فاعلست و فاعل بعد از فعل عنوان میشود و بدو جهت فاعل جزء فعلست:

۱ ــ از نظر استعمال، زیرا فعل در استعمال بدون فاعل نیامده است.

۲ ــ از لحاظ معنی، بدلیل آنکه هرفعلی نیازمند بفاعلست و در واقع معنای فعل بدون فاعل تحقّق نخواهد پذیرفت.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

ولا بدّ بعد فعل من فاعل و......

لا در لغت بمعنای «نه ــ نیست» و بدّ بمعنای «چاره» و این دو لفظ مجموعاً بمعنای «چاره‌ای نیست» می باشد.

بنابر این منظور اینستکه:

بعد از هرفعل، فاعل آن عنوان میشود.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

وهى أعنى البعديّة مرتبته فلا ......

ضمیر هی در قول شارح به بَعدیّة که مستفاد ازقول مصنّف **«ولابدّ بعد فعل فاعل»** است، برمی‌گردد.

یعنی: بَعدیّت رتبه فاعل است و طبق قاعده و اصل بر فعل مقدّم نمی شود بدلیل اینکه فاعل همانند جزئی از فعلست.

تبصره: مرجع ضمیر غائب دارای سه حالتست که ذیلاً عنوان میشود:

۱ــ یا مرجع ضمیر لفظاً عنوان گردیده است، همانند: **جائنی زید واکرمته.**

۲ــ یا اینکه مرجع ضمیر معناً مطرح شده است، همانند: **اعدلوا هو أقرب للتقوی.**

۳ــ و یا اینکه مرجع ضمیر حکمی است، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«ولأبویه لکلّ واحد منهما السّدس».**

ضمیر درلأبویه به میّت بازمی‌گردد چونکه بحث در پیرامون تقسیم اموال است بنابراین ابتداء باید میّتی دربین باشد تا بدین وسیله اموال شخص متوفّی بین ورثه آن تقسیم گردد.

تذکّر: درتعریف قاعده و ضابطه گفته اند:

«القاعدة والأصل والمیزان والقانون والضّابطة عبارة عن قضیّة کلیّة مشتملة علی احکام الجزئیّات موضوعها نحو: کلّ فاعل مرفوع، وکلّ دائرتین مرّت احداهما بقطبی الأخری ومرّت الأخر بقطبی الأولی».

فان ظهر[1] فی اللفظ نحو: ......

یعنی: اگر فاعل درلفظ ظاهر و آشکار باشد **«همانند: قام زیدٌ ــ الزّیدان قاما»** طبیعی است که همان ظاهر «اعم از اینکه اسم ظاهر ویا ضمیر باشد» فاعل محسوب میشود.

والاّ فضمیر استتر راجع امّا ......

والاّ در اصل بصورت وإنْ لا و فعل شرط آن بقرینه مقام «فان ظهر...» محذوفست و فاء در فضمیر، فاءِ جزائیة محسوب میشود و عبارت در اصل اینچنین **«وان لا یظهر الفاعل**

---

(۱) وبعد فعل فاعل فان ظهر فهو والاّ فضمیر استتر

واو عاطفه ــ بعد خبر مقدّم و مضاف ــ فعل مضاف الیه ــ فاعل مبتداءِ مؤخّر ــ ان شرطیه ــ ظهر فعل شرط ــ فاء رابط جواب ــ هو مبتداء و خبر آن «ذاك» محذوفست ــ واو عاطفه ــ الاّ در اصل إنْ لا بوده که دراینمورد فعل شرط محذوفست ــ فاء جزائیّة ــ ضمیر خبر برای مبتداء محذوف ــ جملهٔ استتر، نعت ضمیر ــ این جمله «فالفاعل ضمیر» جزاء شرط.

فی اللفظ فالفاعل ضمیر استتر» بوده است.

یعنی: اگر چنانچه فاعل در لفظ ظاهر وآشکار نباشد در نتیجه فاعل ضمیریست که در فعل استتار یافته است.

بنابراین اگر فاعل مذکور نباشد دراینصورت ضمیری خواهد بود مستتر که یا به اسم مذکور رجوع می‌کند، همانند: **زَیْدٌ قامَ وهِنْدٌ قامَتْ.**

در مثال اوّل هو درقام و در مثال دوّم هی در قامت مستتر است، مرجع ضمیر اوّل زید و مرجع ضمیر دوّم هند است.

و یا اینکه ضمیر باسمی که مذکور نیست باز می‌گردد با این تفاوت که فعل مذکور برآن محذوف «فاعل» دلالت می‌کند، همانند: «**ولا یشربُ الخمرَ حینَ یشربُها وهو مؤمن**».

دراینمورد ضمیر در یشرب به شارب باز می‌گردد که از خود فعل، مرجع آن فهمیده میشود.

و یا اینکه ضمیر بأمریکه حال مشاهده برآن دلالت دارد، برمی‌گردد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**ووجوه یومئذٍ باسرة تظنّ ان یفعل بها فاقرة کلاّ اذا بلغت التّراقی**».

یعنی: ورخسار گروهی دیگر عبوس و غمگین است که میدانند حادثه تلخ و ناگواری در پیش است که پشت آسمانها را می شکند چنین نیست که کافران امّت پنداشتند، باش تا جان و روح به گلو رسد.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید ضمیر بلغت در آیهٔ شریفه به روح باز می‌گردد که حال مشاهده بخوبی برآن دلالت دارد زیرا حالت شخص محتضر که شخص حاضر آن حالت را مشاهده می‌کند دلالت دارد که ضمیر مستتر به روح باز می‌گردد.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

راجع امّا لمذکور نحو: ......

یعنی: اگر چنانچه فاعل ظاهر و آشکار نباشد در اینصورت فاعل ضمیر مستتر خواهد بود و آن ضمیر یا به اسمیکه لفظاً عنوان گردیده، عود می‌کند همانند: «**زَیْدٌ قامَ**» ـ «**هِنْدٌ قامَتْ**».

که ضمیر هُوَ در مثال اوّل به قامَ و ضمیر هی در مثال دوّم به هند باز می‌گردد.

اولما دلّ علیه الفعل نحو: و......

و یا اینکه ضمیر به أمریکه فعل برآن دلالت می‌کند، باز می‌گردد، همانند: «**ولا**

يشربُ الخمرَ حينَ يشربُها وهو مؤمنٌ».

ضمیر در یشرب به شارب باز می‌گردد که خود فعل برآن دلالت می‌کند زیرا شُرْب نیازمند به شارب است تا معنای مصدری به فعلیت رسد.

بنابراین معنای تحت اللفظی عبارت جناب شارح «**او لمادلّ علیه الفعل**» اینچنین است.

و یا اینکه ضمیر راجعست بچیزیکه فعل برآن دلالت می‌کند.

او لمادلّ علیه الحال المشاهدة نحو: ......

و یا اینکه ضمیر بأمریکه حال مشاهده براو دلالت می‌کند، بازمی‌گردد همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**کلاّ اذا بلغت التّراقی**».

که ضمیر مستتر در بلغت به روح باز می‌گردد.

تبصره: همچنانکه جناب زمخشری در کشّاف گفته اند:

«**والضمیر فی «بلغت» للنفس، وان لم یجرلها ذکر لأنّ الکلام الّذی وقعت فیه، یدّل علیها».**

تذکّر: امین الأسلام، مفسّر بزرگ عالم تشیّع شیخ طبرسی گفته اند:

التّراق، جمع ترقوه و آن جلو گلو از بالای سینه است که درموقع مرگ نفس و جان بسوی آن بالا میرود و بخار از درون آدمی بسوی آن بالا می آید و در اینجاست که جان بگلو رسیده و مرگ فرا میرسد.

قاعدة : قالوا لأیحذف الفاعل اصلاً عند البصریین واستثنی صورة وهی فاعل المصدر نحو سقیاً ورعیاً وفیه نظر، وقد استثنیت صورة أخری وهی فاعل الفعل الجماعة المؤکدة بالنّون فانّ الضمیر فیه یحذف وتبقی ضمّة دالة علیه ولیس مستتراً کما سیأتی فی باب نونی التأکید.

یکی از خصوصیّات و ویژگیهای باب فاعل آنستکه:

فاعل می بایست عنوان شود «**اعم از اینکه اسم ظاهر و یا اینکه ضمیر مستتر باشد**» زیرا فاعل جزء اساسی[1] در جمله محسوب میشود، فلذا حذف آن بنابر اصل و قاعده صحیح

(۱) جزء أساسی یا جزء اصیل بچیزی اطلاق می‌گردد که استغناء از او در اداءِ معنی موجود نباشد که نحاة از آن به عمده تعبیر می‌کنند همانند مبتداء و خبر ــ فعل و فاعل.

همچنانکه در این رابطه گفته اند:

«الجزء الأساسی فی الجملة، أو الأصیل، هو: الذی لأیمکن الأستغناء عنه فی اداء معناها الأصلی ویسمیه النّحاة: عمدة ومنه : المبتداء ــ الخبر ــ الفاعل ــ کثیر من انواع الفعل.

نخواهد بود همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«من احكام هذا الباب «باب الفاعل» أن يكون موجوداً ــ ظاهراً، أومستتراً، لأنّه جزء أساسی فی جملته، لابدّ منه ولا تستغنی الجملة عنه لتكملة معناها الأصيل مع عامله، ولهذا لايصح حذفه».

امّا از این حکم و قاعده اصلی چند مورد استثناء شده است که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ در صورتیکه عامل فعل مجهول باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«یا ایّها الّذین امنوا کتب علیکم الصیّام کما کتب علی الّذین من قبلکم...».

و یا مثل: **«انّ القویّ یُخافُ بأ سُهُ».**

که در اصل اینچنین بوده است:

«کتب اللهُ علیکم الصیّامَ» ــ «انّ القویَ یَخافُ النّاسُ بأ سَهُ».

۲ ــ در صورتیکه فاعل و اوجماعة و یا اینکه یاء مخاطبه و خود فعل بنون تأکید آورده شود، همانند: **«یَضْرِبُنَّ ــ تَضْرِبِنَّ».**

۳ ــ در صورتیکه عاملِ فاعل مصدر باشد، همانند: اکرام **الوالدَ مطلوب.**

٤ ــ فعل بهمراه عامل خویش بمنظور داعی بلاغی حذف گردد، مشروط باینکه قرینه برحذف هردو **«فعل وفاعل»** دلالت نماید، همانند کسیکه بشما می‌گوید: **مَنْ قابلتَ؟** که درجواب شخص سائل می‌گوئید: **صدیقاً، بتقدیر: قابلتُ صدیقاً.**

ناگفته نماند حذف فاعل در صورت سوّم و حذف فعل بهمراهٔ فاعل در صورت چهارم واجب نبوده بلکه جائز است.

تبصره: درپاره‌ای ازمواقع اینچنین بنظر میرسد که فاعل محذوفست امّا با تعمّق نظر متوجّه میشویم که فاعل محذوف نیست، فی المثل دو نفر در مورد مسئله ای با هم به گفتگو نشسته و درمورد حکم مسئله اختلاف نموده اند آنگاه یکی از دو نفر بمنظور خاتمه پذیرفتن بحث و جدل بدیگری می‌گوید: **«ان کان لاینا سبك فافعل ما تشاء».**

در اینمورد اینچنین بنظر میرسد که فاعل فعل مضارع **«یناسب»** محذوف نبوده بلکه ضمیر مستتریست که بشی مفهوم از مقام باز می‌گردد.

یعنی: **«ان کان لاینا سبك رأیی أونُصْحی اوالحال الذی أنت فیه فافعل ما تشاء».**

و یکی دیگر از مواضعی که بنظر میرسد فاعل محذوفست آنستکه: دو نفربا هم بحث نموده آنگاه یکی ازآندونظرخویش راباقوّت وشدّت بیان می‌کند وآن دیگری می‌گوید:

ظهر أو تبيّن که منظورش، ظهر الحقّ یا تبيّن الحق می باشد.

همچنانکه جناب شارح در رابطه با بیان قاعده فوق و تخصیص برخی موارد از این قاعدهٔ کلّی می فرماید:

قالوا لا يحذف الفاعل اصلاً عند ......

علماءِ علم نحو گفته اند: فاعل بطورکلّی در نزد علماءِ اهل بصره حذف نمی شود و دلیل این عدّه روشن است زیرا فاعل جزء أساسی کلام محسوب میشود فلذا حذف آن جائز نخواهد بود.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

واستثنى بعضهم صورة وهي ......

برخی از علماءِ علم نحو از این قاعده کلّی «**عدم جواز حذف فاعل**» یک صورت را استثناء نموده اند وآن فاعلِ مصدر است، همانند: «**سَقْياً ورَعْياً**» که در اصل اینچنین «**سقاك الله سقياً ورعاك الله رعياً**» بوده است.

دراین مثال سقىٰ و رعىٰ حذف گردیده و مصدر از آن نیابت نموده و از طرفی فاعل مصدر محذوف است.

حال ببینیم که چنین استثنائی را جناب شارح قبول دارد یا خیر؟

در مقام استدلال استثناء مذکور جناب شارح می‌فرماید:

وفيه نظر......

این استثناء، استثناء محکمی نبوده بلکه دارای اشکالست زیرا در اینمورد عامل محذوف نبوده بلکه فاعل ضمیر مستتر در خود مصدر است.

بدنبال ردّ استثناء مذکور اشکالی بنظر میرسد:

مصدر که نمی‌تواند دارای ضمیر باشد پس چگونه شما در اینصورت می‌گوئید: فاعل ضمیر مستتر در مصدر است؟

در مورد پاسخ بسؤال فوق باید گفت:

مصدر بطور کلّی بردو قسم است:

۱ ـــ مصدر از فعل نیابت نمی‌کند.

۲ ـــ مصدر نائب از فعل میشود.

درصورت اوّل «**مصدر از فعل نیابت نکند**» مصدر دارای ضمیر نخواهد بود، امّا درصورت دوّم «**مصدر نائب از فعل باشد**» مصدر در بردارنده ضمیرست.

بنابر این اشکالیکه جناب شارح درمورد این استثناء وارد نموده کماکان بقوّت خویش باقیست.

آنگاه جناب شارح یک صورت دیگری را که بنظرشان رسیده، استثناء نموده و دراین رابطه فرمودند:

وقد استثنيت صورة أخرى و......

صورتی را خودم از قاعده کلّی **«عدم جواز حذف فاعل»** استثناء نموده‌ام و آن در صورتی استکه فاعلِ فعل ضمیر جمع مذکّر و بهمراه نون تأکید آورده شود، همانند: **«یَضْرِبُنَّ ــ تَضْرِبُنَّ ــ یَضْرِبُنْ ــ تَضْرِبُنْ»**.

در اینمورد فاعل ضمیر مستتر نبوده بلکه فاعل ضمیر محذوفست و قرینهٔ دالهٔ برمحذوف دراینصورت،ضمّه می باشد زیرا ضمّهٔ بخوبی بر واو محذوفه **«ضمیر جمع مذکّر»** دلالت دارد.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

کما سيأتي بيانه في باب ......

این مطلب **«حذف فاعل، ضمیر جمع مذکّر در صورتی که فعل مؤکّد بنون تأکید باشد»**،

بزودی در مباحثی نه چندان دور درباب دونون تأکید **«ثقیله و خفیفه»** مطرح خواهد شد.

بنابر این کلمهٔ نونی در اصل نونین یعنی بصورت تثنیه بوده امّا چون اضافه، اضافه لفظی محسوب میشود فلذا نون ازکلمهٔ نونین در هنگام اضافه، **«اضافه به التأکید»** حذف گردیده است.

و جرّد الفعل من علامة التثنية والجمع اذا ما اسند الأثنين ظاهرين اوجمع ظاهر كفاز الشهداء اوقام اخواك اوجائت الهندات هذه هى اللغة المشهورة.

قبل از بررسی بعبارت فوق طرح اشکالی در این مقام لازمست:

شما در مورد یکی از خصوصیّات اسم گفتید:

اسم بصورت تثنیه و یا جمع عنوان میشود، بنابر این، خصوصیّت یک شیئ **«اسم»** نباید در غیر آن **«فعل»** وجود داشته باشد درحالیکه فعل نیز بصورت تثنیه و یا جمع عنوان میشود همانطوریکه بصورت مفرد نیز عنوان می‌گردد بنابر این قاعدهٔ **«خاصیّة الشّیی مالایکون فی غیره»** بنحو کلیّت صحیح نخواهد بود.

در پاسخ اشکال فوق باید گفت:

فعل که بصورت تثنیه «**قاما**» و یا جمع «**قاموا**» استعمال میشود صرفاً بمنظور تعدّد فاعل است والاّ اگر چنانچه فاعل بصورت اسم ظاهر مطرح شود، فعل همیشه بصورت مفرد استعمال میشود، مانند: «**قام زید ــ قام الزّیدان ــ قام الزّیدون**».

در نتیجه قاعدهٔ اصلی «خاصیّة الشّیی ما لایکون فی غیره» کماکان بقوّت و کلیّت خویش باقی خواهد ماند.

مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وجرّد الفعل [1] من علامة التثنیة و......

فعل را مجرّد و خالی از علامت تثنیه و یا جمع عنوان کن درصورتیکه فعل به دو اسم ظاهر «تثنیه» و یا جمع اسناد داده شود، همانند: «**فازَ الشّهداء**».

در این مثال فعل بصورت مفرد و فاعل بصورت جمع «**چونکه اسم ظاهر است**» مطرح شده است.

و یا همانند مثالیکه شارح عنوان نموده است: «**قامَ أَخَواكَ**».

در این مثال (قام) فعل مفرد و فاعل آن «**اخواك**» بصورت تثنیه عنوان شده است. و یا همانند: «**جاءَتْ اَلْهِنْداتُ**».

در این مثال فعل «جائت» بصورت مفرد مؤنّث و فاعل آن بصورت جمع مؤنّث استعمال گردیده است.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

هذه هی اللغة ......

اینکه فعل را همیشه بصورت مفرد بیاوریم «**درصورتیکه فاعل آن اسم ظاهر باشد**» لغت فصیح ومشهور است.

وقد لا یجرّد بل تلحقه حروف دالة علی التثنیة والجمع کالتّاء الدالة علی

---

(۱) وجرّد الفعل اذا ما اسندا   لأثنین او جمع کفاز الشهدا

جرّ دفعل و فاعل ــ الفعل مفعول به ــ اذا ظرف و متضمّن معنای شرط، محلاً منصوب، مفعول فیه ــ ما زائده ــ اسند فعل مجهول و ضمیر، نائب فاعلش که به الفعل باز میگردد ــ جملهٔ «اسند» محلاً مجرورمضاف الیه برای اذا ــ لأثنین جارومجرور، متعلّق به اسند و جواب آن محذوفست بتقدیر: «وجرّد الفعل من علامة التثنیة والجمع اذا اسند لأثنین او جمع مجردة من العلامة» ــ کاف حرف جاره برای قول محذوف ــ فاز فعل ــ الشهداء، فاعل فاز ــ این جمله «فاز الشهداء» مقول قول.

التأنیث ویقال سعد اوسعدوا والحال انّ الفعل الذی لحقته هذه العلامة للظاهر بعد مسند ومنه قوله(ص): یتعاقبون فیکم ملائکة باللیل وملائکة بالنّهار وقول بعضهم: أکلونی البراغیث وقول الشاعر: وقد اسلماه مبعد وحمیم وقوله: القحنها غرّ السّحائب.

بنابر این قول و لغت مشهورآنستکه فعل «**درصورتیکه بعد از آن اسم ظاهر آورده شود**» بصورت مفرد مطرح گردد امّا باید توجّه نمود که لغت دیگری نیز در اینخصوص[1] وجود دارد:

گاهی از مواقع با توجّه باینکه فعل باسم ظاهر اسناد داده شده امّا از علامت تثنیه وجمع مجرّد نبوده بلکه بهمراهٔ علامت تثنیه و جمع استعمال میشود.

حال این اشکال مطرحست:

اگر فعل «**با توجّه باینکه باسم ظاهر اسناد داده شده**» بهمراهٔ علامت تثنیه وجمع عنوان شده در اینصورت فعل هم رافع ضمیر و هم رافع اسم ظاهر است واین خود مورد اشکالست زیرا فعل هیچگاه نمی‌تواند هم رافع ضمیر و هم رافع اسم ظاهر باشد.

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

وقد لا یجرّد بل تلحقه حروف ......

و گاهی از مواقع فعل مجرّد از علامت تثنیه و جمع نبوده بلکه بفعل حروفیکه برتثنیه و جمع بودن فاعل دلالت می‌کند، الحاق میشود همانند تاء تأنیث «**ضَرَبَتْ**» که صرفاً بر تأنیث فاعل دلالت دارد، مثل: «**سَعِدٰا الزّیدانِ ــ سَعِدُوا الزّیدونَ**».

در مثال اوّل الف حرفیست که دلالت بر تثنیه می‌کند و در مثال دوّم واو حرفیست که دلالت می‌کند، فاعل، جمع مذکّر است.

همچنانکه در اینمورد مصنّف و شارح می فرمایند:

---

(۱) همچنانکه ابن‌عقیل در اینمورد گفته‌اند:

ومذهب طائفة من العرب و هم بنوالحرث بن کعب کما نقل الصفار فی شرح الکتاب أن الفعل اذا اسند الی ظاهر مثنی او مجموع أتی فیه بعلامة تدلّ علی التثنیة أو الجمع فتقول: قاما الزّیدان، قاموا الزّیدون، قمن الهندات.

فتکون الالف والواو والنون حروفاً تدلّ علی التثنیة والجمع کما کانت التاء فی قامت هند حرفا تدلّ علی التأنیث عند جمیع العرب والأسم الذی بعد الفعل المذکور مرفوع به کما ارتفعت هند بقامت.

ویقال سعدا وسعدوا[1] و......

و اینچنین گفته میشود: «سَعِدا وسَعِدُوا».

یعنی: ایندو «الف و واو» صرفاً حرف داله بر تثنیه و یا جمع بودن فاعل محسوب میشوند و حال آنکه فعلی که این علامت «الف ویا واو» به او ملحق شده باسم ظاهریکه بعد از این علامت آمده، اسناد داده شده است.

و از همین مورد فرمایش حضرت ختمی مرتبت (ص) است که فرمودند:

«یتعاقبون فیکم ملائکة باللیل وملائکة بالنّهار».

در حدیث مذکور با توجه باینکه فعل به جمع «**ملائکة**» اسناد داده شده، امّا بهمراهٔ «واو» آمده است.

و قول برخی از عرب که می‌گویند: «**أَکَلُونِی الْبَراغیثُ**».

بنابر لغت مشهور می بایست اینچنین «أکلنی البراغیث» عنوان شود یعنی فعل مجرّد از علامت جمع باشد، امّا بنابر لغت غیر مشهور واو در اینمورد بیانگر آنستکه فاعل، جمع می باشد.

و یا همانند قول شاعر:

تولّی قتال المارقین بنفسه وقداسلماه مبعدوحمیم

دربیت فوق اسلما بمنظور تثنیه بودن فاعل «**مبعد و حمیم**» بصورت تثنیه عنوان شده با این تفاوت که الف دراسلما علامت و حرف تثنیه می باشد.

و یا همانند قول شاعر:

نُتج الرّبیعُ محاسناً القحنها غُرّالسحائب

دربیت فوق فعل «القحن» چون باسم ظاهر نسبت داده شده بهمراه حرف و علامت جمع مؤنث استعمال شده و اسم ظاهر در بیت فوق «غُرّ السحائب» می باشد.

ویرفع الفاعل فعل اضمرا تارة جوازاً اذا اجیب به استفهام ظاهر کمثل

---

(۱) وقدیقال سعدا وسعدوا والفعل للظاهر بعدمسند

واو عاطفه ـ قد حرف تقلیل ـ یقال فعل مجهول ـ سعدا، محلاً مرفوع نائب فاعل «بنابر اسناد بلفظ» ـ واو عاطفه ـ سعدوا معطوف به سعدا ـ واو حالیه ـ الفعل مبتداء ـ للظاهر، جارومجرورمتعلّق به اسند ـ بعد متعلّق به اسند، بعد دراینصورت مبنی بر ضم گردیده بدلیل اینکه از اضافه قطع شده است ـ مسند اسم مفعول، خبرِ مبتداء «الفعل» ـ جمله «والفعل...» محلاً منصوب، حال ازنائب فاعل یقال ـ فاعل سعدا و سعدوا بقرینه قول مصنّف «والفعل للظاهر...» محذوفست.

زید فی جواب من قرء اومقدّر نحو: یسبّح له فیها بالغدوّ والاصال رجال، ببناء یسبّح للمفعول أو اجیب به نفی کقولك لمن قال لم یقم أحد بلی زید وتارة وجوباً اذا فسّر بما بعده کقوله سبحانه، وان احدمن المشرکین استجارك .

یکی از ویژگیهای این باب «**باب الفاعل**» آنستکه: درپاره‌ای از مواقع عامل «**فعل**» حذف میشود و حذف عامل از دو قسم و دو حالت خارج نیست:

۱ ــ یا اینکه عامل جوازاً حذف میشود.

۲ ــ ویا اینکه حذف عامل بطور وجوب و لزوم است.

امّا قسم اوّل «**حذف عامل بطور جواز**» درصورتیست که عامل جواب از استفهام «استفهام ظاهر» قرار گیرد و واقع شود، همانند: **مَنْ اِنْتَصَرَ؟** که در جواب می‌گوئید: «**الشّجاعُ**» بتقدیر: **انتصر الشّجاعُ**.

و یا مثل: **أَحَضَرَ الْیَوْمَ أَحَدٌ؟** که در جواب می‌گوئید: **الضّیفُ**، بتقدیر: «**حَضَرَ الضَّیفُ**».

و یا اینکه عامل درجواب استفهام ضمنی واقع میشود با این تفاوت که چنین استفهامی مستفاد از سیاق کلامست بدون اینکه در کلام بأداة استفهام تصریح شده باشد.

فی المثل شما می‌گوئید: «**العید بهجة مأمولة وفرحة مشترکة، الکبارُ، الأطفالُ، الرّجالُ، النسّاء**».

دراین کلام سئوالی بصورت ضمنی وجود دارد و مطرحست و سئوال بدین صورتست: «**مَنْ یشترك فیها؟**» که در جواب گفته میشود: «**الکبارُ**» بتقدیر: **یشترك فیها الکبارُ** که عامل «**یشترك**» دراینمورد بمثابه همان سؤال ضمنی حذف گردیده است. امّا قسم دوّم «حذف عامل بطور وجوب» در صورتیست که عامل مفسَّر بعد از فاعل باشد و بعد از فاعل، فعل و یا شبه فعل قرار می‌گیرد، همانند: «**اِنْ ضعیفٌ اِسْتَنْصَرَكَ فَانْصُرْهُ**».

و یا مثل: «**اِنْ صدیقٌ حَضَرَ وٰالِدُهُ فَاَحْسِنْ استقباله**».

بنابر این فعل «**استنصر**» و «**حضر**» مفسّر فعل محذوف محسوب میشوند زیرا کلام در اصل بدین صورت «**ان استنصرك ضعیف استنصرك ...**» **بوده است.**

و همچنین کلام «ان صدیق حضر والده فاحسن استقباله» در اصل اینچنین «**ان لأبسَ صدیق حضر والده فاحسن استقباله**» بوده است.

وجمع بین مفسّر و مفسَّر صحیح نخواهد بود بدلیل اینکه فعل مفسِّر «**فعل مذکور**» خود بخوبی بر فعل مفسَّر دلالت دارد بنابر این مفسِّر بمنزلهٔ عوض محسوب میشود و جمع بین

عوض و معوّض هم صحیح نخواهد بود.

همچنانکه در این رابطه گفته اند:

«لایجوز الجمع بین المفسِّر والمفسَّر، لأنّ المفسِّر هنا یدلّ علی الأوّل ویغنی عنه، فهو کالعوض ولایجوز الجمع بین العوض والمعوّض».

مصنّف و شارح نیز در رابطه با حذف عاملِ فاعل می فرمایند:

ویرفع[1] الفاعل فعل اضمرا تارة ......

فعلیکه «عامل» در تقدیر است فاعل را رفع میدهد و تقدیر گرفتن عاملِ فاعل «فعل» یک بار بصورت جواز است وآن در صورتیست که فعل جواب از اداة استفهامیکه ظاهراست، واقع شود، همانند کلمهٔ زَیْدٌ که در جواب سؤال کسیکه گفته: «مَنْ قَرَءَ» گفته میشود، بتقدیر: «قَرَءَ زَیْدٌ».

در این مثال عامل «قَرَءَ» حذف گردیده است.

أو مقدّر نحو: یسبّح له فیها بالغدوّ و......

و یا اینکه استفهام ظاهری نبوده بلکه ضمنی و تقدیریست همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«فی بیوتٍ اذن الله أنْ ترفع ویذکر فیها اسمه یسبّح له فیها بالغدوّ والاصال رجال لا تلهیهم تجارة ولابیع عن ذکرالله واقام الصّلوة وایتاء الزکوة یخافون یوماً تتقلّب فیه القلوب والابصار».

یعنی: درخانه هائی «انبیاء و اولیاء» رخصت داده که آنجا رفعت یابد و درآن نام خدا آورده شود و صبح و شام تسبیح و تنزیه ذات پاک او کنند پاکمردانی که هیچ کسب و تجارت آنان را از یاد خدا غافل نگرداند و نماز اقامه کنند و زکات فقیران بدهند و از روزی

---

(۱) ویرفع الفاعل فعل اضمرا کمثل زید فی جواب من قرء

واو عاطفه ــ یرفع فعل ــ الفاعل مفعول به ــ فعل اسم مرفوع، فاعل یرفع وموصوف ــ اضمرا فعل مجهول و ضمیر مستتر درآن نائب فاعل و الف در اضمرا، الف اطلاقی محسوب میشود.

این جمله «اضمر» محلاً مرفوع، صفت فعل ــ کاف زائده «تاکید کننده معنی» ــ مثلا محلاً مرفوع، خبر برای مبتداء محذوف و در ضمن مضاف برای قول محذوف ــ زید، اسم مرفوع، فاعل برای فعل محذوف ــ فی جواب جارومجرور، مضاف برای محذوف «قول القائل» ــ مَنْ مبتداء ــ قرء فعل و فاعل، این جمله محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء ــ بتقدیر: «وذلك مثل قولك قرء زید فی جواب قول القائل من قرء».

که دلها و دیده‌ها در آن روز حیران و مضطربست، ترسان و هراسانند.

در قرآن کریم آیهٔ شریفه «یسبّح...» را بصورت فعل معلوم «یُسَبِّحُ» قرائت نموده‌اند که دراینصورت رجالٌ» فاعل برای فعل مذکور است و در نتیجه شاهد مثال برای ما نحن فیه نخواهد بود.

و برخی یسبّح را به صیغهٔ مجهول «یُسَبَّحُ» قرائت نموده‌اند که دراینصورت «رجال» را خبر برای مبتداء محذوف «بتقدیر: المسبّح له رجال» دانسته‌اند و جناب شارح نیز می فرماید یسبّح به صیغهٔ مجهولست.

و طبق قرائت مذکور، آیه می‌تواند شاهد مثال برای اینقسم باشد.

امّا برخی دیگر کلمهٔ رجال را فاعل برای فعل مقدّر «یسبّحه» دانسته‌اند که دراینصورت فاعل جواب برای سؤال مقدّر «من یسبّحه» است.

أو اجیب به نفی کقولك لمن ......

یکی دیگر ازمواضع‌جواز حذف عامل فاعل «فعل» در صورتیست که عامل جواب برای نفی باشد، همانند قول شما که درجواب کسیکه گفته است: «لم یقم أحدٌ» می‌گوئید: بلیٰ زیدٌ، بتقدیر: قَامَ زَیْدٌ.

همانطوریکه عنوان گردید حذف عاملِ فاعل یا بطور جواز و یا بنحو وجوب و لزوم رخ میدهد. قسم اوّل «حذف عاملِ فاعل بطریق جواز» مورد بحث و بررسی قرار گرفت هم اینک جناب شارح در رابطه با بیان قسم دوّم «حذف عامل فاعل بطریق وجوب و لزوم» می فرماید:

وتارة وجوباً اذافسِّر بما بعده کقوله ......

و یک بار حذف عامل فاعل بطور وجوب ولزومست و آن درموردیست که عامل محذوف بتوسّط عاملی که بعد از آن آمده تفسیر شود.

بعبارت دیگر می‌توان گفت: درصورتی که عامل مفسَّر ما بعد فاعل باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

وإنْ أحدٌ من المشرکین استجارك فاجره حتّی یسمعَ کلامَ الله ثمّ ابلغه مأمنه ذلك بانّهم قوم لایعلمون».

یعنی: و هرگاه یکی ازمشرکان بتو پناه آورد که از دین آگاه شود، بدو پناه ده تا کلام خدا بشنود، پس از شنیدن سخن خدا او را بی هیچ خوف و اندیشه به مأمن ومنزلش برسان زیرا که این مشرکان مردم نادانند.

همانطوريكه ملاحظه مى فرمائيد درآية شريفه عامل فاعل «استجارك» كه قبل از فاعل «أحد» بوده حذف گرديده و فعل مذكور «استجارك» مفسّر محذوف مى باشد و برهمين پايه وأساس استكه فعل را نمى‌توان عنوان نمود بدليل آنكه جمع بين مفسِّر و مفسَّر صحيح نخواهد بود.

وتاء تأنيث ساكنة تلى الفعل الماضى دلالة على تأنيث فاعله اذا كان لأنثى ولاٰ تلحق المضارع لأ ستغنائه المضارعة ولاٰ الأمر لأستغنائه بالياء كابت هند الأذىٰ.

يكى ازخصوصيات و ويژگيهاى اين باب «باب الفاعل» آنستكه: بعامل «فعل» علامت تأنيث الحاق ميگردد.

والحاق علامت تأنيث بعامل «فعل» در چند موضع است كه ذيلاً عنوان ميشود:

۱ ــ درصورتى كه عامل فعل ماضى باشد كه بآخر فعل تاء تأنيث ساكنه الحاق ميشود، همانند: **شَرِبَتْ هِندٌ.**

۲ ــ در صورتى كه عامل فعل مضارع و فاعلش اسم ظاهر و مؤنّث باشد «**خواه فاعل بصورت مفرد ويا تثنيه ويا جمع عنوان گردد**»، همانند: «**تتعلّم هند ــ تتعلّم الهندان ــ تتعلّم الهندات**».

و همچنين اگر فاعل فعل ضمير متّصل باشد، همانند: «**هند تتعلّم ــ الهندان تتعلّمان**».

۳ ــ درصورتيكه عامل وصف باشد كه در اينمورد نيز بآخر فعل تاء تأنيث الحاق ميشود، همانند: «**أساهرة والدةُ الطّفلِ**».

همچنانكه مصنّف و شارح در اين رابطه مى فرمايند:

وتاء تأنيث[۱] **ساكنة تلى الفعل ......**

يعنى: تاءِ تأنيث ساكنه كنار فعل واقع ميشود تا اينكه بدين طريق برتأنيث فاعل

---

(۱) وتاء تأنيث تلى الماضى اذا كان لأنثى كأبت هند الاذى

تاء اسم مضاف و مبتداء ــ تأنيث مضاف اليه ــ تلى فعلى فعل مضارع و فاعلش ضمير مستتر در آنست ــ الماضى مفعولِ تلى ــ اين جمله «تلى الماضى» محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «تاء تأنيث» اذا ظرف و متضمّن معناى شرط كه بنابر رأى اكثر نحويين منصوب است ــ كان فعل ماضى ــ ضمير در او اسمش ــ و خبر آن محذوفست بتقدير: «اذا كان مسنداً لأنثى فاوله تاء التأنيث» ــ لأنثى متعلّق به كان ــ كاف حرف جار براى قول محذوف ــ ابت فعل ماضى ــ هند فاعل ــ الأذى مفعولٌ به.

دلالت کند و الحاق تاء تأنیث در صورتیست که فاعلِ عامل مؤنّث باشد، همانند: **أَبَتْ هِنْدٌ الأَذیٰ** «یعنی: ابا کرد وخودداری نمود هنداز اذیّت».

حال سئوالی بدین نحو مطرحست:

آیا تاءِ تأنیث ساکنه تنها بآخر فعل ماضی الحاق میشود یا اینکه بآخر فعل مضارع و امر نیز الحاق میشود.

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

الحاق تاءِ تأنیث ساکنه صرفاً بفعل ماضی است بنابر این برآخر فعل مضارع تاءِ تأنیث وارد نمی شود بدلیل اینکه تاءِ مضارعة «که دلیل بر تأنیث فعل است» به اوّل فعل مضارع الحاق میشود و همچنین برآخر فعل أمر نیز تاءِ تأنیث ساکنه الحاق نمی شود بدلیل اینکه فعل أمر بجهت داشتن یاءِ مخاطبه «که خود دلیل بر تأنیث فعلست» از الحاق تاءِ تأنیث بآخر آن مستغنی میشود.

ولا الأمر لأستغنائه ......

و همچنین تاءِ تأنیث ساکنه به آخر فعل أمر الحاق نمی شود بدلیل اینکه فعل أمر بعلّت داشتن یاءِ مخاطبه «که بآخر فعل الحاق میشود» از تاءِ تأنیث ساکنه بی نیاز میشود.

وانّما تلزم هذه التّاء فعل مضمر ای فعلاً مسنداً الیه سواء کان مضمر مؤنّث حقیقی او مجازی متّصل به نحو: هند قامت والشمس طلعت بخلاف المنفصل نحو: هند ماقام الاّهی وشذّ حذفها فی المتّصل فی الشّعر کما سیأتی اوفعلاً مسنداً الی ظاهر مفهم ذات حرای صاحبة فرج ویعبّر عن ذلك بالمؤنّث الحقیقی نحوقامت هند بخلاف المسند الی ظاهر مؤنّث غیرحقیقی نحو: طلعت الشمس فلا تلزمه.

در چند موضعی که ذیلاً عنوان میشود، لازمست فعل بهمراهٔ تاءِ تأنیث عنوان گردد:

۱ ــ در صورتیکه فاعلش اسم ظاهر ومؤنّث حقیقی باشد، همانند: «هِنْدٌ قامَتْ».

۲ ــ فاعل ضمیر متّصل باشد. **«اعم از اینکه مرجع ضمیر مؤنّث حقیقی ویا اینکه مؤنّث مجازی باشد»**

الف : مؤنّث حقیقی، همانند: «هند قامت».

ب : مؤنّث مجازی، مثل: «الشّمسُ طلعتْ».

در صورتیکه فاعل اسم ظاهر و مؤنّث مجازی باشد، می‌توان فعل را بصورت مؤنّث آورد، مانند: «طلعتْ الشّمسُ».

و هم چنین می‌توان فعل را بدون علامت تأنیث مطرح ساخت، مثل: «**طلع الشّمسُ**».

و اگر چنانچه بین فعل و فاعل غیر ازکلمه اِلاّ فاصله شود، بهتر اینستکه فعل را با علامت تأنیث عنوان نمود، همانند: «**دخلتْ الدّارَ هندٌ**».

همچنانکه فعل را می‌توان بدون علامت تأنیث مطرح ساخت، همانند: «**دخل الدّارَ هندٌ**».

امّا اگربین فعل و فاعل، الاّ فاصله شود، دراینصورت بهتر استکه علامت تأنیث را عنوان نکرد، همانند: «**ماقام الاّ امرأةٌ**».

آنگاه مصنّف و شارح در رابطه با لزوم تاءِ تأنیث می فرمایند:

وانّما[1] تلزم هذه التاء فعل مضمر أی ......

همانا ذکر تاءِ تأنیث لازم است درصورتیکه فاعل ضمیر و متّصل به فعل باشد «**اعم از اینکه فاعل مؤنّث حقیقی ویا اینکه مجازی باشد**».

مؤنّث حقیقی، همانند: «**هندٌ قامَتْ**».

مؤنّث مجازی، مثل: «**الشّمسُ طلعتْ**».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در مثال اوّل و دوّم فعل بصورت مؤنّث عنوان شده بدلیل اینکه فاعل آن ضمیر و متّصل به فعل است با این تفاوت که در مثال اوّل فاعل حقیقی و درمثال دوّم فاعل مجازی محسوب میشود.

بنابر این اگر بین فعل و فاعل چیزی («کلمه ای») فاصله شود دراینصورت ذکر علامت تأنیث لازم نخواهد بود همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

بخلاف المنفصل نحو: هند ما ......

یعنی: در صورتیکه بین فعل و فاعل کلمه ای فاصله شود در اینصورت ذکر علامت تأنیث لازم نیست، همانند: «**مٰا قٰام الاّ هِیَ**».

در این مثال بین فعل (قٰام) و فاعل «هی» کلمهٔ الاّ فاصله شده فلذا فعل بدون

---

(۱) **وانّما تلزم فعل مضمر متّصل اومفهم ذات حر**

انّما از ادات حصر ــ تلزم فعل و ضمیر مستتر درآن فاعلش ــ فعل اسم مضاف، مفعولٌ به ــ مضمر، مضاف الیه وموصوف ــ متّصل مضاف اله ــ أو حرف عطف ــ مفهم معطوف بر متّصل ــ ذات مفعولِ مفهم ومضاف ــ حرِ مضاف الیه.

علامت تأنیث مطرح شده است ودلیل بر عدم لزوم تأ نیث در اینمورد آنستکه: **توهّم غیر مؤنّث بودن فاعل در فرض مذکور منتفی است** «بدلیل آنکه اوّلاً ضمیر مؤنّث «هی» **خود دلالت بر** تأنیث فاعل دارد و ثانیاً فعل نیازمند به دو فاعل نیست».

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«فالتذکیر فیه واجب لأنتفاء التوهّم المذکور اذالفعل لأیکون له فاعلان».

حال این سئوال مطرحست:

آیا تاءِ تـأنیث **«درصورتـیکه فعل به ضمیر متّصل اسناد داده شود»** هیـچگاه حذف نمی شود؟ در رابطه پاسخ به این پرسش می‌توان گفت:

چنین حذفی ندرة واقع میشود.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

وشذّ حذفها فی المتّصل فی ......

وحذف گردیدن تاءِ تأنیث از فعلیکه بضمیر متّصل اسناد داده شود، بسیار نادر است اگر چه این حذف درضرورت شعری («که بزودی عنوان میشود») باشد.

همانطوریکه عنوان گردید اگر چنانـچه بین فعل و مؤنّث حقیقی **کلمه ای فاصله شود** از دوحال خارج نیست:

الف : یا کلمه ایکه فاصله شده، الاّ است.

ب : و یا اینکه کلمه ایکه فاصله شده غیر الاّ است.

اگر لفظ الاّ فاصله شود فعل رامی‌توان بیکی از دوطریق **«بهمراهٔ تاء تأنیث ــ بدون تاءِ تأنیث»** عنوان نمود اگرچه حذف تاءِ تأنیث ترجیح دارد، مانند: **«مٰا قٰامَ اِلاّ اِمْرَئَةٌ»**.

بدلیل اینکه کـلام استثناء مفرّغ و فـاعل مستثنی منه مقدّر است و از نظر ظاهر مابعد الاّ فاعل محسوب میشود.

بنابـر ایـن در ایـنمورد بمـلاحظهٔ ظاهر می‌تـوان فـعل را بصورت مؤنّـث آورد و هـکذا حذف تاء جائز است چونکه در تقدیر، فاعل مذکّر است، **«ما قام أحدٌ الاّ امرئة»**.

همانطوریکه ترک تـاءِ تأنیث در باب نِعْمَ و بِـئْـسَ بهتر است، همانند: **«نعم المرئة هندٌ»**.

بدلیل اینکه منظور از مدح، جنس است و لفظ جنس نیز مذکّر می باشد و تقدیر کلام اینچنین **«نعم جنسُ المرئةِ هندٌ»**میشود.

و امّا اگر بیـن فـعل و فاعل غیـر ازلفظ الاّ فاصله شود، ذکر تـاءِ تأنیـث از حذف آن

بهتر است، همانند: «**دخلتْ الدّارَهِنْدٌ**» یا «**دخلَ الدّارهند**» همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وقد یبیح[1] الفصل بین الفعل و......

یعنی: گاهی از مواقع فاصلهٔ بین فعل و فاعل «**درصورتیکه فاصله بغیر الاّ باشد**» ترک نمودن تاءِ تأنیث را مباح و جائز می‌کند درصورتیکه فعل باسم ظاهریکه دارای مؤنّث حقیقی است، اسناد داده شود، همانند: «**أتی القاضی بنتُ الواقفِ**» ـ «دختر واقف نزد قاضی آمد».

در این مثال أتی «**فعل**» بصورت مذکّر عنوان شده با توجّه باینکه فاعل آن «**بنت الواقف**» مؤنث است و در اینمورد چون بین فعل «اتی» و فاعل «بنت الواقف» کلمهٔ القاضی «مفعول به» فاصله شده واین فاصله نیز بغیر از الاّ است لذا ترک تاءِ تأنیث جائز است.

و یا همانند قول شاعر:

انّ امرءً غرّه منکنّ واحدة بعدی وبعدك فی الدنیا لمغرور

دربیت فوق با توجّه باینکه فعل «غرّ» بفاعل مؤنّث «واحدة» اسناد داده شده امّا بجهت فاصله شدن مفعول «که ضمیر غائب درغرّه است» بین فعل و فاعل، فعل بصورت مذکّر عنوان شده است.

حال این سؤال مطرحست:

در صورتیکه فعل باسم ظاهریکه دارای تأنیث حقیقی است اسناد داده شود آیا ذکر تاءِ تأنیث بهتر است یا حذف آن؟

در پاسخ این سؤال می‌توان گفت:

اثبات و عنوان نمودن تاءِ تأنیث از اهمیّت خاص و ویژه‌ای برخوردار است.

همچنانکه جناب شارح در اینمورد می فرماید:

والأ جودفیه ......

---

(۱) وقد یبیح الفصل ترک التاء فی نحوأتی القاضی بنت الواقف

واو عاطفه ـ قد حرف تقلیل ـ یبیح فعل ـ الفصل اسم مرفوع، فاعل یبیح ـ ترک اسم منصوب، مفعولٌ به و مضاف ـ التاء مضاف الیه ـ فی نحو جار ومجرور، متعلّق به یبیح ـ کلمهٔ نحو مضاف برای قول محذوفست ـ أتی فعل ماضی ـ القاضی مفعولٌ به ـ بنت فاعل أتی و مضاف ـ الواقف مضاف الیه ـ جملهٔ «أتی القاضی...» مقول و محکی قول.

یعنی: بهتر ونیکوتر در اینمورد «درصورتیکه فعل باسم ظاهریکه دارای مؤنّث حقیقی است، نسبت داده شود» اثبات تاء تأنیث می باشد.

همانطوریکه عنوان گردید حذف تاءِ تأنیث «درصورتیکه فاعل مؤنّث حقیقی و فاصلهٔ بین فعل وفاعل به الاّ باشد» از ذکر تاءِ تأنیث بهتر است.

همچنانکه در اینمورد مصنّف و شارح می فرمایند:

والحذف[1] للتاء من فعل مسند الی ......

یکی از مواقع وموارد لزوم علامت تأنیث درصورتی استکه فعل باسم ظاهریکه مؤنّث حقیقی است، نسبت داده شود، همانند: **«قامتْ هندٌ»**.

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

أو فعلاً مسنداً الی ظاهر مفهم ......

و همچنین ذکر علامت تأنیث لازم و غیر قابل اجتنابست درصورتیکه فعل به اسم ظاهریکه مؤنّث حقیقی است اسناد داده شود، همانند: **«قامتْ هندٌ»**.

دراین مثال فعل با علامت تأنیث عنوان شده بدلیل اینکه باسم ظاهریکه دارای تأنیث حقیقی است اسناد داده شده است.

همانطوریکه عنوان گردید ذکر علامت تأنیث دریک صورت لازم نیست و آن در صورتیست که فعل باسم ظاهریکه مؤنّث مجازیست، اسناد داده شود همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

بخلاف المسند الی ظاهر مؤنّث ......

یعنی: درصورتیکه فعل باسم ظاهریکه تأنیث آن غیر حقیقی است نسبت داده شود، عنوان نمودن علامت تأنیث لازم نیست

امّا باید توجّه نمود که عنوان کردن تاءِ تأنیث دراین صورت جائز است، همانند: «طلع الشّمسُ» یا «طلعتْ الشّمسُ».

---

(۱) **والحذف مع فصل بالاّ فضّلا کما زکی الاّ فتاة ابن العلا**

الحذف مبتداء ــ مع محلاً منصوب، حال از نائب فاعل فضّل ــ فصل مضاف الیه ــ بالآجار و مجرور متعلّق به فضّل ــ فضّلا فعل ماضی مجهول و ضمیر مستتر درآن نائب فاعلش ــ جملهٔ فضّل محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «الحذف» ــ کاف حرف جر و مجرور آن قول محذوف است ــ ماء، نافیه ــ زکی فعل ــ الاّ حرف استثناء ــ فتاة فاعل ــ ابن مضاف الیه ومضاف ــ العُلا، مضاف الیه.

بنابر این فعل **«طلع ـ طلعتْ»** را می‌توان بدون علامت تأنیث و یا به همراه تأنیث مطرح ساخت بدلیل اینکه فاعل دراین خصوص مؤنّث مجازیست، همچنانکه جناب شارح می فرماید: **«فلا تلزمة»** یعنی: عنوان نمودن علامت تأنیث را در فرض مذکور لازم ندان.

وقد يبيح الفصل بين الفعل و الفاعل بغير الاّ ترك التاء في فعل مسند الى ظاهر مؤنّث حقيقي نحو: أتى القاضي بنت الواقف وقوله: انّ امرء غرّه منكنّ واحدة بعدى وبعدك في الدنيا لمغرور والأجود فيه اثباتها والحذف للتاء من فعل مسند الى ظاهر مؤنّث حقيقي مع فصل بين الفعل والفاعل بالاّ فضّلا على الأثبات كما زكى الأفتاة ابن العلا اذا لفعل في المعنى مسند الى مذكر لأنّ تقديره مازكى أحد الأفتاة ابن العلا ومثال الاثبات قوله، ما برئت من ريبة وذم في حربنا الأبنات العمّ.

حذف نمودن تاءِ تأنیث ساکنه **«از فعل درصورتیکه فاعل آن مؤنّث حقیقی و فاصله بین فعل و فاعل به الاّ باشد»**، براثبات تاءِ تأنیث تفضیل و برتری داده شده است، همانند: **«مازكى الاّ فتاة ابن العُلاء»**. «پاکیزه نشد مگر جاریۀ جوان ابن عُلاء».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید دراینمثال فعل **«زكى»** بصورت مذكّر عنوان شده با توجّه باینکه فاعل آن **«فتاة»** مؤنّث حقیقی می باشد ودلیل بر اولویت حذف تاء تأنیث بر اثبات آنستکه: درواقع فعل بمذکّر نسبت داده شده است **«بتقدير: مازكى أحدٌ الاّ فتاة ابن العُلاء»**

و بر همین پایه و أساس حذف تاء تأنیث دارای اولویّت خاصّی می باشد.

جناب شارح نیز در رابطه با اولویّت مذکور می فرماید:

اذالفعل في المعنى مسند الى ......

حذف تاء تأنیث بهتر از اثبات آنست زیرا که فعل درمعنی بفاعل مذکّر اسناد داده شده چونکه کلام فوق درتقدیر اینچنین **«مازكى أحدٌ الاّ فتاة بن العلاء»** است.

از مجموع فرمایش مصنّف و شارح به این نتیجه می رسیم که درمورد اخیر **«در صورتیکه فعل باسم ظاهریکه دارای مؤنّث حقیقی است نسبت داده شود وبين فعل وفاعل الاّ فاصله شود»** عنوان نمودن تاءِ تأنیث نیز خالی از اشکالست با این تفاوت که حذف آن بهتر از اثبات می باشد.

اثبات تاءِ تأنیث همانند قول شاعر:

ما برئت من ريبة وذمّ　　　في حربنا الاّ بنات العمّ

دربیت فوق فعل «برئت» بصورت مؤنّث عنوان شده با توجّه باینکه بین فعل و فاعل «بنات العمّ» الاّ فاصله شده است.

تبصره: یکی از مواضعی که می‌توان فعل را به دو وجه «**بهمراهٔ تأنیث ـ بدون علامت تأنیث**» عنوان کرد در صورتیست که فاعل اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی غیرمفصول بوده لکن از آن فرد معیّنی قصد نشود، همانند: «**نعم الأمّ ترعی اولادها وتشرف علی شئون بیتها ......**».

از کلمهٔ أمّ درمثال مذکور فرد خاص و معیّنی اراده نشد بلکه منظور از آن جنس أم است بدون اینکه دارای تحدید و یا تخصیص باشد و بنابر این اعتبار الف و لام در الأمّ، الف و لام جنسیّت[1] می باشد.

والحذف للتاء من فعل مسند الی ظاهرمؤنّث حقیقی قدیأتی بلافصل حکی سیبویه عن بعضهم قال فلانة والحذف مع الأسناد الی ضمیر المؤنّث ذی المجاز وهو الذی لیس له فرج فی شعر وقع قال عامرالطائی: فلامزنة ودقت ودقها ولاارض أبقل ابقالها، وحمله ابن فلاح فی الکافیة علی انّه عاید الی محذوف ای ولأمکان ارض ابقل والضمیر فی ابقالها للأرض.

حال سئوالی دراین بخش از بحث مطرحست:

آیا تاءِ تأنیث ساکنه «در صورتیکه فعل باسم ظاهریکه مؤنّث حقیقی است نسبت داده شود و چیزی بین فعل و فاعل فاصله نشود» هیچگاه حذف نمی شود؟

---

(۱) در صورتیکه از مؤنّث جنس قصد شود دو أمر «ذکر التاء وعدمها» در آن جائز است، همانند: «صار المرأة متعلّمة کالرّجل».

و یا مانند: «ما قام من امرأة».

بنابر این صحیح است که فعل بهمراهٔ تاءِ تأنیث مطرح شود همچنانکه جائز است بدون تاء تأنیث عنوان شود بدلیل اینکه «مِنْ» مفیدبخش جنسیّت است امّا در مورد «ماقامت امرأة» حذف تاء تأنیث جائز نبوده بلکه اثبات آن لازم و غیر قابل اجتنابست زیرا مراد از امرأة فرد و ارادهٔ عموم تنها از نفی فهمیده میشود.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«الألف واللام فی الأمّ ونظائرها للجنس وجاز الأمران فی مؤنّث قصد به الجنس، نحو: صار المرأة متعلّمة کالرجل. ومثل هذا: ما قام من أمرأة، فیصح زیادة تاء التأنیث وعدم زیادتها، لأنّ «من» أفادت الجنسیّة بخلاف ما قامت امرأة لکون المراد بها الفرد وانما جاء العموم من النفی.

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

در پاره‌ای ازمواقع با توجّه باینکه فاعل مؤنّث حقیقی و بین فعل و فاعلش چیزی فاصله نشده، امّا تاءِ تأنیث حذف گردیده است که البته حذف تاء تأنیث درچنین موردی استعمال جمیع طوائف عرب نبوده بلکه طائفه وافراد خاصّی اینچنین استعمال می‌کنند.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

والحذف للتاء من فعل مسند الی ......

یعنی: حذف تاءِ تأنیث ساکنه «**ازفعل باسم ظاهریکه دارای تأنیث حقیقی و بین فعل وفاعل چیزی فاصله نشده باشد**» گاهی واقع میشود.

و این مطلب «**حذف تاءِ تأنیث ازفعل**» را جناب سیبویه از برخی حکایت نموده است که می‌گویند: «**قَالَ فُلَانَةٌ**».

فُلانة در لغت کنایه از زن است همانطوریکه فلان کنایه از مرد می باشد.

درمثال مذکور «**قال فلانة**» با توجّه باینکه فاعل مؤنّث حقیقی و بین فعل و فاعل چیزی فاصله نشده لکن فعل «قال» بدون علامت تأنیث مطرح شده است.

بدنبال پاسخ از سؤال فوق سؤال دیگری بدین نحو مطرحست:

آیا تاءِ تأنیث ساکنه «از فعل درصورتیکه فعل بضمیر متّصل مؤنّث مجازی و بدون فاصله اسناد داده شود» حذف میشود یا نه؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

همانطوریکه عنوان گردید ذکر تاءِ تأنیث «**اگر چنانچه فعل به ضمیر متّصل مؤنّث مجازی «در صورتیکه بدون فاصله باشد» نسبت داده شود**»، لازم است امّا گاهی از مواقع تاءِ تأنیث از چنین فعلی حذف می‌گردد.

ناگفته نماند چنین حذفی تنها در مورد ضرورت «در نظم» پیش می آید امّادرغیر ضرورت «در نثر» حذف تاءِ تأنیث جائز نخواهد بود.

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

والحذف مع الأسناد الی ضمیر[1] المؤنّث ......

---

(۱) **والحذف قد یأتی بلا فصل ومع ضمیر ذی المجاز فی شعر وقع**

الحذف مبتداء ــ قد حرف تقلیل ــ یأتی فعل و فاعل این جمله «قدیأتی» محلاً مرفوع، خبر مبتداء «الحذف» ــ بلافصل، متعلّق به یأتی ــ مع متعلّق به وقع ومضاف ــ ضمیر مضاف الیه ــ

←

حذف تاءِ تأنیث ساکنه «درصورتی که فعل به ضمیر مجازی اسناد داده شود» درشعر واقع شده است، همانند قول عامر طائی:

فلا مزنة ودقت ودقها ولا أرض ابقل ابقالها

دربیت فوق تاءِ تأنیث از فعل «أبقل» با وجود اسناد آن به مؤنّث مجازی «ارض» بجهت ضروری شعری حذف گردیده است.

امّا جناب ابن فلاّح[1] بیت فوق را توجیه نموده و گفته اند:

درعبارت «**ولا أرض ابقل ابقالها**» مضاف «مکان» حذف شده زیرا دراصل اینچنین «ولامکان أرض ابقل ابقالها» بوده است با این تفاوت که ضمیر در أبقل بمضاف مذکّر و ضمیر ابقالها بمضاف الیه مؤنّث باز می‌گردد که البته با این توجیه نکته ای دیگر دانسته میشود و آن عدم جواز حذف تاء تأنیث در مورد اسناد ضمیر مؤنّث مجازی «ولو درشعر» می باشد.

همچنانکه در رابطه با توجیه مذکور جناب شارح می فرماید:

وحمله ابن فلاح فی الکافیة علی ......

ابن فلاح کلام وشعر مذکور را در کتاب کافیه اینچنین تأویل نموده و گفته اند:

ضمیر مستتر درأبقل به مضاف محذوف «مکان» و ضمیر ابقالها به مضاف الیه «ارض» باز می‌گردد.

تبصره: اسم وصفت مردان وحیوانات نر، مذکّر حقیقی است و اسم و صفت زنان و حیوانات ماده، مؤنّث حقیقی می باشد و اسمهای مؤنّثی که نام و صفت زن یا حیوان ماده نباشد «مؤنّث مجازی» نامیده میشود.

ذی بمعنای صاحب و مضاف ــ المجاز مضاف الیه ــ فی شعر جارومجرور، متعلّق به وقع ــ وقع فعل و فاعل این جمله «وقع» معطوف به خبر الحذف، وتقدیر بیت اینچنین میشود: «والحذف قدیأتی بلافصل واقع فی شعر مع ضمیر المؤنّث ذی المجاز».

(۱) منصوربن فلاح بن محمد یمنی نحوی، معروف به ابن فلاّح، ملقّب به تقی الدین، از ادبای قرن هفتم هجرت می باشد و از تألیفات اوست:

۱ ــ الکافی «درعلم نحو»

۲ ــ المغنی «درعلم نحو»

وی بسال ۶۸۰ دیده از جهان فرو بست.

«أقسام مؤنّث»

بطور کلّی می‌توان گفت، مؤنّث بر چهار قسم تقسیم میشود:

۱ ــ مؤنّث لفظی حقیقی، مانند: فاطمة ــ کبریٰ ــ حَمْراء ــ ناقه ــ حُبْلیٰ «زن آبستن» ــ حَمْقاء «زن بی خرد».

۲ ــ مؤنّث معنوی حقیقی، مانند: مریم ــ زینب ــ نسوان ــ اَتان «ماده خر» ــ أمّ «مادر» ــ أخت «خواهر».

۳ ــ مؤنّث لفظی مجازی، همانند: «سَفینة «کشتی» ــ لینة «درخت خرما» ــ بُشریٰ «نوید» ــ صحراء «دشت» ــ صُعَداء «آه کشیدن طولانی» ــ صَنْعاء «شهریست دریمن».

۴ ــ مؤنّث معنوی مجازی[1]، مانند: أرض «زمین» ــ نار «آتش» ــ شمس «خورشید» ــ دار «خانه» ــ عَیْن «چشم» ــ ید «دست» ــ رجل «پا» ــ جهنّم «دوزخ» ــ بِئْر «چاه» ــ اِصْبَع «انگشت» ــ حَرْب «جنگ» ــ عَصا «چوب دستی».

---

(۱) اسمهای مؤنّث مجازی عبارتند از:

۱ ــ اسم اشیاء و معانی که علامت تأنیث داشته باشد، مانند: «حِکْمَة ــ عِزّة».

۲ ــ نام اعضای زوج بدن، مانند: «یَد ــ رِجْل ــ أُذُن ــ عَیْن».

۳ ــ نام شهرها، مانند: «مِصْر ــ بَغْداد».

٤ ــ نام و اسماء قبائل، مانند: «قُرَیْش ــ تَمیم ــ طَیّ ــ دَیْلَم».

۵ ــ مؤنّثهای سماعی از قبیل: «شَمْس ــ نَفْس ــ حَرْب ــ رُوح ــ سَماء ــ أَرْض ــ نار ــ حال ــ طریق ــ دار».

«طریقهٔ تشخیص اسماء مؤنّث»

اسمی را که علامت تأنیث در آن مشخّص نباشد به چند طریق می توان شناخت:

۱ ـ بوسیله ارجاع ضمیر، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«والأرض وضعها للأنام»**.

۲ ـ بوسیله اشاره، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«هذه جهنّم الّتی کنتم توعدون»**.

۳ ـ بوسیله مصغّر «(تصغیر نمودن اسم)»، همانند: **«نُعَیْلَة»** یعنی: نعل کوچک ـ از تصغیر نعل که با تاءِ تأنیث است متوجّه می شویم که «نَعْل» نیز مؤنّث است.

۴ ـ بوسیله خبر همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«کلّ نفس ذائقة الموت»**.

۵ ـ بوسیله صفت همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«فیها عین جاریة»**.

۶ ـ بوسیله حال همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«ولسلیمان الرّیحَ عاصفةً»**.

۷ ـ بوسیله عدد همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً»**.

۸ ـ بوسیله فعل همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«اذا زلزلت الأرض زلزالها وأخرجت الأرض اثقالها و......**

تذکّر: برخی از اسماء دارای دو وجه **«مذکّر و مؤنّث»** هستند، همانند سَمٰاء، همچنانکه خداوند تبارک و تعالی در قرآن می فرماید: **«اذا السّماء انشقت.»** ـ **«والسّماء منفطر به»**.

و مثل کلمهٔ سَبیل درقول خداوند تبارک و تعالی: **«قل هذه سبیلی ادعوالی الله علی بصیرة»**.

ـ **«وان یروا سبیل الرّشد لایتّخذوه سبیلاً»**.

والتّاء مع فعل مسند الى جمع سوى السّالم من مذكّر وهو جمع التّكسير وجمع المؤنّث السّالم كالتّاء مع مسند الى ظاهر مؤنّث غير حقيقي نحو احدى اللبن اى لبنة فيجوز اثباتها نحو قالت الرّجال وقامت الهندات على تأويلهم بالجماعة وحذفها نحو قال الرّجال وقام الهندات على تأويلهم بالجمع هذه مقتضى اطلاقه فى جمع المؤنّث واليه ذهب ابوعلى وفى التّسهيل خصّصه بما كان مفرده مذكّرا كالطلحات أومغيّرا كبنات امّا غيره كالهندات فحكمه حكم واحده ولا يجوز قام الهندات الاّ فى لغة قال فلانة.

یکی از مواضع و مواقع جریان جواز وجهین «عنوان نمودن علامت تأنیث ــ عدم عنوان علامت تأنیث» در صورتیست که فاعل فعل اسم ظاهر لکن جمع مکسّر[1] «خواه برای مذکّر و یا اینکه مؤنّث آورده شود» باشد که دراینمورد تأنیث عامل و عدم آن جائز است.

تأنیث عامل همانند: **«عرفتْ الفواطمُ طریق السّداد واتبعتْ الهنودُ سُبُل الرّشاد».**

دراین مثال می‌توان فعل را بصورت مذکّر **«عرف ــ اتّبع»** عنوان نمود بنابر این تأنیث فعل باعتبار تأویل آن بجماعة یا فئة و عدم تأنیث فعل بلحاظ تأویل آن بجمع یا فریق است، مثل اینستکه شما در حالت اوّل بگوئید:

«عرفتْ جماعةُ الفواطم طریق السّداد واتبعتْ جماعةُ الهنودِ سبل الرّشاد».

همانطوریکه درحالت دوّم می توانید بگوئید:

«عرف جمعُ الفواطم طریق السّداد واتّبع جمع الهنود سبل الرّشاد».

ناگفته نماند قاعدهٔ مذکور **«جواز وجهین»** درمورد اسم جمع و اسم جنس جمعی[2]

---

(۱) بطور کلّی جمع مکسّر بجمعی اطلاق میشود که مفردش تغییر یابد.

بعبارت دیگر: جمع مکسّر با تغییر مفرد ساخته میشود و تغییر نیز به چندصورت ممکن است:

۱ ــ تغییر در حرکت «با توافق در عدد حروف».

۲ ــ تغییر در حرکت وحروف

و تغییر در عدد حروف نیز دارای دو حالت است:

۱ ــ یا به افزودن بمفرد تحقق می پذیرد.

۲ ــ و یا اینکه به کاستن از مفرد، شکل می‌گیرد.

(۲) اسم جمع باسمی اطلاق میشود که بر جمع دلالت داشته لکن از لفظ خویش مفردی نداشته باشد، همانند: «قوم ــ رهط ــ طائفة...»

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

←

معرب نیز جاریست، همانند: **«قالت طائفة لا تسالموا العدوّ»**.

و مثل: **«شربتْ البقرُ»**.

که می‌توان فعل را بصورت مذکّر **«قال ـ شرب»** نیز عنوان کرد.

یکی دیگر از مواضع جریان جواز وجهین **«ذکر تأنیث و عدم آن»** درمورد فعلیست که فاعل آن جمع مؤنّث سالم باشد، همانند: **«اعلنتْ الطّلحاتُ السّفرَ»**.

که می‌توان فعل را بصورت مذکّر **«اعلن»** نیز مطرح نمود.

بنابر این از مجموع مطالب فوق به این نتیجه می رسیم که جواز وجهین «ذکر تأنیث و عدم آن» درغیر جمع مذکّر سالم[1]، **«جمع مکسّر ـ جمع مؤنّث سالم»** جریان دارد.

«هوما یدل علی ما یدل علیه الجمع و لکن لیس له مفرد من لفظه، مثل: قوم ـ رهط ـ طائفة».

تعریف اسم جنس:

اسمی استکه برای معنی کلّی وضع شده و آن معنی دارای افراد بیشماری باشد، مانند: «انسان ـ رجل ـ مرئة ـ أسد و...»

اقسام اسم جنس:

اسم جنس بر سه قسم تقسیم میشود:

۱ ـ اسم جنس جمعی، همانند: کَلِم

۲ ـ اسم جنس أفرادی: که بر قلیل وکثیراطلاق میشود، همانند: «هواء ـ ضوء ـ دم ـ ماء».

۳ ـ اسم جنس أحادی: که برماهیّت و حقیقت ذهنیّه دلالت می‌کند، همانند: أسامة که اسم جنس برای أسد می باشد.

(۱) ناگفته نماند جمع مذکّر سالم اگر جامع شرائط باشد، جائز نیست عامل «فعل» بهمراهٔ علامت تأنیث عنوان شود.

امّا اگر جمع مذکّر سالم فاقد برخی از شرائط باشد دراینصورت جائز است عامل بیکی از دو وجه «بهمراهٔ تأنیث یا بدون آن» آورده شود، همانند: «أظهر أولوالعلم فی السّنوات الأخیرة عجائب، لم یشهد الأرضوان مثلها من بدء الخلیقة».

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«أنّ الفاعل اذا کان جمع مذکر سالماً مستوفیاً للشروط، لایجوز فی الرّأی الأصح، تأنیث عامله وانّما یحکم له بحکم مفرده، کقولهم: أسرع المحاربون الی لقاء العدو، فرحین».

فان کان غیر مستوف للشروط، جاز الأمران علی الاعتبارین السالفین «معنی الجمع أو معنی الجماعة» نحو: «أظهر أولوالعلم فی السّنوات الأخیرة عجائب، لم ......». فیصح فی فعلی المذکورین عدم الحاق علامة التأنیث او زیادتها فیقال «اظهرت ـ تشهد».

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

والتاء مع فعل مسند الى جمع......

حکم تاءِ تأنیث در فعلیکه بسوی جمع «غیر از جمع مذکّر سالم که عبارت از جمع مکسّر و مؤنّث سالم می باشد» اسناد داده شود همانند تاءِ تأنیث در فعلیست که باسم ظاهر مؤنّث غیرحقیقی نسبت داده شود.

بنابر این معنای تحت اللفظی بیت فوق اینچنین است:

والتاء مع جمع سوى السالم من مذكّر كالتاء مع احدى اللبن

حکم تاء باجمعی که غیر از جمع مذکّر سالم است همانند تاء است با مفرد لَبِن «لَبِنَة» لبن بفتح لام و کسر باء، جمع لبنة بر وزن کلمه بمعنای خشت خام می باشد.

بنابر این می‌توان گفت:

همانطوریکه فعل بمفردِ لبن اسنادداده شود در فعل دو وجه «ذکر علامت تأنیث وعدم آن» جائز است همچنین اگر فعل به جمع مکسّر **«اعم از اینکه مؤنّث یا مذکّرباشد»** و جمع مؤنّث سالم اسناد شود، دو وجه درآن جریان دارد.

همچنانکه جناب شارح می فرماید:

فیجوز اثباتها نحو: قالت الرجال و......

یعنی: برأساس همین حکم **«جواز وجهین»** می‌توان تاءِ تأنیث را در فعل عنوان نمود و گفت:

«قالتْ الرّجالُ وقامتْ الهنداتُ».

دراین مثال فعل **«قالتْ ـ قامتْ»** بهمراهٔ تاءِ تأنیث آمده بدلیل اینکه رجال جمع مکسّر و هندات جمع مؤنّث سالم محسوب میشود.

حال این سؤال مطرحست:

همراه بودن فعل با علامت تأنیث به چه اعتبار است؟

در پاسخ این سؤال جناب شارح می فرماید: **«علی تأویلهم بالجماعة»** یعنی: درفرض مذکور تأنیث فعل باعتبار تأویل آن به جماعة می باشد زیرا لفظ جماعة مؤنّث است.

بنابر این می‌توان فعل را با علامت تأنیث همراه ساخت، بتقدیر: **«قالت جماعه الرّجال و قامت جماعة الهندات».**

تبصره: تأویل فوق درمورد مثال اوّل **«قالت الرّجال»** لازم و غیر قابل اجتنابست امّا در مثال دوّم اینطور نبوده زیرا فاعل آن مؤنّث حقیقی است.

وحذفها نحو: قال الرجال وقام ......

و همچنین برأساس حکم مذکور «**جواز وجهین**» می‌توان فعل را بدون علامت تأنیث آورد و گفت: «**قام الرّجال وقام الهندات**».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید دراین مثال فعل «قام» بصورت مذکّر عنوان گردیده چونکه فاعل آن جمع مکسّر «رجال» وجمع مؤنث سالم «هندات» می باشد و در اینمورد نیز کلام مؤوّل است با این تفاوت که لفظ جمع در تقدیر گرفته میشود: «**قام جمع الرّجال وقام جمع الهندات**».

حال در این بخش از بحث سئوالی بدین نحو مطرحست:

آیا جریان جواز وجهین «**عنوان نمودن علامت تأنیث و عدم آن**» درمورد جمع مؤنّث سالم بطور مطلق است یا اینکه مقیّد و مشروط است؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

از شعر الفیّه «**والتاء مع[1] جمع ......**» اینچنین استفاده میشود که منظور مصنّف از جمع مؤنّث سالم، مقیّد نبوده بلکه مطلق است.

همچنانکه جناب شارح در رابطه توضیح این مسئله می فرماید:

هذا مقتضی اطلاقه فی جمعِ المؤنث و......

یعنی: جریان یافتن جواز وجهین «**عنوان نمودن علامت تأنیث و عدم آن**» بموجب اطلاق کلام مصنّف در الفیه نسبت به جمع مؤنث سالم می باشد و جناب ابوعلی فارسی نیز چنین نظری را انتخاب نموده اند.

امّا فتوی و نظر جناب مصنّف در کتاب تسهیل مطلق نبوده بلکه مقیّد است زیرا در کتاب تسهیل گفته اند:

درصورتی دو وجه درمورد فعل جریان دارد که مفردِ جمع مؤنّث سالم، مذکّر «**مانند: طلحات، که مفردش طلحه وآن نیز مذکّر است**» **ویا اینکه مفردش تغییر** «**مانند: بنات در جمع بنت**» **یافته باشد.**

---

(۱) **والتاء مع جمع سوی السالم من مذکّر کالتاء مع أحدی اللبن**

التاء، مبتداء ــ مع جمع، محلاً منصوب، حال از تاء ــ سوی صفت جمع و مضاف ــ السّالم، مضاف الیه ــ من مذکّر متعلّق به السالم ــ کالتّاء خبرِ مبتداء «التاء» ــ مع احدی محلاً منصوب، حال از التاء و مضاف ــ اللبن مضاف الیه.

جناب مصنّف در کتاب مذکور «تسهیل» گفته اند:

در غیر این دو صورت یعنی در صورتیکه جمع مؤنّث سالم مفردش مؤنّث باشد لازمست فعل پیوسته بهمراهٔ علامت تأنیث عنوان شود و عدول از این حکم جائز نیست مگر بنا به لغت «**قال فلانة**» که آن هم بنا بنظریه برخی قیاسی نبوده و نمی‌توان از آن تعدّی نمود.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

امّا غیره کالهندات فحکمه حکم ......

امّا غیر دو صورت فوق «**یعنی: جمع مؤنّث سالم مفردش مؤنّث باشد**» حکم جمع مؤنّث سالم همانند مفرد خویش است به این معنی که عنوان تاء تأنیث در فعل لازم وغیر قابل اجتنابست و بازگشت از اصل فوق تنها بنا به لغت «**قال فلانه**» جائز است.

قال فی شرح الکافیة ومثل جمع التکسیر ما دلّ علی جمع ولا واحد له من لفظه کنسوة تقول قال نسوة وقالت نسوة امّا جمع المذکّر السالم فلا یجوز فیه اعتبار التانیث لأنّ سلامة نظمه تدلّ علی التذکیر والبنون جری مجری التکسیر لتغیر نظم واحده کبنات.

یکی دیگر از مواضع و موارد جواز وجهین «عنوان نمودن تاءِ تأنیث و عدم آن» در لفظی جریان دارد که دلالت بر جمع داشته لکن از لفظ خویش مفرد نداشته باشد، همانند: نسوة.

و بر همین پایه وأساس می‌توان گفت: «**قامت نسوة ــ قام نسوة**».

همچنانکه در اینخصوص جناب شارح می فرماید:

ومثل جمع التکسیر مادلّ علی جمع و......

جناب مصنّف در کتاب شرح کافیه خویش مطرح ساخته اند لفظیکه بر جمع دلالت داشته امّا از جنس خود مفردی نداشته باشد، همانند جمع مکسّر است یعنی دو وجه درمورد فعل «علامت تأنیث و عدم آن» جریان دارد.

حال سئوالی در این بخش از بحث مطرحست:

به چه منظور در جمع مذکّر سالم لازم نیست فعل بهمراه علامت تأنیث عنوان شود؟

در رابطه پاسخ به پرسش فوق باید گفت:

بناءِ مفرد در اینگونه از جمع تغییر نمی یابد و بعبارت دیگر: تغییر نیافتن بناءِ واحد خود بر تذکیر کلمه دلالت می‌کند همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

وامّا جمع المذکّر السّالم فلا ......

امّا در جمع مذکّر سالم تنها یک وجه جریان دارد و آن عدم اعتبار تأنیث در فعل می باشد زیرا که سالم ماندن بناءِ مفرد در اینگونه از جمع «جمع مذکّر سالم» خود دلیل بر مذکّر بودن کلمه میباشد.

بدنبال پاسخ از سئوال گذشته سئوال دیگری بدین نحو مطرح میشود:

شما گفتید که درجمع مذکر سالم عنوان نمودن فعل با علامت تأنیث غلط است پس به چه منظور در پاره‌ای از مواقع فعلیکه به جمع مذکّر اسناد داده شده، با علامت تأنیث **«امنت بما امنت به بنو اسرائیل»** عنوان گردیده است؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

کلماتی از قبیل بنون جاری مجرای جمع مکسّرند بدلیل اینکه مفردشان تغییر یافته و بر همین پایه و أساس در مورد فعل آنها دو وجه «عنوان نمودن علامت تأنیث و عدم آن» جریان دارد.[1]

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

والبنون جریٰ مجری التکسیر لتغیر......

امّا کلمهٔ بنون «بدلیل تغییر یافتن بناءِ مفرد» جاری مجرای جمع مکسّر می باشد زیرا کلمهٔ فوق «بنون» در اصل (بنو) بوده آنگاه لام الفعل «واو» حذف گشته و واو و نون در

---

(۱) همچنانکه در کتاب شرح التصریح علی التوضیح اینچنین عنوان گردیده است:

أنّ سلامة نظم الواحد فی جمعی التصحیح المذکر والمونث اوجبت التذکیر فی الفعل فی نحو قام الزیدون وفی التنزیل قد أفلح المؤمنون وأوجبت التأنیث فی الفعل نحو قامت الهندات هذا مذهب سیبویه و جمهورا لبصریین خلافاً لکوفیین فیهما فانّهم اجازوا فی الفعل مع کلّ من جمعی التصحیح التذکیر والتأنیث وخلافاً للفارسی من البصریین فی جمع تصحیح المؤنث فانّه انفرد عن اصحابه بجواز الأمرین ووافق اصحابه فی وجوب تذکیر الفعل مع تصحیح المذکر وتبعه الناظم فلم یستثنه واحتجوا بنحو الاّ الذی آمنت به بنو اسرائیل.

فانّث الفعل مع جمع تصحیح المذکّر وبنحو اذاجاءک المؤمنات فذکر الفعل مع جمع تصحیح المؤنّث وبنحو قوله: «فبکی بناتی شجوهن وزوجتی والطامعون الی ثم تصدعوا». فذکر الفعل مع اسناده الی جمع تصحیح المؤنّث وشجوهنّ بمعنی حزنهنّ مفعول لأجله. وأجیب بأنّ البنین فی قوله بنو اسرائیل و البنات فی قوله بناتی لم یسلم فهیما لفظ الواحد اذ الأصل بنو فحذفت لامه وزید علیه واو و نون فی التذکیر وألف وتاء فی التأنیث فلما لم یسلم فیه بناء الواحد عومل معاملة جمع التکسیر.

مذکّر و الف و تاء در جمع مؤنّث بآن اضافه گردید.

والحذف للتاء فی فعل مسند الی جنس المؤنث الحقیقی نحو: نعم الفتاة وبئس المرئة استحسنوا لأنّ قصد الجنس فیه علی سبیل المبالغة والمدح والذمّ بیّن ولفظ الجنس مذکّر ویجوز التأنیث علی مقتضی الظاهر فتقول نعمت الفتاة وبئست المرئة.

حال در این بخش از بحث سؤالی بدین نحو مطرحست:

اگر فعل بجنس مؤنث حقیقی اسناد داده شود، فعل به چه صورت مطرح میشود؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

هرگاه فعل بجنس مؤنّث حقیقی مسند باشد، دراینصورت در مورد فعل دو وجه «عنوان نمودن تاءِ تأنیث و عدم آن» جاریست همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

والحذف للتّاء فی فعل مسند الی جنس ......

حذف تاء درمورد فعلیکه به جنس مؤنّث حقیقی نسبت داده شود،مانند: «**نعم الفتاة وبئس المرئة**» بهتر از عنوان کردن تاءِ تأنیث می باشد.

و چنین حذفی را علماءِ علم نحو نیکو و پسندیده دانسته اند.

لأنّ قصد[1] **الجنس فیه علی ......**

لام درلأنّ، بیانگر علّت رجحان و برتری داشتن حذف تاء تأنیث است.

یعنی: زیرا الف و لام در الفتاة والمرئة «**فاعل نعم وبئس**» برای جنس و در واقع فاعل لفظ جنس می باشد و آن «**لفظ جنس**» نیز مذکّر است بنابراین برأساس رعایت نمودن اصل مذکور می‌توان فعل را بدون علامت تأنیث مطرح ساخت بدلیل اینکه قصد متکلّم دراینقسم جنس می باشدبنابراین بهتر است از باب مبالغه درمدح یا ذم فعل را بدون علامت تأنیث عنوان نمود زیرا درجملا تی از قبیل «**نعم الرّجل زید**» زید دوبار مورد مدح وستایش قرار می‌گیرد یک بار بلحاظ خود لفظ و مرتبهٔ دیگر بجهت لفظ الرّجل مورد مدح قرار می‌گیرد زیرا زید یکی از مصدایق الرّجل است.

---

(۱) **والحذف فی نعم الفتاة استحسنوا لأنّ قصد الجنس فیه بیّن**

الحذف اسم منصوب، مفعول مقدّم استحسنوا ــ فی نعم جار ومجرور متعلّق به استحسنوا ومضاف الفتاة مضاف الیه ــ انّ ازحروف مشبهه بالفعل ــ قصد اسم انّ ومضاف ــ الجنس مضاف الیه ــ فیه جار ومجرور متعلّق به بیّن ــ بیّن خبر أنّ.

همانطوریکه عنوان گردید در جملاتی از قبیل نعم الفتاة فاطمة و بئس المرئة هند، دو وجه درمورد فعل جریان دارد:

۱ ــ حذف تاءِ تأنیث درفعل **«که البته این وجه بهتر از وجه دوّم می باشد»**.

۲ ــ عنوان نمود تاءِ تأنیث در فعل.

همچنانکه جناب شارح در رابطه با بیان وجه دوّم می فرماید:

ویجوز التأنیث علی مقتضی ......

و همچنین عنوان نمودن تاءِ تأنیث «بنابر رعایت نمودن ظاهر لفظ چونکه فاعل آن مؤنّث حقیقی می باشد» نیز جائز است.

بعبارت ساده‌تر می توان گفت:

در جملاتی از قبیل نعم الرّجل زید، زید دوباره مدح می‌گردد یک بار مستقلاً «بتوسّط لفظ زید» و یک بار ضمناً بتوسّط لفظ **«الرّجل»** مورد مدح قرار می‌گیرد و چون مدح از دو چیز استنباط می‌گردد در نتیجه مبالغه در مدح محسوب میشود.

والأصل فی الفاعل ان یتّصلا بفعله لأنّه کالجزء منه والأصل فی المفعول ان ینفصلا عن فعله لأنّه فضلة نحو ضرب زید عمراً وقد یجاء بخلاف الأصل فیقدّم المفعول علی الفاعل نحو ضرب عمراً زید وقدیجی المفعول قبل الفعل نحو: فریقاً هدیٰ وفریقاً حقّ علیهم الضّلالة.

اصل درفاعل آنستکه بلافاصله بعد از فعل مطرح شود و اصل درمفعول به آنستکه مؤخّر از فعل باشد بدلیل آنکه فاعل یکی از دو رکن کلام و عمده محسوب میشود و برأساس همین مسئله می بایست بعد از فعل مطرح شود مضافاً براینکه هر فعلی درتحقق معنای خویش محتاج و نیازمند بفاعل است و این معنی در مفعول به جریان ندارد بدلیل اینکه مفعول به رکن نبوده بلکه زائده **«از نظر مسند ومسند الیه بودن»** محسوب میشود درنتیجه می بایست مؤخّر از فعل گردد همچنانکه دراین رابطه مصنّف و شارح می فرماید:

والأصل فی الفاعل [1] ان یتصلا ......

---

(۱) **والأصل فی الفاعل ان یتصلا　　　والأصل فی المفعول ان ینفصلا**

الأصل اسم مرفوع، مبتداء ــ فی الفاعل جارومجرور متعلّق به الأصل ــ ان حرف مصدری ــ یتصلا، فعل مضارع منصوب والف درآن برای اطلاق است ــ أن بهمراه منصوب خود محلاً مرفوعست تا آنکه خبر مبتداء «الأصل» باشد بتقدیر: «والأصل فی الفاعل اتصاله بالفعل» ــ والأصل مبتداء ــ فی المفعول متعلّق به الأصل ــ ان حرف مصدری ــ ینفصلا فعل مضارع منصوب والف درآن برای اطلاق است، أن

←

یعنی: اصل در فاعل آنستکه اتّصال به فعل «بعد از فعل» داشته باشد زیرا فاعل در معنی و استعمال جزء فعلست و برهمین پایه و أساس بعد از فعل مطرح میشود و اصل در مفعول به آنستکه منفصل از فعل و مؤخّر از آن باشد بدلیل آنکه مفعول به غیر رکن و روی همین جهت مؤخّر از فعل است و برأساس رعایت دو اصل باید گفت: «ضرب زید عمراً». همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در این مثال ابتداء بعد از فعل، فاعل عنوان گردیده سپس بدنبال آن مفعول به مطرح شده است.

ناگفته نماند بمشابه قانون «ما من عام الاّ وقد خصّ» اصل مذکور «والأصل فی الفاعل اتصاله بالفعل» همیشگی نبوده بلکه مواردی چند از اصل مذکور عدول میشود همچنانکه مصنّف و شارح در رابطه با بیان مسئله فوق می فرمایند:

وقد یجاء بخلاف الأصل فیقدّم المفعول علی ......

یعنی: در پاره‌ای از مواقع بخلاف اصل آورده میشود به این معنی که مفعول بر فاعل مقدّم میشود، همانند: «ضرب عمراً زیدٌ».

در این مثال مفعول به «عمراً» بدلیل وجود قرینه «یعنی مشخص بودن اعراب آن» بر فاعل «زید» مقدّم گردیده است.

در پاره‌ای از مواقع مفعول بر خود عامل نیز مقدّم میشود همچنانکه در این رابطه جناب مصنّف می فرماید:

وقد یجاء[1] بخلاف الأصل فیقدّم ......

یعنی: گاهی از مواقع «برخلاف اصل» مفعول به برخود عامل سبقت می‌گیرد همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فریقاً هدیٰ وفریقاً حقّ علیهم الضّلالة انّهم اتّخذوا الشیاطین اولیاء من دون الله ویحسبون انّهم مهتدون».

یعنی: گروهی بر اثر آمادگی و پذیرش دعوت حق، مشمول لطف خداوند شده، به

بهمراهٔ منصوب خود محلاً مرفوعست تا آنکه خبرِ مبتداء «الأصل» باشد بتقدیر: «والأصل فی المفعول انفصاله عن الفعل».

(۱) وقد یجاء بخلاف الأصل وقدیجی المفعول قبل الفعل

قد حرف تقلیل ـ یجاء فعل مضارع مجهول ـ بخلاف جار ومجرور، محلاً مرفوع نائب فاعل و مضاف ـ الأصل مضاف الیه ـ واو عاطفه ـ قد حرف تقلیل ـ یجی «از باب ضرورت بقصر آورده شده است» فعل مضارع ـ المفعول اسم مرفوع، فاعل ـ قبل محلاً منصوب حال از فاعل «المفعول» و مضاف ـ الفعل مضاف الیه.

ثواب هدایت یافته اند و گروهی دعوت حق را رد کردند و از لطف خدا محروم گشتند و بخود واگذارده شدند در نتیجه نور هدایت سینهٔ آنها را نگشود و دل آنها را روشن نکرد و مستحق گمراهی شدند. همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در آیهٔ مبارکه مفعول به «فریقاً» بر عامل «هدی» مقدّم گردیده است.

وأخّر المفعول و قدّم الفاعل وجوباً ان لبس بینهما حذر کان لم یظهر اعراب ولا قرینة نحو: ضرب موسیٰ عیسیٰ اذرتبة الفاعل التقدیم ولوأخّر لم یعلم فان کان ثمّة قرینة جاز التأخیر نحو أکل الکمثری موسیٰ واضنت سعدیٰ الحمی.

همانطوریکه عنوان گردید اصل در فاعل آنستکه بلافاصله بعد از فعل عنوان شود و اصل درمفعول به آنستکه مؤخّر از فعل باشد و رعایت این اصل در مواردی چند که ذیلاً عنوان میشود لازم وغیر قابل اجتنابست:

۱ ــ ایمن نبودن از اشتباه به این معنی که اگر فاعل مؤخّر گردیده و مفعول به مقدّم شود قرینه ای در کلام نیست تا بدین وسیله تقدّم مفعول به بر فاعل و تأخّر فاعل از مفعول به شناخته شود بنابراین درفرض فوق «**خوف اشتباه**» لازم است بنابر اصل فاعل برمفعولٌ به مقدّم شود.

و فرض فوق دارای چند حالت است که ذیلاً عنوان میشود:

الف : هردو «**فاعل و مفعول به**» اسم مقصور باشند، همانند: «**ساعَدَ عیسیٰ یحییٰ**».دراینمورد بنابراصل می بایست فاعل بر مفعول به مقدّم گردد.

ب : هردو «فاعل و مفعول به» به یاء متکلّم اضافه شوند، همانند: «**کرّم صدیقی أبی**[۱]» بنابر این هرگاه قرینه ای «**لفظیه ــ معنویه**» در کلام وجودداشته باشد ترتیب مذکور واجب نخواهد بود.

مثال قرینهٔ لفظیه: «**اکرمتْ یحییٰ سُعْدیٰ**».

---

(۱) موارد مشتبه شدن فاعل به مفعولٌ به در کلام زیاد است بنابراین خوف اشتباه درمورد هر اسمیست که دارای اعراب تقدیری است همانند اسم مقصور ــ مضاف بیاء متکلّم.

و همچنین شامل اسمائیکه محلی ازاعراب دارند، میشود همانند اسماءِ اشاره و اسماءِ موصول.

همچنانکه دراین باره گفته اند:

«واعلم أنّ اللبس یقع فی صور کثیرة، فیشمل کل الأسماء التی یقدّرعلی آخرها الاعراب، کالمقصور و کالمضاف الی یاء المتکلم، وکالاسماء التی تعرب اعراباً محلیاً ومنها المبنیات، کالأسماء الأشارة، وأسماء الموصول...».

در این مثال وجود تاءِ تأنیث در فعل «اکرمت» بیـانگر این معنی استکه فاعلِ فعل مؤنّث «سعدی» است.

و یا همانند: **«کلّم فتاهُ یحییٰ»**.

در این مثال بازگشت ضمیر به یحییٰ نشانگر آنست که یحییٰ فاعل است با این تفاوت که از نظر لفظ مؤخّر و از جهت رتبه مقدّم است.

مثال قرینهٔ معنویّه: **«اتعبتْ نُعْمیٰ الحُمیَّ»**. یعنی: تب نعمی را سنگین و ناراحت ساخته است.

درمثال مذکور بقرینـهٔ معنی متوجّه میشویم که تب نعـمی را ملول و افسرده خاطر ساخته است بنابراین تقدم مفعول به برفاعل درفرض مذکور خالی از اشکالست.

۲ ـــ دوّمین مورد از موارد تقدیم فاعل بر مفعول به در صورتیست که فاعل ضمیر متّصل و مفعول به اسم ظاهر باشد، همانند: **«أتقنتُ العملَ وأحکمتُ أمرَه»**.

۳ ـــ هریک از ایندو **«فاعل و مفعولٌ به»** ضمیر متّصل بوده وهیچیک محصور واقع نشده باشد، همانند: **«عاونتك کما عاونتنی»**.

٤ ـــ در صورتیکه مفعول به محصور قرار گیرد، همانند: **«انّما یفید الدّواءُ المریضَ ـــ ما أفاد الدّواءُ الاّ المریضَ»**.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وأخّرالمفعول و قدّم الفاعل وجوباً ان لبس[1] ......

لازمست که مفعول به را مؤخّر نمائید و فاعل را مقدّم سازید درصوریتکه تشخیص بین فاعل و مفعول مشکل گردیده و مشتبه شود و خوف اشتباه بین فاعل و مفعول به درصورتیست که اعراب هیچیک **«فاعل و مفعول به»** ظاهر نبوده و قرینه ای نیز در کلام وجود نداشته باشد تا بوسیله آن فاعل رااز مفعول به تشخیص داد، همانند: **«ضرب موسیٰ عیسیٰ»**.

---

(۱) **وأخّر المفعول ان لبس حذر   اواضمر الفاعل غیرمنحصر**

أخّر فعل أمر وضمیر مستتر درآن فاعلش ـــ المفعول، مفعول به ـــ ان حرف شرط ـــ لبس اسم مرفوع، نائب فاعل برای فعل محذوف «حذر» که فعل مذکور «حذر» آن را تفسیر می‌نماید. حذر فعل ماضی مجهول ـــ جمله «لبس حذر» فعل شرط و جوابِ شرط محذوف است ـــ أو حرف عطف ـــ اضمر فعل ماضی مجهول ـــ الفاعل اسم مرفوع، نائب فاعل ـــ غیر اسم منصوب، حال از الفاعل و مضاف ـــ منحصر مضاف الیه.

درفرض مذکور چون هردو اسم **«فاعل و مفعول به»** مقصور بوده «یعنی صلاحیت پذیرش اعراب ظاهر را ندارند» و قرینه ای نیز در کلام وجود ندارد بدین جهت لازمست بنابر اصل فاعل بر مفعول به مقدّم گردد.

همچنانکه جناب شارح در مورد لزوم رعایت ترتیب **«بین فاعل و مفعول به»** می فرماید:

اذرتبة الفاعل التقدیم ولو......

اذ بیانگر علّت حکم مذکور است یعنی: زیرا فاعل از نظر رتبه مقدّم بر مفعولٌ به است و اگر چنانچه در فرض مذکور و امثال آن فاعل از مفعولٌ به مؤخّر گردد، راه تشخیص ایندو «فاعل و مفعول به» ازیکدیگر کاملاً مسدود است.

فان کان ثمّة ......

پس اگر در آنجا قرینه ای «لفظی و یا معنوی» موجود باشد، رعایت ترتیب فوق لازم نبوده بلکه جائز است، همانند: **«أکل الکُمَّثْریٰ یحییٰ»** ــ «یحیی گلابیها را خورد».

دراین مثال کاملاً روشن است که مفعول به بر فاعل مقدّم گردیده بدلیل اینکه همگان می دانند شیئی مأکول گلابی و شخص آکل یحییٰ است.

و یا مانند: **«اضنتْ سُعْدیٰ الحُمِیّ»**. ــ «تب سُعْدی را سست وناتوان کرده است».

در مثال فوق نیز کاملاً ازنظر معنی مشخص و آشکار است که مفعول به «سعدی» بر فاعل «الحمیّ» مقدّم گردیده است.

او اضمر الفاعل ای جیئی به ضمیراً غیر منحصر نحو ضربت زیداً فان کان منحصراً وجب تأخیره نحوما ضرب زیداً الاّ أنت وکذا اذاکان المفعول ضمیراً نحو ضربنی زید و مابالاّ او انّما انحصر سواء کان فاعلاً أومفعولاً أخّر وجوبا مثال حصر الفاعل نحوما ضرب عمراً الاّ زید وانّما ضرب عمراً زید ومثال حصرالمفعول نحوما ضرب زید الاّعمراً وانّما ضرب زید عمراً.

همانطوریکه عنوان گردید یکی از موارد وجوب و لزوم تقدّم فاعل بر مفعول به در صورتی بود که فاعل ضمیر متّصل و مفعول به اسم ظاهر باشد همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

أو اضمر الفاعل ای جیئی به ......

و یا اینکه فاعل بصورت ضمیر و غیر منحصر باشد که دراینصورت لازمست ترتیب

مذکور رعایت گردد، همانند: «**ضربتُ زیداً**».

دراین مثال ابتداءً فاعل و آنگاه مفعول به عنوان شده بدلیل اینکه فاعل ضمیر متّصل غیر محصور و مفعول به اسم ظاهرست.

حال سؤالی در این مقام مطرح میشود:

اگر چنانچه ضمیر فاعلی محصور قرار گیرد آیا در اینصورت ترتیب بین فاعل ومفعول به لازمست یاخیر؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

اگر چنانچه ضمیر فاعلی محصور باشد دراینصورت لازمست فاعل از مفعول به مؤخّر گردد.

بنابر این عکس ترتیب مذکور جریان پیدا می‌کند، همانند: «**ما ضرب زیدٌ الاّ أنت**».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید درمثال فوق فاعل بدلیل محصور قرار گرفتنش از مفعول به مؤخّر گردیده است.

بدنبال پاسخ از سؤال گذشته، سئوالی دیگر بدین نحو مطرحست:

اگر چنانچه مفعول به ضمیر متّصل و فاعل اسم ظاهر باشد آیا در اینصورت مفعول به مقدّم میشود یاخیر؟ در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

اگر مفعول به ضمیر منصوبی و فاعل اسم ظاهر باشد، در اینصورت لازمست مفعول به برفاعل مقدّم گردد همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

وکذا اذا کان المفعول ......

و همچنین لازمست مفعول به بر فاعل **مقدّم شود** درصورتیکه مفعول به ضمیر متّصل و فاعل اسم ظاهر باشد، همانند: «**ضربنی زیدٌ**».

در مثال مذکور مفعول بدلیل اتّصال داشتن به فعل بر فاعل مقدّم گردیده است.

همانطوریکه میدانید دو کلمهٔ «**الاّ وانّما**» از ادات حصرمحسوب میشوند و هراسمیکه بعد از ایندو کلمه قرار گیرد، محصور خواهد بود.

حال سئوالی بدین نحو مطرح میشود:

حکم هریک از دو اسم «**فاعل و مفعول به**» درصورتی که محصور قرار گیرند چگونه است؟

هریک از دو اسم «**فاعل ــ مفعول به**» در صورتیکه محصور «**یعنی بعد از الاّ یا انّما**

قرار گیرند» واقع شوند، لازمست که مؤخّر گردند همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

و ما بالاّ او انّما [1] انحصر سواء کان ......

و هر اسمیکه بعد از الاّ یا انّما **«که از ادات حصربحساب می آید»** قرار گیرد **«خواه اسم محصورفاعل ویا اینکه مفعول به باشد»** باید آن را مؤخّر نمایی.

مثال حصر فاعل بتوسّط الاّ، همانند: **«ما ضرب عمراً الاّ زیدٌ».**

در این مثال زید محصور قرار گرفته فلذا مؤخّر گردیده است.

مثال حصر فاعل بتوسّط انّما، **«انّما ضرب عمراً زیدٌ».**

در این مثال نیز فاعل محصور قرار گرفته فلذا بعد از مفعول به عنوان شده است.

مثال حصر مفعول به بتوسّط الاّ: **«ما ضرب زیدٌ الاّ عمراً».**

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در این مثال مفعول به محصور قرار گرفته و برهمین پایه و أساس مؤخّر گردیده است. مثال حصر مفعول به بتوسّط انّما: **«انّما ضرب زیدٌ عمراً».**

در این مثال نیز مفعول به بدلیل محصور قرار گرفتنش، مؤخّر گردیده است.

وقد یسبق المحصور سواء کان فاعلاً اومفعولاً ان قصد ظهر بان کان محصوراً بالاّ هذا ما ذهب الیه الکسائی واستشهد بقوله: فمازاد الاّ ضعف ما بی کلامها و قوله: ماعاب الاّلئیم فعل ذی کرم ووافقه ابن الانباری فی تقدیمه ان لم یکن فاعلاً والجمهور علی المنع مطلقا امّا المحصوربانّما فلا یظهر قصد الحصر فیه الاّ بالتّاخیر.

حال سئوالی در این بخش از بحث مطرحست:

آیا هیچگاه اسم محصور «چه فاعل و چه مفعول به باشد»**مقدّم نمیشود؟**

در پاسخ این سؤال باید گفت:

---

(۱) **وما بالاّ اوانّما انحصر اخّر وقدیسبق ان قصد ظهر**

ما، موصول اسمی محلاً منصوب، مفعول به برای أخّر ــ بالاّ وانّما هردومتعلّق به انحصر ــ جمله انحصر «فعل و فاعل» صلهٔ ماءِ موصوله و عائد صله، ضمیر در انحصر می باشد ــ أخّر فعل أمر و ضمیر مستتر درآن فاعلش و متعلّق آن محذوفست بتقدیر: «وأخرّ الذی انحصر بالاّ او بانّما عن غیره.» ــ واو عاطفه ــ قد حرف تقلیل ــ یسبق فعل مضارع مجهول و ضمیر مستتر درآن نائب فاعل ــ ان وصلیّه ــ قصد فاعل برای فعل محذوف «ظهر» که فعل مذکور «ظهر» آنرا تفسیر می نماید.

حصر بوسیله دو کلمه «الاّ وانّما» تحقّق می یابد در مورد اسمیکه محصور بانّما قرار می‌گیرد تنها یک وجه جریان دارد و محصور قرار گرفتن اسمی بتوسّط چنین کلمه ای صرفاً بوسیله تأخیر فهمیده میشود.

امّا در مورد اسمیکه بتوسّط الاّ محصور قرار می‌گیرد نظرات مختلفی ارائه شده که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ جواز تقدیم اسم محصور بتوسّط الاّ، وقائل این قول جناب کسائی می باشد.

۲ ــ جواز تقدیم اسم محصور در صورتیکه محصور مفعول به باشد و قائل این قول جناب ابن انباری [1] می باشد.

۳ ــ منع تقدیم محصور فیه **«خواه محصور فیه فاعل و یا اینکه مفعول به وخواه در نظم و یا اینکه درنثر باشد»** و این عقیده اکثر علماءِ علم نحو می باشد.

همچنانکه مصنّف و شارح در رابطه با توضیح مسئله فوق و همچنین بیان نظرات متفاوت و گوناگون می فرمایند:

وقد یسبق المحصور سواء کان فاعلاً أو......

در پاره‌ای از مواقع اسم محصور «اعم از اینکه فاعل یا مفعول به باشد» مقدّم میشود

---

(۱) ابن انباری از اکابر ادباء ونحویین ولغویین قرن چهارم هجرت می باشد که بسیار زاهد و متواضع و از تلامذهٔ ثعلب نحوی وپدر خود بود.

درنحو و لغت و علوم عربیّه و فنون ادبیّه وحید زمان خود محسوب بلکه درتفسیر و حدیث نیز ماهر و اشعار و نوادر بسیاری در حفظ داشت.

وی بکثرت حافظه معروف بود درحفظ و سرعت‌خاطر و بدیهه گویی بی بدل و ضرب المثل بود.

سیّد مرتضی درکتاب غرر و درر و کسانی که درغرائب و مشکلات قرآنی و حدیثی تألیفی دارند به کلمات وی استشهاد می نمایند.

وی دارای تألیفات مختلفی در زمینه های نحو ولغت و فنون ادبیّه و علوم قرآنیّه دارد که برخی از آنها عبارتند از:

۱ ــ ادب الکاتب.
۲ ــ الأضداد
۳ ــ الایضاح فی الوقف والأبتداء
٤ ــ غریب الحدیث
٥ ــ الموضح
٦ ــ الواضح
۷ ــ المذکر والمؤنّث
۸ ــ الزاهر فی معانی الکلام الذی یستعمله الناس
۹ ــ شرح الکافی
۱۰ ــ شرح شعر الاعشی

وی بسال ۳۲۷ یا ۳۲۸ دیده از جهان فروبست.

مشروط باینکه قصد متکلّم کاملاً مشخّص و آشکار باشد و بوسیله تقدیم اشتباهی رخ ندهد و حصر اسم محصور بوسیله الاّ باشد.

وهذا ما ذهب الیه الکسائی و......

و حکم مذکور «**جواز تقدیم محصور فیه**» بنا بفتویٰ و نظریست که جناب کسائی آن را انتخاب نموده و بقول شاعر استدلال و استشهاد کرده اند.

تزوّدت من لیلی بتکلیم ساعة   فمازاد الاّ ضعف ما بی کلامُها

«توشه و بهره گرفتم از لیلی بسبب یکساعتی که با او صحبت نمودم پس زیادنکرد سخن گفتن با او مگر شوق و عشقی که در وجودم بود».[1]

در شعر فوق مفعول به بتوسّط الاّ محصور قرار گرفته و برفاعلِ زاد «کلامها» مقدّم گردیده است.

و همانند قول شاعر:

ما عاب الاّ لئیم فعل ذی کرم   ولا جفا قطّ الاّ جبّاء بطلا

---

(۱) شعر فوق در مورد عشق مجازی و غیرحقیقی است امّا عشق و محبت حقیقی آتشیست که چون دردل افتد، هرچه دردل یابد همه را بسوزاند، تا حدی که صورت معشوق را از دل محو کند و دعوی چنین عشقی نیز آسان نخواهد بود.

دعوی عشق جانان درهر دهان نگنجد   وصف جمال رویش درهرزبان نگنجد
نور کمال حسنش درهر نظر نیاید   شرح صفات ذاتش درهربیان نگنجد
عزجلال وصلش جبریل درنیاید   منجوق کبریایش درلاّمکان نگنجد
عکسی زتاب نورش آفاق برندارد   فیضی زفضل جودش دربحر و کان نگنجد
سیمرغ قاف عشقش ازبیضه چون برآید   مرغیست کاشیانش درجسم وجان نگنجد
یک ذره بار حکمش کونین برنتابد   یک نکته رازعشقش دردوجهان نگنجد
یک شعله نارقهرش هفتم سقربسوزد   یک لمعه نورلطفش درهشت جنان نگنجد
خوناب عاشقانش روی زمین بگیرد   وافغان بی دلانش درآسمان نگنجد
آن را که باریابد دربارگاه وصلش   درهرمکان نیابی، درهرزمان نگنجد
شکرانه چون گذارم کامروزیاربا من   زان سان شده که مویی اندرمیان نگنجد
گویند رازوصلش پنهان چرا نداری   پنهان چگونه دارم کاندرنهان نگنجد
گفتی زوصل رویش باما بده نشانی   این خود محال باشد کاندرنشان نگنجد
نجما حدیث وصلش زنهارتانگوئی   کان عقل درنیاید و اندردهان نگنجد
ازگفت و گونیابد وصلش کسی محالست   بحر محیط هرگز درناودان نگنجد

در این بیت نیز فاعل درهردو مصرع «با توجه باینکه محصورفیه قرار گرفته» بر مفعول به مقدّم گردیده زیرا دراصل اینچنین «**ما عاب فعل ذی کرم الآلئیم، ولا جفا بطلا الآجبّاء**» بوده است.

ناگفته نماند در مورد تقدیم محصور فیه چند قول دیگر نیز وجود دارد فی المثل جناب ابن انباری [1] گفته اند:

تقدیم محصور فیه اگر فاعل باشد، جائز نیست امّا تقدیم محصور فیه اگر مفعول به باشد، صحیح خواهد بود.

بنابراین بیت اوّل «**بدلیل اینکه محصورفیه مفعولست**» بنا به عقیدهٔ ابن انباری صحیح امّا بیت دوّم «**بلحاظ اینکه محصور فیه فاعل است**» در نظر ایشان صحیح نخواهد بود.

---

(۱) عبدالرحمن بن محمدبن ابی الوفاء محمد انباری معروف به ابن الأنباری ملقب به کمال الدین، مکنّی به ابوالبرکات از اجلاّی ادبا ونحاة و فقها و علمای شافعیّه می باشد که در نحو وفقه و جدل و مناظره و بسیاری از علوم متداوله مبرّز بود.

وی فقه شافعی را از سعیدبن رزاز، لغت و ادبیّات را از ابومنصور جوالیقی وهبة الله ابن الشجری بحدّ کمال رسانید تا آنکه مشار بالبنان و مرجع استفاده اکابر آن زمان شد.

وی در مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد تدریس می نموده و درس او را میمون و مبارک می شمردند.

ابن انباری گذشته از مراتب علمیّه بسیار عابد و زاهد و قانع و متّقی و با شهامت بود، از هیچ کس چیزی قبول نمی نمود، با خوراکی و پوشاکی درشت امرار حیات می‌کرد تا در آخر عمر انقطاع کلّی حاصل و در خانهٔ خویش منزوی شد و بتألیف و عبادت اشتغال ورزید و از تألیفات اوست:

۱ ــ اسرارالعربیة «در نحو»

۲ ــ اصول الفصول «در صرف»

۳ ــ الأنصاف فی مسائل الخلاف بین البصریین والکوفیین

٤ ــ بدایة الهدایة «در فقه»

۵ ــ تاریخ انبار

٦ ــ تفسیر غریب المقامات الحریریة

۷ ــ غریب اعراب القرآن

۸ ــ میزان العربیة

۹ ــ نزهة الالباء فی طبقات الادباء

۱۰ ــ هدایة الذاهب فی معرفة المذاهب.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

وافقه ابن الأنباری فی ......

جناب ابن انباری با چنین حصری موافقت نموده‌اند در صورتیکه محصور فیه فاعل نباشد.

امّا اکثر علماءِ علم نحو گفته اند:

تقدیم محصور فیه درهرحال **«اعم از اینکه محصور فیه فاعل ویا مفعولٌ به وخواه در نثر ویا درنظم باشد»** صحیح نیست.

بنابر این می‌توان گفت در مسئله فوق سه قول وجود دارد بدین ترتیب:

۱ ــ جواز بطور مطلق **«قول اوّل نظر جناب کسائی است»**.

۲ ــ منع تقدیم **«در صورتیکه محصور فیه فاعل باشد»** و جواز آن در صورتیکه محصور فیه مفعول به باشد.

و این عقیدهٔ ابن انباری است.

۳ ــ منع بطور مطلق **«که نظریه اکثر علماء علم نحواست»**.

حال در این بخش از بحث سؤالی بدین نحو مطرحست:

آیا اقوال فوق تنها درمورد حصر به الاّ جریان دارد یا اینکه درمورد حصر بتوسّط انّما نیز جریان خواهد داشت؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

حصر مذکور تنها درمورد الاّ بوده و درنتیجه اقوال فوق نیز درمورد حصر به الاّ جریان دارد امّا اقوال گذشته درمورد حصر به انّما جریان نخواهد داشت بدلیل اینکه همگان متّفقند که حصر به انّما تنها بتوسّط مؤخّر گردیدن محصور فیه تحقق می یابد.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

امّا المحصور بانّما فلا یظهر......

قصد حصر در مورد انّما تنها بوسیله تأخیر محصور فیه تحقّق یافته و آشکار می‌گردد.

و شاع ای کثر وظهر تقدیم المفعول علی الفاعل اذا اتصل به ضمیر یعود علی الفاعل ولم یبال بعود الضمیر علی متأخّر لأنّه متقدّم فی الرتبة وذلک نحو: خاف ربّه عمر.

«بحثی درپیرامون تقدیم مفعول به بر فاعل»

همانطوریکه عنوان گردید فاعل بمقتضای اصل برمفعول به مقدّم است امّا این قاعده

همیشگی نبوده بلکه درمواضعی چند از اصل مذکور عدول میشود و اهم آن موارد عبارتند از:

الف : درصورتیکه فاعل مشتمل برضمیری باشد که آن ضمیر به مفعول به باز گردد، همانند:

«صان الثوبَ لأبسُه» ـ «قرأ الکتابَ صاحبُه».[1]

ب : درصورتیکه فاعل محصور «بعد از الاّ یا انّما قرار گیرد» باشد، همانند: **«لا ینفع المرءَ الاّالعملُ الحمیدُ» ـ «انّما ینفع المرءَ العملُ الحمیدُ».**

جناب شارح در این رابطه «تقدیم مفعول به برفاعل» می فرماید:

و شاع ای کثر و ظهر تقدیم المفعول ......

تقدیم مفعول به برفاعل «درصورتیکه مفعول به مشتمل برضمیری باشد که آن ضمیر بفاعل باز گردد» زیاد و شایع است و تمامی علماءِ علم نحوچنین تقدیمی را جائز دانسته اند، همانند: «خافَ رَبَّهُ عُمَرُ».

در این مثال مفعول به «ربَّ» برفاعل «عُمَرُ» مقدّم گردیده بدلیل اینکه مفعول به متّصل به ضمیریست که آن ضمیر بفاعل باز می‌گردد.

حال سؤالی دراین بخش ازبحث مطرحست:

مرجع ضمیر **«باستثنای چند صورت»** باید بماقبل باشد امّا دراین مورد مرجع ضمیر به ما بعد است آیا دراین صورت قاعدۀ خاصی جریان پیدا نموده است؟

درپاسخ سؤال فوق باید گفت:

---

(۱) در فرض فوق اگر چنانچه مفعول به مؤخّر گردد در اینصورت مرجع ضمیر لفظاً و رتبةً مؤخّر است. امّا عود و بازگشت ضمیر بر مرجع متأخّر «تنها از نظر لفظ» جائز است و به این قسم مقدّم حکمی نیز اطلاق میشود، همانند: «حملت ثمارَها الشجرةُ».

همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی دراینمورد گفته اند:

فلو تأخّر المفعول به لعاد ذلك الضمیر علی متأخر لفظاً ورتبة وهو مرفوض فی هذا الموضع.

أمّا عوده علی المتأخر لفظاً دون رتبة و هو المسمی بالمتقدم حکماً فجائز.

ومن امثلته:

عود الضمیر من مفعول به متقدم علی فاعله المتأخّر، نحو: «حملت ثمارَها الشجرةُ.»

فالضمیر «ها» فی المفعول عائد علی الشجرة التی هی الفاعل المتأخر فی اللفظ دون الرتبة، لأنّ ترتیب الفاعل فی تکوین الجملة العربیة یسبق المفعول به.

عود ضمیر بر مرجع متأخر **«باستثنای چند مورد»** درصورتی محلّ اشکالست که بازگشت ضمیر از دو جهت «لفظاً و رتبةً» به ما بعد باشد امّا درفرض گذشته **«اذا اتّصل به ضمیر......»** عود ضمیر بر مرجع متأخّر تنها از نظرلفظ بوده امّا ازنظر معنی مقدّم است بنابراین تقدیم فوق **«تقدیم المفعول علی الفاعل اذا اتّصل ......»** خالی از اشکالست.

همچنانکه جناب شارح دراین رابطه می فرماید:

ولم یبال بعود الضمیر علی متأخّر......

این جمله **«ولم یبال ......»** درواقع جواب و پاسخ از اشکال و سؤال مقدر و اصل سؤال بدین صورتست: مرجع ضمیر در فرض مذکور به مابعد است و چنین صورتی محلّ اشکالست.

در پاسخ از اشکال و سؤال فوق جناب شارح می فرماید:

صورت فوق خالی از اشکالست و درنتیجه عود ضمیر بر مرجع متأخّر نیز بدون اشکال خواهد بود بدلیل اینکه مرجع ضمیر «فاعل» تنها لفظاً مؤخّر گردیده امّا ازنظر معنی مقدّم بوده چونکه فاعل است و فاعل طبق اصل مقدّم بر مفعول به می باشد.

وشذّ تقدیم الفاعل اذا اتّصل به ضمیریعود علی المفعول نحو: زان نوره الشّجر، لعود الضمیرعلی متأخّر لفظاً ورتبة وذلك لایجوز الاّفی مواضع ستة لیس هذا منها وفی الضرورة نحو: ولمّا عصی قومه مصعباً واجازه ابن جنّی فی النثر بقلّة وتبعه المصنّف قال لأنّ استلزام الفعل للمفعول یقوم مقام تقدیمه.

حال سؤالی بدین نحو مطرحست:

درصورتیکه فاعل مشتمل بر ضمیری باشد که آن ضمیر به مفعول بازگردد آیا فاعل را می‌توان بر مفعول به مقدّم نمود یا خیر؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

تقدیم فاعل بر مفعول به در فرض فوق **«فاعل متّصل به ضمیری باشد که آن ضمیر به مفعول به بازمی‌گردد»**، بنا به عقیدهٔ اکثر علماءِ علم نحو غیر صحیح وبنا بنظریهٔ برخی **«مصنّف و ابن جنّی»** خالی از اشکال بوده امّا وقوع چنین تقدیمی بسیار کم و اندکست.

و علت غیر صحیح بودن **«بنابر رأی اکثر»** و نادر واقع شدن **«بنابر رأی مصنّف و برخی دیگر»** آنستکه: مرجع ضمیر درصورت فوق از دو جهت **«لفظاً و ربتةً»** مؤخّر گردیده و چنین تأخیری تنها در چند موضع جائز است که این صورت نیز از آن مواضع محسوب نمیشود.

همچنانکه جناب شارح و مصنّف در این رابطه می فرمایند:

وشذّ[1] تقديم الفاعل اذا اتّصل به ......

تقديم فاعل بر مفعول به «در صورتیکه فاعل متّصل بضمیری باشد که آن ضمیر به مفعول‌به باز گردد» نادر و کم است، همانند: «زَانَ نَوْرُهُ الشَّجَرَ» ــ «شکوفه به درخت زیبایی خاصی بخشیده است».

در این مثال فاعل «نور» بر مفعول‌به «الشجر» مقدّم گردیده و فاعل به ضمیری متّصل گردیده که آن ضمیر به مفعول‌به باز می‌گردد و چنین تقدیمی بنابر رأی جناب مصنّف بسیار کم و اندکست.

آنگاه جناب شارح در مورد علّت نادر واقع شدن چنین تقدیمی می فرماید:

لعود الضمیر علی متأخّر لفظاً و......

لام در کلمهٔ «**لعود ......**» بیانگر علّت حکم «**شذّ تقدیم الفاعل. ......**» می باشد یعنی: جریان یافتن حکم مذکور بسیار نادر است بدلیل اینکه در فرض فوق ضمیر از دونظر **لفظ و رتبه**» به مرجع متأخّر عود می نماید.

و بدنبال آن جناب شارح می فرماید:

وذلك لایجوز الاّ فی ......

یعنی عود مذکور «**عود ضمیر بر مرجع متأخّر لفظاً و رتبةً**» تنها درشش موضع استثناء گردیده و موضع فوق «**تقدیم الفاعل علی ......**» نیز از آن مواضع شش گانه محسوب نمی شود.

وفی الضرورة نحو: ولمّا عصی ......

جارومجرور «فی الضرورة» متعلّق به محذوف «شذّ تقدیم الفاعل...» است.

یعني: تقدیم فاعل بر مفعول‌به «**درصورتیکه فاعل متّصل بضمیری باشد که آن ضمیر به مفعول‌به باز گردد**» درضرورت شعری نیز اتّفاق می افتد و چنین اتّفاقی نیز همانند نثر بسیار کم و نادر می باشد، همانند قول شاعر:

لـمّـا عصـی اصـحـابـه مصـعـبـاً ــــ ادّی الـیـه الـکـیـل صـاعـاً بصـاع

---

(۱) وشـاع نـحـوخـاف ربّـه عـمـر ــــ وشـذّ نـحـوزان نـوره الشـجـر

شاع فعل ــ نحو فاعل و مضاف برای مضاف الیه «قول» محذوف ــ خاف فعل ــ ربّ مفعول به و مضاف ــ هُ مضاف الیه ــ واو عاطفه ــ شذّ فعل ــ نحو فاعل و مضاف برای مضاف الیه «قول» محذوف ــ زان فعل ــ نور فاعل و مضاف ــ هُ مضاف الیه ــ الشجر مفعول به.

دربیت فوق «اصحابه» فـاعل «با توجه باینکه بضمیری اتّصال یافته که آن ضمیر به مفعول به بازمی‌گردد» بر مفعول «مصعباً» درضرورت شعری تقدّم یافته است.

جناب ابن جنّی جریان حکم مذکور «**تقدیم الفاعل علی المفعول اذا اتّصل به ......**» را تنها در مورد نثر تجویز نموده اند همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

وأجازه ابن جنّی فی النثر......

جناب ابن جنّی تقدیم فاعل بر مفعول را فقط در صورت نثر آن هم بنحو قلّت و نادر اجازه داده و جناب مصنّف نیز از این رأی «رأی ابن جنّی» متابعت و تأسّی نموده اند.

آنگاه جناب ابن جنّی در مورد علّت تجویز فوق گفته اند:

فعل متعدّی گذشته از فاعل، نیازمند به مفعولست و چنین استلزامی «**نیازمند بودن فعل به مفعول به**» بمنزلهٔ مقدّم گردیدن مفعولست.

بنابراین همانطوریکه مثال «**ضرب زیداً غلامُهُ**» خالی از اشکالست، مثال «**ضرب غلامُه زیداً**» نیز با همان بیان گذشته «**نیازمند بودن فعل به مفعول بمنزلهٔ تقدیم مفعول خواهد بود**»، خالی از اشکال می باشد.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

قال لأن استلزام الفعل للمفعول ......

یعنی: ابن جنّی گفته اند:

محقّقاً محتاج بودن فعل به مفعول به بمنزلهٔ تقدیم مفعول محسوب میشود.

ناگفته نماند این توجیه و تعلیل ابن جنّی دارای پایه وأساس چندانی نیست بدلیل اینکه ایشان فاعل را به مفعول به قیاس نموده و این قیاس و تساوی صحیح و درست نخواهد بود.

«نگرشی درپیرامون عود ضمیر بر مرجع متأخّر»

همانطوریکه عنوان گردید بازگشت ضمیر به مرجع متأخّر لفظاً ورتبةً صحیح نیست امّا این قانون و قاعده کلیّت نداشته و درچند موضع عود آن به مرجع متأخّر بدون اشکالست که اهمّ آن موارد و مواضع عبارتند از:

۱ ــ فاعل نعم و بئس، درصورتیکه ضمیر بصورت مستتر و مفرد عنوان گردد و بعد از آن اسم نکره ایکه مفسّر ضمیر است، مطرح شود همانند: «**نعم رجلاً صدیقنا**».

در این مثال نعم فعل ماضی و فاعل آن ضمیر مستتر و مفرد است بتقدیر: «**نعم هو رجلاً**».

۲ ــ درصورتیکه ضمیر مجرور به رُبَّ باشد که در اینمورد پیوسته ایّام ضمیر بصورت مفرد مذکّر عنوان میشود و بعد از ضمیر، اسم نکره ایکه مفسّر آن ضمیر است، قرار می‌گیرد مثل: **رُبَّهُ رجلاً.**[۱]

۳ ــ ضمیر مرفوع در فعل مهمل «هرگاه دوعامل مشترکاً خواستار یک معمول باشند دراینصورت تنها یک عامل می‌تواند در معمول عمل نماید و در نتیجه عامل دیگر از عمل درمعمول باز می‌ماند و تنها درضمیر عمل می‌کند چنین حالتی، تنازع نامیده میشود یعنی تنازع دو عامل بر معمول واحد»، همانند: **«یحاربون ولا یَجْبُن العرب»**.

در این مثال ضمیر دریحاربون به متأخّر «العرب» عود می‌کند و اصل کلام بدین صورت «یحارب ولا یجبن العرب» بوده و هریک از دو فعل «یحارب ولایجبن» به اسم ظاهر «العرب» محتاج و نیازمندند از طرفی فاعل نمی‌تواند مشترک بین دو فعل باشد در نتیجه کلمهٔ مذکور «العرب» فاعل فعل دوّم و ضمیر در فعل اوّل نیز فاعِل فعل اوّل محسوب میشود.

٤ ــ هرگاه اسم ظاهر بدل از ضمیر قرار گیرد، در اینصورت نیز عود ضمیر بر مرجع متأخّر خواهد بود، همانند: **«اکرمته زیداً»**.

٥ ــ هرگاه ضمیر بصورت مبتداء عنوان گردد و خبر آن بصورت اسم ظاهریکه بمعنای مبتداء است، واقع شود همانند: **«هوالنجم القطبی»**.

دراینمثال ضمیر «هو» مبتداء و خبرآن کلمهٔ «النجم» محسوب میشود که بعد از مبتداء عنوان گردیده و بمعنای مبتداء است.

٦ ــ هرگاه ضمیر بصورت ضمیر شأن یا قصّه عنوان شود، همانند: **«انّه زید راکب ــ انّها هند راکبة»**.

دراینصورت مرجع ضمیر جمله ایست که بعد از آن قرار گرفته و مفسّر آن محسوب میشود.

---

(۱) سؤالی در خصوص رُبَّ بدین نحو مطرحست:

به چه منظور رُبَّ بر معرفه «ضمیر» داخل شده با توجّه باینکه ربّ تنها بر نکرات وارد میشود؟

درپاسخ سؤال مذکور باید گفت:

ابهام ضمیر بسبب عدم تقدم مرجعش باعث گردیده تا ضمیر شبیه بنکره باشد.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

«وانّما دخلت ربّ علی هذا الضمیر مع أنها لا تدخل الاّ علی النکرات لأنّ ابهامه بسبب عدم تقدّم مرجعه مع احتیاجه الی ما یفسّره ویبینه، جعله شبیهاً بالنکرة».

هذا باب النّائب عن الفاعل اذا حذف:

والتعبیربه أحسن من التعبیر بمفعول ما لم یسمّ فاعله لشموله للمفعول و غیره ولصدق الثانی علی المنصوب فی قولك اعطی زید درهماً ولیس مراداً.

همانطوریکه عنوان گردید حذف فاعل بدون دلیل و نائب صحیح و جائز نیست امّا اگر چیزی نائب فاعل قرار گیرد درنتیجه حذف فاعل بدون اشکالست بدلیل اینکه نائب فاعل[1] بمنزلهٔ فاعلست.

جناب مصنّف فرمودند:

هذا باب النائب عن ......

یعنی: این باب درپیرامون نائب فاعل است درصورتیکه فاعل آن حذف گردد و علّت مطرح ساختن قید مذکور «**اذا حذف**» آنستکه: اگر فاعل حذف نشود درنتیجه نیابت ازفاعل بی وجه است و برهمین پایه و أساس جناب مصنّف فاعل را مقیّد بحذف نمودند.

همانطوریکه درسلسله بحثهای گذشته ایراد گردید، تعاریف باید مانع اغیار و جامع افراد باشند فی المثل هنگامیکه ازماهیت انسان سؤال شود، در پاسخ این سؤال اگر بگوئیم: «**الأنسان حیوان**» تنهاجنس آن را عنوان نموده و درنتیجه تمامی حیوانات وجانداران را شامل میشود امّا بمجرّد عنوان نمودن کلمهٔ «ناطق» تمامی اغیارخارج گردیده و تنها انسان تحت این حقیقت باقی می‌ماند.

بنابر این حیوان ناطق، تعریفیست که جامع افراد و درعین حال مانع اغیاراست به این معنی که تمامی افراد خویش را شامل شده و آنچه را که ازمصادیق افرادش نبوده، خارج میسازد.

تعریف نائب فاعل نیز از این قاعده کلّی خارج نبوده و باید طوری آن را مطرح ساخت و تعریف نمود که جامع افراد و درضمن مانع اغیارباشد.

---

(۱) حذف فاعل برای جهاتی است که درعلم معانی ذکر گردیده مثلاً گاهی بجهت جهل بفاعل آن را حذف می‌کنند، همانند: «قتل من فی العسکر.» و گاهی بمنظور رعایت سجع حذف میشود، همانند: «من طابت سیرته حمدت سریرته».

مرحوم سید علیخان مدنی درخصوص حذف فاعل گفته اند:

وحذفه للخوف والأبهام	والوزن والتحقیروالأعظام
والعلم والجهل والأختصار	والسجع والوقار والایثار

حال ببینیم علماءِ علم نحو در خصوص نائب فاعل چند تعریف را عنوان نموده و بر فرض تعدد کدامیک از آن بهتر و جامعتر است.

علماءِ علم نحو دو تعریف را در خصوص تعریف نائب فاعل در کتب نحویّه عنوان نموده اند:

النائب عن الفاعل اذا حذف.

تعبیریکه جناب مصنّف آن را عنوان نموده و مطرح ساخته وابن هشام انصاری[1] وملاّ جلال سیوطی نیز همین تعبیر را انتخاب نموده و آن را برتر و بهتر از تعریف «مالم یسمّ فاعله» دانسته اند.

حال سئوالی در این قسمت مطرح است:

علّت نیکو بودن تعریف اوّل از تعریف دوّم چه چیزیست؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

تعریف اوّل جامع افراد و مانع اغیار است بدلیل اینکه چهار چیز می‌تواند نائب فاعل قرار گیرد:

١ ـ مفعول به

٢ ـ جارومجرور

٣ ـ ظرف

٤ ـ مصدر

وبسی واضح و آشکار است که تعریف و تعبیر اوّل «**النائب عن الفاعل اذا حذف**» هر چهار قسم را شامل میشود بخلاف تعبیر و تعریف دوّم «**بمفعول ما لم یسمّ فاعله**» که تنها شامل مفعول به بوده و غیر آن را دربر نمی‌گیرد.

و مزیّت دیگر تعریف اوّل ازتعریف دوّم،مانع اغیار بودن آنست یعنی: هنگامیکه بگوئیم «**أُعْطِيَ زَيْدٌ دِرْهَماً.**»، زید درکلام و جمله مذکور نائب فاعل محسوب میشود و چنین اطلاقی صحیح و بدون اشکالست امّا به کلمهٔ «درهماً» نائب فاعل اطلاق نمی شود لکن بنابر تعریف دوّم «**مفعول مالم یسمّ فاعله ــ یعنی مفعولیکه ازفاعلش نامی بمیان برده**

---

(١) ابن هشام عبارت ابن مالک «النائب عن الفاعل...» را برقول جمهور ترجیح داده و گفته اند: «**وهی اولی من عبارة الجمهور لما فی عبارتهم من الطول والخفاء وصدقها علی نحو دیناراً فی قولك «اعطی زید دیناراً» فهو مفعول لأعطی واعطی مالم یسمّ فاعله ولأنّ نائب الفاعل قدیکون مفعولاً وغیره**».

نشده است» درهماً از مصدایق این تعریف و نائب فاعل است با توجّه باینکه احدی از علماءِ علم نحو، درهماً را نائب فاعل قرارنداده و اطلاق ننموده است.

وبرهمین پایه واسأس جناب شارح می فرماید:

والتعبیر به أحسن من ......

این تعبیر **«النائب عن الفاعل ......»** از تعبیر دیگر **«مفعول مالم یسمّ فاعله»** بهتر و نیکوتر است.

آنگاه جناب شارح در مورد علّت رجحان تعبیر اوّل بر تعریف دوّم می فرماید:

لشموله للمفعول و......

تعریف اوّل شامل تمامی اموریکه صلاحیت نیابت را دارند، میشود که عبارتند از:

۱ ــ مفعول

۲ ــ جارومجرور

۳ ــ ظرف

٤ ــ مصدر

بنابر این تعریف مذکور جامع افراد است.

ولصدق الثانی علی المنصوب فی ......

بخلاف تعریف دوّم که مانع اغیارنبوده ومفعول دوّم را **«درمثل اعطی زید درهماً»** شامل میشود زیرا بنابر تعریف دوّم **«مفعول مالم یسمّ فاعله»** درهماً مفعولیست که فاعل آن عنوان نشده است درحالیکه درهماً، مراد ومقصود نبوده بلکه منظور از تعریف **«مفعول مالم یسمّ ......»** اسم مرفوع یعنی زید است.

امّا بنابر تعریف اوّل درهماً نائب فاعل نبوده بلکه مفعول دوّم أعطی محسوب میشود درنتیجه تعریف اوّل از دوجهت بهتر و زیباتر است:

اوّلاً: جامع افراد است بدلیل اینکه **«مفعول به ــ جارومجرور ــ مصدر ــ ظرف»** را شامل میشود.

ثانیاً : مانع اغیار است به این معنی که درهماً **«درمثال اعطی زید درهماً»** را از تعریف فوق خارج میسازد و از جامعیّت و مانعیّت خاصّی تعبیر مذکور **«النائب عن ......»** برخوردار است.

ینوب مفعول به ان کان موجوداً عن فاعل فیما له من رفع و عمدیّة وامتناع تقدیمه علی الفعل وغیر ذلك كنیل خیر نائل وزید مضروب غلامه.

تبصره: حذف فاعل و نیابت مفعول از آن موجب دو أمر می‌گردد:

۱ ــ تغییریکه بر فعل عارض میشود.

۲ ــ قائم شدن مفعول بجای فاعل که این أمر نیز خود موجب میشود نائب فاعل در بسیاری از امور همانند فاعل باشد.

الف : جزء أساسی جمله محسوب میشود همانطوریکه فاعل رکن و از ارکان أساسی جمله و کلام بحساب می آمد.

ب : همانند فاعل مرفوع می‌گردد.

ج : ازعامل خویش مؤخّر میشود.

د : جائز نیست نائب فاعل بدون دلیل حذف گردد.

هـ : مطابقت با عامل از حیث تأنیث درصورتیکه عامل آن مؤنّث باشد.

و : تجرّد عامل ازعلامت تثنیه و جمع.[1]

و بر همین پایه و أساس استکه مصنّف و بدنبال آن شارح می فرمایند:

ینوب مفعول به ان کان ......

اگر چنانچه مفعول‌به در کلام موجود باشد از فاعل نیابت می‌کند و آنچه را که برای فاعل ثابت بود دقیقاً برای مفعول‌به **«نائب فاعل»** نیز ثابت است.

بنابر این ما در فیماله ...... دارای تعمیم و کلّیت بوده و تمامی احکام را در برمی‌گیرد و بر همین مبنی جناب شارح آن را بتوسّط مِنْ تبعیضیّه مشخص ساخته و فرمودند:

من رفع و عمدیّة وامتناع ......

اموریکه مفعول به **«نائب فاعل»** با فاعل مشترکند عبارتند از:

من رفع ......

۱ ــ مرفوع شدن نائب فاعل همانطوریکه فاعل نیز مرفوع می‌گردید.

وامتناع ......

۲ ــ تقدیم نائب فاعل بر فعل ممتنع است همانطوریکه در فاعل نیز رعایت ترتیب

---

(۱) همچنانکه دراینمورد گفته اند:

من الدواعی مایقتضی حذف الفاعل دون فعله ویترتب علی حذفه أمران محتومان، أحدهما: تغییر یطر أعلی فعله والآخر: اقامة نائب عنه یحل محله و یجری علیه کثیر من احکامه التی اسلفناها، کأن یصیر جزءاً أساسیاً فی الجملة، لایمکن الأستغناء عنه ویرفع مثله وکتأخره عن عامله وتأنیث عامله له أحیانا وتجرد العامل من علامة تثنیة اوجمع ......، وکعدم تعدده.

لازم و غیرقابل اجتناب بود.

وغیر ذلك ......

غیرذلك اشاره به اموریست که عنوان گردید یعنی: مفعول‌به با فاعل درغیر از دو أمر گذشته نیز تشارک دارد که عبارتند از:

۱ ــ عدم جواز حذف

۲ ــ مطابقت با عامل درصورت تأنیث عامل

۳ ــ تجرّد فعل از علامت تثنیه و جمع.

آنگاه مصنّف و بدنبال آن جناب شارح هریک مثالی را مطرح نموده‌اند:

کنیل [۱] خیر نائل وزید ......

همانند: «**نیلَ خیرُ نائلٍ**» که در اصل اینچنین «**نال زیدٌ خیرَ نائلٍ**» بوده است و سپس فاعل «زید» حذف گردیده و مفعول به «خیر» نائب فاعل گردیده است.

مثال دیگر: «**زید مضروب غلامُه**».

که در اصل بدین صورت «**زیدضارب غلامُه**» بوده است.

بنابر این مضروب اسم مفعول و غلامُه نائب فاعل آن محسوب میشود چونکه اسم فاعل همانند فعل معلوم دارای فاعل و اسم مفعول همانند فعل مجهول نیازمند به نائب فاعلست.

فاوّل الفعل الذی حذف فاعله اضمن سواء کان ماضیاً اومضارعاً والمتّصل بالأخرا کسر فی مضیّ فقط کوصل ودحرج واجعله ای المتّصل بالأخر من فعل مضارع منفتحاً کینتحی المقول اذا بنی لما لم یسمّ فاعله ینتحی وکیضرب ویدحرج ویستخرج.

---

(۱) ینوب مفعول به عن فاعل فیما له کنیل خیر نائل

ینوب فعل مضارع معلوم ــ مفعول، فاعل آن ــ به جارومجرور متعلّق به ینوب یا متعلّق به مفعول ــ عن فاعل جارومجرور متعلّق به ینوب ــ فیما جارومجرور متعلّق به ینوب ــ مادر فیما، موصول اسمی و نیازمند به صله است بنابراین له باعتبار متعلقش «استقر» صلهٔ ما محسوب میشود ــ کنیل خبر برای مبتداء محذوف و کاف در کنیل، حرف جر برای مجرور «قول» محذوف است ــ نیل فعل ماضی مجهول ــ خیرُ نائب فاعل و مضاف ــ نائل مضاف الیه و تقدیر بیت فوق اینچنین است: «ینوب مفعول به عن فاعل الذی استقرمن الاحکام وذلك کقولك نیل خیرنائل».

«معلوم و مجهول»

هرگاه فاعل فعل، مشخص و معلوم باشد آن را فعل معلوم می‌نامند همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«خَتَمَ اللهُ علی قلوبهم و......»**.

و اگر چنانچه فاعل معلوم نباشد، در اینصورت فعل را مجهول خوانند همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«قُتِلَ اصحابُ الاُخدود»**.

«ماضی مجهول»

فعل ماضی مجهول از ثلاثی مجرّد بر وزن **«فُعِلَ»** می آید به این معنی که فاءالفعل مضموم وحرف ماقبل آخر **«عین الفعل»** مکسور میشود و همانند فعل معلوم صرف میشود مانند:

«عُلِمَ ــ عُلِمَا ــ عُلِمُوا ــ عُلِمَتْ ــ عُلِمَتَا ــ عُلِمْنَ ــ عُلِمْتَ ــ عُلِمْتُمَا ــ عُلِمْتُمْ ــ عُلِمْتِ ــ عُلِمْتُمَا ــ عُلِمْتُنَّ ــ عُلِمْتُ ــ عُلِمْنَا».

تبصره: فعل رباعی مجرد همانند ثلاثی مجرد، مجهول میشود همانند قول خداوند سبحان: **«فَكُبْكِبُوا فيها هم والغاوون»**.

فعل مجهول در ثلاثی مجرّد، رباعی مجرّد ومزید به تفصیلی است که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ بعد از فاءالفعل، **«الف زائده»** واقع شده مانند باب مفاعله وتفاعل.

در این دو باب، فاءالفعل مضموم و الف بمناسبت ضمّه بواو تبدیل می‌گردد در نتیجه مجهول كَاتَبَ، كُوتِبَ و مجهول تَعَاهَدَ، تُعُوهِدَ خواهد بود.

بنابر این همانند فعل ثلاثی مجرّد، حرف اوّل آن مضموم و ماقبل آخر آن مکسور گردیده است.

۲ ــ افعالی هستند که حرف اوّل آنها **«همزه»** است چنین افعالی در صورت مجهول بودن، ماقبل آنها مکسور و قبل از هرحرفی که دارای حرکت باشد، مضموم است، همانند: **«أَكْرَمَ، أُكْرِمَ ــ اِكْتَسَبَ، اُكْتُسِبَ ــ اِنْصَرَفَ، اُنْصُرِفَ ــ اِحْمَرَّ، اُحْمُرَّ ــ اِسْتَخْرَجَ، اُسْتُخْرِجَ ــ اِحْمَارَّ، اُحْمُورَّ»**.

۳ ــ افعالی هستند که حرف اوّل آنها **«تاء»** وآن به تبع فاءالفعل مضموم میشود، همانند: **«تَعَهَّدَ، تُعُهِّدَ ــ تَعَاهَدَ، تُعُوهِدَ»**.

«فعل مضارع مجهول»

مضارع مجهول از فعل ثلاثی مجرّد بر وزن **(یُفْعَلُ)** می آید به این معنی که حرف اوّل مضموم و ماقبل آخر آن مفتوحست، همانند قول خداوند سبحان: **«یوم یُعْرَضُ الذین کفروا علی النّار»**.

ناگفته نماند در فعلهای مزید و رباعی نیز دقیقاً همین حکم جریان دارد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«لاٰ تُفَتَّحُ لهم ابوابُ السّماء»**.

و همانند: **«أُذِنَ للذین یُقَاتَلُونَ بانّهم ظلموا»**.

و مانند: **«واورثنا القوم الذین کانوا یُسْتَضْعَفُونَ مشارق الأرض ومغاربها»**.

و مثل: **«وان نشأ نغرقهم فلا صریخ لهم ولاٰهم یُنْقَذُونَ»**.

و بسان: **«اومَنْ یُنَشّأُ فی الحلیة وهو فی الخصام غیرمبین»**.

«امر مجهول»

فعل أمر درصورتی که مجهول گردد همانند فعل مضارع مجهول صرف میشود با این تفاوت که آخر فعل، مجزوم می‌گردد و درشش لفظ امر مخاطب نیز لام داخل میشود.

بنابر این هرگاه فعل أمر مجهول شود، لام در تمام چهارده لفظ و صیغه داخل می‌گردد و قاعده مذکور در تمامی افعال مجرّد و مزید جریان خواهد داشت، همانند:

«لِتُکْتَبْ ــ لِتُصَرَّفْ ــ لِتُدَ خْرَجْ».

بر همین پایه و أساس مصنّف و بدنبال آن شارح در این رابطه **«طریقه مجهول ساختن افعال»** می فرماید:

فاوّل الفعل الذی حذف فاعله اضممن[1] سواء ......

محقّقاً باید اوّل فعلی را که مجهول گردیده، مضموم نمائی اعم از اینکه فعل، ماضی و یا اینکه مضارع باشد و ماقبل حرف آخر را درفعل ماضی مکسور نما، همانند وَصَلَ که ماضی معلومست و در صورت مجهول می‌گوئید: **«وُصِلَ»**.

یعنی حرف اوّل آن مضموم و ماقبل آخر وی مکسور گردیده است.

---

(۱) **واوّل الفعل اضممن والمتصل بالأخر اکسر فی مضی کوصل**

اوّل مفعول مقدّم برای فعل «اضممن» و مضاف ــ الفعل مضاف الیه ــ اضممن فعل أمر مؤکّد بنون تأکید خفیفه ــ واو عاطفه ــ المتصل مفعول مقدّم برای فعل «اکسر» ــ بالأخر جارومجرور، متعلّق به المتصل ــ اکسر فعل و فاعل ــ فی مضی جارومجرور ــ کوصل خبر برای مبتداء محذوف «قولك».

و همچنين فعل رباعی مجرّد نيز از همين قاعده برخوردار است به اين معنی که حرف اوّل آن مضموم و ماقبل آخر آن مكسور میگردد، همانند دَحْرجَ که در صورت مجهول میگوئيد: **«دُحْرِجَ»**.

امّا طريقهٔ مجهول ساختن فعل مضارع مجهول بدين نحو است:

حرف متّصل بآخر «ماقبل آخر» مفتوح میگردد، مانند يَضْرِبُ که در صورت مجهول بودن میگوئيد: **«يُضْرَبُ»**.

به اين معنی که حرف اوّل آن مضموم و ماقبل آخر وی مفتوح میگردد.

همچنانكه مصنّف و شارح در اين رابطه میفرمايند:

واجعله[1] ای المتصل بالأخر من فعل ......

يعنی: حرف متّصل بآخر را درفعل مضارع در صورت بناء بر مفعول **«مجهول بودن»** مفتوح نما، همانند: يَنْتَحی که در صورت مجهول بودن آن گفته ميشود: **«يُنْتَحیٰ»**.

تبصره: بايد توجّه نمود که اعلالی درفعل مذكور «ينتحی» تحقّق يافته زيرا اين فعل «ينتحی» ناقص است و حرف علّه درصورتيکه ماقبل آن مفتوح باشد، قلب به الف ميشود زيرا در اصل اينچنين «يُنْتَحَیُ» بوده است.

تذكّر: ينتحی در لغت بمعنای **«اعتماد میكند و عرضه ميدارد»** است، همچنانكه علاّمه سجاعی درشرح ابن‌عقيل گفته‌اند:

«الانتحاء الاعتماد والعروض قال الجوهری، انتحی فی سيره أی اعتمد علی الجانب الايسر والانتحاء مثله هذا هوالاصل ثمّ صار الانتحاء، الاعتماد والميل فی كلّ وجه وانتحيت لفلان ای عرضت له».

والحرف الثانی التالی ای الواقع بعدتا المطاوعة كالاوّل اجعله فضمّه بلامنازعة فی ذلك ای بلاخلاف نحو: تعلّم العلم وتدحرج فی الدّار، لأنّه لولم

---

(۱) واجعله من مضارع منفتحاً كينتحی المقول فيه يُنتحیٰ

اجعل فعل وفاعل ــ هُ مفعول اوّل برای اجعل ــ من مضارع جارومجرور، متعلّق به اجعل، محلاً منصوب حال برای مفعول اوّل ــ منفتحاً مفعول دوّم برای اجعل ــ كينتحی خبر برای مبتداء محذوف بتقدير: «وذلك كينتحی.» ــ المقول مجرور است زيرا نعت كينتحی قرار گرفته است ــ فيه جارومجرور متعلّق به المقول ــ ينتحی محكی بقول.

و ممكن است المقول مبتداء وينتحی خبر آن باشد.

یضمّ لألتبس بالمضارع المبنیّ للفاعل وکذا یضمّ الثانی التالی ماأشبه تاء المطاوعة نحو: تکبّر و تخیّر.

مطاوعه بمعنای آنستکه فاعل قبول انجام فعل کند، همانند: «**کَسَّرتُ الزّجاجَ فَتَکَسَّرَ**». تَکَسَّرَ بمعنی آنکه قبول فعل «کسّر» نموده و همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

ولا تکونوا کالذین تَفَرَّقُوا واختلفوا من بعد ماجاء هم البیّنات».

همانطوریکه عنوان گردید برخی از افعال هستند که مصدّر به تاء هستند تاء در اینگونه از افعال به تبع فاءالفعل مضموم میشود، همانند: «**تُعُهِّدَ ــ تُعُوهِدَ**».

بنابر این می‌توان گفت: افعالیکه مصدّر به تاء هستند بهمراه حرفیکه بعد از تاء قرار گرفته مضموم میشوند، همانند: «**تُعُلِّمَ الْعِلْمَ ــ تُدُحْرِجَ**».

همچنانکه مصنّف و شارح در رابطهٔ با بیان این مسئله می فرمایند:

والحرف الثانی التالی [1] ای الواقع بعد ......

حرف دوّمی را که بعد از تاء مطاوعه قرار می‌گیرد همانند حرف اوّل مضموم نما و مضموم‌نمودن حرف دوّم به تبع حرف اوّل از جمله مسائلی استکه همگان در آن اتّفاق نظرداشته و کسی درخصوص این مورد اختلاف ننموده است، همانند: «**تُعُلِّمَ الْعِلْمَ ــ تُدُحْرِجَ فی الدّار**».

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید درمثال مذکور دو فعل «**تعلّم و تدحرج**» بصورت مجهول عنوان گردیده و هردو دارای تاء مطاوعه می باشند و روی همین جهت حرفیکه بعد از تاءِ مطاوعه قرار گرفته، مضموم گردیده است.

حال دراین بخش از بحث سؤالی بدین‌نحو مطرحست:

به چه منظور بعد از تاءِ مطاوعه همانند خود تاء مضموم گردیده است؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

---

(۱) **والثانی التالی تاالمطاوعة ‌‌ کالاوّل اجعله بلامنازعة**

الثانی مفعول برای فعل محذوف که مفسّر آن فعل مذکور «اجعل» است ــ **التالی صفت برای** الثانی ــ تا به حذف همزه ازباب ضرورت، مفعول برای التالی و مضاف ــ **المطاوعة مضاف الیه** ــ کالاول جارومجرور در موضع نصب، مفعول دوّم برای اجعل ــ اجعل فعل امر و ضمیر مستتر در آن فاعلش ــ هُ مفعول اوّل آن ــ بلامنازعة متعلّق به اجعل.

علّت مضموم گردیدن حرفیکه بعد از تاء مطاوعه قرار گرفته، احتراز جستن از اشتباهی بود که درکلمه رخ می داد.

بعبارت ساده‌تر: اگر فعلی دارای تاء مطاوعه باشد قاعده و قانون آنستکه حرف دوّم به تبع حرف اوّل مضموم گردد زیرا در غیر اینصورت مجهول یک باب به معلوم باب دیگر اشتباه میشود فی المثل اگر چنانچه درتُعلّم حرف دوّم آن مضموم نشود، فعل ماضی مجهول از باب تفعّل به مضارع معلوم **«ازباب تفعیل»** اشتباه میشود.

همچنانکه جناب شارح دراین رابطه می فرماید:

لأنّه لولم یضمّ لألتبس ......

لام درلأنّه...، بیانگر علّت مضموم گردیدن حرف دوّم در افعالیکه بتاءِ مطاوعه شروع گردیده اند، می باشد.

یعنی: اگر چنانچه حرف دوّم به تبع حرف اوّل مضموم نمی‌گشت هرآینه مضارع معلوم ازباب تفعیل به فعل ماضی مجهول ازباب تفعّل اشتباه می‌گردید.

همانطوریکه حرف دوّم **«که بعد ازتاءِ مطاوعه قرارمی گیرد»** مضموم میشود بهمان ترتیب حرفیکه بعداز شبه تاءِ مطاوعه[1] قرارمی‌گیرد، مضموم میشود، همانند: **«تُخُیِّرَ ــ تُکُبِّرَ»**.

همچنانکه جناب شارح دراین رابطه می فرماید:

وکذا یضمّ الثانی التالی ما ......

و همچنین حرف دوّم به تبع حرف اوّل **«درصورتیکه فعل مجهول باشد»** درمورد افعالیکه بهمراهٔ تاءِ شبه مطاوعه آورده میشوند، مضموم می‌گردد، همانند: **تُکُبِّرَ ــ تُخُیِّرَ»**.

وثالث الماضی الذی ابتدء بهمز الوصل کالأوّل اجعلنّه فضمّه کاستحلی لئلاّ یلتبس فی بعض الأحوال واکسر فاء ثلاثی معتل العین لأنّ الأصل ان تضمّ اوّله وتکسر ماقبل اُخره فتقول فی قال وباع، قول وبیع فاستثقلت الکسرة علی الواو والیاء فنقلت الی الفاء فسکنّتا فقلبت الواو یاء لسکونها بعد کسرة وسلمت الیاء لسکونها بعد حرکة تجانسها وهذه اللغة العلیا.

---

(١) شبیه تاءِ مطاوعه، تاء زائده ایست که در اوّل فعل ماضی قرارمی‌گیرد.

و برخی در اینخصوص گفته اند:

شبه تاءِ مطاوعه، طلب نمودن امریست که موجود نیست.

«اقسام همزه»

همزه بر دو قسم است: **«وصل ــ قطع»**.

همزهٔ وصل: آنست که درابتدای جمله تلفظ شود و درمیان آن لفظاً ساقط گردد و دو حرف قبل و بعدخود را به هم متصل و وصل نماید، مانند: **«اُدْخُلُوا»** که همزهٔ آن خوانده میشود ولی در **«یٰا قَوْمِ ادْخُلُوا»** چون همزه درمیان جمله واقع شده، تلفظ نمی‌گردد.

همچنین همزهٔ کلمات نامبردهٔ زیر که درمیان جمله واقع شده، تلفظ نمیشود:

«فارحم ــ قل ادعوا ــ یا قوم اذکروا ــ ربّ اغفر ــ ما اکتسب ــ اِنِ امْرؤ».

تبصره: چون ابتدای تکلّم بحرف ساکن محالست چنانچه حرف اوّل کلمه‌ای ساکن باشد بجهت امکان تلفظ، همزه وصل باوّل آن اضافه میشود، مانند: **«اُنْصُرْ»** که اصل آن **«تَنْصُرُ»** بوده و پس ازحذف تاء بسبب سکون حرف نون، همزه وصل بآن افزودند.

بنابر این همزه‌های اضافی که درابتدای کلمات ساکن بجهت امکان تلفظ می‌افزایند، همزهٔ وصلند.

همزه‌های وصل عبارتند از:

همزه در اوّل فعل امر، مانند: **فَاغْفِرْ.**

همزه دراوّل فعل ماضی ثلاثی مزید فیه «باستثنای همزهٔ باب افعال»، مانند: **وَاسْتَغْفِرْ.**

همزه در اوّل مصدر ازچهار حرف ببالا **«غیر ازهمزهٔ باب افعال»**، مانند: **اِکْتِسٰاب.**

همزه‌های حرف تعریف: **«اَلْ»** و کلماتی ازقبیل **«اِسْم ــ اِبْن ــ اِبْنَة ــ اِثْنٰان واِثْنَتٰان ــ اِمْرَء ــ اِمْرَئَة»**.

همزهٔ قطع: آنست که در ابتداء یا درمیان جمله ساقط نشده و تلفظ گردد.

همزه‌های قطع عبارتند از:

همزه استفهام

همزه متکلّم وحده.

همزهٔ باب افعال

همزهٔ فعل تعجّب «مٰا أَفْعَلَ ــ أَفْعِلْ بِهِ».

همزهٔ اسم تفضیل، مانند: «أَحْسَن ــ أَكْبَر ــ أَعْلَم ــ أَوَّل و......».

همزهٔ افعل وصفی، همانند: «أَحْمَر ــ أَصْفَر ــ أَسْوَد».

همزه منقلب از فعل، مانند: «أَحْمَد از حَمِدَ يَحْمَدُ».

همزه جمع قِلّة، همانند: «أَنْفُس ــ أَبْصار ــ أَبْنِيَة».

همزهٔ اصلیّه خواه مفتوح یا مضموم و یا مکسور باشند، مانند: «أَخَذ - أَلَم - أُخِذَ إِمٰام».

همزهٔ حروف غیر از حرف تعریف، همانند: «أَوْ ــ أَمْ ــ أَنْ ــ إِنْ ــ إِلیٰ ــ أَيَّ ــ إِلاّ ــ إِنَّ ــ أَنَّ ــ إِذٰا ــ أَمّٰا ــ أَلاٰ».

همزهٔ ضمائر، همانند: «أَنَا ــ أَنْتَ ــ إِنّا ــ إِيّٰاهُ ــ إِيّٰاكَ».

مصنّف و شارح در رابطه با افعالیکه بهمزهٔ وصل آورده شده‌اند، می فرمایند:

ثالث[1] الماضی الذی ابتدء ......

حرف سوّم «درمورد افعالیکه ابتداء آن همزهٔ وصل قرار گرفته» همانند حرف اوّل قرار ده پس حرف سوّم را نیز همانند حرف اوّل مضموم ساز، همانند: «أُسْتُخْرِجَ ــ أُسْتُحْلی».

حال در این بخش از بحث سؤالی مطرحست:

به چه منظور حرف سوّم «در افعالیکه دارای همزه وصلند» همانند حرف اوّل مضموم گردیده است؟

---

(۱) **والثالث الذی بهمز الوصل ✽ كالأوّل اجعلنه كاستحلی**

الثالث اسم منصوب، مفعول برای فعل محذوف که فعل مذکور «اجعل» آن را تفسیر می نماید. الذی مضاف الیه ــ بهمز جارومجرور بتقدیر «متعلّق»، صله برای الذی ــ الوصل مضاف الیه ــ علی الاوّل جارومجرور ــ محلاً منصوب، مفعول دوّم اجعل ــ اجعلنّه ــ فعل و فاعل ومؤکّد بنون تأکید ثقیله ــ هٰاء مفعول اوّل ــ کاستحلی جارومجرور محلاً مرفوع، خبر برای مبتداء محذوف «ذلك».

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

ماضی مجهول به فعل امر **«در صورتیکه فعل صحیح و سالم باشد»** و همچنین ماضی مجهول بأمر مؤنّث **«در صورتیکه فعل ناقص باشد»** اشتباه میشود.

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

لئلاّ یلتبس بالأمر فی ......

علّت مضموم شدن حرف سوّم در اینگونه فعل «فعلیکه بهمزهٔ وصل ابتداء گردیده است» آنستکه تا برخی از حالات به برخی دیگر اشتباه نشود فی المثل اگر فعل صحیح باشد ماضی مجهول بأمر مذکّر در حالت وقفی و وصل بماقبل اشتباه میشود، مانند: **«وَاسْتَخْرِج»**.

و اگر فعل ناقص باشد ماضی بأمر مؤنّث اشتباه می‌گردد، مانند: **«وَاسْتَحْلی»**.

و بمنظور احتراز جستن از اشتباه فوق لازمست حرف سوّم نیز به تبع همزه مضموم گردد.

فعل ماضی، ثلا ثی معتل العین که عین الفعل آن اعلال گردیده در صورت مجهول بودن دارای سه لغت و وجه است که ذیلاً عنوان میشود:

۱ ــ فاءالفعل آن مکسور گردد، همانند: **«قیلَ ــ بیعَ»**.

۲ ــ اشمام نمودن فاء الفعل کلمه واشمام عبارت از اشاره نمودن به ضمّه با تلفظ کردن بکسره است مشروط باینکه یاء که در وسط قرار گرفته و واسطه بین ضم و کسر است، تغییر نیابد.

همچنانکه ابن عقیل در اینمورد گفته اند:

«والأشمام: هو الأتیان بالفاء بحرکة بین الضمّ والکسر ولایظهر ذلك الاّ فی اللفظ ولایظهر فی الخط وقد قرئ فی السبعة قوله تعالی: «وقیل یا ارض ابلعی ماءك ویاسماء اقلعی وغیض الماء» بالأشمام فی قیل وغیض».

۳ ــ وجه سوّم آنستکه فاءالفعل مضموم گردیده «بُوعَ» و یاء قلب بواو گردد، همانند: **«قُولَ ــ بُوعَ»**.

در میان سه وجه و سه لغت فوق، وجه اوّل از اهمیّت ویژه‌ای برخوردار بوده امّا وجه دوّم متوسط و وجه سوّم ضعیف است.

مصنّف و شارح در رابطه با بیان قسم اوّل می فرماید:

واکسر فاء ثلا ثی معتل العین لأنّ ......

فاءالفعل را «درفعل ثلا ثی مجرّد معتل العین در صورتی که مجهول باشد» مکسورنما، همانند: «قُوِلَ» که پس از اعلال بصورت قیلَ و مانند: «بُیِعَ» که بعد از اعلال بصورت بیعَ در می آید.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

لأنّ الأصل ان تضمّ اوّله و......

قانون و قاعدهٔ اصلی درمورد مجهول نمودن افعال ثلا ثی مجرّد معتل العین آنستکه اوّل آن را مضموم نموده و ماقبل آخر وی را مکسور نمائی.

بنابراین دو فعل معلوم «قالَ ــ باعَ» درصورتی که مجهول گردند اینچنین «قُوِلَ ــ بُیِعَ» میشود.

بعد از آن جناب شارح می فرماید:

فاستثقلت الکسرة علی الواو و......

از طرفی کسره بر واو و یاء ثقالت داشته و برهمین پایه وأساس حرکت واو و یاء بما قبل انتقال گردیده و درنتیجه هردو «واو و یاء» ساکن گردیدند.

فقلبت الواویاء لسکونها بعد......

آنگاه «**بعد از حذف حرکت فاءِالفعل که ضمّه است**» واو در قِوْل بواسطه سکون آن و کسر ماقبل، بیاء «**قیل**» تبدیل گردید.

وسلمت الیاء لسکونها بعد......

امّا یاء بعلّت ساکن بودنش و بمنظور هم جنس بودن حرکت ماقبل خود سالم مانده «بیعَ» و تغییری در آن حاصل نگشته است.

این لغت و این نحوه ازاستعمال، لغت فصیحه و از اهمیّت خاصی برخوردار است.

واشمم فاء ثلا ثی اعلّ عینابان تشیر الی الضمّ مع التلفظ بالکسر ولا تغیر الیاء وهذه اللغة الوسطی وبهاقرء ابن عامر والکسائی فی قیل وغیض.

لغت دوّم و متوسّط از نظراستعمال در مورد فعل مجرّد معتل العین آنستکه فاءالفعل اشمام گردد، همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

واشمم فاء[1] ثلا ثی اعلّ عیناً بان......

---

(۱) واکسر اواشمم فاء ثلاثی اعلّ عیناً وضمّ جاکبوع فاحتمل

اکسر فعل و فاعل ـ اوعاطفه ــ اشمم فعل و فاعل ــ فاء مفعول برای اشمم و مضاف ــ ثلا ثی ←

یا اینکه فاءالفعل را درفعل ثلاثی مجرّدیکه عین‌الفعل آن اعلال گردیده، اشمام نما.

و اشمام آنستکه اشاره کنی به ضمّه با تلفظ نمودن بکسره مشروط باینکه یاء که واسطه بین ضم و کسر است، تغییر نکند و این لغت، لغت متوسّط از نظر استعمال است و دو نفر از قرّاء سبعه «بنام ابن‌عامر[1] و کسائی» قیل و غیض را در آیهٔ شریفه **«وقیل یا ارض ابلعی ماءك وياسماء اقلعی وغیض الماء»** بهمین لغت اشمام قرائت نموده‌اند.

و ضمّ للفاء جاء عن بعض العرب مع حذف حركة العين فسلمت الواو

مضاف‌الیه ــ اعلّ فعل ماضی مجهول و ضمیر مستتر درآن نائب فاعل که به ثلاثی بازمی‌گردد ــ عیناً تمییز ــ جملهٔ اعلّ عیناً، صفت برای ثلاثی ــ واو عاطفه ــ ضمّ مبتداء ــ وجمله جاء خبرِ مبتداء ــ کبوع جارومجرور در موضع نصب، حال از فاعل جاء ــ فاء عاطفه ــ احتمل فعل مجهول و ضمیر درآن نائب فاعلش، این جمله معطوف به جاء می باشد.

(۱) قرّاء سبعه: که در ألسنه دایر است هفت تن از اکابر قرّاء قرآن مجید می باشند که اصول قرائات ایشان از مدّ و تشدید ووقف ووصل و ادغام و غیره متّبع و گاهی به بدور سبعه یا مشایخ سبعه موصوف گشته و اسامی آنها عبارتند از:

۱ ــ حمزة بن حبیب کوفی

۲ ــ زبان بن علاء بصری

۳ ــ عاصم ابن ابی النجود کوفی

علاّمه حلّی درمنتهی می فرماید: اضبط قرائات سبعه نزد اهل بصیرت قرائت عاصم است با روایت ابوبکربن عیاش.

و می‌فرماید: محبوبترین قرائتها نزد من قرائت ابوعمرو بن علاء و قرائت عاصم و این دو قرائت اولی و بهتر از قرائت حمزه و کسائی است.

٤ ــ نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم

۵ ــ عبدالله بن کثیر

٦ ــ علی بن حمزه نحوی

۷ ــ عبدالله بن عامر یحصبی شامی دمشقی، مکنّی به ابوعمران از طبقه اوّلی تابعین می باشد که قرائت خود را از عثمان بن عفان و فضالة بن عبید و مغیرة بن ابی شهاب مخزومی وبعضی دیگر ازصحابه روایت نموده و هشام بن عمّار و عبدالله بن ذکوان وسعیدبن عبدالعزیز و یحیی بن حارث نیز راویان قرائت او هستند.

وی بسال صدوهیجدهم هجرت در دمشق دیده ازجهان فروبست.

قلبت الياء واواً كحوكت في قوله حوكت على نولين اذتحاك وكبوع في قوله، ليت وهل ينفع شيئاً ليت ليت شباباً بوع فاشتريت وقوله فاحتمل اى فاجيزوخرج بقوله اعلّ ماكان معتلاً ولم يعلّ نحو عور في المكان فحكمه حكم الصحيح ثمّ هذه اللغات الثلث انّما تجوزمع امن اللبس.

همانطوريكه عنوان گرديد فاءالفعل درفعل ثلاثى مجرد معتل العين داراى سه لغت است.

دو لغت «فصيح ـ متوسّط» از سه لغت مورد بحث و بررسى قرار گرفت.

هم اينك بحث در پيرامون لغت سوّم «فاءالفعل مضموم گردد، مانند: بُوعَ و ياء قلب بواو شود مانند: «قُول ـ بوع» است.

در اين رابطه مصنّف و شارح مى فرمايند:

وضمّ للفاء جاء عن بعض العرب مع ......

مضموم گرديدن فاء الفعل ازبرخى ازعرب آمده است.

يعنى: برخى ازعرب فاءالفعل ثلاثى مجرّد معتل العين را ضمّه داده اند مشروط باينكه حركت عين الفعل حذف گردد درنتيجه بواسطهٔ مضموم گرديدن فاءالفعل، معتل العين واوى بحالت خويش باقى مانده و تنها معتل العين يائى قلب بواو ميشود هماننـد حوكت در قول شاعر:

حوكت علـى نولين اذ تُحاك تَخْتبط الشّوْك ولاّ تشاك

شاهد مثال در بيت فوق كلمهٔ حوكت كه فعل مجهولست مى باشد زيرا دراصل حيكت بوده آنگاه فاءالفعل مضموم گرديده و ياء قلب بواو شده است.

وكبوع فى قوله: ليت وهل ينفع ......

وهمانند كلمهٔ بُوعَ درقول شاعر كه گفته است:

ليت وهل ينفع شيئاً ليت ليت شباباً بوع فاشتريت

شاهد مثال در بيت فوق درمورد كلمهٔ بُوعَ كه فعل مجهولست مى باشد زيرا كلمهٔ مذكور در اصل بيعَ بوده آنگاه فاءالفعل آن مضموم گرديده و ياء «عين الفعل» بواسطهٔ مضموم شدن فاءالفعل، قلب بواو گرديده است.

وقوله فاحتمل اى ......

يعنى: اينكه مصنّف درعبارت خويش گفته اند: «احتمل» معناى ظاهرى آن «ضمّ فاء الفعل نيز احتمال داده شده است» مراد نبوده بلكه اين فعل «احتمل» بمعناى

أُجیزَ «اجازه داده شده» می باشد.

بعبارت دیگر: ضمّ فاءالفعل «در فعل ثلاثی مجرّد معتل العین» ازعرب آمده و نحاة نیز آن را قبول نموده و تجویز کرده‌اند.

حال دراین بخش ازبحث سؤالی مطرحست:

به چه منظور جناب مصنّف فعل ثلاثی مجرّد معتل العین را مقید به اعلال نموده‌اند؟

درپاسخ سؤال فوق باید گفت:

انگیزه قید مذکور **«اعلّ عیناً»** صرفاً بمنظور خروج و عدم شمول افعالیست که معتل بوده لکن اعلال نشده‌اند، همانند: «عُوِرَ فی المکان ــ پنهان گردید درمکان» زیرا در این قسم ازافعال تنها یک وجه «مضموم گردیدن حرف اوّل و مکسورشدن ماقبل آخر» جاریست و دو لغت دیگر **«ضمّ فاءالفعل وهمچنین اشمام»** جریان نخواهد داشت.

همانطوریکه عنوان گردید درمورد فعل ثلاثی مجرّد معتل العین **«درصورتیکه عین الفعل آن اعلال گردد»** سه لغت و سه وجه جریان داشته است.

امّا نباید این نکته را فراموش کرد که جریان مذکور درصورتی صحیح و خالی از اشکالست که موجب اشتباه برخی ازصیغه‌ها به برخی دیگرنشود.

فی المثل دو فعل ثلاثی مجرّد معتل العین **«قال ــ باع»** درصورت مجهول بودن و جریان یافتن سه لغت مذکورموجب اشتباه و التباس معلوم بمجهول «البته درمفرد غائب» نخواهد شد. ولی دربرخی ازصیغه‌ها معلوم به مجهول مشبه گردیده درنتیجه سه لغت فوق تماماً درمورد چنین افعالی جریان نخواهد داشت.

فی المثل درمورد فعل خاف **«که ثلاثی مجرّد ومعتل العین است»** درصورت اسناد بتاء فاعل اینچنین «خِفْتُ» میشود حال اگر درمجهول نیز فاءالفعل مکسور گردد فعل معلوم با مجهول مشتبه می‌گردد و برهمین پایه و أساس فاءالفعل درمجهول بهمراه ضمّه استعمال میشود.

درنتیجه می‌توان گفت: مضموم گردیدن فاءالفعل و همچنین لغت دیگر **«اشمام»** صحیح و جایز است.

و یا درفعل ثلاثی مجرّد معتل العین **«قال»** درصورت اسناد بتاءِ فاعل، مکسور گردیدن فاءالفعل ویا اشمام **«قیل»** آن خالی ازاشکالست.

امّا ضم آن **«فاء الفعل»** موجب میشود تا معلوم به مجهول مشتبه گردد.

و برهمین پایه و أساس مصنف و شارح در این رابطه می فرمایند:

ثمّ هذه اللغات الثلث انّما ......

جريان يافتن سه لغت مذکور «**ضم ــ کسر ــ اشمام فاءالفعل**» درصورتی صحیح و بدون اشکالست که برخی از صیغه ها به برخی دیگر مشتبه نشود.

وان بشكل من الأشكال المتقدمة خيف لبس يحصل بين فعل الفاعل وفعل المفعول يجتنب ذلك الشكل كخاف فانّه اذا اسند الى تاء الضمير يقال خفت بكسر الفاء فاذابنى للمفعول فان كسرت حصل اللبس فيجب ضمّه فيقال خفت و نحو طلت اى غلبت فى المطاولة يجتنب فيه الضّم لئلاّ يلتبس بطلت المسند الى الفاعل من الطول ضدّ القصر.

وان بشكل من الأشكال المتقدمة خيف ......

و اگر بنحوی از انحاء لغات و وجوه مذکوره مشتبه گردند «به این معنی که فعل معلوم بفعل مجهول التباس رساند» آن شکل و آن لغت قابل اجتناب بوده و جریان نخواهد داشت.

آنگاه جناب مصنّف مثالی را که موجب التباس است مطرح نموده و جناب شارح نیز در مورد توضیح آن می فرماید:

کخاف [1] فانّه اذا اسند الى ......

همانند کلمهٔ خُافَ زیرا این کلمه درصورتیکه بتاء ضمیر «**فاعل**» اسناد داده شود اینچنین «**خِفْتُ**» میشود و هنگامیکه مبنی للمفعول یعنی مجهول گردد، اگر چنانچه فاءالفعل آن را مکسور نمائید در این صورت صیغه مجهول با معلوم اشتباه می‌گردد زیرا هردو «معلوم و مجهول» در صورت ظاهر یکی خواهد شد.

و برهمین پایه وأساس لازم است از این شکل «**مکسور نمودن فاءالفعل**» اجتناب نموده تا اشتباهی که موجب خلط بعضی از صیغه ها به بعضی دیگر میشود، رخ ندهد.

---

(۱) **وان بشكل خيف لبس يجتنب وما لباع قديرى لنحو حبّ**

ان حرف شرط ــ بشكل جارومجرور متعلّق به خيف ــ خيف فعل ماضى مجهول محلاً مجزوم، فعل شرط ــ لبس اسم مرفوع، نائب فاعل ــ يجتنب فعل مضارع مجهول، محلاً مجزوم، جواب شرط و نائب فاعل آن ضميريست مستتر كه به شكل باز می‌گردد ــ ما، موصول اسمى محلاً مرفوع مبتداء ــ لباع جارومجرور بحذف متعلّق «استقر» و جمله استقرصلهٔ ماء موصوله ــ قد حرف تقليل ــ يرى فعل مضارع مجهول ــ لنحو جارومجرور متعلّق به يرى و مضاف ــ حبّ مضاف اليه، اين جمله «قديرى لنحو..» محلاً مرفوع، خبر مبتداء «ما».

در نتیجه در مورد مجهول بودن چنین فعلی باید فاءالفعل را مضموم نمود وگفت: **«خُفتُ»**.

آنگاه جناب شارح مثال دیگر را بمنظور استقرار بیشتر آن درذهن مطرح نموده و گفته اند:

ونحو طلت ای غلبت فی المطاولة یجتنب ......

و یا همانند کلمهٔ طلت، این کلمه یک بار از **«طال ــ یطول»** که از طَوْل **«بمعنای احسان و بخشش»** مشتق گردیده می باشد و یک بار از طُول «که بمعنای بلند بودن که ضد قصر و کوتاهی است» مشتق گردیده است.

اگر چنانچه در قسم اوّل طاء مضموم گردد **«طُلْتُ»** بقسم دوّم «که بمعنای بلند بودنست» مشتبه میشود زیرا دارای دو معنی متفاوتست بدلیل اینکه بنابر اوّل بمعنای «در بخشش و کرم مغلوب شدم» وبنابر دوّم بمعنای «بلند قامت گردیدم» است بنابراین بمنظور رفع اشتباه فوق لازمست فاءالفعل مکسور گردد.

وما لباع اذا بنی للمفعول من کسر الفاء و اشمامها و ضمّها قدیری لنحو حبّ من الثلاثی المضاعف المدغم اذا بنی للمعفول واوجب الجمهور الضمّ و استدلّ مجیزالکسر بروایة علقمه نحو: ردّت الینا.

هرگاه فعلی ثلاثی مجرّد و مضاعف و مدغم **«همانند ردّ و شدّ»** باشد در فعل مجهول آن بنابر رأی اکثر علماءِ علم نحو تنها یک وجه **«ضمّ فاء الفعل»** جریان دارد.

ناگفته نماند برخی از علماءِ کوفه مکسور گردیدن فاءالفعل را نیز تجویز نموده اند.

این عدّه برای اثبات مدّعای خویش به روایت علقمه «یکی از قرّاء» درآیهٔ شریفه **«وهذه بضاعتنا رِدَّتْ الینا»** استدلال نموده اند.

وعقیدهٔ دیگری نیز در اینخصوص وجود دارد و آن نظر جناب مصنّف است که می فرماید:

وما لباع اذا بنی للمفعول من ......

ما درعبارت فوق موصوله و ازنظر معنی تعمیم دارد و روی همین مبنی جناب شارح آن را بتوسّط من تبعضیّه مشخص ساخته است.

یعنی: هرحکمی و وجهی که برای فاءالفعل بَاعَ **«درصورتی که مجهول گردد»** جریان داشت **«وآن عبارت از کسر و ضم و اشمام فاءالفعل است»** درمجهول ردّ و کلماتی از این قبیل جریان خواهد داشت.

آنگاه جناب شارح به دو عقیده و فتوای دیگر نیز اشاره نموده و می فرماید:

واوجب الجمهور الضمّ و......

امّا جمهور علماءِ علم نحو دراینخصوص تنها یک وجه را جائز دانسته و آن مضموم گردیدن فاء الفعل می باشد.

برخی دیگر نیز کسر فاء الفعل را جائز دانسته اند و این عدّه برای اثبات مدّعای خود به روایت علقمه استدلال نموده و گفته اند:

وی «علقمه» در آیهٔ شریفه «**وهذه بضاعتنا ردّت الینا.**» کلمهٔ ردّت را بکسر راء «رِدَّتْ» قرائت نموده است.

بنابر این می‌توان گفت در اینخصوص «**فعل مجهول ثلا ثی مضاعف**» سه فتوی و نظر وجود دارد:

۱ ــ مضموم گردیدن فاء الفعل که این عقیده اکثر علماءِ علم نحو است.

۲ ــ ضم و کسر، که عقیده برخی دیگر است.

۳ ــ ضم و کسر و اشمام که فرمایش جناب مصنّف است.

وما ثبت لفا باع اذا بنی للمفعول من جوازالثلثة فهو لما العین تلی فی کلّ ثلا ثی معتل العین و هو علی افتعل و انفعل نحو: اختار وانقاد وشبه لذین ینجلی خبر هو محط حصول مالفاء باع لماولیته العین فیما ذکر فیجوز فیه کسر التاء والقاف وضمّهما والأشمام علی العمل السابق ویلفظ بهمزة الوصل علی حسب اللفظ بهما.

همانطوریکه عنوان گردید فعل ثلا ثی مجرّد معتل العین در صورتیکه مجهول باشد در فاءالفعل آن سه وجه «کسر فاء و ضم و اشمام جائزبود.»

حال باید دانست که این حکم «**جریان سه وجه**» برای حرف ماقبل عین الفعل در هرفعل ثلا ثی معتل العین که بروزن افتعال و انفعال باشد، جریان پیدا می‌کند، همانند: «**اِخْتٰارَ ــ اِنْقٰادَ**» فعل اوّل «اختار» بر وزن افتعل و فعل دوّم «انقاد» بر وزن انفعل می باشد و این دو فعل در اصل «قبل از اعلال» اینچنین «**اِخْتَیَرَ ــ اِنْقَوَدَ**» بوده است آنگاه حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح، قلب به الف شد و به این صورت «**اختار ــ انقاد**» درآمد.

بنابر این مثال اوّل «اختار» معتل العین یائی و مثال دوّم «انقاد» معتل العین واوی می باشد. درنتیجه می‌توان گفت:

هرگاه دو فعل مذکور «**اختار ــ انقاد**» مجهول گردند، سه وجه جائز است:

۱ ــ مضموم گردیدن حرف ماقبل عین الفعل «أُخْتُورَ ــ أُنْقُودَ».
۲ ــ مکسور شدن حرف ماقبل عین الفعل «یعنی: کسر تاء و قاف» مثل: «أُخْتِیرَ ــ أُنْقِیدَ».
۳ ــ اشمام حرف ماقبل عین الفعل «یعنی: اشمام تاء وقاف».

در این رابطه مصنّف و بدنبال آن شارح می فرمایند:

وماثبت لفا باع اذا بنی للمفعول ......

ما در عبارت مصنف «وما لفا باع ......» موصول اسمی و از نظر معنی تعمیم داشته و بهمین منظور جناب شارح آن را بتوسّط من تبعیضیّه آشکار و مشخص ساخته اند.

یعنی: هرحکمی که برای فاءالفعل باع در صورت مجهول بودن جریان داشت و آن عبارت از کسر و ضم و اشمام فاءالفعل است، درمورد ماقبل عین الفعل در هرفعل ثلاثی معتل العین که بروزن افتعل و انفعل باشد «مانند: اختار و انقاد و آنچه که شبیه باین دواست» نیز جریان داشته وآشکارمی‌گردد.

شبه اختار و انقاد، همانند: اعتاد و اعتاض.

بنابراین معنای تحت اللفظی عبارت مصنّف اینچنین است:

وما لفا باع[1] لما العین تلی فی اختار وانقاد وشبه ینجلی

آنچه برای فاءالفعل باع ثابت است برآن حرفی که عین الفعل بعد از او قرار می‌گیرد در اختاروانقاد و مثل آن آشکار می‌گردد.

همانطوریکه درسلسله مباحث گذشته «بحث مبتداء و خبر» عنوان گردید خبر متمّم ومکمّل معنای مبتداء است و أساساً مبتداء بدون خبر دارای ارزش آنچنانی نخواهد بود بدلیل اینکه مبتداء تنها یک رکن از دو رکن کلام محسوب میشود و در صورتی معنای آن مفید

---

(۱) وما لفا باع لما العین تلی فی اختار وانقاد وشبه ینجلی

ما موصول اسمی، محلاً مرفوع مبتداء ــ لفا بحذف همزه، جارومجرور متعلّق به محذوف «استقر»، وآن متعلّق صلهٔ ماءِ موصوله ــ باع مضاف الیه ــ و جمله «لفاباع» محلاً مرفوع، خبر مبتداء ــ لما جارومجرور و ما موصول اسمی و صفت برای موصوف محذوف ــ العین مبتداء ــ تلی فعل و فاعل این جمله «تلی» محلاً مرفوع خبر مبتداء «ما» و جمله العین تلی، صفت ماءِ موصوله ــ فی اختار جارومجرور متعلّق به تلی ــ انقاد و شبه هردو معطوف بر اختار ــ ینجلی فعل و فاعل، این جمله محلاً مجزوم، صفت ینجلی.

خواهد بود که بهمراهٔ خبر عنوان شود.

درعبارت جناب مصنّف «**وما لفا باع ......**» کلمهٔ ماء، مبتداء وینجلی خبرو لما متعلّق به ینجلی می باشد و تقدیر کلام اینچنین است «**ما ثبت لفاء باع ینجلی لما العین تلی**».

یعنی: هرحکمی که برای فاءالفعل باع «درصورتیکه مجهول گردد» ثابت شده آن حکم برای چیزیکه عین الفعل بعد از او قرار می‌گیرد، ثابت میشود.

بنابراین ینجلی خبر برای مالفاء ......، محسوب میشود و خبر محلّ فرو آمدن مبتداء «مالفا باع ...» خواهد بود.

ویلفظ بهمزة الوصل علی ......»

یعنی در دومثال «اختار و انقاد» حرکت همزه و تلفظ بآن تابع حرکت و تلفظ حرف ماقبل از عین الفعل یعنی تاء وقاف است.

بنابراین اگر تاء وقاف اشمام گردند، همزه نیز اشمام گردیده و اگرچنانچه مکسور گردند، همزه نیز مکسور گشته و خلاصه اگر مضموم شوند، همزه نیزمضموم می‌گردد.

وقابل للنیابة من ظرف بان کان متصرّفاً مختصاً اوغیرمختص لکن قیّدالفعل بمعمول اخر اومن مصدربان کان متصرّفا لغیر التوکید او حرف جرمع مجروره بان لم یکن متعلّقاً بمحذوف ولاعلة بنیابة من الفاعل حری ای جدیر نحو: سیریوم السبت وسیربزید یوم وضرب ضرب شدید، ولمّا سقط فی ایدیهم.

همانطوریکه در اوّل این مبحث «**النائب عن الفاعل اذا حذف**» مطرح گردید بطور کلّی چهارچیز می‌توانند نائب از فاعل قرار گیرند که عبارتند از:

۱ ــ مفعول به

۲ ــ مصدر

۳ ــ جارو مجرور.

٤ ــ ظرف

فعل گاهی ازمواقع بیک مفعول متعدّی میشود، همانند: «**عَرَفَ المسترشدُ الصوابَ**».

و گاهی از اوقات متعدّی بدو مفعول میشود، همانند: «**ظنَّ الغلامُ الندیَ مطراً**».

و گاهی از مواقع متعدّی بسه مفعول میشود، همانند: «**اعلمَ الطبیبُ المریضَ الدواءَ شافیاً**».

تبصره: ناگفته نماند فعلیکه بدو مفعول متعدّی میشود یا هردو در اصل مبتداء و خبرند مثل مثال گذشته «**ظنّ الغلام الندی مطراً**».

و یا اینکه دو مفعول آن دراصل مبتداء و خبرنیستند، همانند: «**أعطی الغنیُّ الفقیرَ مالاًو کسی المحتاجَ ثوباً**».

حال اگر فعل متعدّی بیک مفعول و مفعول به نیز در کلام باشد، دراینصورت مفعول به قائم مقام و نائب فاعل خواهد شد.

و اگر چنانچه فعل متعدّی بدو مفعول گردد از دو حال خارج نیست:

الف : یا اینکه دو مفعول در اصل مبتداء و خبرند.

ب : یا اینکه دو مفعول دراصل مبتداء و خبر نیستند.

در هردو صورت نیابت مفعول اوّل خالی از اشکالست، همانند: «**ظَنَّ الجاهِلُ الخُفّاشَ طائراً.**» که در صورت مجهول بودن فعل گفته میشود: «**ظُنَّ الخُفّاشُ طائراً**». و یا مانند: «**أعطی الوالدُ الطفلَ کِتاباً.**» که درصورت مجهول بودن فعل گفته میشود: «**أُعْطِیَ الطفلُ کِتاباً**».

امّا اگر فعل متعدّی بسه مفعول باشد در اینصورت تنها مفعول اوّل می تواند نائب فاعل قرار گیرد، همانند: «**اَعْلَمْتُ التّاجرَ الأمانةَ نافعةً.**» که در صورت مجهول بودن فعل گفته میشود: «**أُعْلِمَ التّاجِرُ الأمانةَ نافعة**».

امّا مصدر و اسم مصدر هریک می‌توانند با رعایت نمودن شرایط نائب فاعل قرارگیرند:

الف : متصرّف باشد.

ب : مختص باشد.

مراد از تصرّف در مصدر آنستکه مصدر ملازم نصب نباشد.

بعبارت دیگر منظور از مصدر متصرّف آنستکه: گاهی بصورت مرفوع و زمانی بشکل منصوب و دربعضی از مواقع بصورت مجرور واقع میشود، همانند مثالهای ذیل:

الف : «الفهمُ ضروریٌّ للمتعلّم».

ب : «انّ الفهمَ ضروریّ للمتعلّم».

ج : «اعتمدتُ علی الفهم».

بنابراین مصدر و اسم مصدر ملازم بانصب باشد در اینصورت نمی‌تواند نائب فاعل قرار گیرد، همانند مَعاذَ «که مصدرمیمی و پیوسته اوقات بصورت منصوب و مضاف استعمال

میشود»، مثل: «مَعاذَ اللهِ أن يفعل زيد المنكرات».

و یا همانند کلمهٔ سبحان «که اسم مصدر و غالباً بصورت منصوب و مضاف استعمال میشود».

امّا منظور از مختص اینستکه مصدر از لفظ دیگری معنای زائدی را کسب نماید تا بدین وسیله در اسناد بمصدر فائده ای مترتب گردد.

بنابراین کلماتی از قبیل: «قراءة ــ أكل ــ سفر ــ ضرب ــ شُرب و......» تنها بر معنای مصدری و حدث دلالت دارند و بر بیشتر از این معنی دلالت نخواهند داشت.

فی المثل کلمهٔ قراءة دربرگیرنده قرائت آسان یا مشکل یا نافع و یا مضر نخواهد بود و یا اینکه أكل بر خوردن غذای لذیذ یا غیر آن و یا کم و زیاد دلالت نخواهد کرد.

و بر همین پایه و أساس لازمست چنین مصادری بهمراه وصف عنوان شوند تا در برگیرنده معنای جدید و زائدی باشند و بدین وسیله بتوانند نائب فاعل قرار گیرند، همانند: «عُلِمَ عِلْمٌ نافِعٌ ــ فُهِمَ فَهْمٌ عَميقٌ.»

و یا اینکه اضافه گردند، همانند: «عُلِمَ عِلْمُ المخترعين ــ فُهِمَ فَهْمُ الْعَباقِرةِ».

و یا اینکه بر عدد دلالت نمایند، همانند: «قُرِئَ عِشْرُونَ قراءةً».

امّا ظرف «زمان ــ مکان» صلاحیت نیابت را دارد، در صورتیکه مفید باشد و این فائده با رعایت دو شرط تحقق می یابد:

۱ ــ ظرف متصرّف باشد.

۲ ــ مختص باشد.

مراد از تصرّف در ظرف آنستکه بحسب موقعیت خویش در جمله دارای حالات مختلفی «رفع ــ نصب ــ جر» باشد.

کلماتی که ذیلاً عنوان میشود تماماً از ظروف متصرفه[1] محسوب می‌گردد:

---

(۱) ظرف غیر متصرّف انستکه پیوسته اوقات ملازم نصب «بنابر ظرفیت» باشد همانند کلمات ذیل: «قَطُّ ــ عَوْضُ ــ إذا ــ سَحَر» مشروط باینکه از سَحَر روز معینی قصد گردد.

بنابر این ظروف مذکوره صلاحیت نیابت از فاعل را نخواهند داشت و بر همین پایه وأساس صحیح نیست گفته شود:

«ما كُتِبَ قَطُّ ــ لن يكتب عوضُ ــ مايجاء اذا جاء الصديق ــ مُدِحَ سحرُ».

امّا ظرف شبیه به متصرّف «ظرف ناقص از نظر تصرّف» آنستکه غالباً بهمراه حرف جر آورده میشود همانند کلمات «عند ــ ثَمَّ ــ مع و......»

این نوع از ظرف نیز صلاحیت نیابت از فاعل را خواهند داشت.

«یوم ــ زمان ــ قُدّام ــ خلف و......».

ظرف مرفوع، همانند: **«الیومُ یومٌ طیبٌ».**

ظرف منصوب، مثل: **«قضیتُ یوماً طیباً».**

ومنظور از اختصاص آنستکه ظرف بیکی از دو طریق مختص شود:

۱ ــ یا بواسطهٔ علمیت، همانند: **«رجب ــ شعبان ــ رمضان و...».**

۲ ــ بواسطهٔ اضافه، مثل: **«یوم الجمعة».**

و اگر چنانچه ظرف غیر مختص باشد در اینصورت می بایست عامل بیک معمول دیگری مقیّد شود تا بدین وسیله «تقیید» ظرف غیرمختص، مختص گردد و درنتیجه کلام، کلام مفیدی باشد، مانند:

«سِیرَ بزیدٍ یومٌ».

دراین مثال فعل مجهول «سیر» بعلت تقییدبزید، موجب تعیّن ظرف «یوم» گردیده است.

امّا جارومجرور دارای دو حالتست:

۱ ــ یا حرف جر بصورت زائد مطرح میشود.

۲ ــ یا اینکه حرف جر بصورت غیر زائد عنوان می‌گردد.

در صورت اوّل «حرف جر بعنوان زائد عنوان شود» نائب از فاعل تنها مجرور خواهد بود و درنتیجه محلاً مرفوعست و درتابع آن مراعات لفظ و یا محل خالی از اشکالست، همانند: **«ما صُودِرَمن شیءٍ».**

و درصورت دوّم «حرف جر بصورت غیر زائد مطرح گردد» هردو با هم «جارو مجرور» نائب ازفاعلند، همانند: **«قُعِد فی الحدیقة الناظرة».**

حال باید توجه نمود درصورتی جارومجرور می‌تواند نائب فاعل قرار گیرد که اسناد بآندو مفید باشد وچنین فائده‌ای با رعایت نمودن و درنظر گرفتن دو شرط تحقق می یابد.

۱ ــ حرف جر متصرّف باشد.

۲ ــ مجرور مختص باشد.

مراد ازحرف جر متصرّف آنستکه تنها بیک طریق خاص استعمال گردد فی المثل **«مذ ــ منذ ــ حتّی»** تنها بر اسم ظاهر وارد میشوند و یا اینکه حرف ربّ بر نکرات وارد میشود و یا حروف قسم تنها به قسم اختصاص یافته و حروف جر **«خلا ــ عدا ــ حاشا»** که برای استثناء آورده میشود تنها مستثنی را مجرور می نمایند.

تمامی حروف مذکوره صلاحیت نیابت از فاعل را ندارند و برهمین پایه و أساس نمی‌توان گفت: «**صُنِعَ منذُ الصبح ـ زرع حتّی الشاطئ ـ قوتل ربّ رجل عنید**».

ومنظور از اختصاص آنستکه جارومجرور بهمراه لفظ دیگری «**صفت ـ مضاف الیه**» آورده شود تا بدین وسیله بیانگر معنای جدیدی باشد،[1] همانند: «**أُخِذَ من حقل ناضج ـ قُطِعَ فی طریق الماء**».

مصنّف و شارح در رابطه این مسئله می فرمایند:

وقابل[1] للنیابة من ظرف بان کان ......

چند چیز قابلیت نیابت از فاعل را دارند که عبارتند از:

ظرف: درصورتی که متصرّف و مختص باشد.

و همانطوریکه عنوان گردید منظور از متصرّف بودن ظرف آنستکه: **بحسب موقعیت** خود در کلام دارای حالات مختلفی «**مرفوع ـ منصوب ـ مجرور**» **باشد و منظور از مختص** بودن ظرف آنستکه یا معرفه بعلمیت و یا اضافه باشد.

حال در این بخش از بحث سؤالی مطرحست:

در صورتی که ظرف غیر مختص «**معرفه بعلمیت نبوده واضافه نگردد**» باشد حکمش چیست؟

---

(۱) همچنانکه در اینمورد گفته اند:

والمراد بالأختصاص أن یکتسب الجار مع مجروره معنی زائداً فوق معناهما الخاص بهما ویجیئهما هذا المعنی الزائد من لفظ آخریتصل بهما، کالوصف اوالمضاف الیه او غیرهما مما یکسبهما معنی جدیداً فتحصل الفائدة المطلوبة من الأسناد.

ومن الأمثلة الجاروالمجرور المستوفین للشروط: أخذ من حقل ناضج ـ قطع فی طریق الماء فلا یصحّ: أخذ من حقل ـ قطع فی طریق.

(۱) **وقابل من ظرف اومن مصدر اوحرف جر بنیابة حریٰ**

واو عاطفه ـ قابل اسم نکره، مبتداء و مسوّغ ابتداء بنکره دراین مورد ظرف «من ظرف» است ـ من ظرف متعلّق به قابل ـ أو عاطفه ـ من مصدر متعلّق به قابل ـ او عاطفه ـ حرف معطوف بر من مصدر و مضاف ـ جر مضاف الیه ـ بنیابة جارومجرور، متعلّق به حریٰ ـ حری صفت مشبّهه بمعنای حقیق و محلاً مرفوعست چونکه خبر مبتداء «قابل» واقع شده است و تقدیر بیت فوق اینچنین است:

«وقابل من ظرف او من مصدر اومن حرف جرومجرور حقیق بنیابة عن الفاعل.»

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

در این صورت لازمست عامل «فعل مجهول» به معمول دیگری غیر از نائب فاعل مقیّد شود.

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

اوغیر مختص لکن قید الفعل ......

و یا اینکه ظرف غیر مختص است با این تفاوت که فعل «عامل» بمعمول دیگری مقیّد شده باشد.

اومن مصدر بان کان متصرفاً ......

و یا اینکه نائب از فاعل مصدر است با این تفاوت که مصدر باید متصرّف بوده و برای غیر تأکید باشد.

منظور از متصرّف بودن آنستکه مصدر ملازم با نصب نباشد به این معنی که بحسب موقعیت خود در جمله دارای حالات مختلفی «**رفع ــ نصب ــ جر**» باشد.

و شرط دیگر در مصدر آنستکه مؤکّد نباشد زیرا بواسطه نیابت معنای تأکید فوت میشود.

بنابراین در مثال «**ضربتُ ضرباً**» صحیح نیست گفته شود: «**ضُرِبَ ضَرْبٌ**».

چونکه ضرباً مفعول مطلق تأکیدیست و اگر چنانچه نائب فاعل قرار گیرد بواسطهٔ نیابت معنای تأکید از بین می رود امّا در مثال «**ضَرَبَ زیدٌ ضرباً شدیداً**» می‌توان گفت:

«**ضُرِبَ ضربٌ شدیدٌ**».

او حرف جر مع مجروره بان لم یکن ......

دیگر از چیزهائیکه می‌توانند نائب فاعل قرار گیرد، جار بهمراه مجرور خود است با این تفاوت که اوّلاً نباید متعلّق به محذوف باشد و ثانیاً حرف جر نباید مفیدبخش علّت[1] باشد.

---

(۱) در صورتیکه متعلّق جارومجرور محذوف باشد متعلّق بودن بعامل محذوف با نائب شدن از فاعل با عامل مذکور منافات دارد.

و همچنین در صورتیکه حرف جار مفید بخش علّت باشد، درصورت نیابت لازم می آید علیّت از آن فوت شود.

همانطوریکه عنوان گردید جارومجرور از دو حالت خارج نیست:

۱ ـ یا اینکه حرف جار زائد «تأکید کننده معنی» است.

۲ ـ حرف جار غیر زائد است.

در صورت اوّل نائب فاعل تنها مجرور خواهد بود.

و در صورت و حالت دوّم جارومجرور باهم نائب از فاعلند.

دو شرط دیگر نیز درتحقق نیابت از فاعل در جارومجرور لازمست:

۱ ـ متعلق به محذوف نباشد یعنی: متعلّق آن در کلام عنوان شود، همانند: **«مررت بزید»**.

در این مثال متعلّق «مررت» در کلام و جمله عنوان گردیده است.

۲ ـ حرف جر مفید بخش علّت نباشد.

آنگاه جناب مصنّف می فرماید:

بنیابة عن الفاعل حری ای ......

یعنی: ظرف و مصدر وجارومجرور با درنظر گرفتن شرائط بنیابت از فاعل سزاوار و شایسته اند.

آنگاه جناب شارح در این خصوص امثله ای را عنوان می نماید:

نحو: سیر یوم السبت وسیر......

الف : **«سیریومُ السّبت»**.

در این مثال کلمهٔ یوم نائب فاعل قرار گرفته بدلیل اینکه اوّلاً متصرّف و ثانیاً مختص می باشد.

ب : **«سیر بزید یومٌ»**.

در این مثال یوم نائب فاعل قرار گرفته با توجه باینکه ظرف غیرمختص است امّا چون عامل «سیر» به معمول دیگری «بزید» مقیّد گردیده فلذا نیابت ظرف غیر مختص از فاعل خالی از اشکالست.

ج : **«ضُرِبَ ضربٌ شدیدٌ»**.

در این مثال کلمهٔ ضربٌ نائب فاعل قرار گرفته بدلیل اینکه اوّلاً مصدر وثانیاً برای غیر تأکید آمده است.

د : و یا همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«ولمّا سُقِطَ فی ایدیهم وراوا انّهم قدضلّوا قالوا لئن لم یرحمنا ربّنا ویغفرلنا لنکوننّ من الخاسرین»**.

یعنی: و چون از آن عمل «پرستش گوساله ازپشیمانی پشت دست بدندان گرفتند که» درست گمراهند با خود گفتند اگر خدا ما را نبخشد و از ما در نگذرد سخت از زیانکاران عالم خواهیم بود.

در آیهٔ شریفه فوق سقط فعل مجهول و فی ایدیهم نائب فاعل قرار گرفته و دارای دو شرط مذکور می باشد زیرا اوّلاً متعلّق جارومجرور «فی ایدیهم» محذوف نبوده بلکه مذکور است و ثانیاً حرف جر در اینمورد بمعنای علّت نمی باشد.

و غیرالقابل لاینوب نحو: اذا وعند و سبحان الله ومَعاذالله و ضرباً فی ضربت ضرباً وفهم من تخصیصه النیابة بما ذکر انّه لایجوز نیابة التمییز ولا المفعول له و المفعول معه و صرّح بألاوّل فی التسهیل وبالثانی فی الأرتشاف وبالثالث فی اللباب.

همانطوریکه عنوان گردید ظرف غیر متصرّف همانند اذا وعند، و مصدر غیر متصرّف مثل سبحان و مَعاذ نمی‌توانند از فاعل نیابت کنند **وهمچنین مفعول مطلق تأکیدی نمی‌تواند نائب فاعل قرار گیرد.**

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

وغیرالقابل لاینوب نحو: اذا و......

غیر قابل نیابت نمی‌توانند نائب از فاعل گردند که عبارتند از:

اذا وعند که ظرف غیر متصرّفند و کلمهٔ سبحان و مَعاذ که مصدر غیر متصرّفند با این تفاوت که کلمهٔ معاذ مصدر میمی و همیشه بصورت منصوب و مضاف استعمال میشود و کلمهٔ سبحان اسم مصدر و غالباً بصورت منصوب و مضاف استعمال میشود.

و همچنین کلمهٔ ضرباً در مثال «ضربت ضرباً»نمی‌تواند نائب از فاعل قرار گیرد چونکه در صورت نیابت تأکید از آن فوت می‌گردد.

حال باید توجّه نمود که چند چیزدیگرنیزنمی‌توانندازفاعل نیابت کنند که عبارتنداز:

۱ ــ حال

۲ ــ مستثنیٰ

۳ ــ مفعول معه

۴ ــ تمییز

۵ ــ مفعول له[1]

---

(۱) همچنانکه مؤلّف کتاب النّحو الوافی دراینمورد گفته اند:

←

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

وفهم من تخصيصه النيابة بما ......

از حصر نمودن جناب مصنّف «**وقابل من ظرف اومن ......**» نیابت را اینچنین استفاده میشود که نیابت تمییز و مفعول به و مفعول معه صحیح نخواهد بود.

وصرّح بالأوّل فى التهسيل و......

ومؤیّد این گفتار تصریح خود مصنّف در کتابهای مختلف است به این معنی که در مورد عدم صحّت نیابت تمییز ازفاعل در کتاب تسهیل و عدم صحت نیابت مفعول له ازفاعل در کتاب ارتشاف و همچنین عدم نیابت مفعول معه ازفاعل در کتاب لباب تصریح نموده اند.

بنابر این با توجّه بتصریح مصنّف در این کتب تخصیص فوق «که جناب شارح آنرا مطرح نموده» تقویت میگردد.

ولاينوب بعض هذى الثلثة المتقدّمة ان وجد فى اللفظ مفعول به كما لأيكون فاعلا اذا وجد اسم محض هذا هومذهب سيبويه وذهب الكوفيون والأخفش الى انّه قديرد نيابة غيرالمفعول به مع وجوده كقوله تعالى: ليجزى قوماً بما كانوا يكسبون، وقول الشاعر: لم يعن بالعلياء الأسيّدا ولاشفى ذا الغىّ الاّ ذوالهدى واختاره فى التسهيل.

همانطوریکه عنوان گردید چهارچیز صلاحیت نیابت ازفاعل را دارند و هریک از چهارچیز «**مفعول به ــ مصدرــ ظرف ــ جارومجرور**» میتوانند ازفاعل نیابت کنند مشروط باینکه فقط یکی ازآن در کلام مطرح شود و اگرچنانچه بیشتر ازیکی باشند در اینصورت نیز تنها یکی ازآنها برای نیابت انتخاب میگردند زیرا نائب ازفاعل همانند فاعل

لا يجوز انابة الحال، والمستثنى، والمفعول معه، والتمييز الملازم للنصب، والمفعول لأجله، فكل واحد من هذه الخمسة لأيصلح للانابة، لأنّها تخرجه من مهمته الخاصة وتنقله الى غيرها وقد تتغير حركته الملازمة له.

لكن فريقاً من النحاة يرى بحق جواز نيابة التمييز المجرور بمن وكذا نيابة المفعول لأجله المجرور بشرط أن يحقق كلّ منهما الفائدة المطلوبة منه والغرض من وجوده، نحو: يقام لأجلال العلماء النافعين، ويفاض من سرور رؤيتهم، ويسمّى كلّ منهما، نائب فاعل ويزول عنه الأسم السابق ورأى هذا الفريق حسن.

قابل تعدّد نخواهد بود.[۱]

حال این سؤال مطرحست:

در صورت تعدّد اموریکه می توانند نائب فاعل قرار گیرند کدامیک از صلاحیت ویژه‌ای برخوردار است؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

اکثر علماءِ علم نحو مفعول به را برسایر اشیائی که صلاحیت نیابت را دارند، مقدّم داشته و آن را بر اشیاء دیگر رجحان داده اند ولی با این وجود ترک افضل را نیز تجویز نموده اند.

بنابر این در مثال «**أَنْشَدَ الشاعرُ انشاداً بارعاً فی الحفل أمامَ الحاضرین**» اگر فعل مجهول گردد بنابر رأی اکثرنحاة بهتر آنستکه مفعول به از فاعل نیابت نموده و گفته شود:

«**أُنْشِدَتْ القصیدةُ انشاداً بارعاً فی الحفل أمام الحاضرین**» اگرچه ترک افضل و اختیار غیرمفعول به نیز خالی از اشکالست.

در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

ولا ینوب بعض[۲] هذی الثلثة المتقدمة ان ......

نائب فاعل قرار گرفتن هریک از سه أمر متقدّم «**مصدر ــ ظرف ــ جارومجرور**» از فاعل درصورتی که مفعول به در کلام باشد، صحیح نخواهد بود همچنانکه با وجود اسم محض «غیر از ظرف و جارومجرور و مصدر» در کلام چیز دیگری نمی‌تواند فاعل باشد.

هذا مذهب سیبویه و......

گفتار فوق «در صورتیکه مفعول به در کلام باشد نوبت به اموریکه صلاحیت نیابت

---

(۱) همچنانکه در اینمورد گفته اند:

فاذا وجد أکثر من واحد صالح للأنابة لم یجز أن ینوب عن الفاعل الاّ واحد فقط، لأنّ نائب الفاعل کالفاعل لایتعدّد.

(۲) **ولاینوب بعض هذی ان وجد ‏ ‏ فی اللفظ مفعول به وقدیرد**

واو عاطفه ــ لاء حرف نفی ــ ینوب فعل مضارع منفی ــ بعض اسم مرفوع، فاعل و مضاف ــ ذی اسم اشاره و مضاف الیه ــ ان حرف شرط ــ وجد فعل ماضی مجهول محلاً مجزوم، فعل شرط ــ فی اللفظ جارومجرور متعلّق به وجد ــ مفعول نائب فاعل وجد ــ به جارومجرور متعلّق به مفعول ــ وجواب شرط محذوف است ــ قد حرف تقلیل ــ یرد فعل مضارع و ضمیر مستتر در آن فاعلش که به مصدر مفهوم از فعل سابق «ینوب» برمی‌گردد

ازفاعل را دارند، نمی رسد» عقیدهٔ جناب سیبویه است.

وذهب الکوفیون والأخفش الی ......

امّا کوفیین و همچنین جناب أخفش نیابت غیرمفعول به را «با توجّه باینکه مفعول به در کلام عنوان شده» نیز تجویز نموده و به آیهٔ شریفه **«لیجزی قوماً بما کانوا یکسبون»**. استدلال نموده‌اند.

در آیهٔ شریفه قوماً مفعول به و یجزی فعل مجهول، بما کانوا... «جارومجرور» نائب فاعل قرار گرفته با توجّه باینکه مفعول به نیز در کلام عنوان شده است.

و همچنین کوفیین و جناب أخفش برای اثبات مدّعای خویش به قول شاعر استدلال نموده‌اند:

لم یعن بالعلیاء الآسیّدا ولا شفی ذالغیّ الاّ ذوالهدیٰ

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در بیت فوق لم یعن فعل مجهول و سیّداً مفعول به و بالعلیاء جارومجرور، که نائب فاعل قرار گرفته با توجّه باینکه مفعول به «سیّدا» در کلام عنوان گردیده است.

واختاره فی ......

جناب مصنّف در کتاب تسهیل همین گفتار «قول کوفیین وأخفش» را انتخاب و اختیار نموده‌اند یعنی ایشان نیز دراین کتاب «تسهیل» براین عقیده‌اند که با وجود مفعول به در کلام، سایر اموریکه صلاحیت نیابت ازفاعل را دارند می‌توانند نائب فاعل قرار گیرند.

وباتّفاق من جمهور النّحاة قد ینوب عن الفاعل، المفعول الثانی من باب کسیٰ فیما التباسه امن نحو: کسی زیداً جبّةٌ بخلاف ما اذا لم یؤمن الألتباس فیجب ان ینوب الأوّل نحو: أعطی عمروبشراً، وحکی عن بعضهم منع اقامة الثانی مطلقا وعن بعض اخرالمنع ان کان نکرة والاوّل معرفة ولعلّ المصنّف لم یعتدّ بهذا الخلاف وقد صرّح بنفیه فی شرحی التسهیل والکافیة وحیث جاز اقامة الثانی فالأوّل اولی لکونه فاعلا فی المعنی.

همانطوریکه قبلاً ایراد گردید فعل متعدّی گاهی به دو مفعول متعدّی میشود و افعال دو مفعولی نیز از دو حال خارج نیستند:

۱ ــ دو مفعول در اصل مبتداء وخبرندهمانند افعال قلوب.

۲ ــ دو مفعول دراصل مبتداء و خبر نیستند همانند باب کسیٰ.

فعلاً بحث در پیرامون حالت دوّم «**دومفعول دراصل مبتداءوخبر نیستند**»می باشد،

تمامی علماءِ علم نحو متّفقند که مفعول دوّم «باب کسی» می تواند نائب فاعل قرار گیرد مشروط باینکه نائب فاعل قرار گرفتن مفعول دوّم موجب التباس و اشتباه نگردد.

همچنانکه در این رابطه مصنّف و بدنبال آن شارح می فرمایند:

وباتفاق[1] من جمهور النحاة قد ......

اتّفاق نحاة برآنستکه مفعول دوّم درباب کسیٰ می‌تواند از فاعل نیابت کند در صورتیکه نیابت مفعول دوّم از فاعل، مأمون و مصون از اشتباه و التباس باشد، همانند: **«کَسَوْتُ زَیْداً جُبَّةً»** که در صورت مجهول نمودن فعل می‌گوئید: **«کُسِیَ زیداً جُبَّةٌ»**.

در این مثال مفعول دوّم «جبّة» نائب فاعل قرار گرفته و چنین أمری نیز موجب هیچگونه التباسی نخواهد بود.

امّا در پاره‌ای از مواقع نیابت مفعول دوّم از فاعل موجب بروز اشتباه و ظهور التباس خواهد بود در اینگونه موارد لازمست مفعول اوّل نائب فاعل قرار گیرد تا بدین وسیله کلام از اشتباه مصون و محفوظ باشد.

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

بخلاف ما اذا لم یؤمن الألتباس فیجب ......

بخلاف آن موردیکه نائب فاعل قرار گرفتن مفعول دوّم مأمون از التباس نباشد زیرا دراینصورت «در صورت بروز اشتباه و ظهور التباس» لازمست مفعول اوّل نائب از فاعل واقع شود، همانند: **«اعطی عمروبشراً»**.

در این مثال مفعول اوّل «عمرو» نائب فاعل شده زیرا دراصل اینچنین **«اعطیت عمراً بشراً»** بوده است و منظور متکلّم اینستکه بشر را به عمر عطا کردم واگر چنانچه عمر نائب فاعل گردد، خلاف مقصود و عکس مراد دانسته میشود.

حال باید توجّه نمود در رابطه نائب فاعل قرار گرفتن افعال دو مفعولی **«درباب**

---

(۱) **وباتفاق قد ینوب الثانی من باب کسیٰ فیما التباسه امن**

واو عاطفه ــ باتفاق جارومجرور، متعلّق به ینوب ــ قد حرف تقلیل ــ ینوب فعل ــ الثانی فاعل ینوب ــ من باب جارومجرور، محلاً منصوب، حال ازفاعل «الثانی» کسی مضاف الیه ــ فیما جارومجرور، متعلّق به ینوب و ماء درفیما موصول اسمی محسوب میشود ــ التباس مبتداء و مضاف ــ هُ مضاف الیه ــ امن فعل ماضی مجهول، صلهٔ ماءِ موصوله وعائد صله ضمیر متصل به مبتداء «التباسه» است.

کسیٰ» اقوال دیگری نیز وجود دارد که برخی از آنها عبارتند از:

الف: برخی معتقدند که بطور کلّی «چه در صورت بروز اشتباه و چه عدم ظهور التباس» مفعول اوّل نائب فاعل قرار می‌گیرد و مفعول دوّم نمی‌تواند از فاعل نیابت کند.

ب: دسته‌ای دیگر برآنند که اگر چنانچه مفعول اوّل معرفه و مفعول دوّم نکره باشد دراینصورت نیابت مفعول دوّم از فاعل جائز نبوده بلکه تنها مفعول اوّل می‌تواند نائب، فاعل قرار گیرد و اگر چنانچه مفعول دوّم معرفه باشد، نیابت مفعول دوّم از فاعل خالی از اشکالست.

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

وحکی عن بعضهم منع اقامة ......

از برخی حکایت شده که مفعول دوّم در باب کسیٰ بطور مطلق «اعم از اینکه نیابت مفعول دوّم موجب التباس گردد یاموجب اشتباه نشود و خواه مفعول دوّم معرفه و یا نکره باشد»، نمی‌تواند از فاعل نیابت کند.

وعن بعض اخرا لمنع ان کان ......

و از جمعی دیگرِ اینچنین حکایت شده است:

مفعول دوّم هرگاه نکره و مفعول اوّل معرفه باشد، در اینصورت مفعول دوّم نمی‌تواند نائب فاعل قرار گیرد.

حال در این بخش از بحث سؤالی مطرحست:

به چه منظور جناب مصنّف دو قول مذکور را دررابطه با مفعول دوّم باب کسی مُطرح ننموده است؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

منظور مصنّف از اتّفاق در «**وباتفاق قدینوب ......**» اتّفاق تمامی علماء علم نحو نبوده بلکه مقصود ایشان اکثریت بوده و علی فرض اینکه منظور ایشان از اتفاق، اتفاق جمیع باشد مصنّف بخلاف مذکور اعتناء ننموده و آن را معتبر ندانسته و برهمین پایه و أساس گفتند که مسئله مورد اتفاق نظر تمامی علماءِ علم نحواست.

اینک سؤال دیگری بدین نحو مطرحست:

آیا در صورت نائب فاعل قرار گرفتن مفعول دوّم، مفعول اوّل از اهمیّت خاصّی برخوردار است یا نه؟

بعبارتی دیگر: در صورتیکه مفعول دوّم بتواند از فاعل نیابت کند آیا مفعول اوّل نیز

می‌تواند همانند مفعول دوّم از فاعل نیابت کند یا خیر؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

در هر موردیکه مفعول دوّم بتواند نائب فاعل قرار گیرد، نیابت مفعول اوّل از اولویت خاصّی برخوردار است بدلیل اینکه مفعول اول در باب کسیٰ جنبهٔ فاعلی داشته و مفعول دوّم در این باب جنبهٔ مفعول دارد فی المثل هنگامیکه بگوئید: «**اعطیتُ زیداً درهماً**» زید، آخذ و درهم، مأخوذ محسوب میشود.

و یا درمثال: «**کسوتُ زیداً جبّة**» زید، لابس و جبّه ملبوس است.

و بر همین پایه و أساس استکه جناب شارح می فرماید:

و حیث جاز اقامة الثانی فالاوّل ......

یعنی: در هر موردیکه مفعول دوّم بتواند از فاعل نیابت کند، مفعول اوّل بطریقِ اولی می‌تواند نائب فاعل قرار گیرد بدلیل اینکه مفعول اوّل در معنی فاعل است و این خود موجب میشود تا از اهمیّت خاص و ویژه‌ای برخوردار گردد.

فی باب ظنّ واری المتعدیة لثلثة المنع من اقامة الثانی ووجوب اقامة الاوّل اشتهر عن کثیرمن النحاة قال الأبدی فی شرح الجذولیة لأنّه مبتدء وهو اشبه بالفاعل فانّ مرتبته قبل الثانی لأنّ مرتبة المبتداء قبل الخبر ومرتبة المرفوع قبل المنصوب ففعل ذلك للمناسبة وخالف ابن عصفور وجماعة وتبعهم المصنّف فقال ولا اری منعاً من نیابة الثانی اذاالقصد ظهر ولم یکن جملة وظرفاً کما فی التسهیل کقولك فی جعل الله لیلة القدر خیراً من الف شهر، جعل خیرمن الف شهر لیلة القدر.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید مفعول دوّم باب ظنّ و مفعول سوّم «**درافعالیکه متعدّی بسه مفعولند**» دراصل خبر بوده اند.

حال سؤالی در این خصوص مطرحست:

درصورتیکه فعل مجهول باشد کدامیک از دو مفعول باب ظنّ و سه مفعول باب أری برای نیابت از فاعل صلاحیت دارند؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

قول مشهور درالسنهٔ نحاة آنستکه: مفعول اوّل در باب ظنّ وأری لازمست «**در صورت مجهول بودن فعل**» نائب فاعل قرار گیرند امّا مفعول دوّم باب ظنّ ومفعول سوّم در أری و أعلم نمی‌توانند از فاعل نیابت کنند.

همچنانکه در این خصوص مصنّف و شارح می فرمایند:

فی باب ظنّ[1] وأری المتعدّیة لثلثة...

درباب ظنّ «**که متعدّی بدو مفعولست**» و أری «**که بسه مفعول متعدّی میشود**» ممنوع بودن مفعول دوّم درباب ظنّ و مفعول سوّم در أری و أعلم و لازم شمردن مفعول اوّل برای نیابت از فاعل، حکم مشهوریست که بین جمع کثیری از نحویین وجود دارد.

تذکّر: منظور جناب شارح در «**المنع من اقامة الثانی**» اینچنین است: «**ولا ینوب المفعول الثانی من باب ظنّ ولا الثالث من باب أری**».

بنابر این منظور ایشان از مفعول دوّم أری، مفعول دوّم دراصل می باشد زیرا مفعول دوّم در اصل خبر محسوب میشود.

حال در این رابطه سؤالی مطرحست:

به چه منظور لازمست مفعول اوّل نائب فاعل گردد؟

در پاسخ این سؤال جناب أبّدی در کتاب شرح جذولیه گفته اند:

قال الأبّدی فی شرح الجزولیة لأنّه ......

مفعول اوّل درباب ظنّ و أری در اصل مبتداء ومفعول دوّم درباب ظنّ و سوّم درباب أری در اصل خبر بوده و شباهت مبتداء بفاعل بیشتر است همچنانکه شباهت خبر به مفعول بیشتر می باشد و از طرفی رتبهٔ مفعول اوّل قبل از مفعول دوّم است همانطوریکه رتبهٔ مبتداء قبل از خبرست.

و خلاصه آنکه: رتبهٔ مفعول اوّل چون مبتداء بوده بمنزله مرتبهٔ فاعلست و رتبهٔ مفعول دوّم چون خبر بوده، بمنزلهٔ مرتبهٔ مفعول می باشد و شکی نیست که رتبهٔ فاعل قبل از رتبهٔ مفعولست و برهمین پایه و أساس لازمست مفعول اوّل از فاعل نیابت کند.

ناگفته نماند این توجیه جناب اُبّدی دارای أساس چندانی نیست زیرا با دلیل و توجیه مذکور ایشان حُسن نیابت مفعول اوّل و قبح نیابت مفعول دوّم استنباط میشود امّا از این

---

(۱) **فی باب ظنّ واری المنع اشتهر ولا ارىٰ منعاً اذا القصد ظهر**

فی باب جارومجرور، متعلّق به اشتهر ومضاف ــ ظنّ مضاف الیه ــ واو عاطفه ــ أری معطوف بر ظنّ ــ المنع مبتداء ــ اشتهر فعل و فاعل این جمله («اشتهر») محلاً مرفوع، خبر مبتداء ــ واو عاطفه ــ لاء نافیه ــ اری فعل مضارع و ضمیر مستتر در آن فاعلش ــ منعاً مفعول أری ــ اذ ظرف و متضمن معنای شرط ــ القصد فاعل ــ ظهر فعل.

گفتار وجوب و لزوم نیابت مفعول اوّل وامتناع نیابت مفعول دوّم بهیچ وجه استفاده نمی شود.

بهتر توجیه ایکه می‌توان در این خصوص مطرح نمود آنستکه بگوئیم:

مفعول اوّل دراصل مبتداء بوده و هر مبتدائی مسندالیه و مفعول دوّم درباب ظنّ و مفعول سوّم أری خبر بوده و هر خبری مسندبه است بنابراین مفعول دوّم ظنّ وسوّم أری نمی‌تواند نائب فاعل قرار گیرد چونکه نائب فاعل مسندالیه خواهد بود و وجود مسندالیه و مسندبه در یک کلمه «بنحو اجتماع» ممتنع است.

ناگفته نماند در اینخصوص قول دیگری نیز **«درمقابل قول مشهور»** وجود دارد و آن فتوای جناب ابن عصفور و مصنّف و جماعت دیگری از نحویین است.

اینْ عدّه و گروه گفته اند:

در صورتیکه **«مفعول دوّم درباب ظنّ»** بصورت جمله و ظرف عنوان نشود، نیابت مفعول دوّم از فاعل خالی ازاشکالست وهیچ مانعی ازنیابت **«مفعول دوّم ظنّ»** وجودندارد.

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

وخالف ابن عصفور وجماعة و......

ابن عصفور، بهمراه جماعت دیگری «که جناب مصنّف نیز از آنان متابعت و تأسّی نموده»

با این قول **«فی باب ظنّ المنع من اقامة الثانی ووجوب ......» مخالفت نموده و گفته اند:**

ولاٰ أری منعاً من نیابة ......

نیابت مفعول دوّم **«درباب ظنّ»** بطور مطلق ممنوع نبوده بلکه با رعایت چند شرط حکم مذکور **«نیابت مفعول دوّم درباب ظنّ»** بلا اشکالست.

۱ ــ بواسطه نیابت نمودن مفعول دوّم ازفاعل، مرادومقصود متکلّم واضح وآشکارباشد.

۲ ــ مفعول دوّم بصورت جمله **«اسمیّه ــ فعلیّه»** عنوان نشود.

۳ ــ مفعول دوّم ظرف و یا جارومجرور نباشد.

فی المثل در **«ظننت زیداً عالماً»** اگر فعل بصورت مجهول عنوان گردد، می‌توان گفت: **«ظنّ عالمٌ زیداً»**.

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

اذا القصد......

شرط اوّل در مورد نیابت مفعول دوّم ظنّ از فاعل آنستکه مراد و خواستهٔ متکلّم واضح

وآشکار باشد، همانند: «**ظَنَنتُ زيداً شاعراً**» که در صورت مجهول گردیدن فعل گفته میشود: «**ظُنَّ شاعرٌ زيداً**».

در این مثال کاملاً واضح و آشکاراست که منظور متکلّم چیست.

حال اگر نیابت مفعول دوّم از فاعل موجب بروز اشتباه و ظهور التباس باشد، نیابت مفعول دوّم از فاعل صحیح نخواهد بود، همانند: «**ظننتُ زيداً عمرواً**» که در صورت نیابت مفعول دوّم از فاعل «**ظُنَّ عمروٌ زيداً**» عکس منظور و خواسته متکلّم دانسته میشود.

آنگاه جناب شارح در مورد شرط دوّم نیابت مفعول دوّم از فاعل می فرماید:

ولم يكن ......

یعنی: مفعول دوّم در صورتی می‌تواند نائب فاعل قرار گیرد که بصورت جمله مطرح نشود زیرا جمله نمی‌تواند نائب فاعل واقع شود.

سپس جناب شارح در مورد شرط سوّم نیابت مفعول دوّم از فاعل می فرماید:

لا ظرفاً كما في التسهيل كقولك ......

مفعول دوّم درصورتی می‌تواند از فاعل نیابت کند که ظرف و یا جارومجرور نباشد زیرا نیابت ظرف و یا جارومجرور با وجود عنوان شدن مفعول به درکلام، صحیح نخواهدبود.

و جناب مصنّف دو شرط أخیر «**لم يكن جملة ولا ظرفاً**» را در کتاب تسهیل خویش بیان نموده‌اند. آنگاه جناب شارح مثالی را عنوان می‌کند که جامع تمام شرائط مذکوره فوق است:

«**جعل الله ليلة القدر خيراً من الف شهر**».

دراین مثال جعل از افعال دو مفعولی و الله فاعل آن ولیلة القدر مفعول اوّل، وخیراً مفعول دوّم جعل محسوب میشود.

حال اگر فعل بصورت مجهول عنوان گردیده و مفعول دوّم نائب از فاعل واقع شود، اینچنین میشود:

«**جُعِلَ خيرٌ من الف شهر ليلةَ القدرِ**».

واما الثالث ففي الأرتشاف ادّعىٰ ابن هشام الأتّفاق على منع اقامته وليس كذلك ففي المخترع جوازه عن بعضهم وكما لايكون للفعل الاّ فاعل واحد كذلك لاينوب عن الفاعل الاّ شيء واحد.

همانطوریکه عنوان گردید بنابر قول مشهور مفعول سوّم أرىٰ نمی‌تواند از فاعل نیابت کند.

حال باید توجّه نمود که این حکم **«عدم صحّت نیابت مفعول سوّم أریٰ از فاعل»** اجماعی و اتّفاقی نبوده بلکه برخی جواز نیابت مفعول سوّم أریٰ را تجویز نموده اند.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

واما الثالث ففی الارتشاف ادّعی ......

امّا مفعول سوّم از باب أری پس درکتاب ارتشاف جناب ابن هشام انصاری ادّعای اجماع و اتّفاق بر ممنوع بودن نیابت مفعول سوّم «باب أری» از فاعل نموده اند.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

ولیس کذلك ففی المخترع جوازه عن ......

و این ادّعای اجماع و اتّفاق **«بر ممنوع بودن نیابت مفعول سوّم از فاعل»** صحیح نبوده بدلیل اینکه در کتاب مخترع جواز نیابت مفعول سوّم أریٰ از برخی حکایت شده است.

همانطوریکه عنوان گردید فعل دارای معمولات و متعلّقات متعدّدیست که تنها یکی از آنها فاعل و بقیّه جزء متعلّقات و معمولٰات دیگر فعل **«غیرفاعل»** محسوب میشوند.

و در صورتیکه فعل بصورت مجهولْ عنوان شود یکی از آن متعلّقات و معمولٰات، نائب فاعل و مابقی آنها، متعلّقات دیگر فعل مجهول محسوب می‌گردند.

و همانطوریکه برای فعل معلوم بیش از یک فاعل عنوان نمی‌شودبرای فعل مجهول نیز بیش از یک نائب فاعل مطرح نخواهد شد همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

و کما لایکون للفعل الاّ فاعل واحد کذلك ......

و همانطوریکه برای فعل معلوم بیش از یک فاعل وجود نخواهد داشت برای فعل مجهول نیز بیش از یک نائب فاعل تحقق نخواهد یافت.

و ماسوی النائب عنه ممّا علّقا بالرافع ای رافع النّائب وهوالفعل واسم المفعول والمصدر علی ظاهر قول سیبویه النّصب له محقّقاً لفظاً ان لم یکن جاراً و مجروراً، نحو: ضرب زید یوم الجمعة أمامك ضرباً شدیداً، ومحلاً ان یکنه نحو: فاذا نفخ فی الصور نفخة واحدة.

در فعل مجهول تنها نائب فاعل، مرفوع میشود امّا بقیهٔ متعلّقات ومعمولٰات فعل **«اعم از اینکه قابل نیابت ویا غیرقابل نیابت باشند»** بصورت منصوب مطرح میشود و آن «منصوب گردیدن تمامی معمولٰات» غیر از نائب فاعل از دوحال خارج نیست:

الف : یا لفظاً منصوبست همانند: ظرف زمان «یوم الجمعة» ظرف مکان «أمامك».

ب : و يا اينكه لفظاً منصوب نبوده بلكه تقديراً منصوبست، همانند جارومجرور.

و ما سوى النائب[1] عنه ممّا علّقا ......

قبل از تشريح عبارت فوق معناى تحت اللفظى شعر الفيّه اينچنين است:

و ما سوى النائب ممّا علّقا بالرّافع النصب له محقّقا

يعنى: وآنچه كه غير از نائب فاعل از متعلّقات رفع دهنده نائب فاعل، نصب براى غير نائب فاعل «**بقيّةُ متعلّقات**» ثابت و محقق است.

و يا اينكه مى‌توانيم بگوئيم:

آنچه غير نائب «فاعل» است از آنچه كه برافع «فعل و غير آن» متعلّق شده نصبش ثابت است.

منظور جناب شارح از «رافع نائب» همان عامل درنائب فاعلست كه آن نيز عبارتست از:

۱ ــ فعل، همانند: «**ضُرِبَ زَيدٌ يومَ الجمعة أمام الأمير ضرباً شديداً تأديبا له فى داره**».

۲ ــ اسم مفعول، مانند: «**مضروب زيدٌ يوم الجمعة ......**».

۳ ــ مصدر، درصورتى مصدر از فاعل نيابت مى‌كند كه با اسم بعد خود بتأويل فعل و بهمراهٔ ان مصدريه باشد، همانند: «**اعجبنى اكل اللحم والخبز أكلاً كثيراً أمام الأمير.**»، بتقدير: «**اعجبنى أن أُكِلَ اللحمُ والخبزُ......**».

و ماسوى النائب[1] عنه ممّا...

يعنى: نصب غير از نائب فاعل «از جمله چيزهائيكه جزءِ متعلّقات رافع نائب فاعل محسوب ميشود و آن رافع عبارت از فعل و اسم مفعول و مصدر (بنابر ظاهرقول سيبويه) است» براى تمامى متعلّقات و معمولات فعل مجهول محقّق و ثابت مى باشد.

لفظاً ان لم يكن ......»

---

(۱) وماسوى النائب ممّا علّقا بالرّافع النّصب له محقّقا

ماء، موصول اسمى و مبتداء و مضاف و دوكلمهٔ سوىٰ، النائب، متعلّق به صله «استقر» ــ مما جارومجرور و مادرممّا موصول اسمى محسوب ميشود ــ علّقا فعل مجهول و ضمير در آن نائب فاعل و الف در علّقا، براى اطلاقست ــ اين جمله «علّقا» صلهٔ ماءِ موصوله ــ بالرّافع جارومجرور، متعلّق به علّقا ــ النصب اسم مرفوع، مبتداء ــ له، محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «النصب» ــ محققاً حال از ضمير متّصل به حرف جاره.

ومنصوب گردیدن غیر از نائب فاعل یا لفظاً تحقّق می یابد درصورتیکه غیر ازجارومجرورباشد، همانند: «ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعةِ أمَامَ الأمیرِ ضرباً شدیداً ......»

در این مثال غیرازنائب فاعل «زید» بقیّهٔ معمولات و متعلّقات فعل بصورت منصوب عنوان شده اند.

و محلاً ان یکنه نحو: فاذا نفخ ......

و یا اینکه غیر نائب فاعل «درصورتیکه جارومجرور باشد» محلاً منصوبست، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«و نفخ فی الصّور نفخةٌ واحدة».**

در آیهٔ شریفه نفخ فعل مجهول و نفخة نائب فاعل و فی الصّور جارومجرورست.

بنابر این نائب فاعل لفظاً مرفوعست امّا جارومجرور **«فی الصّور»** که یکی از معمولات **«غیرنائب فاعل»** فعل بحساب می آید، محلاً منصوبست.

«هذا باب اشتغال العامل عن المعمول:

وهو ان یتقدّم اسم ویتأخّر فعل او شبهه قد عمل فی ضمیره او سببه لولا ذلك لعمل فیه اوفی موضعه ان مضمراسم سابق فعلاً مفعول بقوله شغل ای ذلك المضمرعنه ای عن الاسم السابق بنصب لفظه ای لفظ ذلك المضمر او المحل ای محلّه فالسّابق ارفعه علی الابتداء اوانصبه واختلف فی ناصبه فالجمهور وتبعهم المصنّف علی انّه منصوب بفعل اضمرا حتماً موافق لماقد اظهرا لفظاً اومعنی وقیل بالفعل المذکوربعده ثمّ اختلف فقیل انّه عامل فی الضمیر وفی الأسم معاً وقیل فی الظاهر والضمیر ملغی.

اشتغال عبارتست از اینکه اسمی مقدّم گردیده وفعل یا شبه فعلی مؤخّر شود و فعل یا شبه فعل در ضمیر و یا سبب اسم مقدّم عمل کند بطوریکه اگر آن ضمیر موجود نبود عامل مؤخّر می‌توانست درلفظ اسم مقدّم و یا در محلّ آن عمل نماید.

مثالها بترتیبت عبارتند از:

«الخبیرَ شاورتُهُ».

در این مثال ابتداء اسمی «الخبیر» مقدّم گردیده و فعل «شاورت» بعد از آن عنوان شده است.

«الأمینَ أنا مشارکه».

در این مثال اسمی «الأمین» مقدّم شده و شبه فعلی «مشارک» بعد از آن مطرح شده است.

«زيداً ضربت أخاه».

در اینمثال عامل «ضربت» در سبب و متعلّق اسم مقدّم عمل نموده زیرا برادر زید سبب و متعلّق زید محسوب میشود.

«الأمين انا مشارك رفاقَهُ».

در مثال أخير نيز شبه فعل «عامل» در سبب و متعلّق اسم مقدّم «رفاق» عمل نموده است.

همانطوریکه عنوان گردید اگر ضمیر اسم مقدّم موجود نبود عامل مؤخّر می‌توانست در لفظ، یا در محلّ اسم مقدّم عمل کند.

حال باید توجّه نمود که عامل «فعل یا شبه فعل»[1] در صورتی می‌تواند در لفظ اسم مقدّم عمل کند که اسم مقدّم معرب باشد، همانند: «زيداً اكرمته».

و درصورتی عامل می‌تواند در محلّ اسم مقدّم عمل کند که اسم مقدّم مبنی باشد،

---

(۱) در صورتیکه عامل فعل باشد باید بصورت فعل متصرّف عنوان گردد.

و درصورتیکه شبه فعل باشد تنها شامل اسم فاعل ــ صیغه مبالغه ــ اسم مفعول است امّا صفت مشبّهه و اسم تفضیل و افعل وصفی را در برنمی‌گیرد بدلیل اینکه معمول بعد از صفت مشبّهه و اسم تفضیل وافعل وصفی بعنوان مفعول به منصوب نخواهد شد.

و همچنین وصف درصورتی عامل است که مانعی ازعمل نمودن آن رخ ندهد همانند اسم فاعلی که مبد و بالف و لام و یا اسم فاعلی که مجرد از الف ولام و بمعنای ماضی باشد زیرا در دو صورت مذکور اشتغال تحقّق نمی یابد و برهمین پایه و أساس نمی‌توان گفت: «المخترع أنا المادحه ــ المخترع أنا مادحه أمس».

باید توجّه نمود که شرائط فوق دقیقاً در مورد اسم مفعول نیز جاریست:

و همچنین اسم فعل نمی‌تواند عامل باشد زیرا معمول در اسم فعل برخود اسم فعل مقدّم نمی شود در نتیجه اسم فعل نمی‌تواند عامل در ماقبل خویش باشد.

و برهمین پایه و أساس اشتغال صحیح نیست درصورتیکه عامل مصدر یا فعل جامد «مثل فعل تعجب ــ عسى ــ ليس و...» باشد.

همچنانکه در اینمورد «مورد أخیر» گفته اند:

«لا يصح الأشتغال اذاكان العامل مصدراً، او فعلاً جامداً كفعل التعجب وعسىٰ وليس وغيرها من كل ماليس له مفعول به، اولا يصلح أن يتقدّم عليه مفعوله.

هذا الى أنّ العامل فى الأشتغال لابدّ ان يكون مشتقا والمصدر ومابعده مما ذكرناه هنا ليس مشتقاً».

همانند: **«هذا ضربته»**.

تبصره: درباب اشتغال سه امر لازم و غیر قابل اجتنابست:

۱ ــ مشغول و آن عامل می باشد که مشتغِل نیز نامیده میشود.

۲ ــ مشغول به، و آن ضمیریست که باسم سابق باز می‌گردد.

۳ ــ مشغول عنه، و آن اسم مقدّم می باشد.[۱]

«هذا باب اشتغال العامل عن المعمول»

یعنی: این باب در پیرامون اعراض نمودن عامل **«فعل ــ شبه فعل»** ازمعمول **«اسم مقدّم»** والتفات نمودن و توجّه پیداکردن آن به ضمیر اسم مقدّم می باشد.

تذکر: مادهٔ شغل هرگاه بتوسّط لفظ عن آورده شود بمعنای اعراض و اگر بعد از آن باء آورده شود، بمعنای التفات و توجّه می باشد.

جناب شارح در مورد این باب «اشتغال» می فرماید:

وهو ان یتقدّم اسم ویتأخّرفعل او......

اشتغال آنستکه: اسمی مقدّم گردد و بدنبال آن فعل و یا شبه فعلی **«اسم فاعل ــ اسم مفعول ــ صیغهٔ مبالغه»** آورده شود با این تفاوت که عامل **«فعل ــ شبه فعل»** از عمل در اسم ظاهر خودداری نموده و به نصب دادن ضمیر آن اسم مقدّم یا سبب اسم مقدّم مشغول گردد بطوریکه اگر ضمیر موجود نبود عامل «فعل و یا شبه فعل» می‌توانست در لفظ اسم ظاهر **«مانند: زیداً ضربته»** و یا در محلّ آن **«مانند: هذا اکرمته»** عمل کند.

بنابر این ذلک درعبارت شارح **«لولا ذلک لعمل ......»** اشاره به ضمیر و ضمیر فیه وموضعه به اسم مقدّم باز می‌گردد.

هم اینک مصنّف و بدنبال آن شارح در تفصیل مسئله فوق «اشتغال» می فرمایند:

ان مضمر[۲] اسم سابق فعلاً ......

---

(۱) همچنانکه در اینمورد گفته اند:

فلا بدّ فی الأشتغال من ثلاثة أمور مجتمعة:

الف: «مشغول»، وهو: العامل ویسمّی أیضاً «المشتغل».

ب: «مشغول به»، وینطبق علی الضمیر العائد علی الأسم السابق.

ج: «مشغول عنه»، وهو: الأسم المتقدم الذی کان فی الأصل مفعولاً حقیقیاً او معنویّاً.

(۲) **ان مضمر اسم سابق فعلاً شغل عنه بنصب لفظه اوالمحل**

←

اگر چنانـچه اسم سـابق «هاء در زيداً ضـربته» فـعل را بخود مشغول ساخـته به اين معنى که عامل از اسم سابق اعراض نموده و بنصب دادن لفظ ضمير اسم سابـق يا محلّ آن التفات پيدا کند، پس در اينصورت اسم سابق را بنابرابتدائيت مرفوع نما و يا اينکه اسم سابق را منصوب ساز.

بنابر اين همانطوريکه جناب شارح گفته اند:

کلمۀ فعلاً در عبارت مصنّف **«ان مضمر اسم سابق فعلاً شغل»** مفعولِ فعل «شغل» محسوب ميشود و کلمـۀ مضمر درعبارت مصنّف فـاعل براى فعلِ محذوفيست که فعل مذکور آن محذوف را تفسير مى نمايد، بتقدير: **«ان شغل مضمر اسم سابق ......»**.

امّا مـقصود مصنّـف از «بنصـب لفظه او الـمحل» آنستکـه: عامل مؤخّر يـا در ضمير اسم مقدّم بدون واسطه عمل مى‌کند، همانند: **«زيداً اکرمته»**.

و يا اينکه عـامل مؤخّر درضمـير اسم سابق و مـقدّم بواسطه عمل مى‌نمايد و اين قسم داراى دو حالتست که ذيلاً عنوان ميشود:

۱ ــ واسطه حرف جر است، همانند: **«زيداً مررت به»**.

۲ ــ واسطه اسم مضافست، مانند: **«زيداً اکرمت أخاه»**.

در مثال اوّل **«زيداً اکرمته»** عامل مستقيماً در لفظ ضمير اسم مقدّم عمل نموده و در مثال دوّم «زيداً مررت بـه» عامل بواسطه حـرف جر، درضمير اسـم سابق و مقدّم عمل کرده است.

و در مـثـال سوّم **«زيداً اکرمت أخـاه»** عـامـل «اکرمت» در سبب و مـتـعلّق ضمير «أخا» عمل نموده است.

حال در اين بخش از بحث سؤالى مطرحست:

نصب اسم مقدّم بتوسّط کدام عاملست؟



ان حرف شرط ــ مضمر فاعل فـعل محذوف «شغل» که فـعل مذکور آن را تفسير مـى‌کند ــ اسم مضاف اليه وموصوف ــ سابـق صفت ــ فعلاً مفعـول شغل ــ شغل فعل و ضـمير مستتر درآن فاعلش که به مضمر باز مى‌گردد ــ عنـه جارومجرور ــ بنصب جارومـجرور، و هردو متعلّق به شغل و ضمير در عنه باسم سابـق برمى‌گردد ــ لفظـه مضـاف و مضـاف اليه و ضـميـر درلـفظه باسم سابق عـود مـى‌کند ــ او عاطفه ــ المحل معطوف بـه لفظه ــ الف و لام در المحل بـدل از ضمير است بتقـدير: «ان شغل مضمر اسم سـابق **فعلاً عن نصب لفظ** ذلك الاسم السابق او محله».

در پاسخ این سؤال باید گفت:

درمورد ناصب اسم مقدّم علماءِ علم نحو اتّفاق نظر نداشته بلکه در این خصوص دو قول موجود است که عبارتست از:

۱ ــ قول مشهور: که می‌گویند نصب اسم مقدّم بتوسّط فعل مقدریست که با فعل مذکور لفظاً یا معناً مطابقت و موافقت دارد.

یا اینکه عامل مقدّر با عامل مذکور معناً مطابقت می‌کند همانند: **«زیداً مررت به»**.

در این مثال زیداً بتوسّط فعل مقدّر «جاوزت» منصوب گردیده که با فعل مقدّر از نظر لفظ موافقت نداشته لکن ازنظر معنی مطابقت دارد.

ویا اینکه عامل مقدّر با عامل مذکور لفظاً موافقت می‌کند، همانند: **«زیداً اکرمته»**.

در این مثال زیداً به توسّط عامل مقدّر «اکرمت» منصوب گردیده و با عامل مذکور «اکرمت» لفظاً مطابقت وموافقت دارد.

۲ ــ قول جناب کسائی و فرّاء که گفته‌اند: اسم مقدّم بتوسّط فعل مذکور منصوب گردیده با این تفاوت جناب کسائی قائلند که عامل در اسم ظاهر عمل نموده و ضمیر ملغی گردیده است و جناب فرّاء قائلند که عامل در هردو «اسم مقدّم و ضمیر» عمل نموده زیرا اسم ظاهر و ضمیر در معنی یک چیز محسوب میشوند.

همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

وانصبه[1] واختلف فی ناصبه فالجمهور و......

یا اینکه اسم سابق را منصوب کن و در ناصب اسم مقدّم اختلاف شده پس جمهور نحاة «که مصنف نیز ازآنان متابعت و تأسّی نموده است» قائلند که نصب اسم مقدّم بتوسّط فعل مقدریست که باید با فعل مذکور لفظاً یا معناً، مطابقت و موافقت داشته باشد.

ثمّ اختلف فقیل انّه عامل فی الضمیر و......

---

(۱) فالسّابق انصبه بفعل اضمرا حتماً موافق لما قد اظهرا

السابق اسم منصوب، مفعول فعل محذوف که فعل مذکور «انصب» آن را تفسیر می نماید ــ انصب فعل و فاعل ــ هاء مفعول به ــ بفعل جارومجرور متعلّق به انصب ــ اضمرا فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعل و الف در اضمرا برای اطلاقست ــ این جمله «اضمر» محلاً مجرور، صفت برای بفعل ــ حتماً مفعول مطلق و ممکن است حال از ضمیر در اضمرا باشد ــ موافق اسم مجرور صفت دوّم بفعل ــ لما جارومجرور متعلّق به موافق وما موصوله ــ جمله قد اظهرا، صلهٔ ماء موصوله.

آنگاه در مورد عامل «ناصب» اسم مقدّم اختلاف نموده پس گفته شده عامل درهردو «اسم و ضمیر» عمل کرده است و همچنین گفته شده: عامل تنها در اسم ظاهر عمل نموده و ضمیر ملغی گردیده است.

واعلم: انّ هذا الأسم الواقع بعده فعل ناصب لضميره على خمسة اقسام لازم النصب ولازم الرّفع وراجح النصب على الرّفع ومستوفيه الأمران وراجح الرّفع على النصب هكذا ذكره النحويّون وتبعهم المصنّف.

اسمیکه قبل ازعامل قرار می‌گیرد بر پنج قسم تقسیم می‌گردد:

١ ــ لازم النّصب.

٢ ــ لازم الرّفع

٣ ــ راجح النّصب على الرّفع

٤ ــ مستوفيه الأمران «يعنى: رفع و نصب»

٥ ــ راجح الرّفع على النّصب

علماءِ علم نحو اقسام مذکوره را اینچنین عنوان نموده‌اند که جناب مصنّف نیز از آنان متابعت کرده است.

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

واعلم أنّ هذا الأسم الواقع بعده فعل ......

بدان محقّقاً اسمیکه بعد از آن عامل و ناصب ضمیر اسم مقدّم قرارمی‌گیردبر پنج قسم تقسیم میشود.

فشرع فى بيانها بقوله والنصب للأسم السابق حتم ان تلا السابق بالرفع اى وقع بعد ما يختصّ بالفعل كان وحيثما نحو: ان زيداً لقيته فاكرمه وحيثما عمراً تلقاه فاهنه و كذا ان تلى السابق استفهاماً غيرالهمزة كأين بكراً فارقته وهل عمراً حدثته وسيأتى حكم التالى الهمزة.

همانطوریکه عنوان گردید اسم مقدّم دارای پنج حالتست.

اوّلین حالت از حالات پنج گانه، لازم النصب است.

یعنی لازم است اسم مقدّم منصوب گردد و آن در صورتیست که اسم مقدّم بعد از اداتی واقع شود که آن ادات منحصراً بر فعل وارد میشود و در نتیجه اسم منصوب می‌گردد تا اینکه اسم منصوب معمول فعل مقدّری باشد که فعل مذکور آن را تفسیر می‌نماید، همانند: **«ادات شرط ــ ادات تحضیض ــ ادات عَرْض ــ ادات استفهام غیرازهمزه»** که فقط قبل از

فعل آورده میشوند.

مثالها عبارتند از:

الف : «**اِنْ ضعیفاً تصادفهُ فترفقْ به**».

ب : «**حیثما أدیباً تجالسُه یؤْنسك**».

ج : «**هَلاّ زیداً اکرمتَه**».

د : «**ألا زیارةً واجبة تؤدیها**».

هـ : «**متی عملاً تباشره؟**»

و: «**أین الکتاب وضعته؟**»

در تمامی امثلهٔ فوق رفع اسم مقدّم بنابر ابتدائیت صحیح نخواهد بود.

همچنانکه در اینمورد جناب شارح می فرماید:

فشرع فی بیانها بقوله والنّصب[1] للأسم ......

آنگاه جناب مصنّف به بیان اقسام پنج گانه پرداخته و دراین رابطه گفته اند:

نصب اسم مقدّم و سابق لازمست درصورتیکه اسم مقدّم بعد از اداتی قرار گیرد که آن ادات منحصراً برفعل داخل میشوند مانند اِنْ وحَیْثُما: «**اِنْ زیداً لقیتَه فَأکْرِمْهُ ــ حیثما عمراً تلقاه فَأهِنْهُ**».

همانطوریکه ملاحظه می فرمائید در مثال اوّل زیداً معمول فعل مقدّر «لقیت» است بدلیل اینکه ان شرطیه از اداتیست که تنها بر فعل داخل میشود.

و در مثال دوّم عمراً نیز معمول فعل مقدّر می باشد چونکه حیثما نیز همانند اِنْ از جمله اداتیست که بر فعل داخل میشود.

جناب شارح در مورد کلمهٔ السّابق درعبارت مصنّف «**ان تلا السّابق ......**» گفته اند:

السّابقُ از نظر اعراب مرفوعست چون فاعل تلی محسوب میشود.

---

(۱) **والنصب حتم ان تلی السابق ما یختصّ بالفعل کان وحیثما**

النصب اسم مرفوع، مبتداء ــ حتم، خبر آن ــ ان حرف شرط ــ تلی فعل شرط ــ السابق فاعل تلی ــ ما، موصول اسمی یا نکرهٔ موصوفه، محلاً منصوب، مفعول تلی ــ یختص فعل و فاعل، این جمله «یختصّ» بنابر رأی اوّل صلهٔ ما وبنابر رأی دوّم صفت خواهد بود ــ بالفعل جارومجرور، متعلّق به یختصّ ــ کان خبر برای مبتداء «ذلك» محذوف ــ واو عاطفه ــ حیثما معطوف بر ان، بتقدیر: «والنصب حتم ان تلی الأسم السابق شیئاً یختصّ بالفعل وذلك کان وحیثما».

و هكذا نصب اسم مقدّم لازمست در صورتیکه اسم سابق بعد از ایندو «أَيْنَ ـ هَلْ که مخصوص بفعلند» قرار گیرد.

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

وكذا ان تلى استفهاماً غير......

و همچنین نصب اسم مقدّم لازم و غیر قابل اجتنابست در هرموردیکه اسم سابق بعد از کلماتی از قبیل أَيْنَ «اسم استفهام» ـ هَلْ «**حرف استفهام**» قرار گیرد و درمیان ادات استفهام، همزهٔ استفهام استثناء گردیده و حکم اسمیکه بعد از همزه استفهام قرار گیرد، بزودی بیان می‌گردد، مانند:

«أین بکراً فارقته؟» ـ «هل عمراً حدّثته؟».

وان تلا السابق ای وقع بعد ما بالأبتداء یختصّ کاذاٰ الفجائيّة فالرّفع للأسم علی الأبتداء التزمه أبداً نحو: خرجت فاذازید لقیته لأنّ اذا لأیلیها الأمبتداء نحو: فاذا هی بیضاء او خبر نحو: فاذا لهم مکر فی اٰیاتنا ولٰایلیها فعل ولذا قدّرمتعلّق الخبر بعدها اسماً کما تقدّم.

حال به بیان حالت دوّم اسم سابق یعنی: «**لازم الرّفع**» می پردازیم:

رفع اسم مقدّم لازمست در هرصورتیکه اسم مقدّم بعد از اداتی واقع شود که آن ادات تنها بر اسم داخل میشود مانند اذاءِ فجائيّه که براسم داخل میشود، همانند: «**خرجت فاذا الرّفاقُ أشاهدهم**».

در این مثال کلمهٔ «الرّفاق» مرفوعست و نصب آن بنابراشتغال «بتوسّط فعل محذوف» صحیح نخواهد بود بدلیل اینکه اذاءِ فجائيّه بر فعل «(ظاهر یا مقدّر)» وارد نمی شود.

و همانند اذاءِ فجائيّه ادوات دیگریست که ذیلاً عنوان میشود:

١ ـ لأم ابتداء: که بعد از آن اسم بنابر ابتدائیت مرفوعست، همانند: «**انّی لَلوالدُ أطیعه**».

٢ ـ واو حالیّه: براسمی که بعد از فعل مضارع مثبت قرار گرفته، داخل میشود، همانند: «**أسرعُ والصّارخ أغیثه**».

٣ ـ لَیْتَ: درصورتیکه متّصل بماء زائده باشد، همانند: «**لیتما وفیٌّ أصادفه.**» زیرا ماء زائده لیت را از اختصاص باسماء خارج نمی‌کند.[1]

---

(١) همچنانکه در اینمورد گفته اند:

←

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وان تلا السابق ای وقع بعد ما ......

و اگر چنانچه اسم سابق بعد از اداتی «همانند اذاءِ فجائیّه» قرار گیرد که آن ادات باسم اختصاص دارد، در اینصورت ملتزم به رفع اسم سابق باش، همانند: **«خرجتُ فاذا زیدٌ لقیتُه»**.

در این مثال لازمست اسم مقدّم «زید» مرفوع گردد چونکه بعد از اذاءِ فجائیّه قرار گرفته است.

بنابر این اذاءِ فجائیّه یا بر مبتداء وارد میشود، همانند: **«فاذا هی بیضاء»**.

دراینمورد بعد از اذاءِ فجائیّه، مبتداء «هی» قرار گرفته است.

و یا اینکه اسم بعد از اذاء فجائیّه خبرمحسوب میشود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«فاذا لهم مکرٌ فی اٰیاتنا»**.

لهم خبر مقدّم «چونکه جارومجرور است» و مکر مبتداء مؤخّر محسوب میشود و در این مورد بعد از اذاءِ فجائیه، خبر «لهم» واقع شده است.

ولذا قدّرمتعلّق الخبر بعدها ......

و چون اذا بر فعل داخل نمی شود لذا متعلّق جارومجرور درآیهٔ شریفه اسم مقدّر «کائن» می باشد و جناب مصنّف این مطلب را قبلاً دربحث مبتداء وخبر **«واخبروا بظرف اوبحرف جر ــ ناوین معنی کائن اواستقر»** بیان فرمودند.

وذکره لهذا القسم افادة لتمام القسمة وان کان لیس من الباب لعدم صدق ضابطة الباب علیه لما تقدّم فیه من قولنا لولا ذلك الضمیر لعمل فی الأسم

←

و مثل «اذا» الفجائیة أدوات أخری، منها: «لام الأبتداء فی نحو: انّی للوالد أطیعه. فلا یجوز نصب کلمة: «الوالد» علی الأشتغال، ولا اعتبارها مفعولاً به لفعل محذوف مع فاعله، لأنّ لام الأبتداء لا تدخل علی المفعول به.

و منها: واو الحال الداخلة علی الأسم الذی یلیه المضارع المثبت، فی مثل: أسرع والصارخ أغیثه.

ومنها: «لیت» المتصلة بما الزائدة فلانصب علی الأشتغال فی مثل: لیتما وفیّ أصادفه، لأنّ ما الزائدة لا تخرج لیت من اختصاصها بالأسماء، اذیجوز اعمال لیت واهمالها، فالمنصوب بعدها اسم لها، ولا یصح أن یقع بعدها فعل مطلقاً.

السّابق ولايصحّ هذا هنا لماتقدّم من انّ اذا لايليها فعل.

هم اینک سؤالی بدین نحو مطرحست:

به چه منظور این قسم «**واجب الرّفع**» درباب اشتغال عنوان شده با توجّه باینکه تعریف باب اشتغال شامل آن نخواهد بود؟

در پاسخ سوال فوق باید گفت:

عنوان نمودن این قسم «**واجب الرّفع**» درباب اشتغال صرفاً بمنظور تتمیم و تکمیل اقسام پنج گانه است اگرچه قانون باب اشتغال بر اینقسم صادق نبوده واین قسم از مصادیق اشتغال قرار نمی‌گیرد بدلیل اینکه قاعده درباب اشتغال آن بود که اگر ضمیر اسم سابق وجود نداشت عامل می‌توانست دراسم مقدّم، عمل کند امّا در اینمورد علی فرض اینکه ضمیراسم مقدّم موجود نباشد عامل نمی‌تواند اسم مقدّم را منصوب گرداند بدلیل اینکه ورود اذا بر جملهٔ فعلیه صحیح نیست.

و برهمین پایه و أساس جناب شارح می فرماید:

وذکره لهذا القسم افادةً لتمام القسمة و......

کلمهٔ افادة، مفعول له محسوب میشود یعنی: جناب مصنّف این قسم «**واجب الرفع**» را صرفاً بمنظور تکمیل نمودن باب اشتغال ایراد نموده اگرچه این قسم «**واجب الرفع**» از مصادیق باب اشتغال نبوده زیرا ضابطهٔ باب اشتغال براین قسم صادق نیست.

آنگاه جناب شارح در مورد علّت صادق نبودن و مصداق نداشتن این قسم از ضابطهٔ باب اشتغال می فرماید:

لما تقدّم فیه من قولنا لولا ذلك ......

همانطوریکه ما دراوّل این مبحث گفتیم: «**لولا ذلك الضمیر..**»، ضابطهٔ باب اشتغال آن بود که اگر ضمیر اسم سابق وجود نداشته باشد، عامل می‌توانست در اسم سابق عمل کند.

ولا یصحّ هذا هنا لما تقدّم من أنّ ......

امّا در اینمورد «**برفرض عدم وجود ضمیراسم سابق**» عمل نمودن عامل دراسم سابق صحیح نیست زیرا همانطوریکه عنوان گردید بعد از اذا فعل قرار نمی‌گیرد و اگر چنانچه عامل عمل کند، لازمست اذا بر فعل داخل شود و چنین ورودی صحیح نخواهد بود.

کذا یجب الرّفع اذاالفعل تلا ای وقع بعد ما له صدر الکلام وهو الذی لم یرد ماقبل ای قبله معمولاً لما بعد وجد کالأستفهام وما النافیة وادوات الشرط نحو

زيد هل رأيته وخالدما صحبته وعبدالله ان اكرمته اكرمك.

هرگاه فعل بعد از اداتی که دارای صدارت «**همانند: ادات استفهام ــ شرط ــ مٰاء نافیه ــ لاٰء نافیه ایکه جواب قسم واقع میشود**» است قرار گیرد دراینصورت نیز رفع اسم سابق لازمست.

و میزان شناختن صدارت آنستکه ماقبل آن «**ادات**» معمول مابعد واقع نشود، همانند: «**الکتابُ ان استعرفه فحافظ علیه ــ المریضُ هل زرتَه؟ ــ الحدیقةُ ما اُتْلِفُ زروعَها ــ واللهِ الذنوبُ لا أرتکبها**».

همچنانکه مصنّف و شارح در اینمورد می فرمایند:

وکذا یجب[۱] الرّفع اذا الفعل ......

و همچنین رفع اسم سابق واجب و لازمست درصورتیکه فعل بعد از اداتی قرار گیرد که آن ادات دارای صدارتند.

و طریقه شناختن ادات صدارت طلب آنستکه ماقبل آن هیچگاه معمول برای بعد واقع نشود و ادات صدارت طلب عبارتند از «**استفهام ــ ماء نافیه ــ ادوات شرط**»، همانند: «**زیدٌ هل رأیته؟ ــ خالدٌ ما صحبتُه ــ عبدُالله اِنْ اکرمتَه اُکْرِمْكَ**».

در سه مثال فوق اسم سابق مرفوع گردیده زیرا فعل بعد از اداتی قرار گرفته که دارای صدارتند.

واختیر نصب للأسم السابق اذا وقع قبل فعل ذی طلب کالأمر والنهی والدّعاء نحو زیداً اضربه وعمراً لاٰ تهنه وخالداً اللهمّ اغفرله وبشراً اللهمّ لاٰ تعذّبه واحترز بقوله فعل عن اسم الفعل نحو زید دراکه فیجب الرفع وکذا اذا کان فعل امریراد به العموم نحو السّارق والسّارقة فاقطعوا أیدیهما قاله ابن الحاجب.

---

(۱) **کذا اذا الفعل تلا ما لم یرد ماقبل معمولاً لما بعد وجد**

کذا متعلّق به فعل محذوف که ماقبل برآن محذوف دلالت می‌کند ــ اذا ظرف و متضمن معنای شرط ــ الفعل فاعلِ فعلِ محذوف است که فعل مذکور «تلی» مفسرّ آنست ــ ماء نکرهٔ موصوفه، محلاً منصوب، مفعول تلی ــ لم جازمه ــ یرد فعل ــ ماء موصول اسمی، محلاً مرفوع، فاعل یرد ــ این جمله «لم یرد ما...» صفت ماءِ موصوفه ــ قبل باعتبار متعلّقش، صلهٔ ماءِ موصوله ــ معمولاً حال از فاعل لم یرد ــ لما متعلّق به معمولاً و مادرلما، موصول اسمی است ــ بعد ظرف مبنی بر ضم و متعلّق به وجد ــ وجد فعل مجهول و ضمیر در آن نائب فاعل، این جمله «وجد» صلهٔ ماءِ موصوله ــ وجواب اذا محذوفست بتقدیر: «یجب رفع الاسم المشغول عنه شیئاً لم یرد الاسم الذی قبله معمولاً للفعل الذی وجد بعده.»

تا حال دو قسم از اقسام پنجگانه **«واجب النّصب ـ لازم الرّفع»** مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

هم اینک بحث در پیرامون قسم سوّم **«یعنی: رجحان النصب علی الرّفع»** است.

هرگاه بعد از اسم سابق فعل أمر ونهی و دعاء قرار گیرد، نصب اسم سابق بهتر از رفع آنست.

مثالها بترتیب عبارتند از:

الف : «الحیوانَ اِرْحَمْهُ».

ب : «الطیورَ لٰا تُعَذِّبْها».

ج : اللهمّ الشهیدَ اِرْحَمْهُ».

و همچنین هرگاه اسم سابق بعد از اداتی قرار گیرد که آن ادات نوعاً بر فعل داخل میشود، نصب اسم سابق بهتر از رفع می باشد.

اداتی که نوعاً بر فعل داخل میشوند عبارتند از: **«همزهٔ استفهامیّه ـ ادات نفی (ما ـ لٰا ـ اِنْ) ـ حیث در صورتی که مجرّد از ماء باشد.**

مثالها بترتیب عبارتند از:

الف : «أطائرةً رکبتَها؟».

ب : «ما السفهَ نطقتَه».

ج : «لٰا الوعدَ أخلفتُه».

د : «اِنْ الواجبَ أهملتُه».

هـ : «اجلس حیث الضیفَ أجلستُه».

همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

واختیر نصب [1] للأسم السابق اذا وقع ......

نصب اسم سابق انتخاب و اختیار گردیده در صورتیکه اسم سابق قبل از فعل

---

(۱) واختیر نصب قبل فعل ذی‌طلب وبعد ما ایلائه الفعل غلب

اختیر فعل ماضی مجهول ـ نصب اسم مرفوع، نائب فاعل ـ قبل ظرف مضاف، متعلّق به اختیر ـ فعل مضاف الیه ـ ذی صفت الفعل ـ طلب مضاف الیه ـ واو عاطفه ـ بعد ظرمضاف، معطوف برقبل ـ ما، نکرهٔ موصوفه در موضع جر، مضاف الیه ـ ایلاء اسم مرفوع، مبتداء ـ این کلمه (ایلاء) مصدریست که به مفعول دوّم خویش اضافه گردیده است.

الفعلَ مفعول اوّل ـ غلب فعل و فاعل، این جمله «غلب» محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «ایلاء».

صاحب طلب «**امر ــ نهی ــ دعاء**» قرار گیرد.

مثالها بترتیب عبارتند از:

الف : «**زیداً اِضْرِبْهُ**».

ب : «**عمراً لا تَهِنْهُ**».

ج : «**خالداً اللهمّ اغفرله وبشراً اللهمّ لا تعذّبه**».

در تمامی امثلهٔ فوق اسم سابق «**زید ــ عمر ــ خالد ــ بشر**» بتوسّط فعل محذوف منصوب گردیده است.

تذکّر: علّت رجحان داشتن نصب اسم مقدّم بررفع آنستکه: طلب نوعاً بتوسّط فعل تحقق می یابد و حمل کلام بر فعل بهتر از حمل آن بر غیر فعل «**اسم**» است مضافاً براینکه درصورت رفع، اخبار بطلب بوده وحق خبر آنستکه محتمل صدق و کذب باشد و این معنی با طلب منافات دارد.

و برخی گفته اند: علّت رجحان داشتن نصب اسم مقدّم بررفع آنستکه: مواضع وقوع فعل در أمر و نهی و دعاء بمراتب بیشتر از اسم می باشد.

حال این سؤال مطرحست:

به چه منظور جناب مصنّف عامل را مقیّد به فعل «**واختیر نصب فعل ذی طلب**» نموده اند؟

جناب شارح در رابطه پاسخ این سؤال می فرماید:

واحترز بقوله فعل عن اسم ......

جناب مصنّف بسبب آوردن قید مذکور «فعل» از اسم فعلیکه افادهٔ طلب می‌کند، احتراز نموده اند زیرا تقدیم معمول اسم فعل برخودش صحیح نیست بنابر این رفع اسم سابق واجب است، همانند: «**زیدٌ دَراکَهُ**».

دراک در این مثال اسم فعل و بمعنای فعل أمر «**أَدْرِكْ**» می باشد.

و همچنین رفع اسم سابق لازمست در هرموردیکه از فعل أمر، عموم و شمول اراده شود.

همچنانکه جناب شارح در اینمورد می فرماید:

وکذا اذا کان فعل أمر یراد ......

و هکذا رفع اسم مقدّم واجب است در صورتیکه بعد از اسم مقدّم فعل امریکه از آن عموم اراده شده، واقع شود و این مطلب «**وجوب ولزوم رفع دراسم سابق**» را جناب

ابن حاجب گفته اند، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «السّارقُ والسّارقةُ فاقطعوا ایدیهما».

در اینمورد رفع اسم مقدّم «السّارق ــ السّارقةُ» لازم است چونکه مراد از فعل أمر، شمول و عموم می باشد.

واختير نصبه ايضاً اذا وقع بعد ما ايلائه الفعل غلب كهمزة الأستهفام نحو: أبشراً منّا واحداً نتّبعه مالم يفصل بينها و بينه بغير ظرف فالمختار الرّفع وكما ولا وان النافيات نحو مازيداً رأيته قال في شرح الكافية وحيث مجرّدة من ما نحو حيث زيداً تلقاه فاكرمه، لأنّها تشبه ادوات الشرط فلايليها في الغالب الاّ فعل.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید هرگاه قبل از اسم مقدّم اداتی قرار گیرد که وقوعش بر فعل بیشتر از اسم باشد دراینصورت نصب اسم سابق از رفع بهتر است.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

واختير نصبه أيضا اذا وقع بعد......

نصب اسم سابق بر رفع رجحان دارد در صورتیکه اسم مقدّم بعد از اداتی قرار گیرد که آن ادات معمولاً بر فعل داخل میشوند مثل همزه استفهامیّه که غالباً بر جملهٔ فعلیه داخل میشود همانند:

قول خداوند تبارک و تعالی: «أبشراً منّا واحداً نتّبعه».

در آیهٔ شریفه کلمهٔ بَشَراً بعد از همزه استفهامیّه واقع شده و بر همین پایه و أساس منصوب گردیده و نصب آن بتوسّط فعل محذوفیست که فعل مذکور «نتّبع» آن را تفسیر می نماید.

مالم يفصل بينها وبينه بغير ظرف فالمختار......

البته حکم مذکور «رجحان اسم مقدّم» در صورتیست که بین همزه واسم مقدّم غیر از ظرف فاصله نشود و اگرچنانچه بین همزه و اسم مقدّم غیر از ظرف فاصله شود دراینصورت رفع اسم مقدّم ازنصب بهتر است، همانند: «أأنت زيد اكرمته؟»

وكما ولا وان......

دیگر از اداتی که معمولاً بر فعل داخل میشوند حروف نافیه «مٰا ــ لٰا ــ اِنْ» می باشد و دراینصورت نیز نصب اسم مقدّم از رفع بهتر است، همانند: «مٰا زيداً رأيتُه».

قال في شرح الكافية وحيث مجرّدة......

جناب مصنّف در کتاب شرح کافیّه گفته اند:

و همچنین نصب اسم مقدّم رجحان دارد در صورتیکه قبل از اسم مقدّم کلمهٔ حیث «مشروط بآنکه مجرّد از ماء باشد» قرار گیرد، همانند: **«حیث زیداً تلقاهُ فَاَکْرِمْهُ»**.

آنگاه جناب شارح در مورد علّت رجحان مذکور در مورد حیث می فرماید:

لأنّها تشبه ادوات الشرط فلا یلیها فی ......

زیرا همانا حیث به ادات شرط شباهت دارد به این معنی که نیازمند بدو جمله و غالباً بر فعل داخل میشود.

واختیر نصبه أیضاً اذا وقع بعد حرف عاطف له بلافصل علی معمول فعل متصرّف مستقرّ اوّلاً نحو: ضربت زیداً وعمراً اکرمته، قال فی شرح الکافیة لما فیه من عطف جملة فعلیّة علی مثلها وتشاکل الجملتین المعطوفتین أولی من تخالفهما انتهی.

یکی دیگر از مواضع وموارد رجحان نصب اسم مقدّم بررفع در صورتیست که اسم سابق بعد از حرف عاطفی که قبل از آن (عاطف) جمله فعلیّه قرار گرفته، واقع شود مشروط بآنکه کلمهٔ أمّا بین اسم و عاطف فاصله نشود، همانند: **«خرج زائرٌ والقادمَ استقبلتُه»**. و درصورتی که کلمهٔ امّا بین اسم و عاطف فاصله شود در اینصورت مرفوعست، همانند: **«خرج زائر وامّا المقیم فأکرمته»**.

علّت رجحان مذکور درمورد فوق آنستکه: اگر اسم مقدّم به نصب خوانده شود دراینصورت عطف جمله فعلیّه بر جمله فعلیّه خواهد بود امّا اگر اسم مقدّم به رفع آورده شود در اینصورت عطف جمله اسمیّه برجمله فعلیّه می باشد و اگر تشاکل و تناسب بین دوجمله حفظ گردد بهتر از عدم تناسب و تشاکلست و بر همین پایه و أساس اگر اسم مقدّم منصوب گردد دارای اولویت خاصّی می باشد. همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

واختیر[1] نصبه أیضاً اذا وقع ......

یعنی: و همچنین نصب اسم مقدّم از رفع بهتر بوده و دارای رجحان و اولویّت است در صورتیکه اسم مقدّم بعد از حرف عاطف و بدون آنکه فاصله ای بین اسم و عاطف باشد،

---

(۱) وبعد عاطف بلا فصل علی   معمول فعل مستقرّ اوّلا

واو عاطفه ــ بعد معطوف به بعد دربیت گذشته و مضاف ــ عاطف مضاف الیه ــ بلافصل متعلّق به عاطف ــ علی معمول جارو مجرور، متعلّق بعاطف و مضاف ــ فعل مضاف الیه ــ مستقرّ صفت برای فعل ــ اوّلاً ظرف و متعلّق به مستقرّ.

قرار گیردو اسم مقدّم بر معمول فعل متصرّفیکه در اوّل عنوان گردیده، معطوف باشد، همانند: **«ضربت زیداً و عمراً اکرمته»**.

در این مثال اسم مقدّم «عمراً» بتوسط فعل محذوفیکه فعل مذکور مفسّر آن است، تفسیر شده وجامع تمام شرائط مذکوره فوق است زیرا اوّلاً، اسم مقدّم «عمراً» بعد از حروف عاطف عنوان شده و ثانیاً، معطوف به معمول فعل مقدّم «زیداً» بوده و ثالثاً، فعل مقدّم «ضربت» متصرّف می باشد.

جناب مصنّف در کتاب شرح کافیه در مؤرد رجحان نصب مذکور گفته اند:

لما فیه من عطف جملة فعلیة علی مثلها و......

بنابر این نصب اسم مقدّم از رفع بهتر است زیرا بدین وسیله بین دو جمله تشاکل و تناسب وجود خواهد داشت بدلیل اینکه درصورت منصوب گردیدن اسم مقدّم، جمله فعلیّه بر جمله فعلیّه معطوفست و رعایت تشاکل بین دو جمله معطوفه بهتر از تخالف آن می باشد.

وحینئذ فالعطف لیس علی المعمول کما ذکره هنا ولوقال تلی بدل علی لتخلّص منه و خرج بقوله بلافصل ما اذا فصّل بین العاطف والأسم فالمختار الرفع نحو: قام زید وامّا عمروفاکرمته وبقولی متصرّف افعال التعجب والمدح والذّم فانّه لا تأثیر للعطف علیها کما قال المصنّف فی نکته علی مقدمة ابن الحاجب.

حال در این قسمت از بحث اشکالی مطرحست:

جناب مصنّف در مورد رجحان نصب اسم مقدّم اینچنین عنوان نموده اند:

اگر اسم مقدّم منصوب گردد عطف جمله فعلیّه بر فعلیّه خواهد بود بنابر این جملهٔ فعلیّه **«عمراً اکرمته»** بر معمول فعل «زیداً» معطوف نبوده بلکه عطف جمله دوّم بر تمام جملهٔ اوّل «عامل و معمول» است. در نتیجه گفتار مصنّف **«وبعد عاطف بلافصل علی معمول فعل ......»** در تطبیق با مثال سازش نخواهد داشت.

همچنانکه جناب شارح این اشکال را مطرح ساخته و گفته اند:

و حینئذ فالعطف لیس علی ......

یعنی: در صورتیکه اسم مقدّم منصوب گردد جملهٔ دوّم «عمراً اکرمته» بر معمول فعل اوّل «زیداً» معطوف نیست.

بنابراین گفتار مصنّف دراین کتاب **«علی معمول فعل ......»** بامثال تطبیق نداشته زیرا جملهٔ دوّم بر تمام جملهٔ اوّل معطوفست نه آنکه تنها به معمول جملهٔ اوّل معطوف باشد.

آنگاه جناب شارح گفته‌اند:

ولو قال تلی بدل علی ......

اگر چنانچه جناب مصنّف در مصرع اوّل بیت فوق لفظ تَلیٰ را جانشین کلمهٔ (عَلیٰ) می‌نمودند از این اشکال و ایراد[1] رهایی می یافتند بدلیل اینکه معنای شعر درصورت تغییر «**وبعد عاطف بلافصل تلی ......**» اینچنین میشود:

اسم مقدّم بعد از عاطف و بعد از معمول فعلیکه ابتداءً عنوان شده، قرار گرفته است.

حال این سؤال مطرحست:

به چه منظور جناب مصنّف دربیت فوق «**وبعد عاطف بلافصل ......**» کلام را مقیّد به این قید «**بلافصل**» ساخته و بکدام علّت جناب شارح فعل را مقیّد به «**متصرّف**» نموده‌اند؟ در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

نصب اسم مقدّم درصورتی رجحان دارد که بین اسم مقدم و حرف عاطف کلمهٔ أمّا فاصله نشود، امّا اگر بین اسم مقدّم و حرف عاطف أمّا فاصله شود، دراینصورت رفع اسم مقدّم اختیار شده است.

بنابر این قید مذکور «بلافصل» بمنظور اخراج آن موردیست که بین اسم و حرف عاطف چیزی فاصله شود.

و علّت تقیّد فعل به قید «متصرّف» که شارح آن را عنوان نموده آنستکه: قید مذکور «متصرّف» باعث می‌گردد تا افعال غیرمتصرّف «**جامد**» از قبیل «**فعل تعجّب ـ مدح ـ ذم**» از تعریف فوق خارج گردند زیرا نصب اسم مقدّم در این افعال رجحان ندارد چونکه افعال مذکور بلحاظ جامد بودنشان شباهت باسم پیدا نموده‌اند.

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

و خرج بقوله بلافصل ماإذا ......

---

(۱) دو جملهٔ معطوف و متناسب دراجزاء اگرچه ازنظر ذات، مجموع جملهٔ دوّم معطوف برمجموع جملهٔ اوّل است لکن درضمن عطف اجزاء براجزاء را نیز شامل میشود و نظر جناب مصنّف نیز همین قسمت اخیر «عطف اجزاء بر اجزاء بطور ضمنی» می باشد.

همچنانکه در این رابطه میرزا ابوطالب گفته‌اند:

یمکن ان یجاب عن هذا الأعتراض بانّ الجملتین المتعاطفتین المتناسبتین فی الأجزاء وان کان المعطوف المجموع علی المجموع بالذات لکن بعطف الأجزاء علی الاجزاء فی ضمنه لما یشهد به الذوق السلیم ونظر المصنّف الی الثانی.

بسبب قید مذکور «بلافصل» که مصنّف آنرا عنوان نموده، از تعریف فوق خارج میشود آن موردیکه بین حرف عاطف و اسم مقدّم چیزی فاصله گردد زیرا در اینمورد «در صورتیکه بین عاطف و اسم مقدّم چیزی فاصله شود» رفع اسم مقدّم اختیار و انتخاب گردیده است، همانند: **«قام زید و أمّا عمروٌ فاکرمتُه»**.

در این مثال چون بین واو عاطفه و اسم مقدّم «عمرو» کلمهٔ أمّا فاصله شده لذا اسم مقدّم مرفوع گردیده است.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

وبقولی متصرّف افعال التعجّب والمدح و......

و امّا قیدیکه «متصرّف» من آنرا عنوان نموده ام باعث میگردد افعال جامد «تعجّب ــ مدح ــ ذم» از تعریف فوق خارج گردند بدلیل اینکه عطف براین افعال هیچ تأثیر و رجحانی دراسم مقدّم نخواهد داشت همچنانکه این مطلب را مصنّف در نکت خویش «که در واقع مقدّمه ای برمطالب ابن حاجب است» مطرح ساخته اند.

مثالها بترتیب عبارتند از:

الف : **«مٰا أحسن زیداً وعمروٌ اکرمته»**.

ب : **«نعم الرجل خالد وبکرٌ اهنته»**.

ج : **«بئس الرجل بکروزیدٌ ضربته»**.

وان تلا الأسم المعطوف فعلاً متصرّفاً مخبراً به عن اسم اوّل مبتداء نحو: هنداکرمتها وزید ضربته عندها فاعطفن مخیّراً بین الرّفع علی الأبتداء والخبر والنّصب علی جملة اکرمتها وتسمّی الجملة الأولی من هذا المثال ذات و جهین لأنّها اسمیّه بالنّظر الی اوّلها ففعلیّة بالنّظر الی اخرها وهذا المثال اصحّ کما قال الأبدی فی شرح الجزولیة من تمثیلهم بزید قام وعمراً کلّمته لبطلان العطف فیه لعدم ضمیر فی المعطوفة یربطها بمبتداء المعطوف علیها اذا المعطوف بالواو یشترك المعطوف علیه فی معناه فیلزم ان یکون فی هذا المثال خبراً عنه ولاّ یصحّ الاّ بالرّابطة وقد فقد انتهی ولعلّه یغتفر فی التوابع مالاّ یغتفر فی غیرها.

تا حال سه قسم از اقسام پنج گانه **«یعنی: لازم النّصب ــ واجب الرّفع ــ رجحان النصب علی الرّفع»** مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

هم اینک بحث در پیرامون قسم چهارم از اقسام پنجگانه **«یعنی: متساوی الطرفین»** می باشد.

هرگاه اسم معطوف بعد از فعلی که آن فعل خبر برای مبتداء قرار گرفته، واقع شود دراینصورت دو وجه در اسم معطوف جریان داشته وجائز است.

۱ ــ رفع اسم معطوف بنابرابتدائیت، همانند: «**هندا کرمتها وزیدٌ ضربته عندها**».

در این مثال زید بنابر ابتدائیت مرفوع گردیده زیرا بعد از فعلی «اکرمتها» قرار گرفته که آن فعل، خبرِ مبتداء «هند» محسوب میشود.

۲ ــ نصب اسم معطوف بنابراینکه اسم معطوف بتوسّط فعل مقدّر منصوب گردد، همانند: «**هندا کرمتها وزیداً ضربته عندها**».

بنابراین می‌توان گفت:

رفع ونصب اسم معطوف هردو جائز بوده و هیچیک رجحانی بردیگری نخواهد داشت زیرا جملهٔ مذکور «هند اکرمتها» جمله ایست که در ابتداء آن اسم و در آخر آن فعل قرار گرفته و این جمله را اصطلاحاً «ذات الوجهین» خوانند زیرا باعتبار اوّلش، اسمیّه و باعتبار آخرش، فعلیّه محسوب میشود و برهمین پایه و أساس نصب اسم معطوف «زیداً» بدون اشکالست همچنانکه رفع اسم معطوف نیز خالی از اشکال خواهد بود.

زیرا درصورت اوّل «**اسم معطوف منصوب گردد**» عطف جمله فعلیّه به فعلیّه و در صورت دوّم «**اسم معطوف مرفوع گردد**» عطف جمله اسمیّه به اسمیّه می باشد.

وخلاصه آنکه: در هردو صورت «**رفع ونصب اسم معطوف**» تشاکل و تناسب بین دو جمله حاصل گردیده است.

و بر همین پایه و أساس مصنّف و شارح می فرمایند:

وان تلا[۱] الأسم المعطوف ......

اگر چنانچه اسم معطوف «اسم سابق» بعد از فعل متصرّفی که خبر از اسم اوّل «مبتداء»قرار گرفته، واقع شود پس در اینصورت اسم مقدّم را «درحالیکه مخیّر بین رفع «بنابر ابتدائیت» و نصب «بنا بتقدیر فعل» آن هستی» به جمله قبل عطف کن، همانند:

---

(۱) **وان تلی المعطوف فعلاً مخبراً ... به عن اسم فاعطفن مخیّراً**

ان حرف شرط ــ تلی فعل شرط، محلاً مجزوم ــ المعطوف فاعل ــ فعلاً اسم منصوب، مفعول له ــ مخبراً اسم منصوب، صفت برای فعلاً ــ به جارومجرور، متعلّق به مخبراً ــ عن اسم جارومجرور متعلق به مخبراً ــ فاء جزائیه ــ اعطفن فعل أمر، مؤکّد بنون تأکید خفیفه و فاعل آن وجوباً ضمیر مستتر است ــ جملهٔ «اعطفن» محلاً مجزوم، جزاء شرط ــ مخیّراً اسم منصوف، حال برای فاعل اعطفن.

«هِندٌ اَکرَمْتُها وزَیدٌ ضَرَبْتُهُ عِندَها».

در این مثال جملهٔ «هنداکرمتها» جملهٔ اوّل و زید ضربته عندها، جملهٔ دوّم محسوب میشود و زید اسم معطوفیست که بعد ازفعل متصرّف «اکرمتها» که آن فعل خبر برای مبتداء اوّل «هند» است واقع شده فلذا اسم معطوف «زید» دارای دو اعراب است:

۱ ــ رفع اسم مقدّم، بنابرابتدائیت.

۲ ــ نصب اسم معطوف «اسم سابق»، بنابراینکه بتوسّط فعل مقدّری منصوب گردد.

وتسمّی الجملة الأولی من هذا المثال ذات ......

و جملهٔ اوّل **«هند اکرمتها»** اصطلاحاً، جملهٔ ذات الوجهین نامیده میشود.

لأنّها اسميّة بالنّظر الی اوّلها ففعليّة ......

زیرا اگر اوّلِ جملهٔ مذکوره «هند اکرمتها» را ملاحظه کنیم، جمله اسمیّه و بلحاظ آخر آن، جملهٔ فعلیّه محسوب میشود.

بنابراین اگر اسم معطوف «اسم مقدّم» به رفع «زید» خوانده شود عطف جمله اسمیّه باسمیّه و اگر چنانچه به نصب آورده شود، عطف جملهٔ فعلیّه بفعلیّه خواهد بود.

برخی ازنحاة دراین خصوص مثالی را عنوان نموده اند که خالی ازمسامحه نیست و آن مثال اینچنین است:

«زَیدٌ قَامَ و عمراً کَلَّمْتُهُ».

در این مثال زید مبتداء و جملهٔ قَامَ «باعتبار فعل و فاعل» خبرِ مبتداء محسوب میشود و رابط در این مورد ضمیر مستتر «هُوَ» در قَامَ است.

امّا ایرادی که درجملهٔ دوّم وجود داشته و بنظر میرسد آنستکه: درجملهٔ دوّم رابطی که بمبتداء اوّل «زید» برگردد، وجود ندارد درصورتیکه جملهٔ معطوف بتوسّط واو باید با جملهٔ معطوف علیه درمعنی اشتراک داشته باشد و اشتراک درمعنی نیز بتوسّط رابط تحقّق می یابد و حال آنکه رابطی که بمبتداء اوّل ارتباط داشته باشد، درجملهٔ دوّم عنوان نشده است.

وهذا المثال اصحّ کما قال الأبدی فی ......

جناب اُبّدی درشرح جزولیه گفته اند: این مثال «هند اکرمتها وزید ضربته عندها» ازتمثیل نحویین به «زید قام وعمراً کلّمته». بهتر و صحیح تر است.

لبطلان العطف فیه لعدم ضمیر فی ......

بدلیل اینکه عطف جملهٔ دوّم «عمراً کلّمته» بر جملهٔ اوّل «زید قام» بی وجه و غلط

است زیرا خبر مبتداء هرگاه بصورت جمله مطرح شود باید بهمراه رابط عنوان شود و اگر چنانچه خبری بر خبر مبتداء عطف گردد، در اینصورت نیز باید بهمراه رابط عنوان شود.

امّا مثال اوّل «هنداکرمتها و زید ضربته عندها» اینچنین نبوده زیرا درجملهٔ معطوفه «زید ضربته عندها» ضمیری «عندها» موجود است که بمبتداء «هند» برمی‌گردد.

اذا المعطوف بالواو یشترك المعطوف ......

این جمله و عبارت «**اذا المعطوف بالواو**» جواب از سؤال مقدّر و اصل سؤال بدین صورتست: به چه منظور درجملهٔ معطوفه می بایست ضمیری موجود باشد که بمبتداء اوّل باز گردد؟

جناب أبدی در پاسخ این سؤال میفرماید:

علّت لزوم رابط درجملهٔ معطوفه آنستکه: معطوف بواو بامعطوف علیه در اعراب و معنی مشترک است و اشتراک در معنی وقتی تحقّق می یابد که جملهٔ معطوفه بهمراهٔ رابط باشد و حال آنکه رابط درجملهٔ دوّم «**رابطی که به‌مبتداءاوّل ارتباط پیدا کند**»مفقودشده است.

آنگاه جناب شارح در مورد صحت مثال فوق «زید قام وعمراً کلّمته.» می فرماید:

ولعلّه یغتفر فی التوابع مٰا ......

و شاید صحّت مثال فوق «**زید قام وعمراً کلّمته**» بدان جهت استکه جملهٔ دوّم تابع است و مسامحه درتابع جائز است زیرا درتوابع بخشیده میشود آنچه را که درغیر توابع بخشیده نشده از این جهت عدم رابط درتابع «**جملهٔ معطوفه**» خالی از اشکالست.

والرّفع فی غیر الذی مرّ رجح لعدم موجب و مرجّحه وموجب الرّفع ومسوّی الأمرین وعدم التقدیر أولی منه نحو: زید ضربته ومنع بعضهم النّصب وردّ بقوله تعالی جنّات عدن یدخلونها.

تا حال چهارقسم از اقسام پنجگانه «**یعنی: واجب النصب ــ لازم الرفع ــ رجحان النصب علی الرفع ــ متساوی الامرین**» مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

هم اینکه بحث در پیرامون قسم آخر «**یعنی: رجحان الرفع علی النصب**» می باشد.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

والرّفع[1] فی غیر الّذی مرّ رجح لعدم ......

---

(۱) **والرفع فی غیر الذی مرّ رجح ‏ ‏ ‏ فما ابیح افعل ودع مالم یبح**

←

رفع اسم مقدّم «**مشتغل عنه**» در غیرازمواردیکه عنوان گردید، رجحان دارد، همانند: **«زید اکرمته»**.

زیـرا در کـلام ایجاب کننـده نصـب مـوجود نیست تا آنـکـه نصب اسم مقدّم واجب گردد و همچنین مـرجّح نصب نیز وجود ندارد تـا بدین وسیله نصب اسـم سابق رجحان داشته باشد و هکذا ایجاب و الـزام کننده رفع نیز مـوجود نیست تا اینکه رفع مشتغل عنه لازم باشد و امریکه موجب تساوی رفع و نصب باشد نیز در کلام وجود ندارد تا رفع و نصب با هم مساوی گردند در نتیجه تنها یک وجه باقی می ماند و آن رجحان داشتن رفع اسم مقدّم است.

وعدم التقدير أولى من ......

این عبارت شارح «**وعـدم التقدير أولـى من التقديـر**» جواب از سؤال و اشکال مقدّر واصل سؤال بدین صورتست:

می‌تـوان اسم سابـق را به نصـب عنوان نـمود تـا بدین طـریق عامل مقـدّر ناصب اسم منصوب باشد.

در پاسخ ایراد مذکور جناب شارح می فرماید:

اگر چنانچـه اسم مقدّم را منصوب کنیم در این صورت مرتکب خلاف اصل شده ایم زیـرا در صورتیـکـه اسم سابـق منصوب گـردد فعل درتـقـدیر خواهـد بود و این تـقـدیر خلاف اصلست امّا در صورتیکه اسم سابق مرفوع گردد چیزی درتقدیر گرفته نشده وموافق با اصل واز اولویّت خاصی برخوردار است بـدلیل اینکـه «**عدم التقدير أولى من الـتقدير**» تقـدیر نگرفتن بهتر از تقدیر گرفتن است.

برخی ازعلماء علم نحو گفته اند:

در صورت پنجم «**که هیـچیک از صور گذشته وجود ندارد**» رفع اسم مقدّم واجب و نصب اسم مقدّم غلط است نه آنکه رفع اسم مقدّم بر نصب رجحان داشته باشد.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

ومنع بعضهم النّصب وردّ ......

و بـرخـی دیگـر نصـب اسم مـقـدّم را درصورت پـنـجـم منع نـمـوده و رفع آن را لازم

←

واو عاطفـه ــ الرّفع مبتداء ــ فی غیر جارومجـرور متعلّق به رجح و مضـاف ــ الذی مضاف الیه وموصول ــ مرّ فـعـل و فاعل، این جمـله «مَرَّ» صلهٔ الذی ــ رجح فعل و فاعل، ایـن جمله «رجح» مـحلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «الرّفع» ــ فاء عاطفه ــ ما موصول اسمی، محلاً منصوب مفعول به برای افعل.

دانسته اند امّا قولشان مردود شناخته شده بدلیل اینکه کلمهٔ جنّات در آیهٔ شریفه **«جنّاتَ عدنٍ یدخلونها»** به نصب نیز قرائت شده بنابراین کلمهٔ مذکور «جنّات» بتقدیر فعل منصوب گردیده با توجّه باینکه هیچ یک از صور و حالات چهارگانه گذشته در این صورت موجود نیست بنابر این می‌توان گفت:

رفع اسم مقدّم در حالت أخیر **«حالت پنجم»** رجحان داشته و نصب آن مرجوح است زیرا رفع موافق با اصل و نصب مخالف با اصل می باشد.

فما ابیح لك افعل ودع ای اترك ما لم یبح لك وتقدیمه واجب النّصب ثمّ مختاره ثمّ جایزه علی السّواء ثمّ مرجوحه احسن کما قال من صنع ابن الحاجب لأنّ الباب لبیان المنصوب منه انتهی وکان ینبغی ان یؤخّر واجب الرّفع عنها لما ذکر.

فما ابیح لك افعل و......

فاء در عبارت جناب مصنّف «فما ابیح» جواب برای فعل شرط مقدّر **«اذا عرفت ما ذکرفما ابیح ......»** است.

یعنی: در میان اقسام پنجگانه آنچه که جائز و مباح دانسته شده، انجام ده و آنچه که در میان اقسام پنجگانه مباح و جائز شمرده نشده، ترک کن.

فی المثل درصورتیکه رفع اسم مقدّم لازم باشد نصب آن تجویز نشده بنابر این لازمست اسم مقدّم مرفوع گردد و یا در صورتیکه نصب اسم مقدّم واجب باشد نصب آن مباح نبوده فلذا لازمست اسم مقدّم منصوب گردد.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

وتقدیمه واجب النصب ثمّ مختاره ثمّ ......

جناب مصنّف اقسام پنجگانه را در الفیّه اینچنین تدوین نموده اند:

۱ ـ واجب النّصب

۲ ـ لازم الرّفع

۳ ـ رجحان النّصب علی الرّفع

٤ ـ مستوفیه الأمران

۵ ـ رجحان الرّفع علی النّصب.

و تدوین اقسام پنجگانه بدین ترتیب از آنچه که ابن حاجب مطرح نموده، بهتر و نیکوتر است همچنانکه خود مصنّف دریکی از کتابها این مطلب را بیان نموده اند.

و علّت نیکو و بهتر بودن چنین تدوینی از تنظیم و نگارش ابن حاجب آنستکه:
جناب ابن حاجب نخست رجحان الرفع و آنگاه مختار النصب و سپس مستوفیه الامران و بدنبال آن واجب النصب را عنوان نموده اند در حالیکه بهتراین بود ابتداءً منصوب و آنگاه مرفوع را عنوان کنند.
همچنانکه ابن مالک دریکی از کتابهای خویش گفته اند:
لأنّ الباب لبیان المنصوب ......
لام درعبارت مذکور «**لأنّ الباب ......**» بیانگر علّت بهتر بودن تدوین فوق از تنظیم ابن حاجب است.
یعنی: محقّقاً تقسیم بندی مصنّف بهتر است بدلیل اینکه باب اشتغال در پیرامون بیان اسم منصوب می باشد.
حال سؤال و اشکالی در این بخش از بحث بنظرمیرسد:
جناب مصنّف نیز واجب الرّفع را در مرحلۀ دوّم تقسیم بندی مطرح نموده و با توجّه بمسئله فوق «چون باب اشتغال در پیرامون اسم منصوبست» آیا بهتر نبود لاٰزم الرّفع رامؤخّر می نمودند؟ جناب شارح نیز اشکال مذکور را تائید نموده و می فرماید:
وکان ینبغی أن یؤخّر......
جای بسی خرسندی بود که جناب مصنّف نیز بهمین دلیل «**چون باب اشتغال در پیرامون اسم منصوبست**» در تقسیم اقسام مذکوره، واجب الرّفع رامؤخّر نمایند.

و فصل ضمیر مشغول به عن الفعل بحرف جرّ او باضافة ای بمضاف کوصل فیما مضی یجری فیجب النّصب فی نحو ان زیداً مررتَ به او رأیت اخاه اکرمك والرّفع فی نحو خرجت فاذا زید مَرَّبه عمرو أو رأی اخوه ویختار النّصب فی نحو زیداً امرر به أو انظر اخاه والرّفع فی نحو زید مررت به او رأیت أخاه ویجوز الأمران علی السّواء فی نحو هند اکرمتها وزید مررت به او رأیت اخاه فی دارها نعم یقدّر الفعل من معنی الظّاهر لاٰلفظه.

همانطوریکه در ابتداء بحث اشتغال عنوان گردید وجود سه أمر دراین باب لازم است:

۱ ــ **مشغول:** که بعامل اطلاق میگردد.
۲ ــ **مشغول به :** و آن ضمیریست که باسم مقدّم برمی‌گردد.
۳ ــ **مشغول عنه:** و آن اسم مقدّم است.

نوعاً بین مشغول «فعل» و مشغول به «ضمیر» چیزی فاصله نمی شود، همانند: «زیداً ضربته».

و در پاره‌ای از اوقات بین مشغول و مشغول به فاصله ای ایجاد میشود و این فاصله از دو حال خارج نیست:

۱ ــ یا فاصله مذکور حرف جر است، همانند: «**زیداً مررتُ به**».

۲ ــ و یا اینکه فاصلهٔ مذکور مضاف است، مانند: «**زیداً اکرمتُ أباهُ**».

حال باید توجّه نمود درصورتیکه بین مشغول «فعل» و مشغول به «ضمیر» فاصله ای بوجود آید مانند صورتیست که بین مشغول و مشغول به فاصله ای ایجاد نگردد.

بنابر این می‌توان گفت: صورت انفصال همانند صورت اتّصال می باشد به این معنی که در صورت انفصال نیز حالات پنجگانه «**واجب النصب ــ لازم الرفع و......**» جریان پیدا می‌کند.

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

وفصل [۱] ضمیر مشغول به عن الفعل بحرف ......

فاصله شدن ضمیر «مشغول به» از فعل «مشغول» بتوسّط حرف جر یا مضاف همانند اتّصال ضمیر «مشغول به» به فعل «مشغول» می باشد و دقیقاً اقسام پنجگانه گذشته در مورد انفصال بین مشغول به و مشغول نیز جریان پیدا می‌کند.

فیجب النّصب فی نحو اِنْ زیداً ......

بنابر این نصب اسم مقدّم «مشغول عنه» در مثل: «**اِنْ زیداً مررتَ به ــ اِنْ زیداً رأیتَ أخاهُ أکرِمْكَ**» واجب می‌گردد.

زیرا در اینمورد قبل از اسم مقدّم، کلام بهمراهٔ اِن شرطیّه آمده وان شرطیه نیز حتماً برفعل داخل میشود درنتیجه نصب اسم مقدّم واجب است تا بدین وسیله فعل مقدّر ناصب وعامل در آن «اسم مقدّم» باشد، بتقدیر: «**اِنْ جاوزتَ زیداً أکرِمْكَ ــ اِنْ رأیتَ أخازیدٍ أکرِمْكَ**».

---

(۱) **وفصل مشغول بحرف جرّ أو باضافة کوصول یجری**

واو عاطفه ــ فصل مبتداء ومضاف ــ مشغول مضاف الیه ــ بحرف جارومجرور، متعلّق به فصل و مضاف ــ جرّ مضاف الیه ــ أو حرف عطف ــ باضافة جارومجرور، متعلق به فصل ــ کوصل جارومجرور، متعلّق به یجری ــ یجری فعل و فاعل ــ این جمله «یجری» محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «فصل».

در مثال اوّل بین مشغول «فعل» و مشغول به «ضمیر»، حرف جر «باء» فاصله شده و در مثال دوّم بین مشغول «رأیت» و مشغول به «ضمیر» مضاف «أخا» فاصله گردیده است.

والرّفع فی نحو: خرجتَ فاذا زید ......

و همچنین رفع اسم مقدّم در مثل: **«خرجت فاذا زید مرّبه عمرو ــ خرجت فأذا زید رأى أخوه»** واجب است.

و در اینمورد لازمست اسم مقدّم «زید» مرفوع گردد زیرا اسم مقدّم بعد از اذاءِ فجائیّه قرار گرفته و اذاءِ فجائیه تنها بر جمله اسمیّه داخل میشود، درنتیجه رفع اسم مقدّم بنابر ابتدائیت لازمست.

در مثال اوّل «**خرجت فاذا زید ......**» بین مشغول «مرّ» و مشغول به «ضمیر»، حرف جر «باء» فاصله شده و درمثال دوّم «خرجت فأذا زید رأى أخوه» فاصلهٔ بین مشغول و مشغول به، مضاف «أخو» می باشد.

«ویختار النّصب فی نحو: زیداً امرر......

و هکذا نصب اسم مقدّم درمثل: **«زیداً أُمْرُرْبه ــ زَیْداً أُنْظُرْ أَخاهُ»** اختیار شده و بر رفع رجحان دارد بدلیل اینکه اکثراً طلب بتوسّط فعل تحقق می یابد.

در مثال اوّل بین مشغول و مشغول به حرف جر و در مثال دوّم بین فعل و ضمیر، مضاف «أخا» فاصله شده است.

والرّفع فی نحو زید مررت به أو......

و همچنین رفع اسم مقدّم درمثل: **«زیدٌ مررت به ــ زیدٌ رأیت أخاه»** بر نصب رجحان دارد، بدلیل اینکه در صورت مذکور چیزی درتقدیر گرفته نشده فلذا بمقتضای «عدم التقدیر أولی من التقدیر» رفع اسم مقدّم از نصب بهتر است.

در مثال اوّل بین مشغول و مشغول به، حرف جر و در مثال دوّم، مضاف «أخا» فاصله شده است.

ویجوز الأمران علی السّواء فی نحو......

یکی از حالات باب اشتغال، تساوی بین رفع ونصب بوده که این حکم درمورد فاصله قرار گرفتن بین مشغول و مشغول به نیز جاریست.

همچنانکه جناب شارح می فرماید:

و در مثال: **«هندا کرمتها وزید مررت به فی دارها ــ هندا کرمتها وزید رأیت أخاه**

فی دارها»، نصب و رفع اسم مقدّم «زید» یکسان بوده و هیچیک بردیگری رجحان ندارد.

در صورت رفع، عطف جملهٔ اسمیّه باسمیّه و درصورت‌نصب، عطف جمله فعلیّه بفعلیّه خواهد بود.

نعم یقدّر الفعل من معنی الظاهر لا ......

این جمله «**نعم یقدّر......**» جوابِ سؤال مقدّر و اصل سؤال بدین نحو است:

آیا تمام صور فصل ضمیر با جمیع حالات اتّصال ضمیر یکسان بوده یا اینکه باهم متفاوتند؟ در پاسخ سؤال فوق جناب شارح می فرماید:

بلی تنها در یک صورت با هم متفاوتند به این معنی که درمثل «**زیداً مررت به**» عامل مقدّر «جاوزت» بمعنای عامل مذکور «مررت» است امّا از نظر لفظ عامل مقدّر همانند عامل مذکور نیست واین نیز بمنظور وجود مانع است زیرا اگر در مثال «زیداً مررت به» عامل مقدّر از لفظ فعل «مررت» باشد دراینصورت لازم می آید فعل لازم بدون واسطه به مفعول متعدّی شود درحالیکه تعدّی فعل لازم به مفعول صریح غلط است.

و سوّی ذاالباب وصفاً ذا عمل بالفعل فیما تقدّم ان لم یك مانع حصل نحو: أزیداً انت ضاربه الآن اوغداً بخلاف الوصف غیر العامل کالّذی بمعنی الماضی اوالعامل غیر الوصف کاسم الفعل او الحاصل فیه مانع کصلة الألف واللاّم.

همانطوریکه در ابتداءِ بحث اشتغال عنوان گردید، عامل مؤخّریکه بعد از اسم مطرح میشود از دو حال خارج نیست:

۱ ـ یا عامل مؤخّر فعلست، همانند: «**اِنْ زیداً اکرمته اُکْرِمْکَ**».

۲ ـ و یا اینکه عامل مؤخّر شبه فعل «**اسم فاعل ـ اسم مفعول ـ صیغه مبالغه**» است.

هرگاه عامل مؤخّر شبه فعل باشد درصورتی می‌تواند عمل کند که شرائط ذیل در آن رعایت گردد:

۱ ـ شبه فعل، وصف «**همانند: اسم فاعل ـ اسم مفعول ـ صیغه مبالغه**» باشد.

۲ ـ شبه فعل، وصفِ عامل باشد.

بعبارت دیگر: شبه فعل درصورتی عاملست که بمعنای حال یا استقبال باشد واگر چنانچه بمعنای ماضی باشد، در اینصورت عامل نیست.

۳ ـ وصف صلاحیت عمل نمودن در اسم مقدّم را داشته و مانعی از عمل نمودنش

وجود نداشته باشد درنتیجه هرگاه وصف «اسم فاعل ـ اسم مفعول» بهمراهٔ الف و لام موصوله باشد دراینصورت نمی‌تواند در اسم مقدّم عمل کند.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

وسوّفی ذاالباب وصفاً[1] ذا عمل بالفعل ......

درباب اشتغال وصفیکه صاحب عمل است بافعلیکه قبلاً عنوان گردید در جمیع حالات و وجوه خمسه مساوی بدان مشروط بآنکه مانعی ازعمل نمودن وصف وجود نداشته باشد، همانند: **«أزیداً أنت ضاربه الآنَ أو غداً»**.

در این مثال چون شبه فعل «ضارب» وصفِ عامل «یعنی: بمعنای حال یا استقبال» است فلذا عمل نموده و اسم مقدّم منصوب گردیده است.

بخلاف الوصف غیر العامل کالّذی ......

حال اگر وصف، عامل نباشد به این معنی که وصف بمعنای ماضی باشد دراینصورت باب اشتغال در آن جریان نخواهد داشت، مانند: **«أبکرٌ أنت ضاربه أمس»**.

در این مثال اسم مقدّم «بکر» منصوب نشده بدلیل اینکه وصف بمعنای زمان گذشته است.

أو العامل غیرالوصف کاسم ......

أو حرف عطف و کلمهٔ العامل معطوف بر بخلاف می باشد.

یعنی: هرگاه عامل غیر وصف باشد، دراینصورت نمی‌تواند عامل در اسم مقدم باشد، مثل اسم فعل که غیروصف است، همانند: **«زید دعه وعمر علیکه»**.

أو الحاصل فیه مانع کصلة ......

و همچنین هرگاه وصف دارای مانع **«صلهٔ الف ولام قرار گیرد»** باشد دراینصورت نیز نمی‌تواند در اسم مقدّم عمل نماید، همانند: **«أ أنت زید الضاربه»**.

---

(۱) **وسوّفی ذا الباب وصفاً ذا عمل بالفعل ان لم یک مانع حصل**

سوّ فعل أمر و ضمیر مستتر در آن فاعلش ـ فی ذا جارومجرور، متعلّق به سوّ ـ الباب عطف بیان یانعت برای ذا ـ وصفاً مفعول برای سوّ ـ ذا بمعنای صاحب، صفت برای وصفاً و مضاف ـ عمل مضاف الیه ـ بالفعل جارومجرور، متعلّق به سوّ ـ اِنْ حرف شرط ـ لم حرف نفی وجزم ـ یک فعل شرط و مجزوم به لم که دراصل یکون بوده، ضمّه آن بمنظور جزم و واو بجهت التقاء ساکنین و نون بعلّت تخفیف حذف گردیده است ـ مانع اسم مرفوع، اسم یک ـ حصل فعل و فاعل، این جمله «حصل» محلاً منصوب، خبرِیک.

وعلقة حاصلة بتابع للأسم الشاغل كعلقة حاصلة بنفس الأسم الواقع الشّاغل للفعل فقولك أزيداً ضربت عمراً وأخاه كقولك أزيداً ضربت أخاه وشرط فى التسهيل ان يكون التابع عطفاً بالواو كما مثّلناه أو نعتاً كان زيداً رأيت رجلاً محبّه وزاد فى الارتشاف أن يكون عطف بيان كأن زيداً ضربت عمراً أخاه.

همانطوریکه عنوان گردید یکی از جملاتی که محتاج و نیازمند به رابط است، عامل درباب اشتغال می باشد.

و رابط عامل از دوحال خارج نیست:

۱ ــ یا رابط دراسمی وجود دارد که عامل را بخود مشغول ساخته و ازعمل نمودن در اسم مقدّم اعراض کرده است، همانند: «**أزيداً اكرمت أخاهُ؟**»، بتقدير: «**أأكرمت أخا زيد؟**»

۲ ــ ويا اینکه رابط درخود اسم شاغل وجود نداشته بلکه رابط درتابع اسم شاغل موجودست، همانند: «**أعمراً اكرمت بكراً وأخاه؟**»

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید درمثال مذکور ضمیر در متبوع «بکراً» قرار نگرفته بلکه ضمیر درتابع اسم شاغل «یعنی: أخاه» استقرار پیدا کرده است.

حال باید توجّه نمود که حکم قسم دوّم همانند حکم قسم اوّل است.

بعبارت دیگر: ضمیریکه درتابع اسم شاغل وجود دارد دقیقاً همانند ضمیریست که درخود اسم شاغل موجود است.

همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

وعلقة حاصلة[1] بتابع للأسم الشاغل ......

رابطی که درتابع اسم شاغل «اسمیکه فعل را بخود مشغول ساخته است» موجود گردیده وتحقّق یافته، همانند رابط و عُلقه ایست که درخود اسم شاغل وجود دارد بنابر این قول شما دردومثال «**أزيداً ضربت عمراً وأخاه؟ ــ أزيداً ضربت أخاه؟**»، یکسان و یک شکل است بدلیل اینکه در هردو مثال رابط موجود است با این تفاوت که رابط درجملهٔ اوّل

---

(۱) **وعلقة حاصلة بتابع كعلقة بنفس الأسم الواقع**

علقة اسم مرفوع، مبتداء ــ حاصلة صفت برای علقة ــ بتابع، جارومجرور متعلّق به علقة یا متعلّق به حاصلة ــ كعلقة، محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «علقة» بنفس جارومجرور ــ متعلّق به علقة و مضاف ــ الأسم مضاف اليه ــ الواقع صفت برای الأسم.

«أزيداً ضربت عمراً وأخاه» در تابع اسم شاغل وجود دارد و در جملهٔ دوّم رابط در خود اسم شاغل «أخاه» موجود است.

حال در این بخش از بحث سؤالی بدین نحو مطرحست:

آیا حکم مذکور **«علقة حاصلة بتابع كعلقة ......»** تنها در مورد عطف بحروف «که یکی از توابع است» جریان دارد یا اینکه در جمیع توابع جریان خواهد داشت؟

در پاسخ سؤال فوق جناب شارح می فرماید:

وشرط في التسهيل أن يكون التابع ......

جناب مصنّف در کتاب تسهیل گفته اند:

شرط تابع آنستکه یا معطوف بحرف باشد همچنانکه ما نیز در مثال تابع را به همین شکل «معطوف بحرف» عنوان ساخته ایم.

و یا اینکه تابع، صفت باشد، همانند: **«أزيداً رأيت رجلاً مُحِبَّهُ؟»**

وزاد في الأرتشاف ان يكون عطف ......

امّا جناب ابوحیّان در کتاب ارتشاف عطف بیان را نیز بر دو قسم دیگر از توابع «عطف بحروف ــ صفت» افزوده اند، همانند: **«إنْ زيداً ضربت عمراً أخاه؟»**.

هذا باب تعدّي الفعل ولزومه:

وفيه رتب المفاعيل، علامة الفعل المعدّى اى المجاوز الى المفعول به ان تصل هاء تعود على غير مصدر لذلك الفعل به نحو: عمل فانّك تقول الخير عملته، فتصل به هاء تعود على غير مصدره واحترز بها عن هاء المصدر فانّها توصل بالمتعدّى نحو ضربته زيداً اى الضرب وباللازم نحو قمته اى القيام.

این باب در پیرامون بیان مسائل و مطالب فعل لازم و متعدّی می باشد و همچنین در این باب رتبه های مفاعیل بهمراهٔ مسائل مربوط بآن مطرح میشود.

«فعل لازم و متعدّی»

هرفعل، فاعلی می‌خواهد و اگر معنی فعل به فاعل تنها تمام شود، آن را فعل لازم نامند، همانند: «ذَهَبَ عَلیٌّ».

و اگر چنانچه معنای فعل به فاعل تنها تمام نشود بلکه نیازمند به مفعول‌به باشد، آن فعل متعدّی نامیده میشود، همانند: «ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْراً».

«اقسام فعل تام»[1]

فعل تام بر سه قسم تقسیم میشود:

۱ ــ نوعی از آن متعدّی نامیده میشود و همانطوریکه عنوان گردید فعل متعدّی بفعلی

---

(۱) فعل تام بفعلی اطلاق میشود که در تحقق یافتن معنی و تأدیهٔ معنای أساسی تنها بمرفوع اکتفاء نماید، همانند: ساد ـ اضاء ـ تحرّك و ...

و فعل ناقص بفعلی اطلاق می‌گردد که در تحقق معنی بمرفوع تنها اکتفاء ننموده بلکه محتاج باسم منصوب دیگری «که مکمل معنای آنست» باشد، همانند کان و اخوت آن.

واین افعال متّصف بلازم یا متعدّی نخواهند بود بلکه این قسم، نام جداگانه و مستقلی «افعال ناقصه» دارد.

همچنانکه در اینمورد گفته اند:

الفعل التام، هو ما یکتفی بمرفوعه فی تأدیة المعنی الأساسی للجملة، مثل: ساد ـ أضاء ـ تحرّك.
امّا الناقص فهو الذی لا یکتفی بمرفوعه فی ذلك، و انّما یحتاج معه لمنصوب حتما مثل کان و أخواتها و هذه الافعال لا توصف بأنّها متعدیة او لازمة، وانّما هی قسم مستقل.

اطلاق میشود که گذشته از فاعل محتاج و نیازمند به مفعول به بوده و بدون واسطه حرف جر متعدّی گردد، همانند: سمع ـ ظنّ ـ اعلم درمثال ذیل:

«لما سمعتُ الخبرَ ظننتُ الراوی مخطئاً، لکن الصحف اعلمتنا الخبرَ صحیحاً».

۲ ـ نوعی دیگر از فعل لازم یا قاصر نامیده میشود این قسم ازافعال مفعول صریح «**بدون واسطه**» نمی‌گیرند بلکه بواسطه حرف جرّیا غیر آن متعدّی میشوند، همانند: أسرف ـ انتهی ـ قعد درمثال ذیل:

«اذا أسرف الأحمق فی ماله انتهی أمره الی الفقر وقعد فی بیته ملوماً محسوراً».

۳ ـ نوعی دیگر از فعل «**نوع مسموع**» در پاره‌ای از اوقات بصورت متعدّی ودر بعضی از مواقع بصورت لازم استعمال میشوند، همانند: **شکر ـ نصح.**

حال باید توجّه نمود که علماءِ علم نحو بمنظور سهولت تشخیص و تمییز بین فعل متعدّی بنفسه و لازم دوضابطه و قاعده عنوان نموده‌اند که بهریک از آندو تشخیص این مهم تحقق می یابد:

الف : بفعل ضمیری «مثل: هٰاء» متّصل گردد که آن ضمیر باسم سابق باز گردد، مشروط بآنکه اسم سابق مصدر و ظرف نباشد.

به این معنی که فعل درجملهٔ تامّه قرار گرفته و قبل ازآن اسم جامد یا مشتق واقع شود و بعد از فعل ضمیری عنوان شود که آن ضمیر باسم مقدّم باز گردد یعنی باسمی که قبل از فعل مطرح شده است و در اینمورد اگر معنای کلام و همچنین ترکیب آن درست و صحیح باشد، فعل متعدّی بنفسه والاّ لازم است، فی المثل هنگامیکه خواسته باشیم فعل «أخذ» را از ناحیهٔ لازم و متعدّی بررسی کنیم قبل ازآن اسمیکه غیر از ظرف و مصدر است عنوان نموده و بعد از فعل نیز ضمیری می آوریم که باسم باز گردد، همانند: «**الصحف أخذتها**».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید مثال فوق ازنظر معنی وترکیب صحیح و خالی از هرگونه اشکالست بنابراین متوجّه میشویم که فعل مذکور «أخذ» متعدیست.

آنگاه بلافاصله و درنگ بفساد معنی و اسلوب کلام مذکورپی برده و متوجّه میشویم که فعل «قعد» لازمست.

ب : طریقهٔ دوّمیکه بمنظورتشخیص فعل لازم ازمتعدّی مطرح شده آنستکه بتوان اسم مفعول تام را از فعل بدست آورده و بنا نمود بدونِ اینکه اسم مفعول درمعنی محتاج به حرف جرباشد و دراینصورت فعل متعدّی بنفسه و درغیر اینصورت لازمست همانند کلمات: «**فتح ـ أکل ـ اعلن**» در أمثلهٔ ذیل:

«البابُ مفتوح ــ الفاكهة مأكولة ــ الخبر مُعْلَن».

در امثلهٔ فوق اسم مفعول در اداء معنی مستغنی از جارومجرور است.

امّا در کلماتی ازقبیل **«قَعَدَ ــ يَئِسَ ــ هَتَفَ»** متوجّه میشویم که اسم مفعول آنها در اداءِ معنی محتاج و نیازمند به جارومجرور است در نتیجه می‌توان گفت:

افعال مذکوره **«قعد ــ يئس ــ هتف»** لازمند زیرا اسم مفعول آنها اینچنین میشود:

«الحجرة معقودة فيها ــ القضاء على أسباب الحرب ميئوس منه ــ العظيم مهتُوف باسمه».

همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

علامة[۱] الفعل المعدّى اى المجاوز الى ......

علامت فعل متعدّی «فعلی که ازفاعل گذشته و به مفعول به رسیده» آنستکه: بفعل ضمیری «هاء» متّصل نمائی که آن ضمیر بغیر مصدر آن فعل باز گردد، همانند، عَمِلَ «که بمنظور تشخیص فعل متعدّی ازلازم» می‌گوئید: **«اَلْخيرُ عَمِلْتُهُ».**

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در این مثال ضمیر منصوبی که بفعل متّصل گردیده بغیر مصدر آن فعل «عمل» بازگشته است یعنی ضمیر به مبتداء «الخير» عود نموده است.

جناب مصنّف گفته اند:

علامت فعل متعدّی آنستکه هاءِ غیرمصدر بآن اتّصال یابد، وی بسبب عنوان نمودن قید مذکور «غیر مصدر» از هاءِ مصدر احترازنموده اند زیرا هاءِ مصدر «ضمیریکه بمصدر همان فعل بازمی‌گردد» در مورد هردو فعل **«لازم و متعدّی»** جریان خواهد داشت.

فعل متعدّی، همانند: **«ضربته زيداً».**

در این مثال ضمیریکه بفعل اتّصال یافته به مصدر همان فعل «الضرب» باز می‌گردد.

---

(۱) علامة الفعل المعدّى أن تصل   ها غيرمصدر به نحو عمل

علامة اسم مرفوع، مبتداء ومضاف ــ الفعل مضاف اليه ــ المعدّى صفت الفعل ــ أن حرف مصدری ــ تصل فعل و فاعل، این جمله بهمراه أن مصدریه مؤول بمصدر ــ ومحلاً مرفوعست زیرا که خبرِ مبتداء «علامة» قرار گرفته است.

ها بمنظور ضرورت بقصر آورده شده است، این کلمه (هاء) مفعول تصل محسوب میشود ــ غیرمضاف اليه ــ به جارومجرور متعلّق به تصل ــ نحو خبر برای مبتداء محذوف و مضاف ــ عمل مضاف اليه.

فعل لازم. همانند: «قُمْتُهُ».

در این مثال نیز ضمیر متّصل بفعل به خود مصدر فعل «القیام» بازگشت نموده است.

تتمّة: ومن علامته أیضاً ان یصلح لأن یصاغ منه اسم مفعول تام کقمت فهو ممقوت قال فی شرح الکافیة والمراد بالتّمام الأستغناء عن حرف جرّ فلو صیغ منه اسم مفعول مفتقر الی حرف جرّیسمّی لازماً کغضبت علی عمرو فهو مغضوب علیه.

همانطوریکه عنوان گردید بدو طریق می‌توان فعل متعدّی را از لازم تشخیص داد:

طریق اوّل را جناب مصنّف عنوان نموده اند امّا طریق دوّم را جناب شارح مطرح ساخته و دراینمورد مي فرماید:

ومن علامته أیضاً ان یصلح لأن ......

دیگر از علامت فعل متعدّی آنستکه از فعل متعدّی اسم مفعول تام ساخته میشود و فعل متعدّی صلاحیت پذیرش چنین حکمی را دارد.

بنابر این هرگاه معنای اسم مفعول بهمراه جارومجرور تکمیل گردد، درایـنصورت فعل لازم نامیده میشود، همانند: قُمْتُ که فعل لازم است و اسم مفعول آن مَمْقُوتٌ «بمعنای مبغوض» می باشد. حال دراین بخش از بحث سؤالی مطرحست:

اسم مفعول هرگاه بهمراه حرف جرعنوان نشود، متعدّی خواهد بود پس به کدام منظور کلمهٔ ممقوت، اسم مفعول غیرتام محسوب میشود؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

اسم مفعول غیر تام «ناقص» از دو حال خارج نیست:

الف : یا حرف جر درآن عنوان شده است، همانند: «مذهوب به».

ب : یا اینکه حرف جر درآن عنوان نشده است، همانند کلمهٔ ممقوت درمثال گذشته امّا درهردو صورت فعل آندو لازم نامیده میشود.

آنگاه جناب شارح درمورد وجه تسمیهٔ اسم مفعول تام می فرماید:

قال فی شرح الکافیة والمراد بالتمام ......

جناب مصنّف در کتاب شرح کافیه گفته اند:

مقصود و منظور از قید مذکور «تام» آنستکه اسم مفعول ازنظر معنی مستغنی از حرف جر باشد در نتیجه اگر چنانچه اسم مفعول درتحقق معنای خویش به حرف جر نیازمند

و محتاج باشد، اسم مفعول تام نبوده بلکه اسم مفعول ناقص است و فعلی که اسم مفعول غیرتام از آن مشتق شده، لازم نامیده میشود، همانند فعل غَضِبَ که لازم «غَضِبْتُ عَلٰی عَمْرٍو» است و اسم مفعول آن (مغضوب علیه)می باشد.

فانصب به مفعوله الذی تجاوز الیه ان لم ینب عن فاعل نحو تدبّرت الکتب ومعلوم انّه ان ناب عن فاعل رفع وفعل لازم غیرالفعل المعدّی وهوالذی لاٰ یتصل به ضمیر غیر مصدر ویقال له أیضاً قاصر وغیرمتعدّ ومتعدّ بحرف جرّ.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید فعل متعدّی اگر به مفعول به «مفعول صریح» نسبت داده شود، فعل مجهول و اگر به فاعل اسناد داده شود فعل معلوم نامیده میشود.

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

فانصب[1] به مفعوله الذی تجاوز الیه ......

یعنی: پس منصوب کن بتوسّط فعل مفعولی را که فعل از فاعل گذشته و بآن رسیده است، همانند: «**تدبّرت الکتب**» یعنی: کتابها را مورد تحقیق و بررسی خویش قرار دادم.

و اگر چنانچه فعل متعدّی از فاعل نیابت کند دراینصورت مرفوع خواهد بود.

همچنانکه دراین رابطه جناب شارح می فرمایند:

و معلوم انّه ان ناب عن ......

و بسی واضح و آشکار است که فعل متعدّی اگر از فاعل نیابت کند یعنی نائب فاعل قرار گیرد، دراینصورت مرفوع میشود.

آنگاه مصنّف و شارح در مورد تعریف فعل لازم و اسامی آن می فرمایند:

و فعل لازم غیرالفعل ......

امّا فعل لازم غیر فعل متعدیست باین معنی که فعل لازم به ضمیریکه آن ضمیر بغیر مصدر فعل باز می‌گردد، اتّصال نمی یابد و به چنین فعلی «لازم»، قاصر و غیرمتعدّی و متعدّی بحرف جر نیز اطلاق می‌گردد.

---

(۱) **فانصب به مفعوله ان لم ینب عن فاعل نحو تدبّرت الکتب**

انصب فعل و فاعل ــ به جارومجرور متعلّق به انصب ــ مفعول اسم مضاف، مفعول به برای انصب ــ هاء، مضاف الیه ــ ان حرف شرط ــ لم جازمه ــ ینب فعل شرط و ضمیر مستتر در آن فاعلش ــ عن فاعل جارومجرور متعلّق به ینب ــ نحو خبر برای مبتداء محذوف ومضاف برای قول محذوف و جواب در اینمورد از باب ضرورت محذوفست ــ تدبّرت فعل و فاعل ــ الکتب مفعول به ــ این جمله «تدبّرت الکتب» مقول برای قول محذوف.

وحتم لزوم افعال السجايا جمع سجية وهى الطبيعة كنهم اذا كثر أكله وظرف وكرم وشرف وكذا حتم لزوم ماكان على وزن افعللّ بتخفيف اللام الاولى وتشديد الثانية كاقشعرّ واطمأنّ وكذا افعنلل المضاهى اقعنسسا وهواحرنجم وكذا ما الحق بافعللّ وافعنلل كاكوهدّو احرنبأ وكذا حتم لزوم ما اقتضى نظافة كطهر ونظف أو دنسا كدنس ووسخ ونجس أو اقتضى عرضاً اى معنى غيرلازم كمرض وبرى وفرح أو طاوع فاعله فاعل الفعل المعدّى لواحدٍ كمدّه فامتدّا ودحرجته فتد حرج والمطاوعة قبول المفعول فعل الفاعل فان طاوع المعدّى لأثنين كان متعدّياً لواحد نحو كسوت زيداً جبّة فاكتساها.

«طریق شناختن افعال لازم»

افعال لازم را بتوسّط قواعدی که ذیلاً عنوان میشود، می‌توان شناسایی کرد:

۱ ــ افعالیکه بر صفات ثابت و اوصاف فطریه دلالت کنند، همانند افعال «**شَرُفَ ــ نَبُلَ ــ ظَرُفَ ــ قَصُرَ ــ طَالَ ــ سَمِنَ ــ نَصُفَ** و......».

و غالباً این قسم از افعال بر وزن «**فَعُلَ**[۱]» می باشند.

ناگفته نماند افعال دیگری نیز با فعال مذکوره، ملحق شده اند و آن افعالیست که زمانش همیشگی نبوده امّا طولانی و یا متکرّر است، همانند: «**جَبُنَ ــ شَجُعَ ــ نَهِمَ ــ جَشِعَ**».

۲ ــ افعالیکه بر معنای عرضی «مانند: **مَرِضَ ــ حَمُرَ ــ رعش**» دلالت کنند.

۳ ــ افعالیکه برفرح و شادی یا حزن و اندوه دلالت نمایند، همانند: «**سَعِدَ ــ حَزِنَ ــ جَزِعَ ــ فَزِعَ ــ رَجِفَ**».

٤ ــ افعالیکه بر پاکی و ناپاکی دلالت کنند، مانند: «**نَظُفَ ــ طَهُرَ ــ دَنِسَ ــ وَسِخَ ــ قَذِرَ ــ نَجِسَ**».

۵ ــ افعالیکه بر رنگ و عیب دلالت کنند، مانند: «**حَمُرَ ــ احْمرّ ــ سَوِدَ ــ اِسْوَدّ ــ أبیضّ ــ عَوِرَ ــ عَمِیَ**».

---

(۱) این وزن «فَعُلَ» پیوسته ایّام برفعل لازم دلالت دارد و تنها دومورد از آن در فعل متعدّی استعمال شده که عبارتند از: «رَحُبَ ــ طَلُعَ»، همانند: «رحبتکم الدار ــ طلع القمر الیمین».

همچنانکه ابن‌هشام انصاری در کتاب مغنی گفته اند:

انّه لم یرد منها متعدّیا سماعاً الاّ اثنان ــ هما: رَحُبَ ــ طَلُعَ ــ بفتح اوّلهما وضمّ ثانیهما فی مثل: رحبتکم الدار ــ طلع القمر الیمین.

۶ ــ افعالیکه بر وزن اِفْعَلَلَّ و آنچه که ملحق باوست، باشند، همانند: «اِقْشَعَرَّ ــ اِبْذَعَرَّ ــ اِشْمَأَزَّ».

و ملحق به این وزن، اِفْوَعَلَّ می باشد، همانند: «اِکْوَهَدَّ ــ اِکْوَأَلَّ».

۷ ــ افعالیکه بروزن اِفْعَنْلَلَ باشند یعنی هرفعلی که حرف وسط آن نون و بعد از نون دو حرف اصلی قرار گرفته باشد، مانند: «اِحْرَنْجَمَ».

و همچنین افعالیکه مشابه این وزن هستند یعنی هرفعلی که حرف وسط آن نون و بعد از نون دو حرف قرار گرفته که یکی از آندو حرف زائد محسوب میشود، مانند: «اِقْعَنْسَسَ» که سین دوّم در آن زائده می باشد.

و همچنین وزن اِفْعَنْلٰی بدو وزن گذشته ملحق شده است، همانند: «اِسْلَنْقٰی ــ اِحْرَنْبٰی».

۸ ــ افعالیکه بر وزن فَعِلَ «بکسر عین» یا فَعَلَ «بفتح عین» بوده مشروط بآنکه صفت مشبّهه آنها بر وزن فَعیل باشد، همانند قَوِیَ الرّجل که صفت مشبّهۀ آن قَوِیّ، وذَلَّ الضعیفُ که صفت مشبّهه آن «ذلیل» بروزن «فعیل» است.

۹ ــ افعالیکه بروزن اِنْفَعَلَ باشند، همانند: «انبعث ــ انطلق».

و یا اینکه بروزن أَفْعَلَ بوده و بر صیرورت دلالت کنند، همانند: «أَغَدَّ البعیرُ» که بمعنای «صٰارَ کالنّاقة» می باشد.

همچنانکه مصنّف و شارح درمورد طریقۀ شناختن افعال لازم می فرمایند:

وحتم [۱] لزوم افعال السجایا جمع سجیّه و......

افعالیکه برسجایا «جمع سجیّه و بمعنای طبیعت و سرشت است» دلالت کنند، لازم بودنشان حتمی است، همانند: «نَهِمَ» ــ برکسی اطلاق میشود که در خوردن طعام رغبت زیادی از خود نشان دهد، مانند: «نهم الرجلُ» ای: «**اشتدّت رغبته فی الطعام وملازمته**».

و همچنین افعال «**ظرف ــ کرم ــ شرف**» تماماً برطبیعت و سرشت دلالت داشته و لازم محسوب میشوند.

---

(۱) **ولازم غیر المعدّی وحتم — لزوم افعال السجایا کنهم**

لازم خبر مقدّم ــ غیرمبتداء ومضاف ــ المعدّی مضاف الیه ــ واو عاطفه ــ حتم فعل مجهول ــ لزوم نائب فاعل و مضاف ــ افعال مضاف الیه که بسوی اسم بعد اضافه شده است. السّجایا مضاف الیه ــ کنهم، خبر برای مبتداء محذوف، بتقدیر: «وذلك کنهم».

و کذا حتم لزوم ما کان علی ......

و هکذا افعالیکه برون اِفْعَلَلَّ «بتخفیف لام اوّل و تشدید لام دوّم» باشند، حتماً لازمند مانند: **اِقْشَعَرَّ** «لرزید» ــ «**اِطْمَأَنَّ**» «آرامش پیدا کرد».

و کذا[1] افعنلل المضاهی ......

و همچنین افعالیکه بروزن افعنلل که مشابه اقعنسس «امتناع کرد» هستند، لازمند، مانند: اِحْرَنْجَمَ «اجتماع کرد».

اقعنسس ثلاثی مزید و اِحْرَنْجَمَ رباعی مزید است و برهمین پایه و أساس استکه جناب مصنّف گفته اند: اقعنسس مشابه احرنجم است.

و کذا ما الحق بافعللّ وافعنلل ......

و همچنین آنچه را که به وزن افعللّ و افعنلل الحاق گردیده، لازمست، مانند: **اِکْوَهَدَّ الفرخ «جوجه لرزید» ــ اِحْرَنْبَأَ الدّیك «خروس خود را پرباد کرد».**

درمثال مذکور أکوهدّ ملحق به افعللّ واحرنبأ ملحق به افعنلل است.

وکذا حتم لزوم ما اقتضی ......

و همچنین افعالیکه بر پاکی و ناپاکی دلالت کنند، لازمند همانند: **طَهُرَ ــ نَظُفَ** که بر پاکی دلالت دارند و دو فعل «**وَسِخَ ــ نَجِسَ**» برناپاکی دلالت می‌کنند.

اواقتضی عرضاً[2] ای معنی غیر......

و همچنین افعالیکه بر أمر عرضی «امر قائم بفاعل وسریع الزوال» دلالت کنند،

---

(۱) کذا افعللّ والمضاهی اقعنسسا   وما اقتضی نظافة اودنسا

کذا خبر مقدّم ــ افعللّ مبتداء مؤخّر ــ واو عاطفه ــ المضاهی معطوف بر افعللّ و مضاهی اسم ازضاهی «که بمعنای تشابه می باشد» و فاعل آن ضمیر مستتر درمضاهی است که به الف و لام موصوله برمی‌گردد ــ اقعنسس مفعول مضاهی و الف در اقعنسس برای اطلاقست.

واو عاطفه ــ ما موصول اسمی ــ اقتضی فعل و فاعل این جمله صله ماءِ موصوله ــ نظافة مفعول به ــ او عاطفه ــ دنساً معطوف به نظافة.

(۲) أو عرضاً أوطاوع المعدّی   لواحد کمدّة فامتدّا

أو عاطفه ــ عرضاً معطوف بر دنساً ــ أو عاطفه ــ طاوع فعل و فاعل، معطوف براقتضی ــ المعدّی مفعول برای طاوع ــ لواحد جارومجرور، متعلّق به المعدّی ــ کاف حرف جار برای قول محذوف ــ مَدّ فعل و فاعل ــ هاء مفعول به ــ جملهٔ «مدّه» محلاً منصوبست زیرا مقول برای قول محذوف است. امتدّا، فعل و فاعل و الف درآن برای اطلاق است.

لازمند همانند: «مَرِضَ ــ بَرِئَ ــ فَرِحَ».

اینگونه از افعال لازمند زیرا از اموری هستند که در فاعل ثابت نبوده و زود زائل میشوند.

معنای مطاوعه:

مطاوعه در لغت بمعنای پذیرفتن اثر است، همانند: «جَمَعْتُ النّاسَ فَاجْتَمَعُوا».

در این مثال فاعلِ فعل دوّم، فعلِ فاعلِ اوّل را قبول نموده است.[1]

بمنظور تمرکز معنای مطاوعه در اذهان چند مثال ذیلاً عنوان میشود:

هنگامیکه شخصی بگوید: «علّمتُ الغلامَ الزّراعَةَ» یعنی: زراعت را بغلام یاددادم، سؤالی درذهن ما مطرح میشود:

آیا غلام و خدمتگذارنیزتوانست زراعت را کاملاً یادبگیرد؟

حال اگر متکلّم اینچنین بگوید: «علّمت الغلام الزراعة فتعلّمها.»، دیگر سؤالی برایمان باقی نخواهد ماند زیرا فعل دوّم «تعلّم» بر تعلّم و یادگیری غلام ازعمل زراعت، دلالت می‌کند.

و یا فرض کنید شخصی بگوید: «کسرت الحدید».

در اینصورت نیز سؤالی برایمان مطرح میشود:

آیا آهن نیز فعل گوینده را قبول نموده یا نه؟

حال اگر متکلّم بگوید: «کسّرتُ الحدیدَ فانکسرَ.» در اینصورت بعد ازعنوان نمودن فعل مطاوِع «انکسر» کاملاً متوجّه میشویم که فاعلِ فعلِ دوّم، اثر فعل اوّل را قبول

---

(۱) مطاوعه دارای اقسامی است:

الف : مطاوِع ومطاوَع یا ازیک ماده است، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «مانهاکم عنه فانتهوا». و یا اینکه ازیک ماده نیست همانند: «فمن جاءه موعظة من ربّه فانتهی فله ما سلف».

ب : مطاوعه یا اختیاری است، همانند دومثال گذشته.

و یا اینکه اختیاری نیست، همانند: «اَنْزَلْتُ الْغُصْنَ فَنَزَلَ». یعنی: پایین آوردم شاخه درخت را پس پایین آمد.

ج : و مطاوعه یا اثرش محسوس هست، مانند: «کسرتُ الکوزَفانکسر».

و یا اینکه اثرش محسوس نیست، همانند: «وَعَظْتُ زیداً فَاتَّعَظَ».

د : مطاوعه یا مثبت است، مانند مثالهای مذکور.

و یا اینکه منفی است، همانند: «امّا ثمود فهدیناهم فاستحبّوا العمی علی الهدی».

نموده است.

تبصره: در مطاوعه وجود دو امر ضروریست:

۱ ـ مطاوَع «بفتح واو» و آن فعلیست که در اوّل عنوان میشود.

۲ ـ مطاوِع «بکسر واو»، و آن فعلیست که اثر فعل اوّل را قبول می‌کند، همانند: **«اَحْرَقْتُ العُودَ فَاحْتَرَقَ.»** یعنی: سوزاندم چوب را پس سوخت.

در این مثال «احرقت» مطاوَع و فعل دوّم «احترق» مطاوِع نامیده میشود زیرا که فعل دوّم اثر مذکور را پذیرفته است.

حال باید توجه نمود که فعل مطاوِع «فعل دوّم» همیشه یک درجه از فعل مطاوَع «فعل اوّل» کمتر است به این معنی که اگر فعل اوّل «مطاوَع» دو مفعولی باشد، فعل دوّم «مطاوِع» یک مفعولی می باشد، همانند: **«کسوتُ زیداً جبّة فاکتساها»**.

و اگر چنانچه فعل اوّل «مطاوَع» بیک مفعول متعدّی گردد، فعل دوّم لازمست، همانند: **«مَدَّهُ فَامْتَدَّ»**.

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

اوطاوع فاعله فاعل الفعل المعدّی ......

و یا هرگاه فاعل فعل دوّم، فاعل فعلی را که بیک مفعول متعدی شده، قبول کند دراینصورت لازم محسوب میشود همانند: **«مَدَّهُ فَامْتَدَّ»**.

در این مثال فاعل فعل دوّم «امتدّ»، اثر فاعل فعل اوّل «مدّ» را قبول نموده است.

و یا همانند: **«دَحْرَجْتُهُ فَتَدَحْرَجَ.»** یعنی: غلطانیدم او را پس غلطید.

در هردو مثال فعل اوّل، یک مفعولی و فعل دوّم لازمست.

آنگاه جناب شارح درمورد تعریف مطاوعه می فرماید:

والمطاوعة قبول المفعول فعل ......

مطاوعه در واقع پذیرش مفعول اثر فعل فاعلست.

منظور جناب شارح از مفعول در واقع همان فاعلِ فعلِ دوّم و مقصود ایشان از فعلِ فاعل، فعلیست که از فاعل اوّل صادر گردیده است.

بنابراین درمثل **«علّمته فتعلّم»** فاعل فعل دوّم «تعلّم» هم فاعل نامیده میشود باعتبار اینکه درحقیقت کننده کار است و هم مفعول نامیده میشود بلحاظ اینکه اثر فعل اوّل براو واقع شده و او از فعل اوّل متأثّر گردیده است.

وخلاصه آنکه هریک از دو تعبیر ذیل دراین موردصحیح است:

الف : **«المطاوعة قبول المفعول فعل الفاعل».**

ب : **«المطاوعة قبول الفاعل فعل الفاعل».**

همانطوريكه عنوان گرديد فعل مطاوَع هميشه يک درجه از مطاوِع «فعل دوّم» بالا تر و درنتيجه فعل دوّم «مطاوِع» يک درجه پايين‌تر از فعل اوّل «مطاوَع» مى باشد.

همچنانكه در اين رابطه جناب شارح مى فرمايد:

فان طاوع المعدّى لأثنين كان متعدّياً ......

اگر چنانچه فعل دوّم «مطاوِع» از فعلى كه داراى دو مفعول است، مطاوعة كند درنتيجه فعل مطاوِع «فعل دوم» بيک مفعول متعدّى ميشود، همانند: **«كسوت زيداً جبّة فاكتساها».**

همانطوريكه ملاحظه مى‌كنيد در اين مثال فعل اوّل «مطاوَع» دو مفعولى و فعل دوّم «مطاوِع» يک مفعولى مى باشد.

وعدّ فعلاً لازماً الى المفعول به بحرف جر نحو عجبت من انّك قادم وفرحت بقدومك وعدّه أيضاً بالهمزة نحو: اذهبت زيداً، وبالتّضعيف نحو: فرّحته.

فعل لازم را بسه طريق و روش مى‌توان متعدّى ساخت:

۱ ـ فعل لازم از هر بابى بتوسّط حرف جر متعدّى ميشود، همانند: **ذَهَبْتُ ـ رفتم» ـ «ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ ـ زيد را بردم».**

تبصره: بعضى افعال ازيک باب هم متعدّى استعمال شده و هم لازم، مانند: رَجَعْتُ «برگشتم» ـ رَجَعْتُ زَيْداً «برگرداندم زيدرا» ـ وَفَرَتِ النِّعْمَةُ «نعمت فراوان شد» ـ وَفَرَاللهُ النِّعْمَةَ ـ «خداوند نعمت را فراوان كرد» ـ خَسَفَ الأرضُ «فرو رفت زمين» ـ خَسَفَ اللهُ الأرضَ «خدا زمين را فرو برد».

تذكّر: فعلى كه بدون حرف جر مفعول ميگيرد، متعدّى بنفسه و معفولش را مفعول صريح گويند و فعلى كه بواسطه حرف جر مفعول ميگيرد متعدّى بالغير و مفعولش را مفعول غير صريح نامند.

۲ ـ هرگاه فعل لازم ثلاثى مجرد به باب افعال برده شود، در اينصورت متعدّى ميشود، همانند: **«جَلَسْتُ ـ نشستم» ـ «أجْلَسْتُ زَيْداً ـ زيد را نشاندم».**

۳ ـ هرگاه فعل لازم ثلاثى مجرّد به باب تفعيل برده شود، دراينصورت نيز متعدّى ميشود، همانند: **«فَرِحْتُ ـ شاد شدم» ـ «فَرَّحْتُ زيداً ـ زيد را شاد كردم».**

ناگفته نماند در دو مورد اخیر مادهٔ فعل بر تعدیه دلالت نمی‌کند بلکه همزهٔ باب افعال وتضعیف باب تفعیل خود بر تعدیه دلالت می‌کند و تعدیه ثلاثی مجرد به همین دو باب بوده و به غیر از این دو باب متعدّی نمیشود مگر ندرة در بعضی از ابواب فعل لازم، متعدّی میشود، همانند: «**بَعُدْتُ ــ دور شدم**» ــ «**بْاعَدْتُ زَيْداً ــ زید را دور کردم**» ــ «**خَرَجْتُ ــ بیرون شدم**» ــ «**اِسْتَخْرَجْتُ زیداً ــ زید را بیرون آوردم**».

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

وعدّ[1] فعلاً لازماً الی المفعول به بحرف ......

فعل لازم را بتوسّط حرف جر بسوی مفعول، متعدّی کن، همانند: «**عَجِبْتُ مِنْ أَنَّكَ قادِمٌ.**» ــ «**فَرِحْتُ بِقُدومِكَ**».

در مثال اوّل فعل «عجب» بتوسّط حرف جاره «مِنْ» و در مثال دوّم فعل لازم «فرح» بتوسّط حرف جاره «بْاء» متعدّی گردیده است.

وعدّه أيضاً بالهمزة ......

طریق دوّم متعدّی نمودن فعل لازم آنستکه فعل لازم را بتوسّط همزهٔ باب افعال متعدّی کنی، همانند: «**أَذْهَبْتُ زَيْداً**».

و طریق سوّم در مورد متعدّی ساختن فعل لازم آنستکه فعل را بتوسّط تضعیف باب تفعیل متعدّی نمایی، همانند: «**فَرَّحْتُ زیداً**».

وان حذف حرف الجر فالنصب ثابت للمنجرّ ثمّ هذا الحذف ليس قياساً بل نقلاً عن العرب يقتصر فيه على السّماع كقوله تمرّون الديار وقد يحذف ويبقى الجرّ كقوله: أشارت كليب بالأكف الأصابع.

حال دراین بخش از بحث سؤالی مطرحست:

آیا حرف جر پیوسته ایّام در کلام عنوان میشود یا نه؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

---

(۱) وعدّ لازما بحرف جر   وان حذف فالنّصب للمنجرّ

عدّ فعل امر و ضمیر مستتر درآن فاعلش ــ لازماً اسم منصوب، مفعول به ــ بحرف جارومجرور، متعلّق به عدّو مضاف ــ جر مضاف الیه ــ واو عاطفه ــ ان حرف شرط ــ حذف فعل مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعل ــ این جمله «حذف» محلاً مجزوم، فعل شرط ــ فاء رابطه ــ النصب مبتداء ــ للمنجر جارومجرور متعلّق به ثابت، خبرِ مبتدا» «النصب» ــ این جمله «النصب للمنجر» محلاً مجزوم، جزاءِ شرط.

در پاره‌ای از مواقع حرف جر حذف می‌گردد امّا اسم مجرور بصورت منصوب مطرح میشود و به چنین بابی «حذف حرف جار و منصوب گردیدن مجرور» باب حذف و ایصال واسم منصوب را منصوب بنزع خافض نامند.

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

وان حذف حرف الجر فالنصب ثابت ......

و اگر چانچه حرف جر ازکلام حذف گردد دراینصورت اسم مجرور بصورت منصوب عنوان میشود.

ثمّ هذا الحذف ليس ......

سؤال دیگری در این بخش مطرحست:

آیا حذف حرف جر دراینمورد برأساس قاعده و قیاس است یاخیر؟

جناب شارح در پاسخ این سؤال می فرماید:

حذف حرف جر دراینمورد طبق قاعده و قیاس نبوده بلکه سماعی است و درمسائل سماعی باید به مواردیکه از اهل زبان شنیده شده، اقتصار نمود و تعدّی از آن مورد به مواردديگر جائز نیست، همانند قول شاعر:

تمرّون الدّيار ولم تعوجوا　　　كلامكم علىّ اذن حرام

تمرّون الدّيار در اصل بصورت «تمرّون بالدّيار» بوده آنگاه حرف جر از آن حذف گرديده و اسم مجرور بصورت منصوب مطرح شده است.

وقد يحذف ويبقى الجرّ كقوله ......

و در پاره‌ای ازمواقع حرف جر حذف گرديده و اسم بصورت مجرور در كلام باقی می ماند، همانند قول شاعر:

قيل اىّ النّاس شرّ قبيلة　　　أشارت كليبٍ بالأكفّ الاصابع

كلمهٔ كليب دربيت فوق در اصل اينچنين «الى كليب» بوده آنگاه حرف جر از آن حذف گرديده و اسم بصورت مجرور باقی مانده است.

وحذف حرف الجرّ فی انّ وان المصدريتين يطّرد ويقاس عليه مع امن لبس كعجبت ان يدوا، اى يعطوا الدية وعجبت أنّك قائم اى من ان يدوا ومن انّك قائم ومحلّ أن وأنّ حينئذ نصب عند سيبويه والفرّاء وجرّ عند الخليل والكسائى قال المصنّف ويؤيّد قول الخليل ما انشده الأخفش ومازرت ليلى ان تكون حبيبة الىّ ولا دينٍ بها أنا طالبه بجرّ المعطوف على أن تكون فعلم انّها فى

محلّ جرفان لم يؤمن اللبس لم يطّرد الحذف نحو رغبت في انّك تقوم اذيحتمل ان يكون المحذوف عن ولا يلزم من عدم الأطراد اى القياس عدم الورود فلايشكل بقوله تعالى وترغبون ان تنكحوهنّ، فتأمّل.

همانطوريكه عنوان گرديد در پاره‌ای از مواقع حرف جر از كلام حذف گرديده و اسم بعد بصورت منصوب مطرح ميشود كه بآن منصوب بنزع خافض گويند و چنين حذفى برأساس قاعده و قياس نبوده بلكه سماعى محسوب ميشود.

حال بايد توجّه نمود كه در دو مورد «أنْ ــ أنّ» حذف حرف جرقياسى است.

همچنانكه مصنّف و شارح دراين رابطه مى فرمايند:

وحذف حرف الجرّفى انّ[1] وأن المصدريتين ......

حذف حرف جار در دومورد «أنَّ ــ أنْ» قياسى است مشروط بآنكه حذف حرف جر موجب گردد تا كلام مصون از اشتباه باشد، همانند: «عَجِبْتُ أنْ يَدوُا» «تعجب كردم از اينكه ديه بدهند.»

ومثل : «عَجِبْتُ أنّكَ قائِمٌ».

در دومثال مذكور بخوبى واضح و آشكار است كه حرف جر از كلام حذف گرديده است زيرا دو مثال فوق در اصل اينچنين «عجبت من أنْ يَدوُا ــ عجبت من أنّك قائم» بوده است.

تبصره : فعل يَدوُا مضارع و ديت القتيل بروزن وَعَدْتُهُ مى باشد اين كلمه «يدوا» در اصل بصورت يَوْدِيُوا بر وزن يَفْعِلُوا بوده به اين معنى كه چون واو ساكنه بين فتحه و كسره قرار گرفته بود، آن را حذف نموده سپس ضمّهٔ ياء را «بعد از سلب حركت دال» به دال نقل داده آنگاه التقاء ساكنين بين ياء و واو بوجود آمد، ياء را حذف نموده و در پايان كلمهٔ مذكور بدين صورت «يدوا» درآمد بنابراين در كلمهٔ مذكور دو حرف «فاءالفعل ولام الفعل» حذف گرديده است.

---

(۱) نقلاً وفى انّ وأن يطّرد ــــ مع أمن لبس كعجبت ان يدوا

نقلاً اسم منصوب، مفعول مطلق براى حذف ــ فى انّ جار ومجرور متعلّق به يطّرد ــ واو عاطفه ــ أن معطوف به أنّ ــ يطّرد فعل و فاعل ــ مع اسم مضاف متعلّق به يطرد ــ أمن مضاف اليه كلمهٔ أمن بالنسبة باسم بعد خود، مضاف محسوب ميشود ــ لبس مضاف اليه ــ كاف حرف جاره براى قول محذوف ــ ان حرف مصدرى و قبل از آن مِنْ درتقدير است ــ يدوا فعل و فاعل، منصوب بأن مصدريه ــ وجملهٔ «عجبت» و مابعد آن، محلاً منصوبست زيرا محكي و مقول براى قول محذوف مى باشد.

همچنانکه علاّمۀ سجاعی درشرح ابن‌عقیل گفته اند:

قوله أن يدوا، مضارع وديت القتيل بوزن و عدته فاصل يدوا، يوديوا بوزن يفعلوا وقعت الواو ساكنة بين فتحة وكسرة فحذفت ثمّ نقلت ضمّه الياء على الدال بعد سلب حركتها فالتقى ساكنان الياءوواوالفاعل فحذفت الياء لألتقائهما فوزن يدوا، يعوا فالمحذوف فاء الكلمة ولأمها فتدبّر.

حال در این بخش از بحث سؤالی مطرحست:

درفرض مذکور أنّ وأن دارای چه محلّی از اعرابند؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

در اینخصوص «**در مورد أَنَّ وأَنْ**» علماءِ علم نحو اتّفاق نظر نداشته بلکه در مسئله دو قول وجود دارد که عبارتند از:

الف : جناب سیبویه و همچنین فرّاء می‌گویند: محلّ أَنَّ وأَنْ پس از حذف جار، منصوبست.

ب : عقیدۀ جناب کسائی و همچنین خلیل آنستکه: محلّ أنّ وأن بعد از حذف حرف جر، مجرورست. همچنانکه جناب شارح در اینمورد می فرماید:

ومحلّ أَنْ وأَنَّ حينئذ نصب عند سيبويه و......

محلّ دو کلمۀ «**أَنْ ــ أَنَّ**» درنزد جناب سیبویه و فرّاء منصوب، و محلّ دوکلمۀ مذکور بعقیده خلیل و کسائی مجرورست.

آنگاه جناب مصنّف درمقام مقایسه دو قول مذکور گفته اند:

قال المصنّف ويؤيّد قول الخليل ما ......

شعریکه جناب أخفش آن را انشاد نمود، قول جناب خلیل را تأیید می‌کند:

وما زرت ليلى ان تكون حبيبة   الىّ ولأدين بها أنا طالبه

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید دربیت فوق اسم معطوف «دین» بصورت مجرور عنوان شده و دلیل برآنستکه معطوف علیه «أن تکون» در أصل مجرور «لأن تکون» بوده آنگاه حرف جر حذف گردیده ومحلّ آن بصورت مجرور باقی مانده است.

و اگر چنانچه محلّ «أن تکون» منصوب بوده، معطوف «دین» نیز می بایست بصورت منصوب عنوان گردد.

آنچه که تا حال در این مقام «**حذف حرف جر درمورد أَنَّ ــ أَنْ**» مطرح گردید در صورتی بود که با توجّه بحذف حرف جر، کلام ازبروزاشتباه وظهورالتباس مصون ومحفوظ باشد.

حال اگر حذف حرف جر خود موجب بروز التباس و ظهور اشتباه باشد، دراینصورت حذف حرف جر اطّراد نداشته و در نتیجه قیاسی نخواهد بود.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

فان لم یؤمن اللبس لم یطّرد ......

اگر چنانچه حذف حرف جر، موجب مصون بودن کلام از اشتباه نباشد، در اینصورت حذف آن قیاسی نبوده و دارای اطراد نیست، همانند: «**رغبت فی أنّك تقوم**».

اگر چنانچه در این مثال حرف جر «فی» حذف گردد، کلام مصون ومحفوظ از اشتباه نبوده زیرا فعل «رغب» اگر بتوسّط حرف جاره «عَنْ» متعدّی شود، بمعنای اعراض نمودن و اگر چنانچه بتوسّط حرف جاره «فی» متعدّی گردد، بمعنای تمایل پیدا کردنست.

حال اگر حرف جر حذف گردد، معلوم نیست متکلّم کدامیک از دو معنی «که درواقع ضد یکدیگرند» را اراده نموده و برهمین پایه وأساس حذف چنین موردی قیاسی نخواهد بود.

حال در این بخش از بحث سؤالی بنظر میرسد:

علماءِ علم نحو گفته اند: حذف حرف جر در صورت بروز اشتباه، قیاسی نبوده واطّراد ندارد پس به چه منظور حرف جر در قرآن کریم «**وترغبون أن تنکحوهن**» حذف گردیده و از نظر ظاهر قرینه ای که دال براراده معنای مشخّصی باشد، وجود ندارد.

در پاسخ این اشکال جناب شارح می فرماید:

ولا یلزم من عدم الاطّراد ای القیاس عدم ......

اینکه حذف حرف جر درمورد بروز اشتباه مطّرد و قیاسی نیست موجب نخواهد شد که در هیچ مورد حرف جر حذف نشود نهایت چیزی که ممکن است رخ دهد، قیاسی نبودن آنست و قیاسی نبودن چیزی نمی‌تواند دلیل بر عدم ورود آن باشد.

تبصره: جناب طبرسی درمورد تفسیر آیه ایکه ذیلاً عنوان میشود، أقوالی را عنوان نموده اند: «**ویستفتونك فی النّساء قل الله یفتیکم فیهنّ وما یتلی علیکم فی الکتاب فی یتامی النّساء اللاّتی لاتُؤتُونهنَّ ما کتب لهنّ وترغبون أن تنکحوهنّ والمستضعفین من الولدان وأن تقوموا للیتامی بالقسط وماتفعلوا من خیر فانّ الله کان به علیماً**».

یعنی: از تو می‌خواهند که احکام خدا را دربارهٔ زنان بیان کنی، بگو: خداوند حکم خود را در بارهٔ زنان بیان میدارد و خداوند بیان می دارد آنچه درقرآن برشما خوانده میشود دربارهٔ اینکه با یتیمان به عدالت رفتارکنیدوهرگاه نیکی بجاآورید، خداوند به آن داناست.

۱ ــ قول اوّل : ابن عباس و سعید بن جبیر ومجاهد گفته اند: آیاتی که دربارهٔ ارث دختران صغیر و یتیم برشما قرائت شده اند و منظورآیات ارث است که دراول سوره بیان شدند. زیرا مردم جاهلیت رسمشان این بود که ارث مولود را نمی‌دادند.

۲ ــ قول دوّم : ازعایشه نقل شده که منظور از **«لَا تؤتونهنّ ما کتب لهنّ»**مهر آنهاست زیرا آنان مهر دختران یتیم را بایشان نمی دادند.

۳ ــ حَسَن وقتاده و سدی وابومالک وابراهیم گفته اند:

مقصود از: **«لَا تؤتونهنّ ما کتب لهنّ»** ازدواج است که درآیهٔ **«وانکحوا الأیامی ......»**، یعنی: عزبها را همسر دهید، سفارش شده زیرا سر پرست دختران یتیم ایشان را از ازدواج منع میکردند تا بدین وسیله ثروت او را تصاحب کنند.

و آیهٔ شریفه **«وترغبون أن تنکحوهنّ»** بنابر معنای اوّل و سوّم اینچنین است: شمامیلی بازدواج با ایشان پیدا نمی‌کنید و ثروتشان را در اختیارشان قرار نمیدهید، تا دیگری بازدواج ایشان تمایل پیدا کند.

و بنابر معنای دوّم اینچنین میشود: شما میل دارید که بخاطر جمالشان یا بخاطر ثروتشان با ایشان ازدواج کنید.

تذکّر: مقصود جناب شارح از ایراد نمودن فتأمّل، ممکن است اشاره بیکی از دو گفتار ذیل باشد:

۱ ــ ممکن است در آیهٔ شریفه **«وترغبون ان تنکحوهنّ»** قرینه ای وجود داشته که آن قرینه باعث شده تا حرف جر حذف گردد.

۲ ــ حذف حرف جر در آیهٔ شریفه بمنظور قصد ابهامی است به این معنی که شما بخاطر جمال و مال آنها تمایل بازدواج دارید و یا اینکه بواسطهٔ فقر و تهی دست بودنشان از ازدواج باآنها دوری می‌کنید.

احتمال دوّم مؤیّد دیگری نیز دارد زیرا جناب زمخشری در تفسیر کشّاف هردو تقدیر «فی ــ عن» را در آیهٔ شریفه جائز دانسته اند.

فصل: فی رتب المفاعیل و ما یتعلّق بذلك:

والأصل سبق مفعول هو فاعل معنی مفعولاً لیس کذلك کمن من قولك البسن من زارکم نسج الیمن ومن ثمّ جارالبسن ثوبه زیداً، وامتنع أسکن ربّها الدار، ویلزم هذا الأصل لموجب عری ای وجد کان خیف لبس الاوّل بالثانی نحو: اعطیت زیداً عمراً، اوکان الثانی محصوراً نحوما اعطیت زیداً الآدرهماً او

ظاهراً والأوّل مضمراً نحو: اعطیتك درهما.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید فعل متعدّی گاهی از اوقات بدون واسطه بیک مفعول متعدّی میشود، همانند: «**عدلُ الحاکم یکفل السّعادةَ للمحکومین**».

و یا اینکه بدو مفعول «که دراصل مبتداء و خبربوده» متعدّی میشود، همانند: «**رأیت الظلمَ أقربَ طریق للخراب**».

و یا اینکه به دومفعول «که دراصل مبتداء و خبرنبوده است» متعدّی میشود، همانند: «منعتْ النّفسَ التّسرّعَ فی الرّأی».

و در پاره‌ای از مواقع فعل بسه مفعول متعدّی میشود، همانند: «**اعلمنی العقلُ الأعتدالَ واقیاً من البلاء**».

حال این سؤال مطرحست:

در صورتی که فعل به دو مفعول متعدّی گردد، کدامیک از آندو مقدّمند؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

اگر چنانچه فعل بدو مفعول «که در اصل مبتداءوخبربوده» متعدّی شود در اینصورت مراعات ترتیب جائز است در نتیجه مفعولیکه در اصل مبتداء بوده بر مفعولیکه در اصل خبر بوده، مقدّم میشود فی المثل درمورد «**الصبرُ أنفعُ فی الشدائد**» می‌توان گفت: «**حسبتُ الصبرَ أنفعَ فی الشدائد**».

کما اینکه می‌توان گفت: «**حسبتُ أنفعَ فی الشّدائد الصّبرَ**».

و در پاره‌ای از مواقع مراعات اصل لازم و غیرقابل اجتنابست فی المثل در صورتیکه عدم ترتیب موجب بروز اشتباه گردد، لازمست اصل مذکور رعایت گردد مثلاً در مورد خالد محمود، «منظور اینست که خالد مثل محمود می باشد» می‌گوئیم: «**ظننتُ خالداً محموداً**».

در اینمورد تقدیم مفعول دوّم موجب بروز اشتباه خواهد بود زیرا تمییز مشبّه از مشبّه به «**بعلّت عدم وجود قرینه**» ممکن نیست.

و در پاره‌ای از اوقات مخالف اصل لازم و غیر قابل اجتنابست مثلاً هرگاه مفعول اوّل دارای ضمیری باشد که به مفعول دوّم باز می‌گردد، در اینصورت مفعول دوّم بر مفعول اوّل مقدّم می‌گردد، همانند: «**ظننت فی البیت صاحبَه**».

خلاصه اینکه: ترتیب بین دو مفعول دارای سه حالتست:

الف : لازمست اصل ترتیب مراعات گردد.

ب : واجبست اصل مذکور مراعات نگردد.

ج : **دو أمر «رعايت ترتيب و عدم ترتيب» جائز است.**

و همچنين در صورتى كه مفعول اوّل از نظر معنى جنبهٔ فاعليّت و مفعول دوّم بلحاظ معنى جنبهٔ مفعوليت داشته باشد، مفعول اوّل برأساس همين اصل لازمست مقدّم گردد، همانند: «**كسوتُ زيداً ثوباً**». بدليل اينكه درمثال مذكور زيداً، پوشنده «لابس» و ثوباً، پوشيده شده «ملبوس» است.

همچنانكه مصنّف و شارح در اين رابطه مى فرمايند:

فصل فى رتب المفاعيل و مايتعلّق بذلك:

والأصل [1] سبق مفعول هو فاعل ......

اين فصل درپيرامون بيان رتبه هاى مفاعيل «**از نظر تقديم و تأخير**» و همچنين بازگو كنندهٔ مسائل و مطالب مربوط به مفاعيل مى باشد.

اصل سبقت گرفتن مفعوليكه درمعنى فاعلست بر مفعوليست كه در معنى فاعل نباشد، همانند كلمهٔ مَنْ درقول شما كه مى‌گوئيد: «**البسن مَنْ زاركم نسجَ اليمن**» ــ يعنى: بپوشان البته هركسى كه شما را زيارت كند، بافته يمن را.

همانطوريكه ملاحظه مى‌كنيد در اين مثال كلمهٔ «مَنْ» مفعول اوّل است و بلحاظ اينكه درمعنى فاعلست برمفعول دوّم «نسجَ اليمن» مقدّم گرديده است.

ومن ثَمَّ جازالبسن ثوبه ......

و برهمين پايه وأساس «**مفعوليكه درمعنى فاعلست مقدّم ميشود**» مى‌توان گفت: «**البسن ثوبه زيداً**».

در اين مثال با توجّه باينكه عود ضمير لفظاً بمرجع متأخّر است، خالى از اشكال مى باشد زيرا رتبهٔ زيد ازنظر معنى مقدّم است بدليل اينكه زيد درمعنى فاعلست بنابراين مى‌توان گفت: تنها از نظر لفظى عود ضمير برمرجع متأخّر بوده امّا از نظر معنى اينچنين نيست.

---

(۱) **والأصل سبق فاعل معنى كمن   من البسن من زاركم نسج اليمن**

الأصل مبتداء ــ سبق خبر و مضاف ــ فاعل مضاف اليه ــ معنىً اسم منصوب بنزع خافض ــ كمن، خبر براى مبتداء محذوف ــ مِنْ حرف جار براى قول محذوف ــ البسن فعل أمر، مؤكدبنون خفيفه و ضمير مستتر در البسن، فاعلش ــ مَنْ، موصول اسمى محلاً منصوب، مفعول اوّل البسن ــ زار فعل و فاعل ــ كم، محلاً منصوب مفعول به ــ اين جمله «زاركم» صلهٔ من موصوله ــ نسج مفعول دوّم البسن و مضاف ــ اليمن مضاف اليه.

وامتنع أسكن ربّها ......

و برأساس همین اصل «**والأصل سبق مفعول هوفاعل معنى مفعولاً ......**» این مثال «اسكن ربّها الدّارَ» ممتنع بوده و صحیح نیست زیرا مستلزم عود ضمیر لفظاً و رتبةً برمرجع متأخّر است و در این مورد تقدیم مفعول دوّم لازمست: «**أَسْكِنِ الدّارَ رَبَّها**».

اصل مذکور «رعایت ترتیب بین دو مفعول» در سه مورد لازمست:

۱ ــ در صورتیکه تقدیم مفعول اوّل موجب بروز اشتباه و ظهور التباس باشد، همانند: «**اعطيتُ محموداً زميلاً في السّفر**».

در این مثال تقدیم مفعول دوّم جائز نیست زیرا در صورت تقدیم مفعول دوّم، تمییز بین آخذ و مأخوذ ازیکدیگر ممکن نخواهد بود و قرینه ای نیز درکلام وجود ندارد تا موجب ازاله اشتباه باشد و تنها بوسیلهٔ تقدیم مفعول اوّل می‌توان از اشتباه مصون و محفوظ ماند.

۲ ــ در صورتیکه مفعول دوّم محصور قرار گیرد، تقدیم مفعول اوّل لازمست، همانند: «**لا أكْسُو الاولاد الاّ المناسبَ**».

۳ ــ در صورتیکه مفعول اوّل ضمیر متّصل و مفعول دوّم اسم ظاهر باشد، تقدیم مفعول اوّل بر دوّم لازمست، همانند: «**أعطيتك درهماً**».

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

ويلزم هذا الأصل لموجب[1] عرى اى وجد كان ......

یعنی: رعایت این اصل «تقدیم مفعولیکه درمعنی فاعلست» در پاره‌ای از اوقات لازمست:

كأن خيف لبس الأوّل ......

الف ــ در صورتیکه تقدیم مفعول دوّم براوّل موجب بروز اشتباه گردد، لازمست مفعول اوّل بر مفعول دوّم مقدّم شود، همانند: «**أعطيتُ زيداً عمراً**».

او كان الثانى محصوراً نحو: ......

ب : و همچنین تقدیم مفعول اوّل لازمست درصورتیکه مفعول دوّم محصور قرار

---

(۱) ویلزم الأصل لموجب عرى وترك ذاك الأصل حتما قد يرى

یلزم فعل ــ الأصل فاعل ــ لموجب جارومجرور، متعلّق به یلزم ــ عرى به معنای عَرَضَ، صفت برای موجب ــ واو عاطفه ــ ترک مبتداء و مضاف ــ ذاك مضاف الیه ــ الأصل صفت یا عطف بیان برای ذاك ــ حتماً حال از نائب فاعل یرى ــ قد حرف تقلیل ــ یرى فعل مضارع مجهول و ضمیر مستتر درآن نائب فاعل ــ این جمله «قدیرى» محلاً مرفوع، خبرِ مبتداء «ترک».

گیرد، همانند:

«ما أعطیتُ زیداً الاّ درهماً».

او ظاهراً والأوّل ......

ج : و همچنین در صورتیکه مفعول دوّم اسم ظاهر و مفعول اوّل ضمیر باشد، تقدیم مفعول اوّل بر دوّم واجب است، همانند: **«اعطیتك درهماً».**

و ترك ذاك الأصل حتماً قدیری لموجب کأن کان الأوّل محصوراً نحو: ما اعطیت الدّرهم الاّ زیداً أو ظاهراً والثانی ضمیراً نحو: الدّرهم اعطیته زیداً أو فیه ضمیر یعود علی الثّانی کما تقدّم.

در سه موردیکه ذیلاً عنوان میشود، تقدیم مفعول دوّم بر اوّل لازمست:

۱ ــ هرگاه مفعول اوّل بصورت محصور قرار گیرد، تقدیم مفعول دوّم بر اوّل لازم می باشد، همانند: **«ما اعطیت المکافأةَ الاّ المستحقَّ».**

۲ ــ هرگاه مفعول اوّل مشتمل برضمیری باشد که آن ضمیر به مفعول دوّم باز گردد، تقدیم مفعول دوّم براوّل لازمست، همانند: **«اسکنت البیتَ صاحِبَهُ».**

۳ ــ هرگاه مفعول دوّم ضمیر متّصل و مفعول اوّل اسم ظاهر باشد، مفعول دوّم براوّل مقدّم میشود، همانند: **«القلمَ اعطیته کاتباً».**

همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

وترك ذاك الأصل حتماً قدیری ......

ترک این اصل **«رعایت ترتیب بین دو مفعول»** در صورتیکه موجب آن تحقق یابد، واجب می‌گردد:

کأن کان الأوّل محصوراً نحو: ......

الف : مثل آنکه مفعول اوّل محصور باشد در اینصورت مفعول دوّم بر اوّل مقدّم میشود، همانند: **«ما أعطیت الدّرهمَ الاّزیداً».**

أو ظاهراً والثانی ......

ب : یا اینکه مفعول اوّل اسم ظاهر و مفعول دوّم ضمیر باشد، همانند: **«الدّرهم اعطیته زیداً».**

أو فیه ضمیر یعود علی ......

و یا اینکه مفعول اوّل دارای ضمیری باشد که آن ضمیر به مفعول دوّم باز می‌گردد همچنانکه قبلاً بیان گردید، مانند: **«اَسْکِنْ الدّارَ رَبَّها».**

و حذف مفعول فضلة بان لم يكن احد مفعولى ظنّ لغرض امّا لفظى كتناسب الفواصل و الأيجاز وامّا معنوى كاحتقاره وأجز نحو: ماودّعك ربّك وماقلى، فان لم تفعلوا ولن تفعلوا، كتب الله لأغلبنّ أناورسلى.

مواردیکه ذیلاً عنوان میشود، مفعول به حذف می‌گردد:

۱ ــ بجهت توطیهٔ ایضاح بعد از ابهام، مثل: **«فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ.»** ــ یعنی: **«مَنْ شاءَ ألأيمانَ فليؤمن ومن شاء الكفرَ فليكفر»**.

۲ ــ بجهت اعتماد بر تقدیم ذکرآن، مانند: **«يَمْحُوا الله ما يَشاءُ وَيُثْبِتُ.»** أی: **«ما يشاء»**.

۳ ــ بمنظور اختصاص، مثل: **«يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ»**، **أی: الذّنوبَ.**

٤ ــ بجهت تعمیم با اختصار، همانند: **«إنَّما أُمِرْتُ أنْ أعْبُدَ الله وَلا أُشْرِكَ بِهِ»** **أی: «أحداً»**.

۵ ــ بجهت محافظت بر فواصل آیات، همانند: **«ما أنزلنا عليك القرآن لتشقى الاّ تذكرةً لمن يخشى.»** **أی يَخْشاهُ.**

٦ ــ بجهت استهجان تصریح بذکر آن، همانند: **«ما رَأَيْتُ مِنْهُ ولا رَأى مِنّى»** **أی: العورةَ.**

همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

و حذف مفعول فضلة بان لم يكن أحد ......

حذف مفعول «که جزء ارکان أساسی کلام‌نبوده ومشروط بآنکه یکی از دو مفعول ظنّ نباشد» را بمنظور غرض لفظی و یا معنوی جائز بدان.

و غرض لفظی همانند رعایت تناسب آخر آیات، مانند: **«والضّحىٰ والليل اذا سجىٰ، ماودّعك ربّك و ماقلى و......»**.

درآیهٔ شریفه مفعول‌به از کلمهٔ قَلىٰ **«بمنظور رعایت تناسب بین فواصل»** حذف گردیده زیرا دراصل اینچنین «قلاک» بوده است.

ناگفته نماند جناب زمخشری گفته‌اند: حذف مفعول‌به درآیهٔ شریفه برای اختصار است و ممکن است حذف مفعول‌به درآیهٔ شریفه بمنظور رعایت هردو **«تناسب فواصل ــ اختصار»** باشد.

حذف مفعول‌به بمنظور رعایت اختصار، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«فان لم تفعلوا ولن تفعلوا ......»** که دراصل **«فان لم تفعلوا ولن تفعلوه»** اینچنین بوده است.

و يا اينكه حذف مفعول به بمنظور غرض معنوى «تحقير نمودن مفعول به» است، همانند قول خداوند تبارک و تعالى: **«كتب الله لأغلبنّ أنا ورسلى»** كه در اصل اينچنين **«لأغلبنّ الكافرين»** بوده ومفعول به «الكافرين» براى غرض معنوى حذف گرديده است.

و هذا ان لم يضر بفتح اوّله و تخفيف الرّاء فان ضار اى ضرّ كحذف ماسيق جواباً للسّائل اوما حصر لم يجز كقولك زيداً لمن قال من ضربت ونحو ماضربت الاّ زيداً فلو حذف فى الأوّل لم يحصل جواب ولو حذف فى الثانى لزم نفى الضّرب مطلقاً والمقصود نفيه مقيّداً.

حذف مفعول به در صورتى جريان دارد كه بواسطهٔ حذف نمودن آن به معناى كلام خللى وارد نشود بنابر اين اگر حذف موجب اختلال معنى باشد، جائز نخواهد بود مثل اينكه مفعول به جواب خواسته از سؤال معيّنى باشد، مانند: **«ماذا أكلتَ؟»** كه در جواب گفته ميشود: **«اكلتُ فاكهةً»**.

در اينمورد حذف مفعول به «فاكهةً» صحيح نيست زيرا كه جواب از سؤال معيّنى قرارگرفته است.

و همچنين حذف مفعول به در صورتيكه محصور باشد، جائز نيست، همانند: **«ماأكلت الاّ الفاكهةَ»**. و هكذا حذف مفعول به درصورتيكه مفعول بعد از صيغهٔ تعجّب «ما أفعل» عنوان شود، جائز نيست، همانند: **«ما أحسن الحريّةَ»**.

و همچنين حذف مفعول در صورتيكه عاملش محذوف باشد، جائز نيست همانند قول گوينده كه در هنگام آمدن باران مى‌گويد: **«خيراً لنا وشرّاً لعدوّنا»** بتقدير: **«يجلب خيرا ......»**.

همچنانكه مصنّف وشارح در اين رابطه مى فرمايند:

وهذا ان لم [1] يضر بفتح اوّله وتخفيف الرّاء فان ......

حذف مفعول به در صورتى جريان دارد كه موجب اختلال معنى كلام نباشد و اگر

---

(۱) **وحذف فضلة أجز ان لم يضر — كحذف ما سيق جواباً أوحصر**

حذف مفعول مقدّم أجز ومضاف ــ فضلة مضاف اليه ــ أجز فعل و فاعل ــ ان حرف شرط ــ لم حرف نفى و جزم ــ يَضِر فعل مضارع از ضار، يضير كه بمعناى ضرّ يضرّ است ــ يضر فعل شرط ــ كحذف خبر براى مبتداء محذوف ــ ما، موصول اسمى و مضاف اليه ــ سيق فعل ماضى مجهول و ضمير مستتر در آن، نائب فاعل ــ جواباً مفعول دوّم براى سيق ــ جمله «سيق جواباً» صلهٔ براى ما ماءِموصوله ــ او عاطفه ــ حصر معطوف به سيق.

چنانچه حذف آن موجب گردد تا معنی فاسد شود، جائز نخواهد بود، مثل حذف مفعولیکه جواب سؤال برای شخص سؤال کننده قرار گرفته و واقع شده و یا اینکه مفعول به محصور قرار گرفته باشد.

بنابراین شما در کلام خود «زیداً» را که جواب از سؤال «مَنْ ضَرَبْتَ؟» واقع شده،نمی‌توانیدحذف کنید.

و هکذا درمثل «**ما ضربت الاّ زیداً**» نمی‌توانید مفعول به را حذف نمائید.

فلو حذف فی الاوّل ......

زیرا اگر مفعول به را درمورد اوّل «جواب مقصود از سؤال مشخّصی باشد» حذف کنید، جواب حاصل نشده است.

ولو حذف فی الثانی لزم ......

و اگر چنانچه درمورد دوّم «**درصورتیکه مفعول به محصور باشد**» مفعول به را حذف کنید و بگوئید: «**ما ضربتُ**» از کلام مذکور نفی مطلق فهمیده میشود درحالیکه منظور شما نفی مطلق نبوده بلکه نفی مقیّد «**الاّ زیداً**» است.

در نتیجه حذف مفعول به در دو مورد فوق جائز نیست زیرا حذف آن موجب اختلال به معنی کلام است.

ویحذف الفعل النّاصبها ای النّاصب الفضلة جوازاً ان علما کأن کان ثمّة قرینة حالیة کانت کقولك لمن تأهّب للحج، مكّة أی ترید مكّة أومقالیة كزیداً لمن قال من ضربت وقدیكون حذفه ملتزماً كان فسّره مابعد المنصوب كما فی باب الأشتغال اوكان نداء اومثلاً كالكلاب علی البقرای أرسل اوجاریاً مجراه كانتهوا خیرلكم ای واتوا.

معمولاً علماءِ علم نحو بمناسبت حذف مفعول ازکلام، حذف عامل را نیز بدنبال آن مطرح میسازند.

حال باید توجّه نمود که حذف عامل مفعول به از دوحال خارج نیست:

۱ ــ بطور جواز

۲ ــ بنحو وجوب

امّا قسم اوّل «**حذف عامل مفعول به از باب جواز**» درصورتی تحقّق می یابد که قرینه ای برحذف آن «عامل» دلالت نماید فی المثل درجوابِ سؤال «**ماذا صنعتَ؟**» می‌گوئیم: «**خیرا**» بتقدیر: «**صنعتُ خیراً**».

امّا قسم دوّم «حذف عامل مفعول‌به از باب لزوم» درمواردیکه ذیلاً عنوان میشود تحقق می یابد:

۱ ــ باب اشتغال

۲ ــ باب نداء

۳ ــ باب تحذیر واغراء

۴ ــ أمثال منصوبی که اززبان عرب مسموع گردیده است.

۵ ــ آنچه که مشابهٔ أمثال مسموعه از زبان عربست.

همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

ویحذف الفعل النّاصبها[1] ای النّاصب ......

یعنی: عامل و ناصب مفعول‌به درپاره‌ای از مواقع بطورجواز حذف میشود مشروط باینکه حذف عامل و ناصب مفعول‌به «**بواسطه وجود قرینه**» دانسته شده و معلوم باشد.

کأن کانَ ثمّة قرینة حالیة ......

مثل اینکه درآنجا «**حذف ناصب مفعول‌به**» قرینهٔ حالیه برمحذوف دلالت نماید، همانند قول شما، برای کسی که جهت زیارت خانه خدا و سفربه مکّه آماده شده، می‌گوئید: «**مَكَّةَ**».

دراین مثال عامل وناصب مفعول‌به «**تُرِیدُ**» بوده که بواسطهٔ وجود قرینه «**حالت خودمسافر**» حذف گردیده است.

اومقالیة کزیداً لمن ......

و یا اینکه حذف عامل مفعول‌به بواسطهٔ وجود قرینه مقالیه «قرینه‌ای که درخود کلام موجودست» می باشد، مانند قول شما که درجواب سؤال «**من ضربتَ؟**» می‌گوئید: **زیداً** یعنی: «**ضربت زیداً**».

وقدیکون حذفه ......

---

(۱) ویحذف النّاصبها ان علما   وقدیکون حذفه ملتزما

یحذف فعل مضارع مجهول ــ النّاصب نائب فاعل و مضاف ــ النّاصب اسم فاعل و مقرون بالف و لام موصوله و فاعل آن ضمیر مستتر است ــ هٰاء، مفعول النّاصب که به فضلة عود می‌کند ــ ان حرف شرط ــ علم فعل مجهول و ضمیر مستتر درآن نائب فاعل و الف در کلمه برای اطلاق آمده وعلم فعل شرط محسوب میشود ــ واو عاطفه ــ قد حرف تقلیل ــ یکون فعل ناقص ــ حذف اسم یکون و مضاف ــ ها، مضاف الیه ــ ملتزماً، خبریکون.

و در پاره‌ای از مواقع حذف عامل «ناصب مفعول‌به» لازم دانسته شده است.

كأن فسّره مابعد المنصوب كما ......

یکی از مواقع ومواضع وجوب و لزوم حذف فاعل در باب اشتغال می باشد به این معنی عاملیکه بعد از اسم منصوب قرار گرفته، مفسّرعامل محذوف و اسم منصوب بتوسّط آن عامل «عامل مذکور» تفسیر می‌گردد، همانند: «**زيداً اكرمتُهُ**».

وعلّت وجوب و لزوم حذف عامل «ناصب مفعول‌به» در اینمورد آنستکه: فعل مذکور «اکرمته» خود دلالت بر محذوف داشته و در واقع مفسِّر محذوف محسوب میشود و جمع بین مفسِّر «فعل مذکور» و مفسَّر «عامل محذوف» صحیح نخواهد بود.

أو كان نداء ......

مورد و موضع دوّم از مواضع وجوب حذف عامل «**ناصب مفعول‌به**» درصورتیست که مفعول منادیٰ باشد،همانند:«**يا زيدُ ــ يا عبدَالله**».

وعلّت وجود حذف عامل دراینمورد آنستکه: حرف نداء «یاء» جانشین و قائم‌مقام فعل «**ادعوــ اطلب**» و در واقع عوض از فعل محذوفست وچون جمع بین عوض و معوّض صحیح نیست، لذا عامل «**ناصب‌مفعول‌به**»دراینموردحذف گردیده‌است.

أو مَثلا كالكلاب على ......

یکی دیگر از مواضع وجوب حذف عامل «ناصب مفعول‌به» درصورتیست که کلام مشتمل بر مَثَل باشد. مَثَل کلام مشهوریست که برای آن موارد زیادیست با این تفاوت که تنها دریک مورد بنحو حقیقت بوده وبقیّهٔ موارد بآن تشبیه شده است، همانند: «**الكلابَ على البقر**».

مراد از بقر، گاو وحشی است یعنی: بمنظور رفع ضرر سگ را رها کن، که در اصل اینچنین «**أرْسِلْ الكلابَ على البقر**» بوده است.

بنابر این عامل را باید درمورد فوق حذف نمود زیرا ذکر آن موجب تغییر و تبدیل است «**الأمثال لا تتغير ولا تتبدل**».

أو جارياً مجاره كانتهوا ......

یکی دیگر از مواضع وجوب حذف عامل «**ناصب مفعول‌به**» درصورتیست که کلام جاری مجرای مَثَل باشد. منظور از جاری مجرای مَثَل آنستکه: این کلام نیز همانند مَثَل مشهور گردیده و همانطوریکه در مَثَل عامل حذف می‌گردد درجاری مجرای مَثَل نیزعامل «ناصب مفعول‌به» محذوفست با این تفاوت که مَثَل در موارد فراوان «در نظیر خود»

استعمال میشود امّا جاری مجرای مَثَل تنها دریک مورد خودش استعمال میشود[1] و از همین قبیل قول خداوند تبارک و تعالی است که می فرماید: **«ولا تقولوا ثلثة انتهوا خیراً لکم انّما اله واحد سبحانه ان یکون له ولدله ما فی السّماوات ومافی الأرض وکفی بالله وکیلاً»**.

یعنی: ای اهل کتاب، نگوئید: خدا سه تاست. از این گفتار ناپسند خود دست بردارید که برای شما بهتر است. خداوند، یکتا منزه است از اینکه وی را فرزندی باشد. برای اوست هرچه درآسمانها و زمین است و وکالت وکفالت اوکافی است.

آیهٔ شریفه فوق دراصل اینچنین **«انتهوا عن التثلیث وأتوا التوحیدَ خیراً ......»** بوده آنگاه عامل «أتوا» آن بهمین منظور «جاری مجرای مَثَل» حذف گردیده است.

هذا باب التنازع فی العمل:

ویسمّی أیضاً باب الأعمال وهوکما یؤخذ ممّا سیأتی ان یتوجّه عاملان لیس احدهما مؤکّداً للاخر الی معمول واحد متأخّر عنهما نحو ضربت واکرمت زیداً وکلّ واحد من ضربت واکرمت یطلب زیداً بالمفعولیة.

کلمهٔ «تنازع» در لغت بمعنی نزاع کردن و درگیر شدن و دراصطلاح آنستکه: **«دو عامل مقدّم طالب یک معمول «اسم ظاهر» باشند»**.

فی المثل هنگامیکه متکلّم بگوید: «وقفَ وتکلّمَ الخطیبُ» هریک از دو فعل «وقف ــ تکلّم» نیازمند بفاعل بوده و در کلام تنها یک اسم ظاهر «الخطیب» وجود داشته که صلاحیت معمول قرار گرفتن هریک از دو عامل فوق را دارد.

و یا درمثل: **«سمعتُ وأبصرتُ القارئَ»** می بینیم هریک از دو فعل **«سمعت ــ أبصرت»** نیازمند به مفعول به می باشد.

و در مثل: **«أنشد وسمعت الادیب»** می بینیم یکی از دو فعل «أنشد» محتاج باسم

---

(۱) فی المثل درمورد نهی از زنا و أمر بنکاح اینچنین «انتهوا عن الزنا و أتوا خیراً لکم.» است، بتقدیر: وأتوا النّکاحَ.

و درمقام نهی از ظلم و أمر بعدل اینچنین «انتهوا عن الظلم وأتوا خیراً لکم» است، بتقدیر: وأتوا العدلَ.

برخی گفته اند: کلمهٔ خیراً درآیهٔ شریفه، خبر برای یکن «محذوف» است، بتقدیر: «انتهوا لیکن خیراً لکم».

البته قول این عدّه مردود دانسته شده زیرا حذف کان قیاسی نیست.

مرفوع «فاعل» و فعل دیگر «سمعت» نیازمند باسم منصوب «مفعول» بوده و تنها در کلام یک کلمه «الأدیب» وجود دارد که صلاحیت معمول واقع شدن برای هریک از دو عامل فوق را دارد.

در تمامی مثالها این سؤال مطرحست که وظیفهٔ ما در قبال اینگونه از جملات و عبارات چیست؟

در پاسخ از سؤال فوق می توان گفت:

وقتیکه دو عامل در اسم ظاهر «اسم ظاهریکه بعد از دو عامل قرار گرفته» نزاع کنند، در اینصورت شما هریک از دو عامل را که خواسته باشید، می‌توانید عامل فرض نموده و درنتیجه عامل دیگر ازعمل نمودن در اسم ظاهر ملغی می‌گردد.

جناب شارح در رابطه با توضیح باب تنازع می فرماید:

ویسمّی ایضاً باب الأعمال وهو کما ......

بصریین این باب را «باب تنازع» خوانند و کوفیین به این باب «باب اعمال» گویند. و تعریف تنازع ازنظر اصطلاح **«بنا به تعریفی که از کلام مصنّف اخذ گردیده و دانسته میشود»** آنستکه: دو عامل **«مشروط باینکه هیچ یک ازآندو تأکید برای دیگری نباشد»** بسوی یک معمول که بعد ازدو عامل قرار گرفته، توجّه و التفات پیدا کنند، همانند: **«ضربتُ واکرمتُ زیداً»**.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در مثال فوق هریک از دو عامل «ضربت ــ اکرمت» بسوی معمول مؤخّر «زیداً» التفاوت پیدا نموده و طالب عمل کردن درآن هستند به این معنی که هردو عامل صلاحیت آن را دارند که زید را بعنوان مفعول به، منصوب نمایند.

بنابر این مثال مذکور **«ضربت واکرمت زیداً»** جامع تمامی شرائطیست که جناب شارح آن را مطرح ساخته است:

زیرا اوّلاً، دو عامل **«ضربت ــ اکرمت»** براسم مقدّم شده‌اند.

ثانیاً، یکی از دوعامل مؤکّد دیگری نیست زیرا اگرعامل دوّم مؤکّد عامل اوّل باشد **«همانند: اکرمت اکرمت زیداً»** عنوان باب تنازع برآن صحیح نخواهد بود.

ثالثاً، هردو عامل طالب یک مفعولند زیرا درغیر اینصورت «اگر هریک از دو عامل طالب معمول جداگانه ای باشند» اطلاق باب تنازع برآن صحیح نخواهد بود، همانند: **«اکرمت زیداً وضربت عمراً»**.

حال این سؤال مطرحست:

آیا باب تنازع در بیشتر از دوعامل تحقّق نمی یابد؟

و علی فرض تحقّق چرا جناب شارح آن را «**أن یتوجّه عاملان ......**» مقیّد بدو عامل نموده اند؟ در پاسخ سؤال اوّل باید گفت:

مسلماً باب تنازع در بیشتر از دو عامل نیز تحقّق می یابد، همانند: «**تسبحون و تحمدون وتکبرون دبر کلّ صلوة ثلا ثاً و ثلا ثین مرّة.**»

در پاسخ سؤال دوّم می‌توان گفت:

جناب شارح درمقام تعریف تنازع از باب أخذ بأقل اینچنین «**أن یتوجه عاملان ......**» فرموده اند زیرا تنازع بین کمتر از دو عامل تحقّق نیافته و ممکن نیست.

تبصره: نحوه عمل دو عامل دراین باب برچند قسم است:

١ ـ هردو فعل متصرف

٢ ـ هردو شبه فعل متصرّف

٣ ـ اوّلی شبه فعل، دوّمی فعل

٤ ـ اوّلی فعل، دوّمی شبه فعل

و دو عامل از نظر پذیرش معمول بر چند قسمند:

١ ـ هردو طالب فاعل

٢ ـ هردو طالب مفعول به.

٣ ـ اوّلی طالب فاعل، دوّمی طالب مفعول به.

٤ ـ اوّلی طالب مفعول، دوّمی طالب فاعل.

و از ضرب چهار صورت در چهار حالت أخیر، شانزده قسم حاصل میشود و همهٔ اهل أدب برآنند که یکی از دو عامل عمل می‌کند و تنها اختلافشان در اینستکه کدامیک از دو عامل بهتر از دیگریست.

ان عاملان فعلان او اسمان اواسم وفعل اقتضیا ای طلبا فی اسم عمل رفعاً أو نصباً اوطلب احد هما رفعاً والأخر نصباً وکانا قبل فللواحد منهما العمل بالا تّفاق امّا الاوّل اوالثانی مثال ذلک علی اعمال الأوّل قام وقعدا أخواك ، رأیت واکر متهما ابویك، ضربنی وضربتهما الزیدان، ضربت وضربونی الزیدین ومثاله علی اعمال الثانی قاما وقعد أخواك ، رایت واکرمت ابویك، ضربانی وضربت الزیدین، ضربت وضربنی الزیدون.

آنگاه مصنّف و شارح در رابطه با تقسیم مذکور می فرمایند:

ان عاملان فعلان اواسمان او اسم و فعل اقتضیا[1] ای ......

اگرچنانچه دو عامل با هم بریک معمول نزاع کنند ازچند حال خارج نیست:

ان عاملان فعلان أو اسمان او......

١ ــ یا اینکه هردو عامل، فعلند همانند: **«تصدّق و أخلص الصالحُ»**.

٢ ــ یا اینکه هردو عامل، اسمند همانند: **«المؤمن ناصر ومساعد الضعیف»**.

٣ ــ یا اینکه اوّلی بصورت اسم و دوّمی بصورت فعل عنوان میشود، همانند: **«دّراكِ وساعد المظلومَ»**.

٤ ــ اوّلی فعل و دوّمی بصورت اسم مطرح میشود، همانند: **«اکرمت ودراكِ زیداً»**.

و نحوه عمل دو عامل نیز دارای چند حالتست که ذیلاً عنوان میشود:

طلبا فی اسم عمل رفعاً أو نصباً أو......

١ ــ یااینکه هردو عامل طالب رفعند، همانند: **«وقفَ وتکلّمَ الخطیبُ»**.

٢ ــ یا اینکه هردو عامل طالب نصبند، مثل: **«سمعتُ وأبصرتُ القاریٔ»**.

٣ ــ اوّلی طالب رفع و دوّمی طالب نصب است، مانند: **«أنشدَ وسمعتُ الأدیبَ»**.

٤ ــ اوّلی طالب نصب و دوّمی طالب رفع است، بسان: **«ضربت وضربنی الزیدون»**.

وکانا قبل فللواحد منهما ......

بنابر این دو عامل اینچنین در اسمیکه بعد از آندو قرار گرفته عمل می‌کنند و تمامی علماءِ علم نحو اتّفاق نظر دارند که یکی از این عامل **«یا عامل اوّل ویا عامل دوّم»** در اسم مؤخّر عمل می‌کند با این تفاوت عاملیکه در اسم ظاهر عمل نکند آن را مهمل ازعمل خوانند و چنین عاملی در ضمیر عمل می‌کند.

---

(١) ان عاملان اقتضیا فی اسم عمل قبل فللواحد منهما العمل

ان حرف شرط ــ عاملان فاعل فعل محذوف که فعل مذکور «اقتضیا» آن را تفسیر می‌کند ــ اقتضیا فعل و فاعل ــ فی اسم جارومجرور، متعلّق به اقتضیا ــ عمل بحذف الف «بنابر لغت ربیعه» درحالت وقفی، مفعول برای اقتضیا ــ قبل متعلّق به اقتضیا، محلاً منصوب حال ازعاملان یا نعت برای عاملان ــ قبل در اینمورد مبنی برضم است زیرا که از اضافه منقطع گردیده ــ فاء جزائیه ــ للواحد خبر مقدّم ــ منهما محلاً منصوب، حال از للواحد و ممکن است منهما نعت للواحد باشد ــ العمل، مبتداء مؤخر و جملهٔ «فللواحد منهما العمل»، محلاً مجزوم، جزاءِشرط.

آنگاه جناب شارح مثالهائی را دررابطه با اعمال اوّل «عامل اوّل» مطرح نموده که عبارتند از:

الف : «قَامَ وَقَعَدَا أَخَوَاكَ ».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در مثال فوق عامل اوّل «قام» در اسم ظاهر «أخواك » عمل نموده و آن را رفع داده و عامل دوّم چون در اسم ظاهرعمل ننموده، لذا در ضمیرعمل نموده و هریک از دو عامل درمثال فوق طالب فاعلند.

ب : «رأيت واكرمتهما أبويك».

در این مثال نیزعامل اوّل «رأیت» دراسم ظاهر «أبويك » عمل نموده و آن را منصوب ساخته وعامل دوّم «اکرمت» در ضمیر عمل نموده و هردو عامل طالب مفعولند.

ج : «ضربنی وضربتهما الزّيدان».

دراین مثال عامل اوّل، طالب فاعل و عامل دوّم «ضربت» طالب منصوب «مفعول» است در نتیجه عامل اوّل دراسم ظاهرعمل نموده و آن را مرفوع ساخته و عامل دوّم درضمیر عمل نموده و عمل دو عامل متفاوتست به این معنی که یکی «ضرب» طالب رفع و دیگری «ضربت» طالب نصب است.

د : «ضربت و ضربونی الزيدين».

این مثال بر عکس صورت سوّم و حالت گذشته است یعنی: عامل اوّل «ضربت» طالب نصب و عامل دوّم طالب رفع است، و عامل اوّل در اسم ظاهر «الزّیدین» عمل نموده و آن را منصوب ساخته وعامل دوّم درضمیرعمل نموده است.

ومثاله على اعمال الثانی قاما و......

و مثال باب تنازع بنابراعمال دوّم «عامل دوّم» عبارتند از:

الف : «قاما وقعد أخواك ».

همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید دراین مثال عامل دوّم «قعد» در اسم ظاهر «اخواك » عمل نموده و عامل اوّل «قام» درضمیر «قاما» عمل نموده و ازعمل دراسم ظاهر مهمل گردیده است.

عمل دو عامل درفرض مذکور با هم یکسانست زیرا هردو طالب فاعلند.

ب : «رأيت واكرمت أبويك».

در این مثال نیز عامل دوّم «اکرمت» دراسم ظاهر مؤخّر «أبويكِ » عمل کرده و آن را بنابر مفعولیت منصوب ساخته و عامل اوّل «رأیت» ازعمل نمودن در اسم ظاهر الغاء

گردیده و مهمل شده ولی درضمیر «هاء» عمل نموده با این تفاوت که ضمیر مفعولی حذف گردیده زیرا دراصل اینچنین «رأیته واكرمت ابويك» بوده است.

در این مثال نیز هردو عامل یکسانند زیرا هردو طالب نصبند.

ج : **«ضربانی و ضربت الزیدین»**.

دراین مثال عامل دوّم «ضربت» در اسم ظاهر «الزیدین» عمل نموده وآن را منصوب ساخته و عامل اوّل از اعمال در اسم ظاهر الغاء گردیده و درضمیر عمل نموده و عمل دو عامل با هم متفاوتست زیرا اوّلی طالب رفع، و دوّمی «ضربت» طالب نصب است.

د : **«ضربت و ضربنی الزیدون»**.

این مثال برعکس حالت گذشته و صورت سابق است به این معنی که عامل اوّل «ضربت» طالب نصب و عامل دوّم «ضربنی» طالب رفعست.

عامل دوّم «ضربنی» در اسم ظاهر «الزیدون» عمل نموده و عامل اوّل «ضربت» درضمیر عمل نموده که آن ضمیر حذف گردیده زیرا دراصل اینچنین «ضربته و ضربنی الزیدون» بوده است.

وهذا فی غیرفعل التعجب امّا هوفتعین فیه اعمال الثانی كما اشترطه المصنّف فی شرح التسهیل فی جواز التنازع فیه خلافاً لمن منعه كما أحسن واعقل زیداً.

حال دراین بخش ازبحث سؤالی مطرح است:

آیامنظور از فعل، تنها فعل متصرّفست یا اینکه غیرفعل متصرّف **«مثل فعل تعجّب»** را نیز شامل میشود؟

در پاسخ این سؤال باید گفت:

بنابر قول مشهور تنازع در مورد فعل تعجّب نیز جریان دارد با این تفاوت که درباب تعجّب تنها فعل دوّم می‌تواند در اسم ظاهرعمل کند امّا فعل اوّل تنها درضمیرعمل می‌کند، همانند: **«مٰا أحسنَ وأنفعَ صفاءَ النفوس!»** ــ **«أَحْسِنْ وأَنْفِعْ بصفاءِ النفوس!»**.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

وهذا فی غیرفعل التعجب امّا هو......

جریان جواز اعمال عامل اوّل یا دوّم درصورتیست که عامل فعل تعجّب نباشد و اگر چنانچه عامل فعل تعجّب باشد دراینصورت لازمست عامل دوّم در اسم مؤخّر عمل کند همچنانکه جناب مصنّف در کتاب شرح تسهیل این شرط را درمورد جواز تنازع درفعل تعجّب،

عنوان نموده و مطرح ساخته اند، همانند: «مٰا أحسنَ وأعقل زيدا!».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در این مثال عامل دوّم «اعقل» در اسم ظاهر «زیداً» عمل نموده و عامل اوّل «أحسن» درضمیر عمل نموده با این تفاوت که ضمیر منصوبی «چون غیر رکن محسوب میشود» از آن حذف گردیده است.

و برخی از نحاة تنازع را در مورد فعل تعجّب ممنوع دانسته و گفته اند:

اگر چنانچه عامل اوّل، عمل کند در اینصورت بین عامل ضعیف و معمول فاصله ای «عامل دوّم» ایجاد میشود و اگر چنانچه عامل اوّل نتواند در اسم ظاهر عمل کند، عنوان تنازع برآن صحیح نخواهد بود.

و اعمال الثانی اولی من اعمال الاوّل عند اهل البصرة، لقربه وأختار عکساً وهواعمال الاوّل لسبقه غیرهم ای اهل الکوفة حالکونهم ذا اسرة ای صاحب جماعة قویّة.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید همهٔ اهل ادب برآنند که یکی از دو عامل، عاملست و تنها اختلافشان در اینستکه کدامیک از دو عامل در اعمال بهتر و برتر از دیگری محسوب میشود.

علماءِ اهل بصره عامل دوّم را انتخاب نموده و برای عمل ازعامل اوّل بهتر دانسته و برای اثبات مدّعای خویش چند دلیل اقامه نموده که عبارتند از:

الف : عامل دوّم نزدیک به معمول واقرب بمعمول مانع ازعملِ عامل بعید است و بمثابه قاعدهٔ «**الأقرب یمنع الأبعد**» با بودن عامل دوّم نوبت بعامل اوّل نمیرسد.

ب : اگر چنانچه عامل اوّل عمل کند، در اینصورت بین عامل و معمول کلمهٔ اجنبی «عامل دوّم» فاصله میشود درحالیکه اعمال دوّم مستلزم چنین محذوریتی نخواهد بود.

ج : اگرچنانچه عامل اوّل عمل کند در اینصورت لازم می آید قبل از اتمام جمله «بدلیل اینکه هنوز معمول آن عنوان نگردیده است» کلمه ای را بآن عطف نمائیم درحالیکه اتباع قبل از اتمام درست نیست چه تابع، عطف ویا اینکه غیرعطف باشد.

علماءِ اهل کوفه، اعمال عامل اوّل را اختیار کرده و آن را ازعامل دوّم بهتردانسته و برای اثبات مدّعای خویش بذکر دو دلیل بسنده نموده اند:

الف : بواسطه سابق بودن عامل اوّل برعامل دوّم، لازمست عامل اوّل،عمل کند.

ب : اگر چنانچه عامل دوّم در اسم ظاهرعمل کند در اینصورت لازمست ضمیر بعامل اوّل باز گردد، و این عمل مستلزم اضمار قبل از ذکر است یعنی لازم می آید ضمیر بر

مرجع خود مقدّم گردد و چنین أمری از نظر نحاة محلّ اشکالست امّا اگر عامل اوّل عمل نماید، مستلزم چنین اشکالی نخواهد بود.

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می فرمایند:

واعمال الثانی أولی[1] من اعمال الأوّل عند ......

علماء اهل بصره عمل دادن عامل دوّم را از عامل اوّل بهتر و نیکوتر می دانند بدلیل اینکه عامل دوّم به معمول نزدیک است و با توجّه بعامل نزدیک نوبت بعامل اوّل «که بالنسبة بعامل دوّم دورتر است». نخواهد رسید.

واختارعکساً وهو اعمال ......

امّا علماءِ اهل کوفه «که از نظر دقّت و تتبع در مسائل نحوی و ادبی و درجات علمی دارای ارزش والائی هستند» عکس خواسته و نظریه علماءِ بصره را انتخاب نموده و گفته اند:

اعمال عامل اوّل از عامل دوّم بهتر است چونکه عامل اوّل بر عامل دوّم سبقت گرفته و همین «سابق بودن عامل اوّل» موجب گردیده تا از نظر رتبه بر عامل دوّم تفوّق داشته باشد.

واعمل المهمل من العمل فی الأسم الظّاهر فی ضمیرما تنازعاه وجوبا ان کان ما یضمر ممّا یلزم ذکره کالفاعل والتزم ما التزما من مطابقة الضمیر للظّاهر فی الأفراد والتذکیر وفروعهما کیحسنان و یسیئی ابناکا،فابناکا تنازع فیه یحسن و یسیئُ فاعمل یسیئُ فیه واضمر فی یحسن الفاعل ولم یبال بالأضمار قبل الذکر للحاجة الیه کما فی ربّه رجلاً زید ومنع جواز مثل هذا الکوفیون وجوّز الکسائی یحسن ویسیئُ ابناك بناءً علی مذهبه من جواز حذف الفاعل وجوّزه الفرّاء بناءً علی مذهبه من توجّه العاملین معاً الی الأسم الظاهر وجوّز الفرّاء أیضاً ان یؤتی بضمیر الفاعل مؤخّرا نحو: یحسن ویسیئُ ابناکاهما.

همانطوریکه عنوان گردید عاملیکه در اسم ظاهر عمل کند، «معمل» و عاملی که در اسم ظاهر عمل نکند، «مهمل» نامیده میشود.

---

(۱) والثانی أولی عند اهل البصرة   واختار عکساً غیرهم ذا أسرة

الثانی مبتداء بنا بتقدیر مضاف الیه «منهما» ـــ أولی خبر مبتداء «الثانی» ـــ عند ظرف مضاف، متعلّق به أولی و مضاف ـــ اهل مضاف الیه، که درضمن بسوی اسم بعد از خود اضافه گردیده است. البصرة مضاف الیه ـــ اختار فعل ـــ عکساً مفعول به ـــ غیر فاعل اختار و مضاف - هم،مضاف الیه ـــ ذابمعنی صاحب، اسم منصوب و مضاف، حال از غیرهم ـــ اسرة مضاف الیه.

حال اگر چنانچه قول دوّم «اهمال عامل دوّم» را اختیار کنیم درنتیجه عامل اوّل استحقاق عمل دراسم ظاهر را داراست.

دراینصورت لازم است درعامل اخیر «عامل دوّم» که مهمل ازعمل دراسم ظاهرست، عوضی عنوان شود که آن را ازمعمول «اسم ظاهر» بی نیاز سازد و آن عوض، الحاق ضمیر بعامل دوّم «عامل مهمل» می باشد به این معنی که عامل مهمل درضمیر عمل می‌کند.

حال باید توجّه نمود که ضمیر مذکور باید از نظر افراد ــ تثنیه ــ جمع ــ تذکیر ــ تأنیث، با معمول «اسم ظاهر» ــ «متنازع فیه»، مطابقت داشته باشد بدلیل اینکه معمول «متنازع فیه» مرجع ضمیر محسوب میشود.

امثله ایکه ذیلاً عنوان میشود، بیانگر مطابقت عامل مهمل «عامل دوّم» با اسم ظاهر «متنازع فیه» می باشد:

الف: **«وقف وتکلّما الخطیبان».**

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در این مثال عامل اوّل «وقف» در اسم ظاهر «الخطیبان» عمل نموده که بآن عامل معمل گفته میشود و عامل دوّم درضمیر عمل نموده که بآن عامل مهمل اطلاق می‌گردد.

وتنها یک اشکال دراین مورد مطرحست:

مرجع ضمیر در عامل دوّم «عامل مهمل» به متأخّر «الخطیبان» است.

درپاسخ اشکال فوق باید گفت:

از نظر لفظ تنها مرجع ضمیر متأخّر است امّا از نظر رتبه مرجع ضمیر مقدّم است بدلیل اینکه اسم متنازع فیه «الخطیبان» فاعل محسوب میشود و فاعل از نظر رتبه مقدّم است.

بنابر این تأخّر لفظی فاعل خالی از اشکالست.

ب: **«وقف وتکلّموا الخطیبون».**

در این مثال عامل اوّل «وقف» در اسم ظاهر «الخطیبون» عمل نموده و عامل دوّم ازعمل در اسم ظاهر مهمل گشته و در ضمیر عمل نموده است.

در مثال مذکور ضمیر با اسم متنازع فیه «الخطیبون» مطابقت نموده زیرا هردو «ضمیر ــ اسم متنازع فیه» جمع مذکّرند.

ج: **«وقفتْ وتکلّمتْ الخطیبة».**

در این مثال عامل اوّل «وقفت» در اسم ظاهر «الخطیبة» عمل نموده و عامل دوّم

«تکلّمتْ»، در ضمیر «هی» عمل نموده و عامل دوّم «عامل مهمل»، با اسم متنازع فیه «الخطیبة» از نظر تأنیث مطابقت دارد.

د : **وقفتْ وتکلّمتا الخطیبتان».**

درمثال مذکور عامل اوّل «وقفت» در اسم ظاهر «الخطیبتان» عمل نموده و عامل دوّم از عمل در اسم ظاهر مهمل گردیده و درضمیر «تا» عمل نموده و با اسم متنازع فیه «اسم ظاهر»، مطابقت نموده بدلیل اینکه هردو «ضمیر ـ اسم متنازع فیه»، تثنیه ومؤنّث می باشند.

هـ : **«وقفتْ وتکلّمنَ الخطیبات».**

دراین مثال نیز عامل اوّل «وقفتْ» در اسم ظاهر «الخطیبات» عمل نموده و عامل دوّم ازعمل دراسم ظاهر مهمل گشته و تنها درضمیر عمل نموده و ضمیر با اسم متنازع فیه «الخطیبات»، مطابقت نموده زیرا هردو جمع مؤنّث محسوب میشوند.

همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

واعمل المهمل [1] من العمل فی ......

یعنی: عمل بده عامل مهمل را **«عاملی که ازعمل دراسم ظاهر بازمانده است»** درضمیر اسمیکه، دو عامل باهم در آن اسم نزاع نموده اند.

یعنی: عامل مهمل درضمیری عمل می‌کند که آن ضمیر باسم متنازع فیه «اسم ظاهر» باز می‌گردد. و حکم فوق **«اعمال عامل مهمل درضمیریکه باسم متنازع فیه برمی‌گردد»** واجب است مشروط بآنکه ضمیر، عمده و رکن أساسی کلام «مثل: فاعل» محسوب گردد و اگر چنانچه ضمیر غیر رکن «مثل: مفعول به»، و حذف آن موجب بروز اشتباه نباشد، دراینصورت حذف چنین ضمیری «غیررکن» جائز است.

والتزم ما التزما من مطابقة الضمیر......

وملتزم باش بآن حکمی که از سوی زبان عرب لازم دانسته شده وآن حکم عبارت از

---

(۱) واعمل المهمل فی ضمیر ما تنازعاه والتزم ما التزم

اعمل فعل امر و ضمیر مستتر درآن فاعلش ـ المهمل مفعول به ـ فی ضمیر جار ومجرور متعلّق به اعمل و مضاف ـ ماء، موصول اسمی محلاً مجرور، مضاف الیه ـ تنازعا فعل وفاعل ـ هُ مفعول به ـ این جمله «تنازعاه» صلهٔ ماءِ موصوله ـ التزم فعل و فاعل ـ ماء موصول اسمی، محلاً منصوب مفعول به ـ التزم فعل مجهول و ضمیر مستتر، نائب فاعلش ـ این جمله «التزم» صلهٔ برای ماءِ موصوله.

تطبیق نمودن ضمیر با اسم ظاهر «متنازع فیه» از نظر «**افراد ـ تثنیه ـ جمع ـ تذکیر ـ تأنیث**» می باشد.

آنگاه جناب مصنّف در اینخصوص مثالی مطرح نموده و جناب شارح در مورد توضیح آن می فرماید:

کیحسنان ویسیئ ابناکا، فابناکا ......

یحسنان و یسیئ ابناکا در اصل بدین صورت «**یُحْسِنانِ وَیُسیئُ اِبْناكَ**» بوده بنابر این الف در ابناکا، الف اطلاقی محسوب میشود.

یعنی: «نیکوئی می‌کنند آندو وبدی می‌کنند دو فرزند تو».

در مثال فوق «ابناك» اسم متنازع فیه محسوب میشود و دو عامل «**یحسن ـ یسیئ**» دراین اسم نزاع نموده اند.

آنگاه عامل دوّم «یسیئ» دراسم ظاهر «ابناك» عمل نموده و آن را مرفوع ساخته زیرا عامل دوّم طالب رفع است.

و عامل اوّل «یحسن» در اسم ظاهر نتوانسته عمل کند و تنها درضمیر «ضمیر فاعلی» عمل نموده چونکه طالب رفع می باشد.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید عامل مهمل دراسم ظاهر «یحسنان»، دارای ضمیریست که آن ضمیر باسم ظاهر «ابنا» برگشته و با آن مطابقت نموده زیرا هردو «**ضمیر ـ اسم ظاهر**» تثنیه و مذکّرند. بنابر این کلام فوق «یحسنان و یسیئ ابناك» از تمام جهات صحیح بوده و تنها دراین خصوص یک اشکال وجود دارد:

مرجع ضمیر باید قبل از ضمیر عنوان شود، امّا دراین مورد مرجع ضمیر «دریحسنان» به مابعد «ابنا»، و در واقع چنین موردی اضمار قبل از ذکر محسوب میشود.

در پاسخ اشکال فوق باید گفت:

اگرچه مورد فوق از موارد اضمار قبل از ذکر محسوب میشود لکن چون ضمیر، ضمیر فاعلی و ذکر فاعل لازم است، درنتیجه احتیاج مذکور موجب تجویز اضمار قبل از ذکر می باشد.

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

ولم یبال بالأضمار قبل الذکر......

در مثال مذکور اگرچه اضمار قبل از ذکر مرجع است امّا این اشکال و ایراد اهمیّت نداشته زیرا ضمیر فاعلی محسوب میشود و عنوان نمودن فاعل «بدلیل اینکه رکن کلام

می باشد» نیز لازمست.

بنابر این احتیاج بفاعل «ضمیر» خود مجوّزی برای این مورد محسوب میشود و در نتیجه کلام خالی از اشکال خواهد بود.

کما فی ربّه ......

مضافاً براینکه بازگشت ضمیر به مرجع متأخّر در مواردی چند وارد شده و یکی از آن موارد در صورتیست که ضمیر بر ربّ داخل شود و بعد از آن اسم نکره‌ای عنوان گردد که مفسّر آن ضمیر است، همانند: «**رُبَّهُ رَجُلاً زیدٌ**».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در مثال مذکور، ضمیر در رُبَّهُ، به رَجُلاً «با توجّه باینکه اسم مذکور لفظاً ورتبةً مؤخّر است» بازمی‌گردد.

و هنگامیکه عود ضمیر به تمییز مؤخّر بدون اشکال باشد، بازگشت آن «ضمیر» بفاعل، بطریق اولی جائز و خالی از اشکال است.

ناگفته نماند در مورد مثال مذکور ونظائر آن، رأی تمام ادباء یکسان نبوده بلکه دراین خصوص اقوال علماء متفاوتست:

الف : ادباء کوفه چنین موردی «**یحسنان ویسیئ ابناکا**» رابرأسه ممنوع دانسته اند.

ب : جناب کسائی استعمال چنین موردی رامشروط ساخته وگفته اند:

مثال مذکور و نظائر آن درصورتی صحیح و خالی از اشکالست که فاعل «ضمیر» از عامل اوّل حذف گردد، همانند: «**یحسن ویسیئ ابناك**».

ج : جناب فرّاء درچنین موردی گفته اند:

دو عامل «**یحسن ــ یسیئ**» مشترکاً دراسم ظاهر عمل نموده اند.

و در این خصوص جناب فرّاء، رأی دیگری را نیز مطرح ساخته و گفته اند:

می‌توان ضمیر فاعلی را بعد از اسم ظاهر عنوان نمود تا بدین وسیله مرجع ضمیر بماقبل باشد، همانند: «**یحسن ویسیئ ابنا کاهما**».

همچنانکه جناب شارح در این رابطه «نقل اقوال مذکور» می فرماید:

ومنع جواز مثل هذا ......

ادباء کوفه چنین موردی «یحسنان ویسیئ ابناك» را بطور کلی ممنوع دانسته و تجویز ننموده اند.

وجوّز الکسائی،یحسن و......

جناب کسائی استعمال مورد فوق را مشروط و منوط بحذف فاعل نموده اند، همانند:

«يحسن ويسيئ ابناك».

البته استعمال فوق درصورتی خالی از اشکالست که حذف فاعل جائز باشد همچنانکه کسائی قائل بجواز حذف فاعل شده اند.

وجوّزالفرّاء بناءً علی مذهبه من ......

و جناب فرّاء در اینمورد دو رأی ونظر متفاوت را عنوان نموده اند:

نظر اوّل: که در واقع رأی و نظر منحصر بفرد خود ایشان است که می‌گوید:

دو عامل درمثال فوق «**یحسن ویسیئ ابناك**» هردو دراسم ظاهر «ابناك» عمل نموده و بکمک هم آن را مرفوع ساخته اند.

ناگفته نماند نظرفوق «بدلیل عدم تطابق با قواعد مستنبطه در نحو» مردود شناخته شده همچنانکه جناب میرزا ابوطالب در اینمورد گفته اند:

«هذا مستحیل الاّ اذا عزل کل منهما عن الأستقلال، کرجلین حملا حجراً بالاشتراك مع قدرة کلّ واحد منهما علی حمله بالأستقلال».

وجوّز الفرّاء أیضاً أن یؤتی ......

نظر دوّم: رأی دوّم جناب فرّاء در اینخصوص آنستکه:

فاعل اوّل «ضمیر» بعد از اسم ظاهر، عنوان گردد، همانند: «**یحسن ویسیئ ابناك هما**».

وقد بغی واعتدیا عبداکا، فعبداکا تنازع فیه بغی واعتدی فاعمل فیه الاوّل واضمر فی الثانی ولا محذور لرجوع الضمیر الی متقدّم فان اعملت الاوّل واحتاج الثانی الی منصوب وجب أیضاً اضماره نحو: ضربنی وضربته زید وندر قوله بعکاظ یغشی النّاظرین اذاهم لمحوا شعاعه.

مثالی راکه جناب مصنّف قبلاً «**یحسنان ویسیئی ابناك**» عنوان نموده بود، عامل دوّم در اسم ظاهر عمل کرده و عامل اوّل مهمل از اسم ظاهر و عامل در ضمیر بوده است.

هم اینک جناب مصنّف مثالی را مطرح می‌کند که برعکس مثال گذشته است به این معنی که عامل اوّل در اسم ظاهر عمل نموده و عامل دوّم مهمل از اسم ظاهر، و عامل درضمیر است.

«قَدْبَغیٰ وَاعْتَدَ یا عَبْداك».

یعنی: «بتحقیق ظلم و تجاوز کردند آن دو بندهٔ تو».

آنگاه جناب شارح در مورد توضیح مثال فوق می فرماید:

فعبداكا تنازع فيه بغى واعتدى فاعمل ......

دو عامل «**بغی ــ اعتدیٰ**» در اسم ظاهر «**عبدا**» نزاع نموده اند.

آنگاه عامل اوّل در اسم ظاهر «عبدا» عمل نموده و آن رامرفوع ساخته است بدلیل اینکه عامل اوّل طالب رفعست.

و عامل دوّم «**که عامل مهمل خوانده میشود**» درضمیر عمل داده شده است.

وکلام فوق «قدبغى واعتديا عبداك» از هر نظر صحیح و بدون اشکالست و تنها در این مورد اشکالی بنظر میرسد.

عامل دوّم در این مثال درضمیر عمل نموده و بازگشت ضمیر به مرجع مابعد «عبداك» است درحالیکه ضمیر می بایست به مرجع ماقبل خود بازگردد.

در پاسخ اشکال فوق می‌توان گفت:

عود ضمیر بر مرجع متأخّر در مثال فوق تنها از نظر لفظ بوده امّا از نظر رتبه ومعنی مؤخّر نبوده بلکه مقدّم است بدلیل اینکه ضمیر، ضمیر فاعلی محسوب میشود.

همچنانکه جناب شارح در مقام پاسخ باشکال مذکور می فرماید:

ولا محذور لرجوع الضمير الى ......

هیچگونه منعی در این خصوص وجود ندارد زیرا بازگشت ضمیر از نظر معنی و رتبه مؤخّر نبوده بلکه مقدّم است.

آنچه که مطرح گردید در صورتی بود که هریک از از دو عامل، طالب رفع یعنی هردو نیازمند بفاعل باشند.

حال اگر عامل اوّل، طالب رفع «یعنی: نیازمند بفاعل»، و عامل دوّم خواستار نصب «**یعنی: محتاج به مفعول به**» و عمل بعامل اوّل داده شود، دراینصورت لازمست مفعول عامل دوّم «**عاملی که درضمیر عمل نموده**» در کلام عنوان شود، همانند: «**ضربنی وضربته زید**».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در مثال مذکور، عامل اوّل در اسم ظاهر «زید» عمل نموده و عامل دوّم، عامل درضمیر «ضمیر منصوبی» است دراینگونه از مواقع لازمست مفعول عامل دوّم عنوان شود.

همچنانکه جناب شارح در این رابطه می فرماید:

فان اعملت الاوّل واحتاج الثانی ......

اگر چنانچه شما عامل اوّل را عمل دادید و عامل دوّم «ضربت» ازعمل در اسم

ظاهر «اسم متنازع فيه» مهمل گرديده و محتاج به ضمير منصوب باشد، در اينصورت لازمست آن ضمير «ضمير منصوبى» در كلام عنوان شود، همانند: **«ضربنى و ضربته زيد».**

بنابر اين مى‌توان گفت:

حذف چنين ضميرى در حالت اختيار «در نثر» جائز نيست امّا درضرورت شعرى «كه حالت اضطرارى محسوب ميشود» چنين حذفى ندرة واقع ميشود، همانند قول شاعر:

بعكاظ يُغشي النّاظرين اذاهم لمحو شعاعُهُ

دربيت فوق ابتداءً دو عامل «يُغْشي ــ لَمَحُو» در اسم ظاهر «شعاعه» نزاع نموده، آنگاه عامل اوّل در اسم ظاهر نموده و مفعول عامل دوّم ضمير «لمحوه» بوده كه حذف گرديده است.

ولا تجئ مع اوّل قد اهملا من العمل بمضمر لغير رفع اوهلا بل حذفه اى مضمر غيرالرّفع الزم ان يكن فضلة بان لم يوقع حذفه فى لبس وكان غير خبر و غيرمفعول اوّل لظنّ نحو: ضربت وضربنى زيد وندر المجيئ به فى قوله: اذا كنت ترضيه ويرضاك صاحب.

همانطوريكه عنوان گرديداگر چنانچه عامل مهمل «عامليكه ازعمل دراسم ظاهر بازمانده»، عامل دوّم باشد، دراينصورت لازمست معمول آن بصورت ضمير و در كلام عنوان گردد، همانند: **«ضربنى وضربته زيد».** حال اگر عامل مهمل، عامل اوّل باشد، از دو حالت خارج نيست:

الف : يا اينكه عامل مهمل **«عامل اوّل»** طالب رفعست.

ب : ويا اينكه عامل مهمل طالب نصب است.

در حالت اوّل «هرگاه عامل مهمل طالب رفع باشد»، لازمست معمول آن در كلام ذكر گردد.

حالت دوّم «عامل مهمل طالب نصب باشد»خودبردوقسم تقسيم ميشود:

الف : يا ضمير، غير ركن **«فضله»** است.

ب : و يا اينكه ضمير، عمده **«خبر كان ــ مفعول ظنّ»** است.

درقسم اوّل **«يعنى: ضمير غير ركن باشد»** حذفِ ضمير لازم است مشروط بانكه حذف ضمير موجب بروز اشتباه و ظهور التباس نباشد.

و درقسم دوّم **«ضمير عمده باشد»**، لازمست ضمير در كلام عنوان گرديده و بعد از

اسم ظاهر مطرح شود.

همچنانکه مصنّف و شارح دراین رابطه می فرمایند:

ولا تجیٔ[1] مع اوّل قد اهملا من ......

یعنی: برای عامل اوّل «**که ازعمل دراسم ظاهر مهمل گردیده**» ضمیریکه برای غیر رفع است «**ضمیر منصوبی**»، عنوان نکن بلکه حذف آن ضمیر غیررفع «ضمیر منصوبی» را با درنظر گرفتن چند شرط، لازم بدان:

۱ ــ ضمیر منصوبی، غیررکن «**فضله**» باشد.

۲ ــ حذف آن «ضمیر منصوبی» خالی از اشکال بوده و منجر به بروز اشتباه نباشد.

۳ ــ و همچنین ضمیر منصوبی، خبرکان ومفعول اوّل ظنّ نباشد، همانند: «**ضربت و ضربنی زید**».

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید در این مثال عامل دوّم «ضرب» دراسم ظاهر عمل نموده و آن را مرفوع ساخته است.

ضمیر منصوبی درعامل اوّل «عامل مهمل» حذف گردیده زیرا اوّلاً، ضمیر منصوبی در اینمورد رکن کلام نیست و ثانیاً، حذف ضمیر منصوبی موجب بروز اشتباه نخواهد بود و ثالثاً، ضمیر محذوف «ضمیر منصوبی» خبرکان و یا مفعول اوّل ظنّ واقع نشده است.

حال این سؤال مطرحست:

آیا حذف چنین ضمیری «**با درنظرگرفتن شرائط**» همیشگی بوده یا اینکه در پاره‌ای از اوقات عنوان میشود؟

درپاسخ سؤال فوق می‌توان گفت:

در موارد بسیار نادری چنین ضمیری «ضمیر منصوبی» در کلام عرب استعمال شده

---

(۱) ولا تجیٔ مع اوّل قد اهملا بمضمر لغیر رفع اوهلا

لاء، ناهیه ــ تجیٔ فعل و فاعل ــ مع اسم مضاف و متعلّق به تجی ــ اوّل مضاف الیه ــ قد حرف تحقیق ــ اهملا، فعل ماضی مجهول، و ضمیر مستتر در آن نائب فاعل ــ این جمله «قد اهملا»، محلاً مجرور، صفت اوّل و الف در اهملا، الف اطلاقیست.

بمضمر جارومجرور، متعلّق به تجی ــ لغیر جارومجرور و مضاف و متعلّق به أوهلا ــ رفع مضاف الیه ــ وجمله اوهلا «فعل مجهول و نائب فاعل»، صفت برای بمضمر.

و آن هم از باب ضرورت است، همانند قول شاعر:

اذ كـنـت ترضـيـه ويرضـيك صاحـب جهاراً فـكن فـى الغـيـب احفظ للـودّ

در بیت فوق ابـتـداءً دو عامـل «تـرضی ـ یرضـی» دراسـم ظاهـر «صـاحب» نزاع نموده اند.

و آنگـاه عامل دوّم در اسـم ظاهـر عمل نـموده و آن را بنابر فـاعليّت، مرفـوع ساخته و عامل مهمل «عامـل اوّل» درضمیر «أنت» عمل نموده وضمیر مفعولی در عامل اوّل «ترضیه» ظاهر گردیده است.

واضمرنه وأخّرنـه وجوباً ان يكـن ذلـك الضمير عـمـدة بان كان هوالـخـبر لكـان اوظـنّ او المفعول الاوّل لظنّ او اوقع حـذفه فى لـبس كـكنت وكـان زيد صديقاً ايّاه، وظنّنـى وظننت زيداً عالـما ايّاه، وظننت منطلقة وظننتنـى منطلقاً هند ايّاها، واستعنت واستعان علىّ زيدبه.

وذهب بعضهم فى الخبر والمفعول الاوّل الى جواز تقديمه كالفاعل واخر الى جواز حـذفـه ان دلّ عـليه دلـيـل وابـن الحاجـب الـى اتيـان به اسـمـاً ظـاهراً والأحسن انّه ان وجدت قرينة حذف والاّ اتى به اسماً ظاهراً.

همانطوریکـه قبلاً عنوان گردید، هرگاه عامل اوّل مهمل ازعمل باشد، حذف ضمیر منصوبی درسه مورد واجب و لازم بود:

۱ ـ ضمیر منصوبی غیر رکن باشد.

۲ ـ حذف آن موجب اشتباه نگردد.

۳ ـ ضمیر منصوبی خبر کان ویامفعول اوّل ظنّ نباشد.

و اگر چنانچـه عامل اوّل مهمل ازعمل و ضمیر منصوبی خبرکان و یامفعول اوّل ظنّ و یـا اینکه حذف ضـمیر، موجب وقوع دراشتبـاه باشد، دراین گونه موارد حـذف ضمیرمنصوبی واجب نیست بلکه ضمیر را باید بعد از اسم ظاهر مطرح نمود.

همچنانکه در این رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

واضمرنه واخرنه[1] وجوباً ان يكن ذلك ......

---

(۱) **بـل حـذفـه الـزم ان يـكـن غـيـر خـبـر واخّـرنـه ان يـكـن هـوالـخـبـر**

بل در اینمورد بمعنای انتقال است ـ حذف اسم منصوب، مفعول مقدّم الزم ـ هُ مضاف الیه ـ الزم فعل و فاعل ـ ان حرف شرط ـ یکن فعل شرط و ضمیر مستتر، اسم یکن ـ غیر اسم مضاف، خبر ←

ضمير را البته عنوان كن ومؤخر نما درصورتيكه يكى از شرائط ذيل درآن تحقق يابد:

بان كان هوالخبر لكان أو......

١ ــ در صورتيكه ضمير منصوبى، خبر كان محسوب شود.

٢ ــ هرگاه ضمير منصوبى، خبر ظنّ بحساب آيد.

٣ ــ ويا اينكه ضمير منصوبى، مفعول اوّل ظنّ باشد.

٤ ــ در صورتيكه حذف ضمير به معناى كلام خلل أساسى وارد نمايد.

بنابر اين در اينگونه از مواقع رعايت دو أمر لازم و غيرقابل اجتنابست:

١ ــ عنوان نمودن ضمير منصوبى

٢ ــ آخر مطرح ساختن آن.

آنگاه جناب شارح گفتار فوق را با ذكر مثال تطبيق نموده و در اين رابطه مى فرمايد:

«كنتُ وكانَ زيدٌ صديقاً ايّاه».

مثال مذكور در اصل اينچنين **«كنت وكان زيد صديقاً»** بوده است به اين معنى كه ضمير فاعلى در كنت «تُ»، اسم آن وزيد، اسم كان محسوب ميگردد.

و اسم متنازع فيه در اينمورد «صديقاً» است كه هريك از دو عامل آن را بنابر خبريّت، طلب مى‌كنند. آنگاه عامل دوّم در اسم مذكور عمل نموده و عامل اوّل مهمل گرديده وخبر آن بصورت ضمير و درآخر كلام عنوان گرديده **«كنت وكان زيد صديقاً ايّاه»** است.

«ظنّني وظننتُ زيدٌ عالماً ايّاه».

اين مثال در اصل اينچنين **«ظنّني وظننتُ زيدٌ عالماً»** بوده است به اين معنى كه ياء مفعول اوّل «ظنّني»، و زيداً مفعول اوّل «ظننتُ» و هردو عامل **«ظنّني ــ ظننتُ» محتاج باسم منصوب، «مفعول دوّم» هستند، درنتيجه «عالماً»** اسم متنازع فيه محسوب ميشود.

آنگاه عامل دوّم «ظننت» در اسم ظاهر «عالماً» عمل نموده و مفعول دوّم ظنّني بصورت ضمير و مؤخّر عنوان گرديد، **«ظنّني و ظننت زيد عالماً ايّاه».**

→
يكن ــ خبر مضاف اليه ــ واو عاطفه ــ اخرنه فعل أمر، مؤكدّ بنون تأكيد خفيفه و ضمير مستتر در أخرن، فاعل ــ و ضميرمتّصل به اخرنه، مفعول به ــ ان حرف شرط ــ يكن فعل شرط و اسم يكن ضمير مستتر در آنست ــ هو ضمير فصل ــ الخبر اسم منصوب، خبر يكن.

«ظننتُ منطلقةً و ظنّتني منطلقاً هندٌ ايّاها».

این مثال در اصل بدین شکل «**ظننت منطلقة و ظنّتنی منطلقاً هندٌ**» بوده است.

همانطوریکه ملاحظه می‌کنید کلمهٔ «منطلقة» مفعول دوّم ظننت که نیازمند به مفعول اوّل است، یاء در «ظنّتنی» مفعول اوّل ومنطقاً مفعول دوّم آن محسوب میشود، درنتیجه هند اسم متنازع فیه هردو عامل قرار گرفته با این تفاوت که عامل اوّل طالب نصب «زیرا خواستار مفعول دوّم است»، و عامل دوّم طالب رفع «**چونکه نیازمند بفاعل است**» می باشد.

آنگاه عامل دوّم «ظنّتنی» عمل نموده و مفعول اوّل ظننت در آخر کلام بصورت ضمیر مطرح گردیده است «**ظننت منطلقة و ظنّتنی منطلقاً هند ایّاه**».

اِسْتَعَنْتُ وَاسْتَعانَ عَلَیَّ زیدٌ بِه».

مثال مذکور در اصل بدین صورت «**استعنت واستعان علیّ زید**» بوده است به این معنی که استعنت نیازمند مفعول بواسطه واستعان نیازمند بفاعل و هردو عامل درزید «اسم متنازع فیه» نزاع نموده اند. آنگاه عامل دوّم دراسم ظاهر «زید» عمل نموده و مفعول بواسطه استعنت، بصورت ضمیر و در آخر کلام «**استعنت و استعان علیّ زید به**» عنوان شده است.

ناگفته نماند در رابطه با مسئله فوق، اقوال دیگری نیز وجود داردکه برخی از آن مطرح میشود:

۱ ــ بعضی از نحاة گفته اند:

در مورد مفعول اوّل ظنّ و همچنین خبرکان می‌توان ضمیر را مقدّم ساخت، همانطوریکه فاعل مقدّم میشود، همانند: «**کنت ایّاه وکان زید صدیقاً**».

همچنانکه در این رابطه جناب شارح می فرماید:

وذهب بعضهم فی الخبر و......

برخی از نحاة در مورد خبرکان و همچنین مفعول اوّل ظنّ، تقدیم ضمیر را تجویز نموده و بلااشکال دانسته اند.

۲ ــ و برخی دیگرگفته اند:

می‌توان مفعول اوّل ظنّ وخبرکان را دراینمورد حذف نمود مشروط بآنکه قرینه برمحذوف دلالت نماید.

همچنانکه جناب شارح دراین خصوص می فرماید:

واخر الی جواز حذفه ......

برخی دیگر حذف ضمیر را در صورتیکه قرینه برآن دلالت کند، تجویز نموده اند.

۳ــ جناب ابن حاجب گفته اند:

دو مفعول ظنّ و همچنین خبرکان را می‌توان بصورت اسم ظاهر عنوان نمود، همانند: **«کنت صدیقاً وکان زید صدیقاً».**

همچنانکه جناب شارح دراین مورد می فرماید:

وابن الحاجب الی اتیان به ......

جناب ابن حاجب، اتیان اسم ظاهر را تجویز نموده اند.

آنگاه جناب شارح درمیان گفتار فوق، یک قول را از دیگر اقوال بهتر و نیکوتر دانسته و دراین خصوص می فرماید:

والأحسن انّه ان وجدت قرینة حذف و......

بهترین کلام در اینمورد آنستکه بگوئیم: حذف ضمیر درصورتی جریان دارد که قرینه برمحذوف دلالت کند و در غیراینصورت باید آن را بصورت اسم ظاهر مطرح ساخت.

ولا تضمر بل أظهر مفعول الفعل المهمل ان یکن ضمیر لو اضمر خبراً فی الأصل لغیر ما یطابق المفسّرا بکسرالسین وهو متنازع فیه بان کان مثنّی والضمیر خبراً عن مفرد نحو: اظنّ ویظنّانی أخازیداً وعمراً أخوین فی الرّخا.

فأخوین تنازع فیه أظنّ لأنّه یطلبه مفعولاً ثانیاً اذ مفعوله الاوّل زیداً ویظنّانی یحتاج الی المفعول الثانی.

فلو أتیت به ضمیراً مفرداً فقلت اظنّ ویظنّانی ایّاه زیداً وعمراً أخوین، لکان مطابقاً للیاء غیر مطابق لما یعود علیه وهو أخوین.

حذف معمول عامل مهمل در پاره ای از اوقات، واجب و لازم بود و در برخی ازمواقع لازم بود که معمول بصورت ضمیر و در آخرکلام عنوان گردد.

حال بحث در موردیستکه نه حذف ضمیر و نه ذکر آن ممکن باشد، درچنین موردی واجب است معمول عامل مهمل بصورت اسم ظاهر عنوان شود.

زیرا اگر معمول بطور کلّی حذف گردد، قرینه ای در کلام وجود ندارد تا بدین وسیله برمحذوف دلالت کند.

و اگر چنانچه بصورت ضمیر عنوان گردد، دراینصورت با اسم متنازع فیه، مطابقت نخواهد کرد، همانند: **«حسبنی و حسبتهما منطلقین الزّیدان منطلقاً».**

در مثال فوق عامل اوّل «حسبنی» فعل ومفعول اوّل، و نیازمند بمفعول دوّم و فاعلست و عامل دوّم «حسبتهما»، فعل و فاعل و مفعول اوّل وکلمه «الزیدان» فاعل عامل

اوّل محسوب میشود.

بنابراین هردو عامل نیازمند به مفعول ثانی بوده ودر کلمهٔ «منطلقین» نزاع دارند زیرا هریک از دو عامل فوق می‌خواهند در کلمهٔ «منطلقین» عمل کنند.

حال اگر عامل را اوّلی فرض نموده و منطلقین مفعول دوّم آن باشد و عامل دوّم درضمیر عمل کند، اینچنین میشود: **«حسبنی الزیدان منطلقین و حسبتهما ایّاهما»**.

در اینمورد دچار اشکالی خواهیم شد و آن اشکال اینستکه: مفعول اوّل فعل «حسب»؛ بامفعول دوّم ازنظر اینکه در اصل مبتداءوخبر بوده، باید با هم مطابقت داشته باشند درحالیکه مفعول اوّل «یاء» مفرد و مفعول دوّم «منطلقین» تثنیه می باشد.

و اگر چنانچه عامل را دوّمی فرض نمائیم درنتیجه منطلقین مفعول دوّم برای عامل دوّم است و اینچنین میشود: **«حسبنی الزیدان ایّاه وحسبتهما منطلقین»**.

اگرچه در اینمورد بین مبتداء و خبر مطابقت حاصل گشته، لکن بین ضمیر «ایّاه» و مرجع آن «منطلقین» مطابقت وجود ندارد.

فلذا به همین جهت فعل دوّم «حسبتهما» را عامل در اسم ظاهر «منطلقین» فرض نموده و فعل اوّل «حسبنی» را عامل در اسم ظاهر «منطلقاً» بحساب آورده و بدین ترتیب مثال فوق از مسئلهٔ تنازع خارج گردیده زیرا قاعده اصلی درباب تنازع آنستکه هریک از دو عامل که مهمل قرار گرفته، بتواند در ضمیر عمل کند و همانطوریکه ملاحظه می‌فرمائید در مورد فوق هریک از دو عامل در اسم ظاهر عمل نموده و روی همین حساب مثال مذکور از باب تنازع خارج است زیرا ملاک اصلی تنازع را از دست داده است.

همچنانکه دراین رابطه مصنّف و شارح می فرمایند:

ولا تضمر[1] بل أظهر مفعول الفعل ......

یعنی: ضمیر را عنوان مکن بلکه بجای ضمیر اسم ظاهر را مطرح ساز درمورد مفعول فعلی را که ازعمل اهمال شده زیرا اگر ضمیر مطرح گردد، آن ضمیر در اصل خبر بوده و

---

(۱) واظهر ان یکن ضمیر خبراً لغیر ما یطابق المفسّرا

اظهر فعل و فاعل ــ ان حرف شرط ــ یکن فعل شرط ــ ضمیر، اسم یکن ــ خبراً اسم منصوب، خبر یکن ــ لغیر جارومجرور، متعلّق به خبراً ومضاف ــ ماء، مضاف الیه ــ یطابق فعل مضارع و ضمیر مستتر درآن، فاعل ــ وجملهٔ «یطابق» صلهٔ ماء موصوله ــ مفسّرا، مفعول به و الف درآن، الف اطلاقی محسوب میشود.

درنتیجه با اسم متنازع فیه مطابقت نخواهد کرد.

لواضمر، در کلام جناب شارح جواب سؤال مقدّر و اصل سؤال بدین صورتست:

شما گفتید که ضمیر را عنوان نکن و بجای ضمیر اسم ظاهر بیاور بنابراین در صورتی که اسم ظاهر آورده شود، ضمیری وجود نخواهد داشت تا آن ضمیر در اصل خبر باشد؟

در پاسخ سؤال فوق باید گفت:

جناب مصنّف صورت مسئله را از باب فرض مطرح ساخته است به این معنی که اگر ضمیر آورده شود، آن ضمیرخبر محسوب می‌گردد و درنتیجه با اسم متنازع فیه مطابقت نخواهد کرد.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

بان کان مثنّی و الضمیر خبراً ......

باء دراین عبارت «**بأن کان ......**» بیانگر عدم تطبیق ضمیر با متنازع فیه است. یعنی اگر معمول عامل مهمل بصورت ضمیر عنوان شود، با مفسّر «متنازع فیه» مطابقت نخواهد کرد زیرا اسم متنازع فیه، تثنیه و ضمیر بصورت مفرد است، همانند: «**أظنّ ویظنّانی أخاً زیداً وعمراً أخوین فی الرّخا**».

که دراصل مثال مذکور اینچنین «**اظنّ ویظنّانی زیداً و عمراً أخوین**» بوده است.

در این مثال عامل اوّل «**اظنّ**»، **و عامل دوّم** «**یظنّانی**» محسوب میشود.

زیداً مفعول اوّل أظنّ و نیازمند به مفعول دوّم و یاء دریظنّانی مفعول اوّل آن بحساب می آید که نیازمند به مفعول دوّم است.

دو عامل مذکور «**اظنّ ـ یظنّانی**» در اسم ظاهر «**أخوین**» نزاع نموده اند.

فاعمل فیه الأوّل وهو......

آنگاه عامل اوّل «اظنّ» در اسم ظاهر «أخوین» عمل نموده و آن را بنابر مفعولیت «مفعول دوّم» منصوب ساخته است.

و در کلام فوق عامل دوّم «یظنّانی» نیازمند به مفعول دوّم است.

فلو أتیت به ضمیراً مفرداً ......

حال اگر شما مفعول دوّم عامل مهمل «یظنّانی» را بصورت اسم ظاهر عنوان نموده و بگوئید: «**أظنّ ویظنّانی ایّاه زیداً وعمراً أخوین**»، در اینصورت باشکال عمده‌ای مواجه خواهید شد زیرا **درفرض مذکور ضمیر «ایّاه»** بامفعول اوّل یعنی یاء «یظنّانی» کاملاً

مطابقت دارد زیرا هردو مفردند امّا ضمیر بااسمیکه بآن بازگشت می‌کند مطابقت ندارد.

بعبارت دیگر ضمیر «ایّاه» با اسم متنازع فیه «أخوین» تطبیق نمی‌کند چونکه ضمیر بصورت مفرد و اسم متنازع فیه، بصورت تثنیه عنوان شده و مطابقت بین ضمیر و متنازع فیه لازم و غیر قابل اجتنابست.

ولو أتیت به ضمیراً مثنّی فقلت اظنّ ویظنّانی ایّاهما زیداً وعمراً اخوین لطابقه ولم یطابق الیاء الذی هوخبر عنه فتعیّن الأظهار وقد علمت ان المسئلة حینئذ لیست من باب التنازع لأنّ کلاً من العاملین قد عمل فی ظاهر.

حال اگر شما درصدد رفع اشکال فوق برآمده و بگوئید می‌توان مسئله فوق و مثال مذکور را تغییر داد به این معنی که ضمیر مفرد، را بصورت تثنیه «**ایّاهما**» مطرح نموده ومثال را اینچنین «**اظنّ ویظنّانی ایّاهما زیداً وعمراً أخوین**» عنوان ساخت.

در صورت اخیر نیز به اشکال دیگری مواجه خواهید شد.

بدلیل اینکه ضمیر تثنیه «**ایّاهما**» با اسم متنازع فیه «**أخوین**» کاملاً مطابقت دارد زیرا هردو «**ضمیر ــ اسم متنازع فیه**» تثنیه‌اند.

امّا ضمیر «**ایّاهما**» با مفعول اوّل «**یعنی: یاء دریظنّانی**» تطبیق نمی‌کند درحالیکه تطبیق بین دو مفعول باب ظنّ لازم و غیرقابل اجتنابست بدلیل اینکه ایندو «**مفعول اوّل و دوّم باب ظنّ**» در اصل مبتداء و خبر بوده و تطبیق بین مبتداء و خبر نیز لازمست.

فتعیّن الأظهار وقد علمت انّ ......

بنابر این عنوان نمودن ضمیر «**چه بصورت مفرد و چه بصورت تثنیه**» در هرحال با اشکال مواجه شده و درنتیجه تنها یک راه باقی مانده و آن عنوان نمودن اسم ظاهر است و وقتیکه اسم ظاهر را عنوان کنیم، أساساً مسئله فوق از باب تنازع خارج است.

آنگاه جناب شارح در مورد علّت خروج مسئلهٔ فوق ازباب تنازع، می فرماید:

لأنّ کلاً من العاملین ......

مسئلهٔ فوق رأساً ازباب تنازع خارج گردیده زیرا ملاک اصلی خویش را از دست داده بدلیل اینکه هریک از دو عامل «أظنّ ــ یظنّانی» در اسم ظاهر عمل نموده است.

«وصلّی الله علی محمّد و اله الطّاهرین»

در خاتمه جلد دوّم از تمامی عزیزانی که این کتاب را مورد مطالعه و دقت و بررسی خویش قرار داده، تقاضامندم اگر چنانچه در بررسی مباحث و تبیین مطالب به اشکالات و نقایصی برخورد نموده، با کمال والای خویش آن را اصلاح فرموده و با دیدگان پرازمهر و صفای خود، غامض لغزشهایم، باشند.

توفیقات وترقّیات روز افزون تمامی خوانندگان این کتاب را از درگاه حضرت حق مسئلت می نمایم.

قم: سیّد علی حسینی

تابستان ۱۳۶۷

آثار چاپ شدهٔ مؤلّف:

۱ ــ الكامل فی شرح العوامل «دوره اوّل»

۲ ــ المطالب الدقيقة فی شرح الفوائد الصمدية

۳ ــ آشنائی با منطق

٤ ــ راهنمای ارث «ترجمه و تشريح كتاب ارث لمعه»

۵ ــ الأسس العمدية فی قواعد العربية

٦ ــ قواعد نحو

۷ ــ البدائة فی شرح الهداية

۸ ــ الكامل فی شرح العوامل «دوره دوّم»

۹ ــ هنر فكر كردن «شرح منطق كبری»

۱۰ ــ أحسن المقال فی تبيين الأقوال

۱۱ ــ القواعد العربيّة فی شرح الفوائد الصمديّة «شرح صمديّه»

۱۲ ــ الروضة النديّة فی شرح النهجة المرضيّة «كتاب حاضر»

بزودی از همين مؤلّف منتشر ميشود:

۱ ــ الكلمات العالية فی شرح الحاشية «شرح حاشيه»

۲ ــ طريق الوصول الی معالم الأصول «شرح معالم»

۳ ــ شرح مختصر المعانی